

کمونیسم لغو کار مزدی و فرمیسم میلیتانت لینی

م.الف (ناصر پایدار)

کمونیسټ لغو کار مزدی و فرمیسم میلیتانت لینی

م. الف (ناصر پایدار)

چاپ زمستان ۱۴۰۱

فهرست مطالب

صفحه

عنوان

۵.....	درباره «لنینیسم».....
۱۰۹.....	پرولتاریا، آگاهی، سازمانیابی و مبارزه طبقاتی.....
۱۴۱.....	علیه تئوری دو تشکیلاتی یا نظریه ...
۲۴۵.....	کمونیسم لغو کار مزدی و «کمونیسم شورائی».....
۲۷۹.....	از انقلابات پیشین تا انقلاب لغو کار مزدی.....
۳۰۳.....	از سلاح انتقاد تا نقد مسلح.....
۳۳۱.....	سرمایه، دیکتاتوری، توهم و نخبه سالاری.....
۳۵۳.....	جنبش کارگری و قدرت سیاسی.....

بنیاد مکتب سازی بر جدا کردن اندیشه‌ها از طبقات، از مناسبات مسلط در یک مرحله معین تکامل تاریخی شیوه‌های تولید یا از اعتراض و انتقاد طبقه انقلابی علیه این مناسبات استوار است. اینکه محتوای اعتقادی، ارزش‌ها، اخلاقیات یا افق‌های اجتماعی در این دو حالت مختلف مکتب آفرینی با هم تفاوت دارند امری مسلم است. زیرا پایه‌های مادی و طبقاتی اندیشه‌هایی که تار و پود مکتب‌ها را می‌سازند با هم متعارض می‌باشند. نکته اساسی آن است که آنچه در این گذر انجام می‌گیرد، مستقل از تمایزات میان ایدئولوژی‌ها، به هر حال به اندازه هم غیرواقعی، ایدئالیستی، مبتنی بر منافع طبقات استثمارگر تاریخ و علیه کمونیسم لغو کار مزدی طبقه کارگر است. اطلاق «مارکسیسم» به نظریات و حرف‌های مارکس نیز با هر نیت خیری که همراه باشد نهایتاً چیزی سواى ایدئولیزه کردن، ایدئولوژی ساختن و مسخ درونمایه نگاه مارکس به تاریخ، جامعه، کمونیسم، پرولتاریا و مبارزه طبقاتی چیز دیگری نیست. این کار زمانی که در رابطه با افکار، تحلیل‌ها و راهبردهای انسانی مانند لنین صورت می‌گیرد، بسیار بدتر و گمراه‌کننده‌تر می‌شود. در اینجا دیگر مشکل فقط نحله آفرینی و خلق مذهب نیست، مکتبی برای القاء باژگونه نقد مارکس یا نقد ضد کار مزدی طبقه کارگر بر اقتصاد سیاسی، بر جامعه سرمایه‌داری، سوسیالیسم و مبارزه طبقاتی پرولتاریا علیه این نظام می‌گردد. مقاله حاضر به بررسی کوتاه همین مسأله می‌پردازد، اما پیش از آن باید در باره اصل ماجرای مکتب سازی مقداری بیشتر توضیح داد. این رسم نمایندگان فکری طبقات استثمارگر تاریخ است که افکار طبقه حاکم را از این طبقه و شرائط مادی و تاریخی تسلط آن جدا کنند، اندیشه‌ها را فراطبقاتی، عام، متضمن مصالح مشترک و سعادت جمعی همه آحاد اجتماع خوانند، پای بندی و انقیاد همگان به آنها را لازمه امنیت، پیشرفت و تعالی جامعه قلمداد

کنند و نقض آنها را شورش علیه جامعه و منافع جمعی انسان‌ها اعلام دارند. اینان در همین راستا افکار قیچی شده از سرچشمه‌های مادی و طبقاتی را بسته بندی ایدئولوژیک می‌کنند، لباس مکتب می‌پوشانند. مطرح کنندگان آنها را به مثابه مکتب داران یا مولدین افکار تقدیس می‌نمایند، مورد ستایش قرار می‌دهند و سازندگان واقعی تاریخ معرفی می‌کنند. کیش شخصیت، شایسته‌سالاری و بت‌سازی از افراد، جزء لایتجزای ساز و کارهای قدرت و تسلط طبقه حاکم در هر دوره است. این طبقات کلاً چنین می‌کنند و در بحث مشخص ما بورژوازی مهندسی افکار توده‌های کارگر با وارونه‌پردازیهای آفریده سرمایه و پاسدار موجودیت سرمایه داری را جزء لایتجزای شروط ماندگاری و ادامه‌بازتولید این نظام می‌بیند.

در همین راستا توده‌های کارگر در جنگ خود علیه بردگی مزدی، قهراً باید این سلاح را از دست بورژوازی بگیرند، آنان به جنگ اندیشه‌ها نمی‌روند، مبارزه طبقاتی جدال باورها و تئوری‌ها علیه همدیگر نیست. این جنگ با سرمایه است که الزاماً جنگ با افکار و باورهای پاسدار نظام سرمایه داری را نیز دستور کار می‌سازد. کالبدشکافی رادیکال سرمایه برای پرولتاریا سلاح پیکار است. او مجبور است این آناتومی را بیاموزد، حاصل آموزش خود را شعور و شناخت یا هستی آگاه طبقاتی خود کند. پرولتاریا تنها طبقه تاریخ است که در دل کارزار عظیم تاریخی و اجتماعی خود نه فقط بساط استیلائی افکار طبقه حاکم را در هم می‌پیچد، که همزمان بنیاد هر گونه مکتب آفرینی و حلق آویزی انسانها به مکتب و آئین‌ها را نیز در هم می‌شکند. بردگان مزدی سرمایه برای اینکه رها شوند چاره‌ای ندارند جز اینکه بشریت را از وجود طبقات رها سازند و در همین گذر موجودیت خود به مثابه کارگر و طبقه کارگر را هم منتفی کنند. امری که نقطه پایانی بر موضوعیت جداسازی افکار از پایه‌های مادی یا طبقه حامل آن‌ها و منتفی شدن فرایند تبدیل اندیشه‌ها و انتظارات یک طبقه به سیستم سازی و کلیشه‌های عقیدتی است، به این دلیل ساده که در اینجا طبقه

انقلابی، قرار نیست حاکمیت طبقه خود را جایگزین تسلط طبقه پیشین نماید. بناست اساس حکومت کردن و طبقه بودن را در هم کوید.

اندیشه‌های رادیکال تا جایی برای جنبش کارگری اعتبار دارند که ظرفیت چاره اندیشی توده‌های کارگر در مبارزه علیه سرمایه داری را بالا ببرند و در این صورت و با چنین روایتی، دیگر اندیشه‌های ماوراء آنها یا جنبش آنها نیستند. باورها و افکار طبقه آنهاست که از آنان جدا نمی‌گردد، توسط آنها پراتیک می‌شود و از ورای پراتیک راه امحاء کار مزدی و استقرار سوسیالیسم و محو حکومت کردن و مناسبات طبقاتی را می‌پیماید. عکس قضیه وقتی است که پراتیک آدمها به افکار ماوراء آنها آویزان گردد، گفتگوها از همه سو حول محور « مارکس گفته است، نظر مارکس این است، مارکسیسم چنین می‌گوید » و نوع این‌ها چرخ خورد. این رویکرد که از جنس همان تفسیربافی‌ها و آیه تراشی‌های حجره نشینان ادیان است، بدون شک رسم ارتجاع بورژوازی است و رابطه اش با حرفهای مارکس فقط مذهبی کردن این حرفها و انباشتن آنها از راهبردها و اندیشه‌های طبقه سرمایه دار است. اگر بخواهیم توضیح مارکس پیرامون رسالت تاریخی پرولتاریا را در یک جمله خلاصه کنیم آن جمله این خواهد بود که بشریت باید از قید هر چیز ماوراء خود آزاد گردد. طبقه ای که قرار است این هدف را محقق سازد باید در هر گام مبارزه اش مظهر بسترسازی و تدارک لازم برای نفی هر نوع حلق آویزی توده هایش به عناصر بالای سر خویش، از جمله به افکار مکتب شده این افراد و عناصر باشد. مارکس برای ما از جایگاه ماوراء و ویژه ای برخوردار نیست. به این دلیل که ما خواستار محو هر نوع جایگاه ویژه برای هر انسان و هر جمعیت و نهادی هستیم. او انسانی در کنار ما، همراه ما، هم‌رزم و هم‌زنجیر ماست. ما جمعیت عظیم چند میلیاردی کارگران دنیا در قعر جهنم سرمایه داری و زیر فشار موانع و سدهای سهمگین سر راه شکوفاتی و رشد توانانی هایمان، انسان هائی با سطح

شعور و شناخت و دانش طبقاتی متفاوت هستیم. هر فرد یا هر بخش ما از این لحاظ در نقطه ای از یک منحنی بسیار طولانی پر پیچ و خم قرار داریم.

واقعیت را نباید کتمان کرد. مارکس تا همین الان هم در نقطه اوج این منحنی ایستاده است. همه ما مجبوریم در دل پیکار متحدی که علیه سرمایه داری پیش می‌بریم، از همدیگر بیاموزیم، هر کسی بیشتر می‌داند، بیشتر می‌توان از او آموخت و باید این کار را حتماً انجام داد. زنده یا مرده بودن افراد هم علی السویه است. مارکس با حرف‌ها و نظراتش در میان ما و در قلب سنگر پیکار ماست. با او مشورت می‌کنیم به همان گونه که با هر هم‌رزم و همراه دیگر شور و گفتگو می‌نمائیم. حرف‌ها و رهنمودهایش برای ما «مارکسیسم» نیست. نظرات و برداشت‌های یک هم‌سنگر است. هیچ تقدسی حتی هیچ ویژگی ندارد، سخنی در قلمرو شناخت ژرف تر و واقعی تر و رادیکال تر سرمایه داری و راهبرد پیکار علیه این نظام است. اعتبارش در «مارکسیسم» بودن و سخن مارکس بودنش نیست. در دست نهادن او بر ریشه و کارائی افزون‌ترش در هموارسازی راه جنگ ضد کار مزدی است. احتمال نادرست بودن این یا آن گفته اش را هیچ گاه منتفی نمی‌دانیم زیرا قرار نیست محیط بر واقعیت‌ها و داده‌های اجتماعی و تاریخی باشد. مارکس برای یک فعال ضد کار مزدی جنبش کارگری چنین انسانی است. احزاب، گروه‌ها و کسانی که چنین نمی‌بینند و حرف‌های او را قالب ریزی «مارکسیسم» می‌کنند بر سر این حرف‌ها و نظرات همان را می‌آورند که طبقه بورژوازی انتظار دارد و آرزو می‌نماید. این جماعت از دستیافت‌های مارکس مذهب می‌سازند و این مذهب را سد راه هر نوع اندیشیدن یا دخالتگری آزاد توده‌های کارگر در سرنوشت مبارزه طبقاتی خویش می‌کنند. با این مذهب حزب می‌سازند تا خود را قدرت بالای سر کارگران کنند و مبارزات جاری آنان را راهوار صعود خویش به عرش قدرت سازند. برای این عده تحلیل‌ها و کالبدشکافی‌های مارکس از تاریخ و جامعه سرمایه داری چیزی نیست که باید آگاهی روز توده‌های

کارگر و پراتیک مبارزه طبقاتی آنان گردد. بالعکس آئینی است که باید راه اندیشیدن کارگران را سد سازد، آنان را از فکر کردن و به کارگیری توان چاره پردازی باز دارد، به جای آنکه قدرت خلاقه پیکار علیه سرمایه شود، زنجیر عبودیتشان در پای حزب گردد. به جای آنکه سر آگاه ضد سرمایه داری کارگران باشد، آن‌ها را مسخ شدگان مجبور به قبول اوامر و نواهی رهبران حزبی گرداند. کمونیسم بورژوائی آنچه را که قرار است قدرت کارگران شود ابزار بی قدرتی، فتور و نیاز آنها به نخبگان ماوراء خود می‌کند، در همین گذر از چهره‌ها بت می‌سازد، برای آنها شناسنامه قدیسین و معصومین صادر می‌نماید، هر حرفشان را واجب اطاعه می‌خواند، توده‌های کارگر را تا سطح مُشتی مرید و مقلد تنزل می‌دهد و در همین راستا کل ظرفیت ارتقاء آنها برای امحاء سرمایه داری و جامعه گردانی شورائی آگاه سوسیالیستی و ضد کار مزدی را تباه می‌می‌سازد. متولیان کمونیسم بورژوائی این کار را فقط در رابطه با مارکس، حرف‌ها، نظریات و دستیافت‌های او نمی‌کنند، تاریخاً در مورد لنین و دیگران بدتر از این‌ها را انجام داده اند. حاصل این بت تراشی‌ها، تکمیل فرایند مسخ سازی توده‌های کارگر توسط سرمایه و تنزل بردگان مزدی به سطح اصحاب چشم و گوش بسته رهبران احزاب است. «لنینیسم» نتیجه طبیعی همین فرایند است. لنین انسان انقلابی آرمانخواهی در تاریخ سرمایه داری و در حوزه حیات جنبش کارگری جهانی بوده است. او بر سر بسیاری از تندپیچ‌ها و بزنگاه‌های مبارزه طبقاتی جاری روزگار خود، نقشی تعیین کننده ایفاء کرده است. حضور وی در جنبش کارگری و مبارزات ضد تزاری درون جامعه روسیه از همان سالهای نخست با ایستادگی رادیکال در برابر موج اندیشه پردازیه‌های واپسگرایانه نارودنیکهای روسی و رمانتیسیسم اقتصادی این گروه همراه است. کار وی در این گذر کمبودهای خود را دارد، اما او در این میدان با بررسی نظرات امثال سیسموندی، انگشت نهادن بر وجوه تشابه تحلیل‌های نارودنیستی با این نظرات و مخصوصاً با نوشتن کتاب «رشد سرمایه داری در روسیه» کمک مؤثری به

کاهش تأثیر توهمات نارودنیکی در جنبش کارگری آن سالها می‌نماید. از زمان عضویت در گروه «اتحاد، مبارزه برای آزادی طبقه کارگر» با کمونیسم و آنچه زیر نام «مارکسیسم» مطرح بود آشنائی داشت. در مبارزات دانشجویی و جنب و جوش‌های مخفی ضد تزاری از فعال‌ترین و رادیکال‌ترین افراد بود. لنین در تداوم فعالیت‌هایش به سترگ‌ترین عرصه‌های کارزار آزادیخواهانه و انقلابی پای می‌گذارد، پیشاپیش جنبش طبقه‌ای قرار می‌گیرد که به حکم هستی اجتماعی خود مجبور به جدال و جنگ علیه سرمایه‌داری است. او همه جا نوک پیکان توان روز این طبقه و جنبش جاری آن است. جنبشی که چند دهه پیشتر، در قاره اروپا «مانیفست کمونیسم» به دست علیه اساس بردگی مزدی شوریده است، سپیده‌رهای از استثمار، طبقات، دولت و آزادی انسان از هر قید را در کرانه‌های زندگی بشر ساطع کرده است، کموناردها پروده، کمون پاریس آفریده، انترناسیونال اول بر پای داشته است و اینک در روسیه، سرزنده تر و پرشورتر از اروپای غربی در حال سنگربندی و توسعه میدان داری است. لنین در قلب چنین جنبشی با شوری وصف‌ناپذیر به همه کارها برای پیروزی آن دست می‌زند. او در این مکان بسیار حساس و در جریان ایفای این نقش سترگ انقلابی، وارونه‌بینی‌های مهم و شکست‌آمیزی نیز مرتکب می‌گردد. لنین با این اشتباهات و وارونه‌نگری‌ها، در شکست مبارزه طبقاتی توده‌های کارگر روسیه و جهان، در زمینگیری سالیان دراز جنبش ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر بین‌المللی شریک می‌شود. نگرش‌های نادرست وی به همین خاطر و فقط از همین منظر باید مورد انتقاد قرار گیرد. هم‌زمان واقعی لنین در دوره‌ها و شرائط مختلف مبارزه طبقاتی کسانی نیستند که اشتباهات و وارونه‌بینی‌های او را تبدیل به آیات مقدس می‌کنند، از آن مکتب می‌سازند، برای تکرار تعبدی، مسلکی و مذهبی آنها توسط توده‌های کارگر به هر روضه خوانی و عوامفریبی دست می‌زنند. بالعکس هم‌زمان واقعی او افرادی هستند که با سر‌هشیار کمونیستی، مارکسی و کارگری برای اصلاح

آن کج بینی‌ها و باژگونه فهمی‌ها تلاش می‌نمایند. گروه اول بخواهند یا نخواهند نقش عمده و اکره بورژوازی را بازی می‌کنند و در همین راستا، نه فقط به جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر، نه فقط به کمونیسم، نه فقط به آرمان رهائی بشریت که در همین راستا به شخص لنین، به اهدافی که لنین با تمامی وجود باور داشت اما در گمراهه دنبالش می‌گشت، پشت پا می‌زنند. من به اساسی‌ترین نظرات لنین انتقادات جدی رادیکال و مارکسی دارم، اما کمترین تردیدی در آرمانخواهی پرشور کمونیستی و ضد سرمایه داری او ندارم. راهی که لنین برای نابودی بردگی مزدی و استقرار سوسیالیسم دنبال کرد به طور قطع راه حصول این اهداف نبود، با همه اینها چرخیدن او در این کجراه معنایش این نیست که در بنمایه پویای طبقاتی و اجتماعی خود با پیمودن راه کمونیسم ضد کار مزدی مشکل داشت!! لنین استوار و آهنین عزم برای محو بردگی مزدی مبارزه می‌کرد، وقتی نارودنیسم را نقد می‌کرد، زمانی که با منشویسم می‌جنگید، هنگامی که پرچم ستیز علیه شوونیسم سوسیال دموکراسی و انترناسیونال دوم بر می‌افراشت، روزگاری که شعار ماندگار و پر عظمت تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی را سر داد، دنیای پایداری، صلابت، چاره اندیشی، خلاقیت و پیگیری که برای تحقق این هدف‌ها به نمایش نهاد و پراتیک کرد، وقتی که دست رد بر سینه تمامی پزشکان معالج خود می‌کوبید و مرگ حتمی را در قبال ۵ دقیقه فرصت برای طرح حرفهای خود به جان می‌خرد، آری او در همه این لحظات و بر سر همه این بزنگاهها، جنگ هر چه بهتر علیه سرمایه داری را دنبال می‌نمود، اما مجرد خواست امحاء سرمایه داری و مبارزه برای سوسیالیسم، لزوماً شناخت مارکسی سرمایه و سوسیالیسم یا پیچ و خم مبارزه طبقاتی پرولتاریا برای سرنگونی اولی و رسیدن به دومی را پراتیک آدم‌ها نمی‌سازد. در طول قرن بیستم انسان‌های زیادی تمامی وجود خود را بسیار صادقانه، پرشور و پاک‌باخته در تیر کردند تا به قلب نظام بردگی مزدی شلیک کنند، تا بساط وجود طبقات و استثمار و جامعه طبقاتی را در

هم کوبند، اما راهی که پیش روی خود قرار دادند نه راه جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر، نه راه سوسیالیسم لغو کار مزدی که بیراهه هائی به سوی این یا آن شکل دیگر برنامه ریزی نظم تولیدی و سیاسی سرمایه داری بود. اشتباهات و کج پنداری‌های لنین را حتماً باید نقد کرد و این نقد را پراتیک پیکار طبقه کارگر ساخت اما چنین نقدی با غلطیدن «لنینیست»ها به دامن «آنتی لنینیسم» فرق بسیار ریشه ای دارد. تاریخ صد سال اخیر سرمایه داری مالال از انتقاد علیه لنین است. عظیم ترین انتقادات را نمایندگان فکری بورژوازی نموده اند. انتقاداتی که در تار و پود خود کینه، خشم و قهر طبقه سرمایه دار علیه کمونیسم را به نمایش می‌نهد. در میان این انتقادات وقیح تر و چندان بارتر از همه تشکیل پرونده آزادی ستیزی و دیکتاتورمنشی برای اوست. اتهامی که رفرمیست‌های چپ میلیتانت بعداً توأب نیز به اندازه کافی در وارد ساختن آن همداستان عناصر گروه اول شده، یا حتی از آنها سبقت گرفته اند. مراد همه این جماعت از «دیکتاتوری منشی» لنین صرفاً جنگ و ستیز وی و جنبش کارگری علیه استثمار، درندگی و بربریت سرمایه داران است. در کنار تأکید بر این حقیقت، این را هم باید قبول نمود که روایت لنین از آزادی تا جائی که به آزادی طبقه کارگر و از این طریق آزادی بشریت مربوط است، مسلماً روایت مارکسی یا ضد کار مزدی آزادی نیست. به این دلیل روشن که روایت او از سرمایه داری و سوسیالیسم دچار اشکال است. موضوعاتی که هر چه باز شود، به همان میزان، عوامفریبی‌ها و شعبده بازیهای زشت منتقدین دموکرات لنین نیز بیشتر افشاء می‌گردد.

صحبت بر سر تأثیر لنین بر جنبش کارگری روسیه بود. او در تشکیل حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه وسیعاً فعال بود. در توصیف هویت اجتماعی، تعلقات ایدئولوژیک، رویکردها و دورنمای کار سوسیال دموکراسی روس در این سالها باید بر چند مؤلفه انگشت نهاد. جزء پیوسته سوسیال دموکراسی جهانی است. از مبارزه با

سرمایه داری سخن می‌گوید. علیه استبداد تزاری مبارزه می‌کند. خواستار تحولاتی برای بهبود شرائط کار و زندگی طبقه کارگر است. الغاء نظام سرواژ و اصلاحات جدی به نفع دهقانان را دنبال می‌نماید. تحلیل‌ها، دورنماها، رویکرد و داربست استراتژیک سیاست‌هایش بسیار عام و فراطبقاتی است. سوسیال دموکراسی روس با این مواضع، انتظارات و افق‌ها، به همان گونه که حمایت نسبتاً وسیع توده‌های کارگر را جلب می‌کند برای بخش قابل توجهی از بورژوازی روس نیز جنبشی مطلوب و ظرف متناسب میداننداری و اثرگذاری به نظر می‌آید. در برنامه مصوب کنگره مؤسس حزب سیاست، موضع یا بند ویژه‌ای که برای رویکردهای لیبرال بورژوازی آن دوره غیرقابل تحمل باشد، مشاهده نمی‌شود. این را نیز باید مد نظر داشت که در هر اجتماع یا تحزب ائتلافی میان طبقات متضاد، به ویژه اگر این دو طبقه، پرولتاریا و اپوزیسیونهای بورژوازی باشند، دومی با هدف دستیابی به فتوحات استراتژیک و با اطمینان به حصول این پیروزی‌ها، از قبول عقب‌نشینی‌های مصلحت‌آمیز تاکتیکی دریغ نمی‌ورزد. با توجه به همه این داده‌ها و مفروضات، سوسیال دموکراسی روزهای شروع قرن بیستم روسیه بسیار بیشتر از آنکه ظرفی برای صف‌آرایی مستقل توده‌های کارگر روس در مقابل سرمایه داری باشد، کانون همدلی و همراهی دو طبقه استثمارشونده و استثمارگر در جدال با نظام سرواژ و استبداد هار تزاری برای هموارسازی راه پاره‌ای تغییرات سیاسی و اجتماعی بود. محتوای این تغییرات با هر فرمولبندی ایدئولوژیک یا در هر قالب مرامی که بیان می‌شد، در درونمایه واقعی اجتماعی خود، از حصار مقدرات و ظرفیت‌های سرمایه داری فراتر نمی‌رفت. به هیچ وجه بنیاد رابطه خرید و فروش نیروی کار را زیر سؤال نمی‌برد. افقی فراتر از مناسبات بردگی مزدی نداشت و لاجرم در جامعه‌ای مانند روسیه حتی هیچ سطح مطلوبی از امکانات معیشتی و رفاه طبقه کارگر را هم نمی‌توانست تضمین نماید. وسیع‌ترین لایه‌های بورژوازی روسیه برای رهایی از فشار دیکتاتوری تزار و بقایای نظام سرواژ به هر دری چنگ

می‌انداختند. این اقشار برای مصاف با استبداد حاکم و موانع سر راه انکشاف هر چه بیشتر سرمایه داری خود را نیازمند حمایت گسترده توده‌های ناراضی از جمله کارگران می‌دیدند. در همین راستا همراهی آنها با جنبشی که از یک سوی افق انتظاراتش از مرزهای مناسبات کار مزدوری عبور نکند و از سوی دیگر قدرت لازم برای پیشبرد اهدافش را فراهم سازد، امری طبیعی بود. سوسیال دموکراسی روسیه در همان حال که با افزایش بیرق مبارزات کارگران دست به کار همراه سازی توده‌های کارگر بود، انتظارات وسیع‌ترین بخش‌های بورژوازی را نیز به دار فعالیت‌ها، راهبردها و میدان داری هایش می‌آویخت. در چنین ترکیب ناهمگون طبقاتی به ویژه در جامعه ای مانند روسیه، با موج بلند و ممتد پیکار طبقه کارگر، اولاً آتش کشمکش‌ها مدام در حال اشتعال است و ثانیاً سمت و سوی پراتیک اجتماعی حاصل، تابعی از توازن قوای میان نیروهای طبقاتی متضاد است. فراموش نکنیم که سنگینی و سبکی کفه قوا یک مقوله فیزیکی نیست. یک حزب سیاسی می‌تواند متشکل از شمار قابل توجه فعالین کارگری باشد، اما در عمل نیروئی برای سنگینی هر چه بیشتر کفه قدرت بورژوازی به حساب آید. سوسیال دموکراسی روسیه معجونی از خواست‌های روز طبقه کارگر و انتظارات بورژوازی را منعکس می‌ساخت. اما معضل فقط در ترکیب ائتلافی و سازشکارانه این جنبش قرار نداشت. مشکل بدتر و پیچیده تر وضعیت دامنگیر طبقه کارگر بود که او را به درون این ترکیب نامتجانس طبقاتی راه می‌برد. با تشکیل حزب سوسیال دموکرات روس مشاجرات آغاز شد و نیروهای متضاد اجتماعی بر سر هر بزنگاه تصمیم‌گیری و انتخاب راه با هم گلاویز شدند. در این میان واقعیت این است که سر رویکرد سوسیالیستی طبقه کارگر کاملاً بی‌کلاه ماند. لنین و یارانش یا آنچه بعداً بلشویسم نام گرفت در بسیاری از آوردگاهها در برابر بورژوازی ایستادند، اما این کار را نه از سنگر کمونیسم مارکسی طبقه کارگر که از خاکریز کمونیسم خلقی، رفرمیسم میلیتانت و هموار سازی راه استقرار سرمایه داری دولتی انجام دادند.

لنین در فاصله میان ۱۹۰۲ تا ۱۹۱۷ سال انقلاب اکتبر و سپس تا ۱۹۲۴ که سال مرگ اوست مؤثرترین نقش را در سیاست گذاری‌ها و جهتگیری‌های جنبش کارگری روسیه ایفاء می‌کند. در هیچ گوشه این تاریخ شاهد آن نیستیم که تحلیلها، پیشنهادات، تاکتیک‌ها و دورنماپردازی‌های وی برای مدت طولانی در سایه راهبردها و نظرات دیگران قرار گرفته باشد. بخش رادیکال طبقه کارگر روسیه همه جا همان می‌کند که لنین می‌گوید و همان راهی را می‌رود که لنین طرح و مهندسی کرده است. نفس همین مسأله، اینکه نقش بازی یک چهره پیشرو جنبش کارگری حلق آویزی توده‌های این جنبش به حرف‌ها و چاره جوئی‌های وی را به دنبال آرد، در جای خود حدیث پویه ای شکست آمیز و ناکمونیستی است. این پویه دو واقعیت تلخ را یکجا فریاد می‌زدند. نخست اینکه توده وسیع کارگران زیر فشار سطح نازل آگاهی قادر به دخالتگری مؤثر در عرصه راه حل پردازی‌ها و چاره گری‌ها نیست. دوم آنکه شرائط و فضای روز مبارزه نیز حتی از سوی جلوداران، پیشگامان و پرچمداران به گونه ای ساخت و ساز می‌شود که هیچ کمکی به ارتقاء توان تأثیرگذاری آحاد کارگران نمی‌کند و چه بسا راه حصول این هدف را هم مسدود می‌سازد. در این گذر جای حرف زیاد است، اما عجالتاً از آن می‌گذریم تا به مسأله ای اساسی تر بپردازیم. این مسأله که لنین و بلشویسم در طول سالیان فوق، در سر تند پیچ‌های حساس مبارزه طبقاتی چه کردند و جنبش کارگری روسیه در پرتو میدان داری‌ها و اثرگذاری‌های آنان به کجا رسید؟ چه به دست آورد؟ چه چیزهائی را باخت و سرانجام به کدام شکست عظیم تاریخی تن داد؟

پیش از بررسی مختصر سیر رویدادها باید به نکته ای کلی تر اشاره نمود. تاریخ مبارزه طبقاتی در روسیه، به ویژه حوادث سال‌های ۱۹۱۷ به بعد، همه دلدادگان راستین کمونیسم طبقه کارگر و مبارزان واقعی راه رهائی بشریت را در مقابل یک واقعیت زمخت و اساسی قرار داد. این واقعیت که در زنجیره سراسری پیکار توده‌های کارگر،

حلقه اساسی را نه تسخیر قدرت سیاسی به هر بهاء تعیین می‌کند، نه حزب سالاری، نه آویختن به مکتب و مرام و ایدئولوژی. حلقه اساسی را در اینجا، فقط سازمان یافتگی سراسری شورائی آگاه و ضد کار مزدی توده‌های هر چه وسیع تر طبقه کارگر تعیین می‌نماید. جنبش کارگری هر میزان که این حلقه را استوارتر چسبیده باشد. هر چه وسیع تر، شورائی تر، آگاه تر و ضد کار مزدی تر سازمان یافته باشد به همان اندازه شانس خود را برای چالش روز سرمایه داری، غلبه بر این نظام و استقرار سوسیالیسم لغو کار مزدی بالا می‌برد. انکار این حقیقت یا این عظیم ترین دستاورد شکست انقلاب اکتبر، بدترین وارونه پردازی، به زیان جنبش کارگری و به نفع نظام بردگی مزدی است. اگر این حقیقت را باور داشته باشیم آنگاه باید قبول کنیم که اساسی ترین ملاک برای بررسی دوری یا نزدیکی هر رویکرد درون جنبش کارگری به کمونیسم طبقه کارگر نقشی است که این رویکرد در کار سازمانیابی شورائی سراسری آگاه ضد کار مزدی توده‌های کارگر ایفاء می‌کند. این کار یا جهتگیری در این راستا به نوبه خود در گرو نوع نگاه معینی به سرمایه داری، به افق برون رفت از سیطره موجودیت این نظام و به پیچ و خم مبارزه طبقاتی توده‌های کارگر برای تدارک این برون رفت است. یک چیز روشن است. راهی که طبقه کارگر روسیه از آغاز تا فرجام و از جمله در شعاع تحلیل‌ها، سیاست گذاری‌ها و راهبردهای لنین پیمود، راه احراز استخوانبندی و آمادگی لازم برای ویرانسازی سرمایه داری و معماری سوسیالیسم نبود. نسخه پیچی لنین برای سازمانیابی طبقه کارگر، روایت وی از کار آگاهگرانه طبقاتی در میان توده‌های کارگر، راهکار انقلاب دموکراتیک و ستیز با دیکتاتوری تزار، تعیین اهداف و دورنماهای مراحل مختلف مبارزات کارگران و از همه این‌ها مهم تر آنچه در روزهای پس از اکتبر انجام گرفت هیچ کدام نه فقط کمکی به تدارک و آمادگی طبقه کارگر برای سرنگونی سرمایه داری و جامعه گردانی شورائی سوسیالیستی نکرد که بالعکس طی این مسیر را دشوارتر و پیچیده تر نمود. این را

تاریخ نشان داد اما طرح مسأله در این حد فقط کلی گوئی است و برای اجتناب از کلی بافی باید به توضیح حلقه‌های پراتیک جنبشی پرداخت که در همه بزنگاهها، توصیه‌ها و رهنمودهای لنین را چراغ راه کرد اما نهایتاً در بیغوله‌های سرمایه داری دولتی سال‌های بعد از انقلاب اکتبر سر بیرون آورد.

لنین تا پیش از شروع جنگ امپریالیستی اول هیچ نقد روشنی به تئوری‌های سران انترناسیونال دوم و به طور مشخص کائوتسکی در زمینه تحلیل وی از سرمایه داری یا روایت او از سوسیالیسم ندارد. از این مهم تر حتی بعدها که با همه توان علیه سوسیال دموکراسی می‌شورد و در بسیاری از قلمروها به افشاء این جماعت می‌پردازد باز هم در هر دو حوزه بالا بحثی به میان نمی‌کشد. کائوتسکی شیوه تولید سرمایه داری را با نگاه مارکس نمی‌کاوید. درونمایه این نظام را کار مزدی نمی‌دید. او هستی سرمایه داری را با آنارشی تولید و فقدان برنامه ریزی توضیح می‌داد. ریشه بحران ذاتی سرمایه را در همین جا جستجو می‌کرد. نظریات کائوتسکی در باره اصلاح پذیری سرمایه داری، در رابطه با نقش دولت، رفرم و انقلاب، پارلمانتاریسم، استراتژی جنبش کارگری در سیطره نظام بردگی مزدی و بالاخره فاز امپریالیستی سرمایه داری، جنگ‌های امپریالیستی و راهکار دفاع از « بورژوازی خودی »، همگی به این نگاه او مربوط می‌شد. لنین در طول آن سالها و حتی بعدها، در باره روایت کائوتسکی از سوسیالیسم نیز ساکت است. کسی که در شناخت سرمایه داری نه بر کار مزدی بلکه بر فقدان برنامه و آنارشی تولید انگشت می‌نهاد، پیداست که برای یافتن سوسیالیسم نیز نه راه الغاء کار مزدی، که راه امحاء آنارشی تولید و سرمایه داری برنامه ریزی شده را پیش می‌گرفت. لنین مؤثرترین چهره سوسیال دموکراسی در جامعه روس است. جنبشی که این سالها در پایه ای ترین مسائل مبارزه طبقاتی راه خود را از رویکرد مارکسی و لغو کار مزدی پیکار طبقه کارگر جدا می‌سازد و او نسبت به این گسست ریشه ای نقدی ندارد. چند گام آن طرف تر، سیر رویدادهای تاریخی نشان داد که

لنین خود نیز به رغم دنیای جدالی که علیه سران انترناسیونال دوم و کاتوتسکی راه انداخته بود، در رابطه با آناتومی سرمایه داری و روایت سوسیالیسم، مشابه همان حرف‌ها و نظرات سوسیال دموکراسی را تکرار نمود و برنامه کار دولت روزهای بعد از انقلاب اکتبر ساخت. در این باره بعداً بیشتر بحث می‌کنیم پیش از آن، به تاریخ جنبش کارگری روسیه در فاصله سال ۱۹۰۲ تا وقوع انقلاب و سالهای بعد آن باز گردیم و نقش لنین، بلشویسم و راهبردهای لنینی در جهتگیری این جنبش را جستجو کنیم.

لنین و «انقلاب دموکراتیک»

جامعه روسیه اگر چه دیرتر از اروپای غربی و جوامعی مانند انگلیس یا فرانسه به فرایند انکشاف کاپیتالیستی خود پای نهاد، اما تا شروع قرن بیستم، مراحل مهمی از توسعه این شیوه تولید را پشت سر نهاده بود. از کل جمعیت ۱۲۵ میلیونی کشور بیش از ۱۰ میلیون نفر را کارگران شاغل تشکیل می‌دادند. شمار نفوس جمعیتی طبقه کارگر از مرز ۵۰ میلیون می‌گذشت. نزدیک یک میلیون کارگر فقط در مراکز صنعتی دارای ۵۰۰ کارگر به بالا کار می‌کردند. اصلاحات ارضی سال ۱۸۶۱ راه انکشاف گسترده سرمایه داری را هموار ساخته بود. پیش ریز سرمایه در حوزه‌های مختلف با شتاب جلو می‌رفت. آمار کارخانه‌ها که تا اواسط دهه شصت قرن هجدهم هنوز به ۱۰۰۰ واحد نمی‌رسید در پایان سده نوزدهم رقم ۱۰۰۰۰ را پشت سر نهاد. پیشینه ابراز حیات جنبش کارگری و شروع اعتصابات بزرگ در مراکز کار و تولید به سال ۱۸۷۰ باز می‌گشت و سال‌های پایان همین دهه وقوع اعتصابات عظیم مانند اعتصاب معروف ریسندهی پترزبورگ را شاهد بود. دهقانان جمعیت بزرگی را تشکیل می‌دادند اما اکثریت عظیم آن‌ها دهقانان فقیر و تهیدست بودند. قشر وسیعی از این دهقانان را نیز نیمه کارگران یا فروشندگان فصلی نیروی کار پدید می‌آوردند. بقایای

سرواژ در پاره ای جاها وجود داشت. استبداد درنده تزاری همه جا و در همه زوایای زندگی انسانها بیداد می‌کرد، تا شدت هر چه بیشتر استثمار کارگران توسط سرمایه را پاس دارد، از منافع طبقه سرمایه دار و کلیه قوانین و قیود پاسدار بردگی مزدی دفاع کند. در همان حال حافظ منافع فئودالها و استثمار وحشیانه دهقانان توسط اربابان فئودال باشد.

طبقه کارگر روسیه با این وضعیت سر و کار داشت و بر همین مبنی، استراتژی درست کارش این می‌شد که مبارزه روزمره خود علیه استثمار سرمایه داری را با جنگ علیه دیکتاتوری، خفقان، بی حقوقیها و سلب آزادیها در هم آمیزد. نسبت به مبارزات استثمارشوندگان دهقان علیه مظالم فئودالی یا هر اعتراض اجتماعی توده‌های فرودست حساسیت مؤثر نشان دهد و مهم تر از همه آنکه در دل پیکار گسترده طبقاتی و اجتماعی روز، راه سازمانیابی شورائی، آگاه و ضد کار مزدی خود را حفاری و هموار سازد. همه چیز را به جنگ واقعی علیه سرمایه داری پیوند زند و جامعه را در وسیع ترین سطح، میدان مشق اعمال قدرت علیه نظام بردگی مزدی، علیه هر شکل استثمار، هر نوع آزادی کشی، ستمکشی و دیکتاتوری هار تزار نماید. انقلاب در سالهای شروع قرن بیستم برای طبقه کارگر روسیه باید کانون تقاطع تمامی این کارزارها و تندپیچ پرشتاب تدارک آمادگی‌ها، چاره‌گری‌ها و توانائی‌ها، برای تاختن به سوی جنگ ضد سرمایه داری تلقی می‌شد. آگاهان پرولتاریای روس باید شرایط انقلابی آن روزها را از این منظر می‌کاوید و در وقوع انقلاب این انتظارات را دنبال می‌کرد:

رژیم تزار سرنگون و بساط هر نوع دولت بالای سر جامعه و کارگران در هم پیچد. بقایای فئودالیسم محو شود. توده وسیع دهقانان تهیدست با قدرت شوراهاى خود و در چتر حمایت پرولتاریا از فئودالها و کولاک‌ها سلب مالکیت کنند. آنان به جای دل بستن به مالکیت خصوصی خرد رو به زوال، راه همپیوندی با شوراهاى کارگری و

پیکار علیه نظام سرمایه داری را پیش گیرند. توده‌های کارگر در شوراهای سراسری و ضد کار مزدی خود متشکل شوند. این شوراها را ظرف اعمال قدرت متحد طبقاتی علیه سرمایه داران و نظام سرمایه داری سازند. به کمک این شوراها و از طریق به صف کردن هر چه وسیع تر و نیرومندتر توان پیکار خود، دست به کار انسداد مجاری تولید اضافه ارزش و اختصاص عظیم ترین بخش محصول اجتماعی سالانه به خورد و خوراک و پوشاک، مسکن و بهداشت و آموزش و درمان و رفاه شهروندان شوند. امکانات اجتماعی و رفاهی را در وسیع ترین سطح ممکن رایگان و غیرقابل خرید و فروش کنند. رفع کامل تبعیضات جنسی، قومی و نژادی را دستور کار سازند، آزادیهای بی قید و شرط سیاسی، آزادی مطبوعات، تشکل و اعتراض را به اجراء بگذارند، تلاش برای ارتقاء هر چه بیشتر شناخت مارکسی و دانش ضد کار مزدی توده‌های وسیع طبقه را برنامه ریزی نمایند، افق جامعه گردانی شورائی و سوسیالیستی را پیش روی جنبش خود قرار دهند و احراز آمادگی برای این جامعه گردانی را موضوع روز کارزار و مشغله زندگانی خویش سازند. حتماً گفته خواهد شد که تاریخ صد سال پیش را با لیست بلند بایدهای امروزی تعیین تکلیف کردن فقط اراده گرائی خیالبافانه است. آنچه آن روز انجام شده است همان است که می‌توانست انجام گیرد و آنچه جامه عمل نپوشیده است از حیثه امکان خارج بوده است!! سخنی از این دست اگر عین دترمینیسم و جبرگرائی کور نیست پس چیست؟ نگاهی این گونه به تاریخ نه فقط قلم کشیدن بر آناتومی انتقادی، طبقاتی و انقلابی تاریخ، نه فقط بستن راه هر گونه نقد اشتباهات گذشته و درس آموزی طبقاتی و رادیکال از تاریخ است که علاوه بر همه این‌ها صحنه گذاری محض بر وقوع بسیاری فاجعه‌های قابل جلوگیری، شکست‌های قابل اجتناب و حتی جنایت‌ها و سبعیت‌های طبقات حاکم در سلاخی توده‌های استثمارشونده و فرودست نیز هست. در شعاع این نگاه « هر چه واقعی است عقلانی است»، آنچه در طول این صد سال بر جنبش کارگری جهانی رفته

است حق است!! باید می‌رفته است، ناگزیر و مقدر بوده است. در این منظر اساساً جائی برای مبارزه طبقاتی موجود نیست. طبقه کارگر روسیه در آن روز و در سال‌های بعد کارهای زیادی می‌توانست انجام دهد که زیر فشار کج بینی‌ها و سیاست گذاری‌های رفرمیستی چپ یا راست رهبران انجام نداد. کارگران باید انقلاب را چنان می‌دیدند. اینکه تا چه حد موفق می‌شدند و تا چه میزان توان تاختن برای این پیروزی‌ها را داشتند موضوعی ثانوی و نه اولی است. مسأله اساسی خود این جهتگیری و بسیج حداکثر نیرو برای حصول هر اندازه موفقیت در این راستا بود. فرض کنیم که کارگران این راه را پیش می‌گرفتند ولی شکست می‌خوردند، حتی در این صورت هم تفسیر شکست این می‌شد که تحقق آن اهداف نیازمند تدارک، آگاهی و آمادگی بسیار بیشتر بوده است. عکس ماجرا این بود که توده‌های کارگر به بی‌راهه‌ها حواله کردند. حالتی که حتی بزرگترین پیروزی‌هایش سنگ بنای بدترین شکست‌ها می‌گردید. چیزی که عملاً اتفاق افتاد و نسل‌های متوالی انسان‌ها باید تا سال‌های سال، تاوانش را بپردازند. انقلاب سال ۱۹۰۵ روسیه شکست خورد اما واقعیت این است که اگر هم چنین نمی‌شد، طبقه کارگر روسیه با نسخه پیچی‌های روز لنین و بلشویسم به چیز چندانی دست نمی‌یافت و برای بهبود موقعیت پیکارهای بعدی خود علیه سرمایه داری، هیچ سنگی بر روی سنگ نمی‌گذاشت.

بر اساس آنچه لنین می‌گفت جنبش کارگری باید انقلاب می‌کرد تا شرایط

رشد و تسلط سرمایه داری را در روسیه فراهم سازد! «مارکسیست‌ها مسلماً معتقدند انقلاب روس جنبه بورژوائی دارد. این یعنی چه؟ یعنی اینکه آن اصلاحات دموکراتیک در رژیم سیاسی و آن اصلاحات اجتماعی و اقتصادی که برای روسیه جنبه ضروری پیدا کرده اند به خودی خود نه تنها موجبات اضمحلال سیادت بورژوازی و نظام سرمایه داری را فراهم نمی‌سازند، که بالعکس برای اولین بار زمینه را به طور واقعی برای تکامل وسیع و سریع اروپائی و نه آسیائی سرمایه داری آماده

می‌نمایند و برای اولین بار سیادت بورژوازی را به مثابه یک طبقه میسر می‌سازد» (دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک)

این نظریه که طبقه کارگر باید پرچمدار توسعه شیوه تولید سرمایه داری شود! به طور کلی و مستقل از اینکه کدام جامعه یا کدام شرایط تاریخی مورد گفتگو باشد، نظریه ای از همه لحاظ قابل بحث است!! اهمیت مسأله بیشتر می‌شود وقتی که همین سخن بعدها راهبرد و تکیه گاه تئوریک روایتی از انقلاب و استراتژی مبارزه طبقاتی برای جنبش کارگری جهانی می‌گردد!! از همین زمان به بعد است که گفتمان انقلاب بورژوائی یا دموکراتیک به رهبری پرولتاریا بر سر زبان‌ها می‌افتد و خط مشی جنبش‌ها می‌شود. به اصل موضوع بپردازیم. چرا باید پرولتاریا وظیفه تاریخی بورژوازی را به دوش گیرد!! از این بدتر! چرا باید این نقش را در شرائطی به دوش کشد که از زمین و آسمان شمع آجین بندهای استثمار، قدرت، ستم و حاکمیت بورژوازی است. پاسخ این سؤال تا آنجا که از ادبیات طرفداران این نظر بر می‌آید فقط یک چیز است. اینکه بورژوازی در دوره معینی از تاریخ وارد فازی از هستی طبقاتی خود شد که ظرفیت انقلابی بودن را از دست داد و از وحشت پرولتاریا آماده سازش با سلطنت، مذهب، فئودالیسم و کلاً ارتجاع ماقبل سرمایه داری بود. از اولی بیشتر از دومی می‌ترسید و در همین راستا راه تحقق «آزادی‌های دموکراتیک» یا «حقوق مدنی شهروندان» را سد می‌ساخت یا ادله مشابه دیگری که در این راستا قرار می‌گیرند. فراموش نکنیم که باید میان آنچه لنین فرموله نموده است با آنچه بعدها به تبعیت از وی طرح و محتوای استراتژی و پراتیک جنبش کارگری شده است تفاوت قائل شد. تا جایی که به لنین مربوط است حداقل به صورت ظاهر گفتگو حول شرائطی است که بورژوازی هنوز طبقه مسلط سیاسی نیست، در حالی که مدعیان طرفداری «لنینیسم» این تئوری را حتی به برنامه کار و خط مشی پیکار پرولتاریا در شرائط استقرار تام و تمام سرمایه داری و پس از سالیان متمادی تسلط بی چون و چرای

اقتصادی و سیاسی بورژوازی هم تعمیم داده اند!! بحث ما عجلتاً بر سر سرچشمه اصلی نظر یا نکاتی است که شخص لنین در این گذر مطرح کرده است. مقدم بر هر چیز باید گفت که بورژوازی نه فقط در روسیه که در کل وجود تاریخی خویش و نه در سال‌های ۱۹۰۰ به بعد که از دهه‌ها پیش تر، اگر هم هنوز طبقه مسلط سیاسی یا حتی اقتصادی غالب جوامع روز نبوده است اما تمامی ظرفیت همراهی و همسوئی و همپیوندی خود با طبقه کارگر و توده‌های فرودست را به طور کامل از دست هشته بود. گفتگو فقط بر سر مماشات طلبی و سازشکاری این طبقه با سلطنت و کلیسا و نهادهای قدرت فئودالی نیست، سخن از تاریخ و مناسبات اساسی میان طبقات اجتماعی در فرایند تحولات تاریخی است. شاید توضیحات مارکس در باره قیاس میان بورژوازی آلمان در یک سوی و انگلیس و فرانسه در سوی دیگر و در همین راستا مقایسه انقلاب مارس ۱۸۴۸ آلمان با انقلابات ۱۶۴۸ انگلیس و ۱۷۸۹ فرانسه تا حدودی روشنگر باشد. مارکس می‌گوید:

« انقلابات ۱۶۴۸ و ۱۷۸۹ انقلابات انگلیسی و فرانسوی نبودند. انقلاب هائی با الگوی اروپائی بودند. این انقلاب‌ها پیروزی یک طبقه بخصوص اجتماع بر نظم سیاسی قدیم نبود. آنها اعلام نظم سیاسی برای اجتماع اروپائی جدید بودند. در این انقلابها بورژوازی پیروزی به دست آورد، اما پیروزی بورژوازی در آن زمان پیروزی یک نظم جدید اجتماعی بود. پیروزی ملیت بر اهلیت، رقابت بر صنف، تجزیه املاک بر اولویت فرزند ذکور ارشد، پیروزی مالکیت بورژوازی بر مالکیت فئودالی، پیروزی اربابی مالک بر زمین بر اربابی زمین بر مالک، روشنگری بر خرافات، خانواده بر نام خانوادگی، صنعت بر تنبلی قهرمانی، قانون مدنی بر امتیازاتی که منشأ قرون وسطائی داشتند، انقلاب ۱۶۴۸ پیروزی قرن هفدهم بر قرن شانزدهم و انقلاب ۱۷۸۹ پیروزی قرن هجدهم بر قرن هفدهم بود. این انقلاب‌ها چیزی بیش از بیان احتیاجات بخش هائی

از دنیا بود که در آن نقاط اتفاق افتاده بودند، آن‌ها احتیاجات تمام دنیا را به شکلی که در آن زمان وجود داشت بیان کردند» (بورژوازی و ضد انقلاب)

سرچشمه واقعی خصوصیتی که مارکس برای دو انقلاب اروپائی بالا بر می‌شمارد در یک جا قرار دارد. اینکه در هر دو انقلاب هنوز بورژوازی با نیروی اجتماعی متخصصی به نام پرولتاریا و با سنگر مبارزه مشخص این طبقه در عرصه اجتماع رو به رو نبود. جمعیت بردگان مزدی وجود داشتند، در برخی کشورها مانند، انگلیس، ایتالیا، فرانسه، اسپانیا یا هلند در درون کارگاههای پراکنده و گاه در سطح یک شهر یا یک منطقه علیه کارفرمایان مبارزه می‌کردند، در مواردی دست به شورش می‌زدند، مطالبات سیاسی پیش می‌کشیدند و خواستار جا به جایی‌های مهمی می‌گردیدند. کارگران همه این کارها را می‌کردند اما در پهنه مبارزات اجتماعی و طبقاتی جاری درون جامعه، آنجا که جامعه جدید و قدیم رویاروی هم می‌ایستادند، میدانی که در آن اقتصاد، مدنیت، حقوق، سیاست، فرهنگ، دموکراسی، علم و اندیشه بورژوازی در مقابل سلطنت، استبداد، کلیسا و کل مظاهر نظام فئودال صف می‌کشید، در این پهنه‌دشت فراگیر پیکار اجتماعی، هنوز نه نیروئی متخاصم با بورژوازی را تشکیل می‌دادند و نه حتی مطالبات و انتظارات متفاوتی را نمایندگی می‌نمودند. پرولتاریا در آن شرائط چنین وضعی داشت. بخشی از یک جنبش وسیع همگانی را تعیین می‌کرد که بورژوازی در رأس آن قرار داشت و سخنگوی آن بود. در درون این جنبش هنوز تصادمی میان خواست‌های خویش با آنچه نمایندگان طبقه سرمایه دار طرح می‌کنند، مشاهده نمی‌نماید، هنوز روایت متفاوتی از حقوق و آزادی و محتوای تحولات اقتصادی یا سیاسی و اجتماعی ندارد. تاریخ مبارزه طبقاتی این انشقاق و صف آرائی متمایز را متولد ننموده است. جنبشی مهم در تاریخ به سمت پیروزی پیش می‌رود که بورژوازی پرچمدار آن است و آنچه بر زبان می‌راند، در مجموع مورد توافق سایر توده‌های جنبش از جمله پرولتاریا نیز هست.

این دوره با پیروزی انقلابات بالا یا در واقع با تغییر شرائط تاریخی متناظر با ویژگی‌ها و آرایش قوای تکیه گاه وقوع آنها، لاجرم راه افول خود را پیمود. در انقلاب مارس ۱۸۴۸ آلمان، بورژوازی این کشور با موقعیتی متفاوت مواجه بود. به این دلیل روشن که آستانه شروع نیمه دوم قرن نوزدهم با شصت سال پیش فرانسه و به نحو اولی با ۲۰۰ سال قبل انگلیس تفاوت جدی داشت. در این زمان پرولتاریای فرانسه و بورژوازی این کشور نه فقط حرف یا رزم مشترکی نداشتند که در غالب جدالهای روز و بارزتر از همه در انقلاب ژوئن گرم ترین سلاحها را به سینه هم نشانه می‌رفتند. در آلمان نیز اگر چه طبقه کارگر قدرت و موقعیت همزنجیر فرانسوی خود را نداشت، اما رابطه اش با بورژوازی هم از سنخ رابطه توده‌های کارگر فرانسه با بورژوازی سال ۱۷۸۹ نبود. پرولتاریا مطالبات و انتظارات عجیب و غریبی مطرح نمی‌ساخت اما بورژوازی آلمان دستیابی کارگران حتی به همین خواسته‌ها را خطر مهلکی برای استقرار قدرت و مالکیت و موقعیت خود می‌دید. مارکس در این رابطه می‌گوید:

« بورژوازی آلمان با چنان تنبلی و جبن و آهستگی رشد کرده بود که در لحظه خوفناک رو به روئی با فتودالیسم و استبداد، خود را به طور خوفناکی با پرولتاریا و تمام بخش‌های اجتماع شهری وابسته به عقاید و منافع پرولتاریا رو در رو می‌دید. بورژوازی با داشتن این طبقه در پشت سر خود، در جلو خویش دشمنی به نام اروپا را می‌دید. بورژوازی پروس مانند بورژوازی فرانسه در ۱۷۸۹ طبقه ای که نماینده کل اجتماع جدید در برابر اجتماع قدیم سلطنت و اشرافیت باشد نبود، بورژوازی به سطح گروهی تنزل یافته بود که به همان وضوح از مردم تمایز داشت که از سلطنت. خوشحال از مقابله کردن با هر یک از آنها، نامصمم بر علیه هر یک از مخالفینش به طور منفرد، زیرا که همیشه دیگری را در پیش یا در پشت سر خود می‌دید. متمایل به خیانت به مردم و سازش با نماینده تاجدار اجتماع قدیم از آغاز، زیرا که خود را متعلق به اجتماع قدیم می‌دید. یک اجتماع جدید را بر علیه اجتماع قدیم نمایندگی

نمی‌کرد، بلکه دنبال منافع خودش بود، در داخل اجتماعی کهنه، پشت فرمان یک انقلاب نشسته بود، نه به خاطر آنکه مردم در پشت سر آن قرار داشتند بلکه بدان جهت که مردم آن را به جلو می‌رانند، در رأس یک جنبش بود، نه بدان جهت که پیشگام یک عصر اجتماعی جدید باشد بلکه فقط بدان جهت که بد طینتی قدیمی را نمایندگی می‌کرد» (همان منبع)

با دقت در آنچه مارکس پیرامون تفاوت میان رابطه پرولتاریا و بورژوازی در انقلابات سده‌های هفده و هجده و نوزده گوشزد می‌کند به نظریه انقلاب دموکراتیک لنین باز می‌گردیم. چنین به نظر می‌آید که لنین با رجوع به همین تفاوتها یا تفاوت موقعیت بورژوازی در این دوره‌های مختلف نتیجه می‌گیرد که در جامعه روسیه یا کلاً در عصر مورد بحث وی نوبت پرولتاریاست که وظیفه تاریخی بورژوازی قرن هجدهمی را به دوش گیرد!! اشتباه فاحش او نیز درست در همین جا قرار دارد. لنین فراموش می‌کند که سقوط بورژوازی به ورطه ای که مارکس در مورد بورژوازی آلمان تصویر می‌کند معنایش این نیست که پرولتاریا باید احیاگر نقش تاریخی دوره‌های پیشین بورژوازی شود!! این روایت از انقلاب و راهکار و سیاست جنبش کارگری در آن، بدبختانه بخشی از پایه‌های نظری همان گمراهه پردازیهای بدفرجامی است که در طول سالیان دراز، طبقه کارگر بین المللی را در مقابل نظام بردگی مزدی خلع سلاح کرده است. پرولتاریا قرار نیست قائم مقام بورژوازی شود و عهده دار اجرای رسالت تاریخی این طبقه گردد!! قرار نیست برای پیروزی انقلابی پیکار کند که روزی، روزگاری دستور کار بورژوازی بوده است!! پرولتاریا اصلاً مجاز نخواهد بود که انقلاب، حقوق مدنی و اجتماعی، آزادیهای سیاسی و مانند اینها را با همان محتوا و مضمونی نظر اندازد که زمانی بورژوازی می‌انداخته است. انقلاب برای بورژوازی جایگزینی مالکیت فئودالی با مالکیت کاپیتالیستی و استقرار نظم سیاسی، مدنی و اجتماعی متناسب با ملزومات سودآوری و خودگستری سرمایه را دنبال می‌نمود. بورژوازی پرچمدار ملیت و نوع

مدنیت و حقوق و سیاست و نظمی بود که به یمن آن منافع خویش و مصالح ارزش افزائی سرمایه را مصالح عام اجتماعی اعلام کند. جامعه سرمایه داری را منزلگاه آخر تاریخ تصویر نماید و استثمار و ستمکشی و بی حقوقی مطلق پرولتاریا را عین حق و آزادی و قانون و نص صریح ارزشهای انسانی القاء کند. چرا باید پرولتاریا زیر نام انجام انقلاب دموکراتیک، ایفای نقش تاریخی چنین طبقه ای و رسالت پیروزی انقلاب این طبقه را به دوش کشد!! مگر نه این است که پرولتاریا پرچمدار رهائی بشریت و عهده دار تدارک انقلابی است که باید دنیای فاقد استثمار، طبقات، جامعه طبقاتی و پایان هر گونه جدائی انسان از خویش و کار و محصول کار خود را بر جهان موجود پیروز سازد. اگر چنین است که حتماً چنین است چرا باید حتی این یا آن گام، این یا آن فاز استراتژی انقلابی خود را با قائم مقامی نقش بورژوازی خصلت نما کند!! یقیناً گفته خواهد شد به این دلیل که شرائط اقتصادی و اجتماعی و آرایش قوای طبقاتی روز برای تحقق سوسیالیسم و امحاء سرمایه داری کافی نیست. بسیار خوب! این حرف کاملاً درستی است که روسیه سال ۱۹۰۰ شاهد استقرار شرائط و آرایش قوای طبقاتی لازم برای محو فوری بردگی مزدی نبوده است. در این تردیدی نیست اما چرا پرولتاریا در بطن همین شرائط و همان سطح آرایش قوای روز دست به کار سازمانیابی جنبش سراسری شورائی ضد کار مزدی خود نشود؟ چرا نباید بر بام قدرت این جنبش سنگر گیرد؟ چرا نباید روایت ضد کار مزدی انقلاب و آزادی و حقوق اجتماعی و افق آتی زیست انسانی خویش را به شریان اعتراضات اجتماعی عصر پمپاژ کند؟ چرا نباید انقلاب روز را جزء کاملاً انداموار و همگن فرایند پیکار ضد سرمایه داری و برای امحاء کار مزدی خود ارزیابی و پراتیک نماید. واقعیت این است که نظریه انقلاب دموکراتیک لنین با همه این چراها مواجه است. بنمایه سخن وی این است که بورژوازی از ترس پرولتاریا قادر به رهبری انقلاب ضد فئودالی نیست، به همین خاطر پرولتاریا که بورژوازی را به این روز انداخته است باید آستین بالا زند و در پیشاپیش دهقانان و

توده‌های ناراضی رأساً دست به کار ایفای نقش همان طبقه هراسیده و سازشکار و بزدل و فاقد ظرفیت انقلابی گردد!! مارکس وقتی انقلابات سده‌های ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ را با هم قیاس می‌کرد بیش از هر چیز به این نتیجه می‌رسید که دو قرن نخست دوران میدان داری بورژوازی علیه دنیای کهنه فئودالی و قرون وسطائی بود و سده آخر بالعکس دوران تاخت و تاز پرولتاریا، دوران کارزار نیروی پرچمدار رهایی بشر علیه سرمایه داری خواهد بود. او در همین رابطه بود که می‌گفت:

«انقلاب اجتماعی قرن نوزدهم چکامه خود را فقط از متن آینده می‌تواند برداشت کند، نه از گذشته. تا این انقلاب هر گونه ایمان خرافی به گذشته را به کلی کنار نگذارد نمی‌تواند به انجام وظیفه خاص خود بپردازد. انقلاب‌های پیشین به یادآوری رویدادهای تاریخی دوران‌های سپری شده از آن جهت نیاز داشتند که بتوانند محتوای واقعی خود را بر خود پوشیده دارند. انقلاب قرن نوزدهم برای آنکه محتوای خود را بر خویش روشن سازد باید [مردگان را بگذارد تا مردگان بردارند] آنجا گفتار بر محتوا برتری داشت و اینجا محتوا بر گفتار» (هجدهم برومر لوئی بناپارت)

جملات بالا سنجیدگی و دقت خاص مارکس را در توصیف وجوه تمایز انقلابات قرن نوزدهم با انقلابات دوره‌های قبل نشان می‌دهد. شالوده این تمایز قطعاً ابراز حیات تاریخی پرولتاریاست. حضور این طبقه در جنبش انقلابی یعنی اینکه انقلاب باید چکامه خود را از متن آینده یعنی از سوسیالیسم لغو کار مزدی استنتاج کند. باید هر گونه ایمان خرافی به گذشته از جمله ایمان به روایت انقلاب و قانون و حقوق و آزادی مطمح نظر بورژوازی را کنار بگذارد، باید از یادآوری رویدادهای کهنه و در همین راستا از تکرار آنچه روزی بورژوازی انجام داده است دوری جوید. تنها در این صورت است که رسالت تغییر عینیت موجود و رهایی انسان را جامه عمل می‌پوشاند و محتوای واقعی خود را بر خود روشن می‌سازد. نظریه انقلاب دموکراتیک لنین همه این واقعیت‌ها را نادیده می‌گیرد و سنگ بنای روایتی از انقلاب و نقش پرولتاریا

می‌شود که جنبش کارگری را برای تاریخی طولانی به برهوت اسارت در راه حل‌های کاپیتالیستی گرفتار می‌کند. این نکته را هم اضافه کنیم که معضل تئوری لنین در همین حد خلاصه نمی‌شود. محتوای فراخوان وی فقط این نیست که پرولتاریا قائم مقام بورژوازی برای به ثمر رساندن انقلابی با دورنمای تحقق آزادی‌های سیاسی و حقوق مدنی و انتظارات دموکراتیک توده‌ها شود، او در مسخ روایت نقش پرولتاریا سنگ تمام می‌گذارد و مدعی آن می‌شود که طبقه کارگر باید انقلاب نماید تا همه شرایط لازم برای انکشاف هر چه وسیع تر و مؤثرتر و کامل تر شیوه تولید سرمایه داری را فراهم کند!! معنی این حرف بسیار صریح فقط یک چیز است. پرولتاریا باید در همان حال که پرولتاریاست عجلتاً و برای مدتی نقش خود را با بورژوازی عوض کند تا همه بلاهاتی را که طبقه سرمایه دار و نظام سرمایه داری بر سر او می‌آورد خودش بر سر خود و جنبش و انقلاب خود بیاورد.

لنین این بحث را در زمانی پیش می‌کشد که جامعه روسیه از سال‌ها قبل از آن شاهد عظیم ترین خیزش‌ها و اعتصابات کارگری بوده است. به فاصله چند ماهی بعد از تاریخ طرح این گفتگو فقط در طول یک سال ۳ میلیون کارگر چرخ کار و تولید را در سراسر کشور، در تمامی صنایع بزرگ و کوچک از چرخش باز می‌دارند. از این مهم تر و اساسی تر، چند میلیون کارگر با ابتکار خودجوش و رجوع به تجارب پربار مبارزه طبقاتی، خود را در درون شوراهایشان متشکل می‌سازند. سالیان درازی است که این کارگران با استثمار سرمایه داری مبارزه می‌کنند و علیه دیکتاتوری و مظالم و جنایات سرمایه می‌جنگند. توده‌های کارگر از درون همین کارزار طولانی آستانه یک انقلاب را می‌کوبند و اکنون در همین نقطه از زبان رادیکال ترین چهره سوسیال دموکراسی روس می‌شنوند که محور اساسی رسالت انقلاب آنان تضمین تسلط هر چه بیشتر نظام سرمایه داری و سیادت کامل بورژوازی به مثابه یک طبقه است!! بد نیست این را هم به خاطر بیاوریم که برنامه حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه مدتی پیش از این

تاریخ بر مسلط بودن شیوه تولید سرمایه داری در جامعه روسیه انگشت تأکید می‌نهاد. برنامه ای که لنین خود از دست اندرکاران تنظیم آن بود. با این وجود وی از ۵۰ میلیون نفوس کارگری جامعه و ۱۰ میلیون کارگر در حال پیکار علیه بردگی مزدی می‌خواست تا انقلاب کنند و با انقلاب خویش پایه‌های سیادت کل طبقه بورژوازی و نظام سرمایه داری را تحکیم بخشند!! به ادامه صحبت وی گوش کنیم.

«از این اصول چنین مستفاد می‌گردد که فکر تجسس راه نجات برای طبقه کارگر، در چیزی غیر از ادامه تکامل سرمایه داری فکری ارتجاعی است. در جوامعی مثل روسیه آن قدر که طبقه کارگر از کافی نبودن تکامل سرمایه داری آسیب می‌بیند از خود سرمایه داری آسیب نمی‌رسد. از این روی وسیع ترین، آزادترین و سریع ترین شکل توسعه تولید سرمایه داری مورد علاقه مسلم طبقه کارگر است. انقلاب بورژوائی همانا تحولی است که بقایای نظام کهن، یا بقایای سرواژ را (این بقایا تنها شامل حکومت مطلقه نبوده بلکه سلطنت را هم در می‌گیرد) با قطعیت هر چه تمام تر از سر راه خود می‌روید و موجبات تکامل هر چه سریع تر، هر چه آزادتر و هر چه وسیع تر سرمایه داری را به طرزی هر چه کامل تر فراهم می‌نماید» (همان مأخذ بالا)

این عبارت که «در جوامعی مثل روسیه آن قدر که طبقه کارگر از کافی نبودن تکامل سرمایه داری آسیب می‌بیند از خود سرمایه داری آسیب نمی‌رسد» با هر منطق یا منظر طبقاتی که همگن باشد با شناخت ضد سرمایه داری طبقه کارگر سر همگنی ندارد. این استدلال می‌تواند بر شالوده دو فرض بنا شده باشد. فرض اول اینکه توسعه هر چه بیشتر سرمایه داری حتماً سطح مطلوبی از رشد سیاسی، رفاه همگانی، حقوق مدنی و بهبود وضعیت اجتماعی توده‌های کارگر را با خود همراه خواهد آورد!! و فرض دوم آنکه هر چه تولید سرمایه داری به انکشاف و گسترش بیشتری دست یابد پرولتاریا با توسل به مبارزه و قدرت طبقاتی خود رفاه و امکانات اجتماعی و حقوق مدنی یا سیاسی افزون تری بر این نظام تحمیل خواهد نمود. سرچشمه فرض نخست

در وارونه پردازی‌های بورژوازی قرار دارد. سرمایه و نمایندگان فکری طبقه سرمایه دارند که چنین انگاره نادرستی را در ذهن کارگران القاء می‌کنند. فرض دوم نیز متضمن این معنی است که پرولتاریا حداقل در جوامعی مانند روسیه آن زمان باید از یک سوی در تدارک توسعه هر چه بیشتر مناسبات سرمایه داری باشد و از سوی دیگر با تازیانه مبارزه طبقاتی برخی خواست هایش را بر طبقه بورژوازی تحمیل نماید!! از همه این‌ها که بگذریم این پرسش مطرح است که مگر بر سر بورژوازی چه رفته است که حتی حال و هوای توسعه انباشت سرمایه و انکشاف شیوه تولید کاپیتالیستی را هم از دست داده است؟! و پرولتاریا باید بسان کاسه داغ تر از آش خواستار رشد هر چه افزون تر سرمایه داری گردد!!

انتظار اینکه طبقه کارگر جامعه ای در آستانه یک انقلاب و در شرائطی که قرار است میدان دار اصلی، تریبون دار و مانیفست سرای انقلاب باشد، این نوع حرف‌ها را از زبان رادیکال ترین پیشروانش گوش دهد! این سخنان را باور کند، بخواهد بدان پای بند باشد و در همان حال افق تدارک، آماده سازی و آراستن صف طبقاتی برای جنگ با نظام بردگی مزدی را در سر خود زنده نگه دارد! انتظاری بیجا و ایدآلیستی است. توده‌های کارگری که باید انقلاب کنند تا راه رشد هر چه سریع تر، هر چه آزادتر، هر چه گسترده تر و هر چه کامل تر سرمایه داری را هر چه بهتر فراهم سازند!! کارگرانی که از کمبود توسعه سرمایه داری بسیار بیشتر از وجود این نظام آسیب می‌بینند و رنج می‌کشند!! چرا و با چه محاسباتی راه نابودی سرمایه داری را پیش گیرند!! نکته ای را در همین جا اضافه کنیم. انقلاب دموکراتیک در ارزیابی‌های لنین از بیشترین جایگاه و اهمیت برخوردار بود. این انقلاب در مباحثات روز او محوری برای پیوند همه اقدامات، موضع گیری ها، سیاست گذاری‌ها و افق پردازی هاست!! مبارزه با سازشکاریهای بورژوازی بزرگ روس توصیه می‌شود به این خاطر که انقلاب دموکراتیک پیروز شود!! طبقه کارگر باید رهبری انقلاب را به دست گیرد تا پیروزی

آن را تضمین کند!! همراهی کارگران و دهقانان محقق گردد تا پشتوانه پیروزی انقلاب دموکراتیک باشد!! «حزب انقلابیون حرفه ای» پدید آید تا انقلاب را به پیروزی رساند!! تمامی راهها یگراست به انقلاب دموکراتیک ختم می‌شود، و تازه این انقلاب با این همه اهمیت، رسالت و سرنوشت سازی قرار است شالوده قدرت سرمایه داری و سیادت بورژوازی را استوار سازد!! **پرولتاریا باید سوارکار ماهر انقلابی باشد که افق پیش رویش این است!! و این کار را ظاهراً به این دلیل باید انجام دهد تا راه سوسیالیسم را هموار نماید!!** لنین این حرف‌ها را نیم قرن پس از صدور مانیفست کمونیسم بر زبان می‌راند و در جامعه ای بر زبان می‌آورد که ۵۰ میلیون نفوس کارگری و ۱۰ میلیون کارگر شاغل دارد و فقط در طول یک سال ۳ میلیون کارگر در کارخانه هایش دست به اعتصاب زده اند. آیا این حرف به معنای پرده اندازی بر عقب ماندگی‌های روز جامعه روسیه است. مطلقاً چنین نیست. سخن از نفی واقعیت‌ها نیست. اما بازگستری شرایط انباشت سرمایه و توسعه هر چه آزادتر و وسیع تر و سریع تر و کامل تر سرمایه داری نه فقط برگ تضمینی برای تقویت و تجهیز قوای طبقاتی پرولتاریا نیست، نه فقط صف انقلاب سوسیالیستی وی را تحکیم نمی‌بخشد، نه فقط هیچ کمکی به میدان داری و اعمال قدرت نیرومندتر او علیه سرمایه داری نمی‌کند که کاملاً بالعکس راه همه اینها را ناهموارتر و مسدودتر می‌سازد. اگر رشد بی مهار نیروهای مولده و توسعه بی دریغ انباشت سرمایه، معجزات مورد نظر لنین را به بار می‌آورد طبقه کارگر آلمان و سایر کشورهای اروپای غربی باید خیلی سال‌ها پیش آخرین مرزهای کمونیسم را هم فتح می‌کردند. اما حقیقت چیز دیگری است. توده‌های کارگر از درون مبارزه مصمم با استثمار، بی حقوقی‌ها و جنایات سرمایه داری است که سنگ بنای صف آرائی و اعمال قدرت طبقاتی علیه این نظام را استوار می‌سازند. در بطن این مبارزه است که می‌توانند ماتریالیسم انقلابی و آموزش‌های مارکسی نقد اقتصاد سیاسی بورژوازی را سر آگاه طبقاتی خود کنند. در

پیچ و خم این پیکار است که توان جامعه گردانی شورائی سوسیالیستی را احراز می‌نمایند. در بی راهه‌های بی فرجام تحکیم طوق بردگی مزدی و استحکام بخشی پایه‌های قدرت بورژوازی یا حاکمیت سرمایه داری نمی‌توان به این هدفها دست یافت. لنین با عزمی استوار و شوری بی پایان پیشاپیش توده‌های کارگر روس راه افتاد تا انقلاب آن روزها را از دستبرد بورژوازی بزرگ روس برهاند. او در این مسیر گام برداشت اما این کار را نه از سنگر پرولتاریای کمونیست ضد کار مزدی بلکه فقط از خاکریز کمونیسم خلقی و انقلاب پردازی لایه‌های تحتانی بورژوازی دنبال کرد.

لنین و مبارزه با «اکنونیسم»

مبارزه میان پرولتاریا و بورژوازی مبارزه ای در کلیه قلمروهای حیات اجتماعی است. کارگران در همه حوزه‌های زندگی با سرمایه، با استثمارش، با دولتش، با نظم سیاسی و قیود و مقرراتش، با نهادهای مدنی اعمال تسلطش و با کل شروط سودآوری و تولید و بازتولیدش مواجه هستند. در همه حوزه‌ها مصائب و مشقات وجود یا عوارض موجودیت این نظام را تحمل می‌کنند. در همه این میدانها مجبور به جنگ با آن هستند. مبارزه برای افزایش دستمزد و بهبود شرائط کار، مبارزه برای کسب رفاه اجتماعی افزون تر، کارزار علیه دیکتاتوری و خفقان و کشتار آزادی ها، نبرد با تبعیضات جنسی و قومی و نژادی، اعتراض علیه کار کودک و آلودگی محیط زیست و جنگ افروزی سرمایه یا فراوان کارزارهای دیگر همگی حوزه‌های پیوسته و ارگانیک جنگ سراسری طبقاتی توده‌های کارگر علیه نظام سرمایه داری هستند. آنچه برای پرولتاریا حیاتی است این است که نیروی اجتماعی حاضر در کلیه این قلمروها باشد. در همه این حوزه‌ها نقش جنگاور آشتی ناپذیر ضد سرمایه داری را ایفاء کند. همه این اشکال پیکار را به محور مشترک جنگ علیه سرمایه و علیه اساس بردگی مزدی پیوند زند و بالاخره در همه این میدانها با رفرم طلبی استراتژیک نیروهای اجتماعی و طبقاتی مختلف مقابله نماید. تبدیل هر کدام این آوردگاهها به کانون مماشات و

تمکین طلبی در مقابل بورژوازی، به هر شکل و در هر لباس و با هر محمل و زیر هر بیرق در هر حال خروج از جبهه واقعی مبارزه ضد سرمایه داری طبقه کارگر است. بخش وسیعی از سوسیال دموکراسی روس مرکب از لیبرالیسم بورژوازی و رفرمیسم کارگری از همان آغاز کار حزب سوسیال دموکرات روسیه، در چهارچوب رسم و سنت روز سوسیال دموکراسی خواستار آن شدند که جنبش کارگری، خود را هر چه عمیق تر در گورستان رفرمیسم راست سندیکالیستی دفن نماید. اینکه نخستین بار چه کسی و در کجا و با کدام فرمولبندی این مسأله را پیش کشید، به هیچ وجه مورد بحث ما نیست و پرداختن به آن مشکلی را حل نمی‌کند. مبارزه با این رویکرد برای جنبش کارگری مهم و حیاتی بود و هر نوع کمرنگ ساختنش گامی در انحلال مبارزه طبقاتی توده‌های کارگر در داربست رفرمیسم سندیکالیستی و سوسیال دموکراتیک به حساب می‌آمد. لنین علی الظاهر راه این مصاف را در پیش می‌گیرد، اما چگونه؟ از کدام منظر و با کدام رویکرد؟ او این جماعت را اکونومیست نامید و پایه استدلالش این بود که اینان همه چیز را از دریچه مبارزه اقتصادی نگاه می‌کنند. کارزار سیاسی پرولتاریا علیه استبداد تزاری و رژیم سلطنتی یا فقدان آزادیهای سیاسی و وجود مظالم اجتماعی را تحقیر می‌کنند. مطالبات اقتصادی و بهبود وضعیت معیشتی و شرایط کار را جایگزین جدال‌ها یا تلاقی گاه جنگ و ستیزها می‌نمایند و در این گذر شیرازه مبارزه طبقاتی پرولتاریا را از هم می‌پاشند. لنین محور انحراف جماعت مورد بحث را در اهمیت دادن به مبارزه اقتصادی و به نادان به مبارزه سیاسی یا پیگیری سیاست از زیج اقتصاد و مانند اینها کاوید، در اینجا چیزی که مورد توجه او قرار نمی‌گیرد این است که اقتصاد، سیاست یا هر حوزه دیگر مبارزه و اعتراض از کدام منظر واقعی طبقاتی دنبال می‌گردد، اینکه سخن پرولتاریای انقلابی ضد کار مزدی در هر کدام این قلمروها چیست و رفرمیست هائی که وی آنها را اکونومیست می‌نامد با هر کدام این عرصه‌ها چه می‌کنند و چه گمراهه‌های هولناکی پیش روی کارگران قرار

می‌دهند. لنین در نقد خود علیه این جریان راست رفرمیستی، به هیچ کدام از این مسائل توجه نمی‌کند. او در این نقد از سنگر رویکرد سوسیالیستی، ضد کار مزدی و مارکسی عزیمت نمی‌کند. به جای اینکه انگشت بر ریشه گذارد، شاخ و برگ‌ها را می‌چسبد، به جای اینکه استخوانبندی واقعی سوسیال دموکراتیک راهبردها را آماج انتقاد قرار دهد، مبارزه اقتصادی توده‌های کارگر را حقیر می‌شمارد. به جای آنکه علیه سندیکالیسم بشورد، مقوله ای به نام « اکونومیسم » را علم می‌کند. به جای اینکه روایت ارتجاعی سوسیال دموکراسی و رفرمیسم از آگاهی طبقاتی پرولتاریا را نقد مارکسی نماید، روایت نادرست سوسیال دموکراتیک دیگری را به جای آن می‌نشانند. به جای آنکه هستی آگاه ضد کار مزدی طبقه کارگر را تشریح کند، سرچشمه این آگاهی را در شیارهای مغز دانشوران طبقات بالا می‌کاود!! به جای اینکه تلاش رفرمیسم راست برای سرگردانی پرولتاریا در برهوت رفرمیسم را نقد ضد کار مزدی بنماید، به دار انتقاد از خرده کاری می‌آویزد و بالاخره به جای نقد سوسیالیستی رفرمیسم راست سندیکالیستی تنها کاری که می‌کند این است که این شکل رفرمیسم را با نوع دیگری از رفرمیسم، با رژیم ستیزی میلیتانت فراطبقاتی و دموکراسی جویانه بورژوائی جایگزین می‌نماید. کتاب « چه باید کرد » لنین حدیث مفصل این جا به جاسازی هاست. آگاهی زلال طبقاتی پرولتاریا آناتومی شفاف مارکسی این طبقه از تاریخ، جامعه، نظام سرمایه داری، نقد این جامعه، نقد کل عینیت موجود و تسری این نقدها به پراتیک مبارزه طبقاتی روز است. سوسیال دموکراسی و سندیکالیسم سایه همه اینها را به تیر می‌زند، باید اینها را آماج انتقاد زلال مارکسی قرار داد، لنین به جای این کار دنبال صغرا و کبرای مهم دانستن و ندانستن مبارزه اقتصادی کارگران راه می‌افتد!! راه بیان بازگونه آگاهی طبقاتی را پیش می‌گیرد، آدرس این آگاهی را به سراچه شعور و شناخت نخبگان اندیشمند طبقات بالا و دارا حوالت می‌دهد و به برخی بدآموزی‌های دیگر دست می‌زند. به طور مثال مدعی می‌شود که گویا « گذشت‌های

اقتصادی برای دولت از همه چیز ارزان تر تمام می‌شود و از همه باصرفه تر است. زیرا دولت به این وسیله امیدوار است که اعتماد توده‌های کارگر را نسبت به خود جلب نماید و به همین دلیل است که ما سوسیال دموکرات‌ها به هیچ وجه و مطلقاً به هیچ وجه نباید چنین عقایدی را به خود راه دهیم که گویا اصلاحات اقتصادی برای ما گرانبهاتر است و گویا بخصوص ما این اصلاحات را مهم می‌دانیم» (چه باید کرد)

بعید به نظر می‌رسد که لنین واقعاً بر این باور باشد که گویا مبارزه کارگران برای دستمزد افزون تر، بهداشت و درمان و آموزش و رفاه اجتماعی خود تا این حد قابل تحقیر باشد!! اما این موضوع عجالتاً مورد بحث ما نیست. نکات بسیار مهم دیگری در رابطه با همین بخش نوشته وی قابل تعمق است. اولین سؤال این است که راستی راستی سرمایه داران دنیا آن هم در جامعه ای مانند روسیه آن روز به همین شکلی که لنین مدعی است نسبت به کارگران دست و دل باز بودند؟! واقعاً هیچ اکراهی در افزایش دستمزد و ارتقاء سطح معیشت و دادن امکانات رفاهی به آن‌ها نداشتند و در این زمینه‌ها بسیار سخاوتمندانه مشغول بذل و بخشش بوده اند!! اگر این گونه بوده است پس این همه فقر و گرسنگی و ادبار و نکبت و بیماری ۱۰ میلیون توده‌های کارگر آن زمان روسیه از کدام آسمان نازل می‌گردیده است؟! مگر نه این است که همین امروز در شرائطی که نرخ استشارها تا کهکشان‌ها بالا رفته است و هر کارگری در دنیا هر روز کوهی از سرمایه و سود نصیب سرمایه داران می‌کند باز هم هر نفس کشیدن او برای یک ریال بهای بیشتر نیروی کارش را به گلوله می‌بندند، باز هم هر روز برای سلاخی هر چه بیشتر همین بهای نازل نیروی کارش حمام خون راه می‌اندازند، پس چگونه است که گویا دولت تزار بهبود شرائط زندگی طبقه کارگر را کار بسیار با صرفه ای می‌دیده است!!

سؤال دوم و مهم تر را مطرح کنیم. کارگران قطعاً نباید گول اصلاحات اقتصادی بورژوازی را بخورند، اما مگر گول اصلاحات سیاسی را خوردن کار درستی است؟! اگر

نیست پس این همه جار و جنجال حول رژیم ستیزی دموکراتیک نسخه پیچی شده برای تحکیم پایه‌های سیادت بورژوازی و استحکام شالوده سرمایه داری چه صیغه ای است؟! چرا انقلاب دموکراتیک برای تضمین رشد هر چه سریع تر، وسیع تر، آزادتر و کامل تر سرمایه داری برای کارگران حیاتی است اما مبارزه آن‌ها برای بهبود معیشت و رفاه اجتماعی خویش قابل تحقیر است!! شاید گفته شود که سرنگونی استبداد، گشایش دریچه آزادی هائی است که راه مبارزه ضد سرمایه داری را هموار می‌کند. این حرف می‌تواند درست باشد اما این چه هموارسازی راه پیکار ضد سرمایه داری است که قرار است در عین حال سیادت بورژوازی را به عنوان یک طبقه برای اولین بار به طور کامل محقق نماید و تسلط تام و تمام سرمایه داری را در پیشرفته ترین شکل اروپائی و نه آسیائی آن تضمین کند!! چگونه می‌توان هم « کوسه بود، هم ریش پهن» داشت!! واقعیت این است که کارگران نباید گول رفرم‌های اقتصادی بورژوازی را بخورند، تا اینجا حرفی نیست، اما به همان اندازه هم نباید گول اصلاحات سیاسی بورژوائی را بخورند، ولو اینکه این اصلاحات از لوله تفنگ خارج شده باشد، به سراغ نکته ای که از همه مهم تر و حیاتی تر است برویم. آنچه لنین در اینجا به طور کامل از نظر انداخته است این است که بحث اساساً بر سر مقایسه میان مبارزه اقتصادی و سیاسی طبقه کارگر، تحقیر یکی و ترجیح دیگری، بی آزار بودن اولی و پرآزار بودن دومی برای بورژوازی و نوع این مسائل نیست. این بحث از بنیاد نادرست است. حرف واقعی این است که همه این اشکال مبارزه باید در سنگر ضد کار مزدی سازمان یابند و هر کدام کارزاری وسیع و توفنده علیه سرمایه داری باشند. کارگران باید و می‌توانند هم مبارزات اقتصادی و هم کارزارهای سیاسی روزمره خود را میدان تعرض به شریان حیات سرمایه داری کنند. عکس آن نیز کاملاً مصداق دارد، اینکه در همه این قلمروها خود را به راه حل‌های مخرب رفرمیستی حلق آویز نمایند. فاجعه ای که دهه‌های متمادی است دامنگیر جنبش کارگری بین المللی است و رفرمیسم راست و چپ در

تحمیل آن بر طبقه کارگر بیشترین نقش را ایفاء کرده است و بر قضا، بیشترین جهتگیری‌ها و راهبردهای مورد توصیه خود لنین نیز در همین راستاست. اگر توده‌های کارگر دنیا به جای آویختن به رفرمیسم اتحادیه‌ای، به جای بستن دخیل به حزب ماوراء خود و خزیدن در برهوت رژیم ستیزی دموکراتیک فراطبقاتی، خود را به صورت شورائی و ضد سرمایه داری سازمان دهند، اگر فعالین واقعی جنبش کارگری در این راستا و برای تحقق این هدف تلاش نمایند، آنگاه در همه قلمروها و علیه هر شکل بی حقوقی و ستمکشی، موجودیت بردگی مزدی را به چالش خواهند کشید. توده کارگری که می‌تواند با اتکاء به قدرت طبقاتی سازمان یافته شورائی خود خواستار اختصاص حداکثر محصول اجتماعی کار سالانه اش به ارتقاء سطح زندگی و رفاه اجتماعی خود گردد، می‌تواند خواهان بهداشت، درمان، آموزش، ایاب و ذهاب و مهد کودک رایگان و خارج ساختن همه این‌ها از دایره خرید و فروش شود، می‌تواند این خواسته‌ها را بر متن یک کارزار دارای افق شفاف سوسیالیستی و الغاء کار مزدی پی گیرد، چرا نباید این کار را بکند؟! چرا فعال پیشرو طبقه کارگر باید به جای تلاش برای تدارک این چینی کارزار کارگران در عرصه مبارزه اقتصادی، آهنگ تحقیر این مبارزه ساز کند و مروج بی ارزشی آن شود؟! چرا باید همه چیز را در مبارزه ضد رژیم خلاصه کرد و صدر و ذیل این مبارزه را هم به پایه‌های گسترش هر چه بیشتر سرمایه داری قفل نمود؟! واقعیت این است که جنگ و ستیز سیاسی مورد ستایش افراطی لنین هم نهایتاً نه فقط هیچ مشکلی از پرولتاریا حل نمی‌نمود که راه مبارزه ضد سرمایه داری او را پیچیده و پیچیده تر می‌ساخت. کارزار سیاسی طبقه کارگر نیز همسان مبارزه اقتصادی وی باید و می‌تواند کارزاری علیه اساس بردگی مزدی باشد، اما این کار فقط زمانی محقق می‌گردد که جنبش کارگری در پراتیک روز و کشمکش‌های جاری خود بنیاد قانونیت و قانونسالاری مبتنی بر کار مزدوری را آماج ستیز قرار دهد، قرارها، قرارداه و داربست‌های قانونی را که سرمایه به مثابه سلاح

پاسداری از پروسه ارزش افزائی و حاکمیت سیاسی خود تنظیم کرده است به زیر سؤال برد. به جای رجوع به این قوانین و قراردادهای روایت طبقاتی ضد کار مزدی خود از حق و حقوق، آزادی و مدنیت، نظم سیاسی و رسم و رسوم و سنت و فرهنگ را وارد میدان مصادف سازد. پرولتاریا بدون اینکه مبارزه جاری طبقاتی خود را در هر حوزه ای با بدیل آفرینی‌های رادیکال طبقاتی به چالش بکشد و بدون اینکه همه این حوزه‌ها را به افق الغاء کار مزدی پیوند زند، مسلماً اسیر رفرمیسم خواهد گردید. چاره کار جنبش کارگری این نیست که رفرم طلبی اقتصادی را با رفرم خواهی سیاسی ولو میلیتانت جایگزین کند و در این جایگزینی همه چیز مبارزه طبقاتی را از ریل واقعی ستیز با سرمایه داری خارج سازد. بالعکس باید همه جا و در همه عرصه‌ها راه واقعی کارزار وسیع شورائی و ضد کار مزدی را جستجو نماید و بر پیمودن این راه سماجت ورزد.

لنین و روایت کار آگاه‌گرانه سوسیالیستی

مارکس به درستی سرچشمه آگاهی کمونیستی پرولتاریا را در هستی اجتماعی این طبقه و تضاد قهری وی علیه سرمایه می‌کاوید. «... طبقه ای که از جامعه رانده شده است و ناگزیر به داشتن شدیدترین تضادها با سایر طبقات است. طبقه ای که اکثریت اعضای جامعه را تشکیل می‌دهد و منشأ آگاهی به ضرورت یک انقلاب بنیادی، آگاهی کمونیستی است. نوعی آگاهی که طبیعتاً می‌تواند در میان سایر طبقات نیز با تعمق در وضعیت این طبقه پدید آید...» (ایدولوژی آلمانی)

در باره این مسأله که لنین بر خلاف مارکس منشأ آگاهی کمونیستی را نه طبقه کارگر بلکه دانشوران طبقات بالا می‌دید در اینجا صحبت نمی‌کنیم. این موضوع در جاهای دیگر به اندازه لازم بحث شده است. آنچه فی الحال مورد گفتگو است روایتی است که لنین از چگونگی انجام کار آگاه‌گرانه سوسیالیستی در میان طبقه کارگر دارد. او می‌گوید: « توضیح این قضیه که کارگران در معرض ستم سیاسی قرار گرفته

اند کافی نیست. باید در باره هر یک از مظاهر مشخص این ستمگری تبلیغ نمود و چون این ستمگری به طبقات بسیار مختلف جامعه وارد می‌آید، چون این ستمگری در شؤن بسیار مختلف زندگی و فعالیت خواه شخصی، خواه خانوادگی، خواه مذهبی و خواه علمی و غیره و غیره متظاهر می‌گردد، در این صورت مگر روشن نیست که هر گاه سازمان کار افشای جامع الاطراف حکومت مطلقه را از لحاظ سیاسی به عهده خویش نگیریم، وظیفه خود را که بسط و تکامل آگاهی طبقاتی کارگران است انجام نداده ایم» (چه باید کرد) در اینکه افشاء جامع الاطراف رژیم سیاسی جزء مهمی از کار آگاهگرانه در میان کارگران است جای حرفی نیست. اما اولاً در روایت لنین از این افشاگری و ثانیاً در مترادف دانستن این افشاگری با تکامل آگاهی طبقاتی توده‌های کارگر جای سخن زیاد است. آنچه استخوانبندی واقعی آگاهی طبقاتی کارگران را می‌سازد نقد سرمایه یا به بیان دقیق تر نقد عینیت حاضر سرمایه به عنوان یک رابطه اجتماعی در همه وجوه هستی، تسلط و حاکمیت آن است. جامعه موجود، جامعه مبتنی بر کار مزدی و رابطه تولید اضافه ارزش است. آگاهی طبقه کارگر، نقد ماتریالیستی، مارکسی، انقلابی و پراتیک این جامعه است. شناختی است که کارگر از هستی اجتماعی خود، از سرمایه به عنوان ارزش حاصل استثمار وی و شالوده هستی جامعه موجود به دست می‌آورد. شناخت او از نظم سیاسی، قوانین، افکار، نهادهای مدنی، دولت، فرهنگ، افکار، عقاید، اخلاق و کل فراساختارهای اجتماعی به مثابه فرارسته‌های رابطه سرمایه و پاسدار سرمایه داری است، شناختی است که از ابعاد استثمار خود، از رابطه ارگانیک میان اشکال گوناگون بی حقوقی، ستم، تبعیض و جنایاتی که تحمل می‌نماید با رابطه تولید اضافه ارزش کسب می‌نماید، آگاهی کارگر شناختی است که از دورنمای سوسیالیستی و پیچ و خم مبارزه طبقاتی برای سرنگونی نظام بردگی مزدی و استقرار سوسیالیسم، از سازمانیابی شورائی و ضد کار مزدی جنبش جاری خود، از راهکارهای پیشبرد این مبارزه و موارد متنوع دیگر کسب

می‌کند، این‌ها ایند که اجزاء ارگانیک آگاهی کمونیستی طبقه کارگر را می‌سازند. این‌ها ایند که در پروسه پراتیک و توسعه جنبشی خود تار و پود آگاهی توده‌های کارگر می‌شوند. تردیدی نیست که شناخت رژیم سیاسی نیز حلقه مهمی از زنجیره این آگاهی است اما خلاصه کردن آگاهی طبقاتی پرولتاریا در افشاء رژیم سیاسی روایتی نادرست و غیرواقعی است. طبقه کارگر با مبارزه در همه حوزه‌های حیات اجتماعی علیه سرمایه داری است که هم آگاهی خود را ارتقاء می‌دهد و هم این آگاهی را پراتیک می‌کند، مجرد مبارزه ضد رژیمی یا سرنگونی طلبی دموکراتیک نه فقط چنین نمی‌کند که در غیاب کارزار ضد کار مزدی می‌تواند موجب گسست هر چه بیشتر کارگران از سر بیدار و شعور شفاف طبقاتی خود گردد. کافی است به برنامه حزب سوسیال دموکرات روسیه که توسط پلخانف تهیه شده و مورد توافق لنین بوده است نگاهی بیاندازیم تا مشاهده کنیم که آگاهی کمونیستی توده‌های کارگر هیچ جای خاصی را برای تصویب کنندگان برنامه اشغال نمی‌کرده است. فعالیت‌های تبلیغی، ترویجی و آگاه‌گرانه مبتنی بر این برنامه به کارگران یاد می‌داد باید رژیم تزار را سرنگون کنند، مجلس مؤسسانی برپای دارند تا نوع دولت آتی را مشخص سازد. این دولت آزادی فعالیت‌های صنفی و سیاسی و روز کار ۸ ساعته را به رسمیت شناسد و بالاخره کارگران به یمن این آزادی‌ها قدرت سیاسی را تسخیر کنند و سوسیالیسم را مستقر نمایند. کمی این طرف تر همه تجربه‌ها نشان داد که قدرت سیاسی کارگری به زعم بلشویسم یا رادیکال ترین بخش سوسیال دموکراسی روس و به زعم لنین رادیکال ترین چهره بلشویسم همان ماشین دولتی حزبی بالای سر توده‌های کارگر است. کل این تجربه‌ها در عین حال عریان کرد که سوسیالیسم نیز الغاء مالکیت انفرادی سرمایه‌ها و واگذاری این مالکیت به بوروکراسی دولتی ماوراء طبقه کارگر خواهد بود. بسیار روشن است که تحقق این اهداف نیازی به کار آگاه‌گرانه کمونیستی در میان توده‌های کارگر ندارد و اگر در این گذر از آگاهی طبقاتی کارگران سخن

می‌رود، همان چیزی منظور است که لنین در همین جا بسیار صریح فرمولبندی کرده است. «افشاگری جامع الاطراف رژیم مطلقه» افشاء مظاهر مختلف ستمی که این رژیم بر طبقات مختلف روا می‌دارد، افشاء سازشکاری بورژوازی لیبرال با تزار، گرفتن مچ ایادی حکومت حین ارتکاب جرم یا نوع اینها کل صدر و ذیل این آگاهی را تعیین می‌کند. باز هم تأکید کنیم که انجام این کارها بخشی از فعالیت‌های آگاهگرانه است اما خلاصه کردن آگاهی طبقاتی و سوسیالیستی طبقه کارگر در این افشاگری‌ها، به طور قطع نوعی تحریف آگاهی و کار آگاهگرانه کمونیستی است.

لنین و شناخت از سرمایه داری

برای اینکه بنمایه واقعی شناخت افراد از سرمایه داری را کندوکاو کنیم رجوع آکادمیک به فرمولبندی‌ها و کلیشه‌های نظری آنان به هیچ وجه کافی نیست. تاریخ عصر سرمایه داری پر است از احزاب، گرایش‌ها، نحل‌ها و انسان‌هایی که در مورد تولید سرمایه داری، استثمارگری سرمایه، آثار و عوارض سیاسی یا اجتماعی این استثمارگری، نقش سرمایه در خودبیگانگی بشر، فراساختارهای حقوقی و مدنی و دولت سرمایه داری و مسائل دیگر از این دست کتاب‌ها نوشته، مقاله‌ها منتشر نموده اند و دنیاها حرف زده اند، اما در عین انجام همه این کارها باز هم سرمایه داری را با نگاهی غیر از نگاه مارکس کنکاش کرده اند. سوای این یا بسیار مهم تر و تعیین کننده تر از این، آدم‌های زیادی وجود داشته اند که حتی در مقابل تحریف و باژگونه سازی نقد مارکسی اقتصاد سیاسی بورژوازی از منظری درست و مارکسی وارد جدل شده اند. در استدلال‌ها و بیان نظریات خود نشان داده اند که روایان آگاه و ناقلان اندیشمندی برای محتوای کالبدشکافی مارکس از سرمایه داری بوده اند اما همین آدم‌ها نیز در عرصه پراتیک و هر کجا که خواسته اند نقد مارکس بر بردگی مزدی را سازوکار یا راهبرد مبارزه طبقاتی سازند به کجراه رفته اند. واقعیت این است که دو چیز باید دست به دست هم دهد تا شناخت مارکسی سرمایه سر آگاه، شعور طبقاتی

و چراغ راه افراد گردد. اول اینکه انسان‌ها به زمین زندگی، شرائط کار و استثمار و دردها و رنجها و سنگر پیکار توده‌های کارگر بند باشند و ثانیاً آناتومی مارکس از سرمایه را تعمق کنند و حاصل این تعمق را وثیقه چاره پردازی و راهگشائی برای پیشبرد مبارزه طبقاتی کارگران علیه سرمایه نمایند. لنین اثرگذارترین چهره عصر خود و سال‌ها بعد از خود، در حوزه کارزار طبقه کارگر جهانی بود اما به هر دلیل و زیر فشار هر کسر و کاستی چنین نقشی را ایفاء ننمود. او سرمایه داری را با چاقوی جراحی مارکس کالبدشکافی نکرد. در نخستین بحث‌های اقتصادی خویش، آنجا که به درستی علیه «نارودنیسم» و رمانتیسیسم اقتصادی نارودنیستها بر می‌خیزد، نکاتی را مطرح می‌کند که بسیار جای حرف دارند. نارودنیک‌ها امکان توسعه تولید سرمایه داری در روسیه را مردود می‌دانستند. فرضیه غلطی که واقعیت روز جامعه، وجود پرولتاریا و بورژوازی به مثابه طبقات اساسی و نقش و موقعیت جنبش کارگری به عنوان نیروی واقعی سلسله جنبان انقلاب اجتماعی در روسیه را زیر سؤال می‌برد و مورد انکار قرار می‌داد. لنین این نظریات را به نقد می‌کشد. برای این کار بررسی مشروحي از تئوری‌های سیسموندی اقتصاددان سوییسی به عمل می‌آورد و با توجه به تشابهات حرف‌های او و نارودنیک‌ها به انتقاد از کل این سیستم فکری می‌پردازد. ضرورت این کار علی‌الاصول باید این می‌بود که از ورای نقد نارودنیسم و اثبات گسترش و تسلط شیوه تولید سرمایه داری در روسیه، بر اهمیت هر چه بیشتر صف آرائی توده‌های کارگر برای جنگ علیه مناسبات بردگی مزدی تأکید شود، اما لنین این کار را نمی‌کند. پیش تر دیدیم که او همه راهها را به انقلاب دموکراتیک منتهی می‌بیند و شأن نزول این انقلاب را هم اساساً تأمین شرائط رشد هر چه بیشتر، سریع تر و کامل تر سرمایه داری اعلام می‌کند. نقد نارودنیسم نیز بیش از هر چیز حول همین محور می‌چرخد، او تلاش می‌کند تا همگان را متقاعد سازد که حرف‌های نارودنیک‌ها پیرامون ناممکنی تشکیل بازار داخلی انباشت سرمایه در روسیه غلط

است. می‌کوشد تا مدلل دارد که انکشاف سرمایه داری در اینجا امکان دارد و این انکشاف خوب است و باید صورت گیرد. یک وجه مهم تلاش تئوریک لنین در این حوزه آن است که می‌خواهد بگوید روسیه برای جهتگیری به سوی سوسیالیسم نیازمند صنعت بسیار پیشرفته، تکنولوژی مدرن و دستاوردهای عظیم دانش بشری است و همه این‌ها در گرو توسعه هر چه عالی تر تولید سرمایه داری است. او در همان حال بر این باور است که توسعه هر چه عظیم تر پایه‌های صنعت مدرن در چهارچوب استیلای رابطه خرید و فروش نیروی کار شرائط زندگی و کار توده‌های کارگر را تا حدود قابل توجهی بهبود می‌بخشد. لنین برای اثبات درستی نکته اخیر حتی مارکس را هم شریک حرف خود می‌سازد!!

« نویسندگان کلاسیک گرچه قادر به درک روند اجتماعی تولید سرمایه داری نشدند، گر چه نتوانستند خود را از قید اشتباه اسمیت، مبنی بر تشکیل تولید اجتماعی از دو جزء رها سازند ولی این نظریه را فرموله کردند که تولید، بازار خود را به وجود می‌آورد و تعیین کننده مصرف است. آن‌ها آموخته اند که سرعت انباشت هر چه بیشتر باشد، یعنی تولید بیشتر از مصرف افزایش یابد بهتر است و ما می‌دانیم که تئوری مارکس نظر آن‌ها را در مورد انباشت قبول کرده است. چه می‌پذیرد که هر قدر رشد ثروت سریع تر باشد به همان نسبت تکامل نیروهای مولده و اجتماعی شدن آن‌ها کامل تر است و به همان نسبت موقعیت کارگران تا حدی که اصولاً در یک نظام مشخص اقتصاد ملی بهبودش ممکن است بهتر می‌شود» (در خصلت نمائی رمانتیسیسم اقتصادی)

دو نکته در اینجا نیازمند یادآوری است. اولاً تأکید لنین روی صحنه گذاری مارکس بر نظریات نویسندگان کلاسیک در زمینه انباشت سرمایه و رابطه میان رشد ثروت با تکامل نیروهای مولده یا اجتماعی شدن کامل تر آنها، نوعی بی دقتی و عدول از امانتداری است. اگر مراد از نویسندگان کلاسیک، اقتصاددانان بعد از اسمیت است،

طرح این سخن که مارکس نظریه انباشت آنها را پذیرفته است در عین حال که می‌تواند حاوی عنصری از واقعیت باشد روی نقد ریشه ای مارکس بر نظریات این جماعت حتی در همین حوزه معین پرده می‌اندازد. لنین می‌تواند ادعا کند که مراد وی از این حرف صرفاً رابطه میان رشد سریع تر ثروت با تکامل نیروهای مولده و اجتماعی شدن آنهاست. حتی در این صورت هم موضوع به گونه ای که وی مطرح می‌نماید، واقعیت ندارد. تکامل نیروهای مولده در تحلیل مارکس فرایندی است که فشار تناقضات میان رشد این نیروها و مناسبات تولیدی یا مناسبات مالکیت مبتنی بر شیوه تولید هر عصر را در عمق خود نهان دارد. لنین تا اینجا را کاملاً قبول دارد و خود نیز بر آن تأکید می‌کند اما او فراموش می‌نماید که این انکشاف و تکامل در روایت مارکس، از سطح معینی که بگذرد با سرکشی تناقضات ذاتی غیرقابل حل مواجه می‌شود، به گونه ای که شیوه تولید مذکور، دیگر نه مظهر بالندگی مفید انسانی نیروهای مولده که بالعکس عامل ضایع سازی، تخریب و افساد آنهاست. تولید سرمایه داری چندین قرن است که فرایند توسعه خود را طی می‌کند. اما این نظام در اروپای قرن نوزدهم یا حتی پیش از آن آماج گسترده ترین و سهمگین ترین طوفانهای اعتراضی توده‌های کارگر واقع گردید. این بدان معنی است که نیروهای مولده اجتماعی، در همان سطح رشد سرمایه داری، شرائطی را تجربه می‌کردند که این نظام نقش سدی محکم را بر سر راه بالندگی آنها تشکیل می‌داد. به بیان دیگر از بطن این شیوه تولید طبقه ای بالیده بود که اکنون برای تضمین هر مقدار کاهش فشار استثمار یا حصول آزادیها و حقوق انسانی خود چاره ای نداشت جز اینکه عظیم ترین کارزارها راعلیه موجودیت سرمایه داری راه اندازد. مناسبات کار مزدوری دیگر نه کشتزار بالندگی و تکامل نیروهای مولده که اختاپوسی بر روی سینه اش بود. در یک کلام این سخن که هر چه رشد ثروت و در جامعه سرمایه داری به طور مشخص رشد سرمایه سریع تر باشد تکامل نیروهای مولده نیز کامل تر می‌گردد اولاً حرف درستی

نیست، ثانیاً مارکس مؤید این نظریه نادرست اقتصاددانان پیش از خود نمی‌باشد. در همین جا باید نکته دیگری را هم اضافه کرد. سرمایه داری در طول قرن‌های نوزدهم و بیستم در سطح بین‌المللی حیرت‌انگیزترین پیشرفت‌ها را در عرصه صنعت، تکنیک و کشفیات علمی در معرض دید همگان قرار داد، اما ارزیابی این دستاوردها با همه اهمیت غیرقابل انکارشان به مثابه عناصر متشکله فرایند تکامل نیروهای تولیدی یک نگرش کاملاً نادرست و سرمایه سالارانه است. سرمایه داری تمامی این پیشرفت‌های کاملاً شگفت یا حتی این انقلابات بی‌سابقه صنعتی و انفرماتیک را در دورانی جامه عمل پوشاند که بنیاد وجود و بقایش بر کشتار و آتش کشیدن جوانه‌های رشد، بالندگی، شکوفائی و تکامل توانائی‌های اکثریت عظیم بشریت استوار بوده است. سرمایه در این دوران به رغم همه تحولات حیرت‌انگیز علمی و تکنیکی نه فقط سلسله‌جنبان تکامل نیروهای تولیدی نبوده است که سدی آهنین بر سر راه این تکامل بود. اگر سرمایه داری نبود، اگر طبقه کارگر اروپا در همان سده نوزدهم این نظام را در گورستان تاریخ دفن می‌کرد، ازابه تکامل نیروهای تولیدی تاریخ می‌توانست به عرش اعلا تازد. برای داوری در باره نقش نظام بردگی مزدی در طول این دو قرن در حوزه انکشاف و توسعه نیروهای مولده نباید فقط به طول و عرض این دستاوردها خیره شد. باید به فاکتورهای بسیار مهم دیگری هم چشم دوخت. از همه مهم‌تر اینکه اگر پرولتاریای کمونیست قافله سالار تحولات تاریخی می‌شد چه انقلابات عظیم صنعتی می‌توانست رخ دهد و رخ می‌داد. با همه این‌ها، مشکل گفته‌های لنین در عبارات بالا به آنچه تا اینجا گفته شد، ختم نمی‌گردد. اشکالات جدی‌تر دیگری هم وجود دارد. او همان جا اضافه می‌کند که هر چه رشد ثروت یا در واقع رشد سرمایه‌ها و سرمایه داری سریع‌تر باشد علاوه بر تکامل بیش و بیشتر نیروهای مولده، به همان نسبت موقعیت کارگران نیز تا حدی که در یک نظام مشخص اقتصاد ملی بهبودش ممکن است بهتر می‌شود!! گفتیم که لنین این اعتقاد خویش را به مارکس هم نسبت

می‌دهد. او البته منبع مورد استناد را ذکر نمی‌کند اما در مورد ادعای وی چند مسأله را باید خاطر نشان نمود. همعرض دیدن توسعه انباشت سرمایه یا رشد نیروهای تولیدی با بهبود شرائط کار و زندگی طبقه کارگر، فاقد خمیرمایه نگاه مارکسی به سرمایه داری است. این از جنس همان نظریاتی است که ریشه بدبختی ها، فقر و گرسنگی توده‌های کارگر امروز ایران یا جوامع مشابه را نه در استثمار بی مهار نیروی کار توسط سرمایه که در کمبود رشد صنعتی و نحیف بودن پایه‌های سرمایه داری می‌کاود. جوهر شناخت مارکس از رابطه کار مزدی این است که هر چه سرمایه فربه تر و نیرومندتر و غول آساتر می‌شود کارگران فرسوده تر می‌گردند، هر چه توده‌های کارگر بیشتر کار می‌کنند، عمیق تر از کار خود فاصله می‌گیرند. هر چه آنان بر قدرت سرمایه می‌افزایند خودشان ضعیف تر و مفلوک تر می‌شوند. از این که بگذریم هر کارگری دارای حداقل آگاهی با رجوع به تجربه زندگی خویش خوب درک می‌کند که در جهنم بردگی مزدی بدون وسیع ترین کارزارها هیچ مطالبه حداقل و نازلی را نمی‌توان بر سرمایه داران تحمیل نمود. ممکن است طبقه سرمایه دار چند کشور به یمن مکان خاص سرمایه اجتماعی این ممالک در تقسیم کار جهانی سرمایه داری و احراز حداکثر سهم در اضافه ارزش‌های تولید شده توسط طبقه کارگر دنیا به شماری از مطالبات معیشتی، رفاهی و اجتماعی اقبشاری از کارگران پاسخ دهد، اما بدترین وارونه بینی رفرمیستی خواهد بود اگر بهبود وضع رفاهی بخش هائی از طبقه کارگر این جوامع را به توسعه عظیم تر سرمایه داری نسبت دهیم. در چنین نگرشی شفاف ترین حقایق مبارزه طبقاتی مسخ و تحریف می‌گردد. اگر توده‌های کارگر این کشورها به امکانات معیشتی، رفاهی یا حتی سیاسی و اجتماعی بهتری دست یافته اند، اولاً: نتیجه اعمال قدرتی است که حداقل علیه صاحبان سرمایه به نمایش نهاده اند، دوم: این دستاوردها همواره چراغ دم باد را می‌مانند و به محض بروز هر نوع خلل در آرایش قوای پیکار توده‌های کارگر آماج بی رحمانه ترین یورش‌های بورژوازی قرار می‌گیرند،

سوم: سرمایه داران یا طبقه سرمایه دار این جوامع در همان لحظاتی که زیر مهمیز مبارزات کارگران از فشار استثمار لایه ای از طبقه کارگر می‌کاهند فشار استثمار بخش‌های دیگر این طبقه در دنیا را هر چه بیشتر افزایش می‌دهند، به بیان دیگر مادام که سرمایه داری باقی است دستیابی به همین حداقل امکانات معیشتی و رفاهی حتی در بهترین حالت و در همان شکل گذرا نیز فقط نصیب جمعیت قلیلی از کل کارگران دنیا می‌شود. چهارم و به عنوان جمعبست همه این موارد باید تصریح نمود که اگر قرار است نیروئی در بهبود زندگی کارگران ایفای نقش کند این نیرو نه توسعه هر چه بیشتر سرمایه داری بلکه صرفاً آتش قهر و فشار پیکار جاری توده‌های کارگر است. این واقعیتی بدیهی است که نیازمند توضیح نیست. با همه اینها نکته ای که در بالا آمد، تنها مورد یا تنها باری نیست که لنین بر رابطه میان انباشت هر چه گسترده تر سرمایه با بهبود موقعیت طبقه کارگر و جنبش کارگری تأکید می‌ورزد. سراسر کتاب « دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک» به گونه دیگری همین باور را در برابر چشم خواننده قرار می‌دهد و در میان کارگران ترویج می‌نماید. اصرار مکرر و مداوم وی بر اهمیت توسعه هر چه بیشتر سرمایه داری در روسیه، برافراشتن این پرچم که گویا « طبقه کارگر روس آن قدر که از کمبود رشد سرمایه داری متضرر می‌شود، از وجود و استیلای این نظام ضرر نمی‌بیند!!» پافشاری افراطی بر اینکه انقلاب روسیه باید راه توسعه هر چه کامل تر شیوه تولید سرمایه داری به سنخ اروپائی را هموار سازد و فراوان بحث‌های دیگر، همه و همه شواهد زنده دال بر اعتقاد او به رابطه غیرواقعی میان توسعه انباشت صنعتی سرمایه داری در یک سوی و موقعیت بهتر توده‌های کارگر در سوی دیگر است!! به طور قطع عده ای خواهند گفت و تا کنون نیز گفته اند که تمامی توصیف لنین در باره اهمیت رشد هر چه کامل تر سرمایه داری در روسیه ناشی از آن است که او به فراهم بودن استخوانبندی اقتصادی لازم برای استقرار سوسیالیسم می‌اندیشیده است و از آنجا که روسیه جامعه ای عقب

مانده، فلاحتی و دهقانی بوده است بر اهمیت تکامل انکشاف سرمایه داری اصرار داشته است. شکی نیست که لنین این گونه فکر می کرده است اما همه بحث هم بر سر این است که این نوع نگاه به همپیوندی میان فرایند توسعه هر چه بیشتر سرمایه داری با استحکام پایه‌های موقعیت پرولتاریا و تحکیم وضعیت صف آرائی سوسیالیستی وی عمیقاً اشتباه است. این استدلال‌ات در پایه‌های اجتماعی خود از جنس همان دیدگاه‌های اولوسیونیستی سوسیال دموکراسی است. لنین در دفاع از انقلاب و ضرورت در هم شکستن ماشین دولتی بورژوازی به درستی قاطعانه ترین و بی رحمانه ترین مبارزات را علیه اولوسیونیسم سران سوسیال دموکراسی و دست اندرکاران انترناسیونال دوم راه می‌اندازد اما در ارزیابی رشد و توسعه هر چه عظیم تر سرمایه داری به عنوان پیش شرط حتمی تحکیم موقعیت صف آرائی سوسیالیستی توده‌های کارگر، خواسته یا ناخواسته به دام همان اولوسیونیسم فرو می‌افتد. اصرار لنین بر همپیوندی میان این دو، یعنی رشد کاپیتالیستی هر چه گسترده تر اقتصاد و آمادگی هر چه بیشتر طبقه کارگر برای استقرار سوسیالیسم از جنس همان تئوریهائی است که تمامی علل و اسباب شکست انقلاب اکتبر را یکرست در زیربنای مادی و اقتصادی روسیه و کمبود رشد سرمایه داری در آن کشور جستجو و جنجال می‌کند. نظریه بافی بسیار گمراه کننده ای که لنین خود نیز به اندازه کافی در آن شریک می‌شد. این مسأله که او همه جا مشکل انقلاب را نه کمبود تدارک و آمادگی و تجهیز توده‌های کارگر برای جامعه گردانی سوسیالیستی بلکه در عقب ماندگی اقتصادی روسیه و بقایای اقتصاد خرد می‌کاود، اینکه قدرت روز شوراهای کارگری را به جای ارتقاء تضعیف می‌کند و بر اهمیت یکنارثیسی و شیوه‌های کار کاپیتالیستی تولید اصرار می‌ورزد، همگی از همین جا ناشی می‌گردد. جنبش کارگری روسیه در سالهای اهتمام لنین به نگارش متون فوق بخش نیرومندی از جنبش کارگری دنیاست. ۱۰ میلیون کارگر و ۵۰ میلیون نفوس

جمعیتی توده‌های کارگر همراه با میلیون‌ها نیمه کارگر در سرزمینی به وسعت تمامی شمال آسیا و اروپا دست به کار مبارزه علیه استثمار سرمایه داری و مظالم و جنایات دولت پاسدار نظم سرمایه هستند. در چنین جامعه ای معضل طبقه کارگر نه کمبود انباشت سرمایه که وجود بردگی مزدی است. سرمایه داری نه ساز و کار تکامل نیروهای تولیدی که سدی بر سر راه این تکامل است.

به سراغ گوشه‌های دیگری از نظرات لنین که مبین چگونگی تبیین وی از سرمایه داری است برویم. او در نقد نظریه بحران سیسموندی می‌نویسد: « دو تئوری بحران مورد نظر ما بحران‌ها را به کلی متفاوت توضیح می‌دهند. تئوری اول آنها را ناشی از تضاد بین تولید و مصرف اما دومی ناشی از تضاد بین خصلت اجتماعی تولید و خصلت خصوصی تصاحب می‌داند. بنا بر این اولی ریشه‌های پدیده را در خارج از تولید می‌بیند - مثلاً حملات سیسموندی به کلاسیکرها که چرا آن‌ها مصرف را نادیده گرفته و صرفاً به تولید پرداخته اند، از این ناشی می‌شود - و دومی درست در شرایط تولید می‌بیند. در یک کلام اولی بحران‌ها را از کمبود مصرف توضیح می‌دهد و دومی از بی نظمی تولید. به عبارت دیگر در حالی که هر دو تئوری بحران‌ها را ناشی از تضادی در خود نظام اقتصادی می‌دانند، در تبیین این تضادها به کلی از هم دور می‌شوند» (همان منبع)

در اینجا نکات کاملاً درست با نکاتی عمیقاً نادرست در هم آمیخته اند. نه فقط سیسموندی که همه نظریه پردازان اقتصاد سیاسی به غلط ریشه بحران‌ها را در خارج از درونمایه تولید سرمایه داری کاوش می‌کردند. مارکس بساط این تئوریه‌ها را در هم ریخت. او به درستی بر این واقعیت انگشت نهاد که بحران پدیده ذاتی و اندرونی وجود سرمایه و رابطه تولید اضافه ارزش است. مارکس ثابت کرد که ارجاع بحران‌ها به تضاد میان تولید و مصرف، کمبود مصرف یا هر فراز و فرود درون حوزه مبادله صرفاً توهم آفرینی و وارونه پردازی است. لنین این بخش از تحلیل مارکس را خوب تعمق کرده

است او هم در نقد سیسموندی به گونه ای درست تأکید می کند که سرچشمه بحران قلمرو تولید است و ربطی به تضاد میان تولید و مصرف ندارد. اما معضل اینجاست که لنین خود نیز به نظریه بحران مارکس پای بند نمی ماند و این عدم پای بندی دقیقاً به شناخت او از سرمایه داری مربوط می گردد. او در ادامه انتقاد بر سیسموندی، به گاه پیش کشیدن نظر خاص خود پیرامون بحران، همان گونه که دیدیم ریشه بحران ها را در بی نظمی تولید جستجو می کند. لنین البته بر تضاد میان جمعی بودن تولید و شکل خصوصی تملک نیز انگشت می نهد، اما مشکل این است که این شاخص را هم نه با روایتی مارکسی بلکه با تعبیری سوسیال دموکراتیک و به عنوان عاملی در بی نظمی و آناارشی تولید مد نظر دارد. لنین شیوه تحلیل خود از بحران را به مارکس هم نسبت می دهد و مصر است که آنچه می گوید در واقع همان نظریه مارکسی بحران است!! این بخش حرف های لنین به نوبه خود با ایرادات جدی همراه است. مارکس بحران سرمایه داری را در اساس هستی سرمایه می کاود. او می گوید که هدف تولید در اینجا فقط تولید سرمایه است. آنچه تولید می شود باید به صورت سرمایه قابل پیش ریز باشد. طی این فرایند با تلاش بی عنان برای افزایش بارآوری اجتماعی کار عجین است. سیر صعودی بارآوری اجتماعی کار، منتهی به بالا رفتن ترکیب ارگانیک سرمایه می گردد. روندی که کاهش نسبی بخش متغیر سرمایه در مقابل بخش ثابت آن را به دنبال دارد و همین روند است که گرایش نزولی نرخ سود را متولد می کند. تولید افراطی سرمایه که ذاتی این شیوه تولید است پیشی گیری نرخ انباشت از نرخ تولید اضافه ارزش را گریزناپذیر می سازد و در همین راستاست که سیر رو به افت نرخ سود به رغم مقابله مؤثر مکانیسم های خنثی سازی، این گرایش در شرائطی معین بالفعل می شود و بحرانها به وقوع می پیوندند. در همین جا لازم به یادآوری است که توضیحات مارکس در جلد دوم کاپیتال پیرامون پروسه سامان پذیری سرمایه و تأکید وی بر نامتوازی موجود در مبادلات میان بخش تولید وسائل تولید در یک سوی و

تولید وسائل مصرف در سوی دیگر، بعدها برای پاره ای محافل، به غلط، به مثابه گفتگوی مارکس برای توضیح زمینه‌های بحران قلمداد گردید. تلقی نادرستی که کمی این سوتر خود را در تئوری معروف «بی تناسبی» انسجام بخشید و ریشه‌های بحران را در نامتوازن‌ی میان دو بخش یاد شده اقتصاد سرمایه داری یا به زبان دیگر وجود آنارشی و بی برنامه‌گی و بی نظمی در این شیوه تولید کنکاش می‌نمود. بسیاری از نظریه پردازان و اقتصاددانان انترناسیونال دوم از جمله کائوتسکی پای بند همین نظریه بحران بودند. یک نکته مهم در این گذر آن است که همه عناصر این طیف، تئوری مذکور را با داربستی واحد و همگون طرح نکرده اند یا امروز نیز نمی‌کنند. در این میان جماعتی ضمن پافشاری بر آنارشی تولید یا اصل نامتوازن‌ی مبادله میان بخش‌های تولید وسائل تولید و تولید وسائل مصرف به عنوان ریشه بحران، وجود این معضل را با تعبیر مارکس از تضاد میان جمعی بودن تولید و خصوصی بودن مالکیت در سرمایه داری پیوند زده اند. این عده با انجام این کار، عملاً دو روایت تحریف آمیز از گفته‌های مارکس را شالوده نگاه خود به بحران و کلاً به شیوه تولید سرمایه داری نموده اند. تحریف نخست همان ارجاع بحرانها به بی تناسبی مبادله میان دو بخش اقتصاد یا آنارشی و بی برنامه‌گی در تولید سرمایه داری است و تحریف دوم اساس آناتومی مارکس از این شیوه تولید را هدف می‌گیرد. در باره اولی کمی توضیح دادیم. تحریف دوم را نیز مقداری باز کنیم.

مارکس تولید سرمایه داری را با کار مزدی و ظهور سرمایه به عنوان شاخص این شیوه تولید در همان فاز انباشت بدوی را با کالا شدن و خرید و فروش نیروی کار تبیین می‌کند. « پول و کالا به خودی خود سرمایه نیستند. همان گونه که وسائل تولید و وسائل زندگی به خودی خود سرمایه نمی‌باشند. پول و کالا باید به سرمایه تبدیل شوند. اما این تبدیل تنها در شرائط خاصی انجام پذیر است - شرائطی که همه در یک نقطه تلاقی می‌کنند و مشترکند و آن رو به رو شدن و در رابطه قرار گرفتن

دارندگان دو نوع کالای بسیار متفاوت بایکدیگر است. در یک سوی صاحبان پول، وسائل تولید و وسائل زندگی که مشتاقند مقدار ارزش‌های تحت تملک خود را از طریق خرید نیروی کار غیر، ارزش افزا سازند و در سوی دیگر کارگران آزاد که فروشنندگان نیروی کار خویشند - کارگر آزاد به این معنای دو گانه که نه مانند برده و سرف جزئی از وسائل تولیدند و نه مانند دهقان مستقل صاحب زمین، مالک وسائل تولید. کارگران آزاد به این ترتیب کسانی هستند که به قول معروف ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزادند. با قرار گرفتن این دو طبقه در دو قطب بازار کالا شرایط اساسی تولید سرمایه داری فراهم آمده است» (کاپیتال، جلد اول، راز انباشت بدوی)

وقتی مارکس مفهوم مناسبات مالکیت را طرح می‌کند این مفهوم را دقیقاً در ارتباط ارگانیک با درونمایه شیوه تولید معین بررسی می‌کند. وقتی از مالکیت خصوصی صحبت می‌نماید هر نوع مالکیت خصوصی را مطمح نظر ندارد. او هم در گروندریسه، هم در کتاب نقد اقتصاد سیاسی بسیار صریح مدلل می‌دارد که شیوه تولید مسلط هر دوره تاریخی خصلت نما و تعیین کننده ماهیت پدیده‌های دیگر از نوع مبادله، توزیع، مصرف، شکل مالکیت، بهره، اجاره یا موارد مشابه است. مارکس زمانی که از مناسبات مالکیتی در نظام سرمایه داری سخن به میان می‌کشد مجرد خصوصی بودن مالکیت یا شکل تملک انفرادی سرمایه‌های جداگانه را هدف نمی‌گیرد. او در اینجا مفهوم مالکیت را از بنمایه تولید سرمایه داری، از سرمایه به عنوان یک رابطه اجتماعی استنتاج می‌کند. سرمایه در تحلیل‌های مارکس مشتی شیئی، مقداری پول، ماشین آلات، کارخانه، تجارتخانه یا یک بنگاه اقتصادی نیست. پیداست که همه این‌ها اشکال مختلف تعیین سرمایه اند اما سرمایه اساساً یک رابطه اجتماعی است. در همین راستا مالکیت سرمایه نیز در مجرد حق تملک انفرادی این مؤسسه تولیدی یا آن واحد زراعی یا آن یکی تجارتخانه خلاصه نمی‌شود. شاخص واقعی این مالکیت هستی اجتماعی افراد در سازمان کار سرمایه داری یا در چرخه بازتولید سرمایه به عنوان یک

رابطه اجتماعی است. صاحب کارخانه حتماً سرمایه دار است اما هر سرمایه داری لزوماً مالک کارگاه و بنگاه اقتصادی نیست. جمعیت وسیعی از سرمایه داران علی الظاهر مالکان رسمی و حقوقی سرمایه نیستند ولی جزء معینی از طبقه سرمایه دار و چه بسا در زمره فعال ترین بخش آن باشند. آن‌ها صاحبان انفرادی سرمایه‌ها به حساب نمی‌آیند اما در مالکیت سرمایه اجتماعی سهیمند. بحث بر سر تک سرمایه‌ها و سرمایه داران منفرد نیست. سخن از سرمایه اجتماعی و طبقه سرمایه دار است. مارکس در سخن از تضاد میان سطح تکامل نیروهای تولیدی و مناسبات مالکیت، وقتی به نظام سرمایه داری مربوط می‌شود، تضاد را با این روایت مالکیت می‌بیند. منظورش نه مجرد مالکیت مشتی سرمایه داران منفرد، که هر نوع مالکیت مبتنی بر وجود کار مزدی و رابطه خرید و فروش نیروی کار است، به بیان دیگر او بر تضاد میان موجودیت سرمایه به عنوان یک رابطه اجتماعی با پیش شرط‌های لازم رشد آزاد و رفاه و تعالی تاریخی انسان‌ها انگشت می‌نهد.

نظریه پردازان انترناسیونال دوم و سران سوسیال دموکراسی، این هر دو موضوع یعنی عزیمت مارکس از کار مزدی برای آناتومی سرمایه داری و رجوع مارکس به گرایش نزولی نرخ سود یا پیشی گرفتن پروسه انباشت از پروسه تولید اضافه ارزش برای توضیح بحران را تحریف می‌نمودند. آنها سخن مارکس پیرامون تضاد میان تولید جمعی و شکل خصوصی مالکیت را بدون رجوع به کار مزدی، به عنوان تضاد بین جمعی بودن تولید و مالکیت سرمایه داران منفرد و در همین راستا رقابت میان صاحبان انفرادی سرمایه‌ها و بی برنامه‌گی و آناارشی تولید تفسیر می‌کردند. در رابطه با بحران نیز بکراست وجود رقابت و آناارشی تولید را نقطه عزیمت قرار می‌دادند. معضلی اساسی که شخص لنین نیز در تار و پود آن گرفتار است. او نیز مسأله مالکیت سرمایه و تضاد میان نیروهای تولیدی با مناسبات مالکیت را نه از منظر مارکسی که از زیچ نگاه سوسیال دموکراسی می‌کاود. شکل حقوقی مالکیت انفرادی سرمایه‌ها را ملاک

می‌گیرد. او در انتقاد از نظریه بحران سیسموندی همان گونه که دیدیم بسیار درست تبیین بحران با تضاد میان تولید و مصرف را رد می‌کند، اما قادر به مرزبندی با تئوری بی‌تناسبی میان بخشهای اساسی اقتصاد سرمایه داری و آنارشی تولید نمی‌شود. بالعکس بر وجود این آنارشی به عنوان ریشه بحران تأکید می‌نماید. در همان جا تضاد بین جمعی بودن تولید و شکل خصوصی مالکیت را هم در پرتو این آنارشی یعنی رجوع به مالکیت انفرادی آحاد سرمایه دار درک می‌کند. لغزشی که آن را در تحلیل‌ها و گفتگوهایش در جاهای مختلف می‌توان مشاهده نمود.

یک نتیجه‌گیری مستقیم روایت سوسیال دموکراسی و سران انترناسیونال دوم از سرمایه داری یا بحران سرمایه عملاً این می‌شد که با سلب مالکیت انفرادی سرمایه داران، رفع مخاطرات آنارشی تولید از طریق برنامه ریزی متمرکز اقتصاد و کنترل این برنامه ریزی توسط یک دولت مورد اعتماد توده‌های کارگر، دیگر از سرمایه داری و استثمار طبقه کارگر توسط سرمایه خبری نخواهد بود. **لنین با اینکه در مورد**

راهکارها و شیوه‌های تحقق این فرایند با سوسیال دموکراسی دچار اختلاف جدی بود اما در اساس ماجرا، یعنی در شناخت سرمایه داری و اینکه با انجام کارهای فوق‌راستی، راستی سرمایه داری نابود خواهد شد!! همراه و همجوش می‌گردید. هر دو رویکرد، اقتصاد متمرکز برنامه ریزی شده، بدون آنارشی!! همراه با سلب مالکیت انفرادی اشخاص را مترادف امحاء سرمایه داری می‌دیدند. با این تفاوت که اولی برای تحقق این هدف به پارلماناریسم می‌آویخت، در حالی که دومی انقلاب، در هم شکستن ماشین دولتی، تسخیر قدرت سیاسی توسط حزب و افراشتن پرچم دیکتاتوری پرولتاریا بر بام این بنا را تنها راه به حساب می‌آورد. وقتی لنین مالکیت وزارت اقتصاد را شاخص امحاء مالکیت سرمایه داری می‌بیند، زمانی که سرنگونی دولت روز آلمان و استقرار دولتی با ادعای کارگری بودن را برای محو مالکیت کاپیتالیستی اقتصاد کافی به حساب می‌آورد!! عین همین شناخت از سرمایه داری و

معنی نابودی این شیوه تولید را به نمایش می‌گذارد. در این باره بعداً در همین نوشته، در بخش مربوط به روایت لنین از سوسیالیسم بیشتر صحبت خواهیم کرد. آنچه باید به عنوان جمع‌بست این مبحث بر آن تأکید نمود این است که لنین از آغاز تا فرجام در شناخت و تحلیل سرمایه داری شیوه آناتومی مارکس را دنبال نکرد. کار مزدی و رابطه تولید اضافه ارزش را نقطه عزیمت قرار نداد و به جای آن بی‌نظمی تولید و شکل انفرادی مالکیت سرمایه‌ها را شاخص اساسی این شیوه تولید دانست.

لنین و روایت فاز امپریالیستی سرمایه داری

سال‌های شروع قرن بیستم، دنیا از آوازه امپریالیسم پر شد. وجود سرمایه داری به بخش مغفوله حافظه‌ها رفت. رنج فروشنده نیروی کار بودن، زیر فشار استثمار سرمایه فرسودن و درد کشنده غل و زنجیر بی‌حقوقی‌های روزافزون بردگی مزدی اگر چه در متن مانیفست‌ها و ادبیات «چپ» بیش از پیش تکرار شد اما گفتگوی مبارزه با ریشه‌های واقعی این‌ها، مبارزه با اساس سرمایه داری یکسره تعطیل گردید. جای بحث کارزار ضد کار مزدی را «امپریالیسم تنزیل خوار غارتگر»، «سرمایه انحصاری رباخوار»، «سرمایه مالی انگل»، «مشتی فینانیست زورگو» و نوع اینها اشغال کرد. آناتومی مارکسی سرمایه داری تا هفت پستوی تاریک بایگانی‌ها عقب نشینی نمود و «امپریالیسم به مثابه عالی‌ترین مرحله تکامل سرمایه داری» یا مقالات مشابه در باره امپریالیسم، نقش کتاب وحی روز را احراز کرد. همه حرف‌ها حول امپریالیستی شدن سرمایه داری چرخ خورد و هر مقدار گفتگو در باره همان سرمایه داری که امپریالیست شده بود، در بازار مبادلات نیروهای چپ نایاب گردید! رجوع به نقد مارکسی اقتصاد سیاسی برای شناخت چند و چون سرمایه داری دیروز و امروز و آنچه رخ داده است کاری عبث و غیرلازم به حساب آمد زیرا که آشنائی با «ظهور کارتل‌ها، سیادت سرمایه مالی یا تمرکز انحصاری تکنولوژی‌ها و تخصص‌ها در دست شماری زورمدار سفته‌باز تنزیل خوار» چراغ راه کاروان پیکار شد. چرا این‌جا به جائی‌ها روی

داد؟ پاسخ را باید در دل شرائط ویژه همین برهه تاریخی کاوید. ظهور مرحله ای جدید در تاریخ توسعه سرمایه داری واقعیتهای مسلم بود. در وقوع رویداد و اهمیت شناخت آن جای بحثی وجود نداشت، مشکل به چگونگی این شناخت یا نوع آناتومی مربوط می شد. آناتومی و شناختی که لنین نقش پرچمدارش را ایفاء می کرد.

رشد مستمر و بی مهار تمرکز، پویه ذاتی تولید سرمایه داری است. سرمایه رابطه تولید اضافه ارزش است و آنچه ضامن پویائی این رابطه است شکل نسبی اضافه ارزش می باشد. این پویه نیازمند ارتقاء بی انقطاع بارآوری کار اجتماعی است، همچنان که با رقابت مستمر سرمایه داران منفرد یا بخش های مختلف سرمایه بر سر بردن سهم افزونتر در اضافه ارزش های تولید شده عجین است. همه این ها مکانیسم هائی هستند که با سرمایه همراهند و جزء حواشی رابطه تولید اضافه می باشند. سمت و سوی این فرایند به طور قطع تشکیل کارتل ها و انحصارات، توسعه بانک ها، ظهور و سیادت سرمایه مالی، صدور سرمایه، تقسیم اقتصادی و ارضی جهان میان بخش های مختلف سرمایه بین المللی بود. تا زمانی که شیوه تولید سرمایه داری می ماند طی این روند و وقوع همه این فعل و انفعالات یا رویدادها هم اجتناب ناپذیر می نمود. درست به همان گونه که دنیای رخدادها و تحولات بعدی یا آنچه در طول یکصد سال اخیر در سازمان کار، ساختار برنامه ریزی ها و مکانیسم ایفای نقش نهادهای این نظام رخ داده است گریزناپذیر بوده است. نکته اساسی این است که تمامی این ها باید با نگاهی مارکسی و سرمایه ستیز کالبدشکافی گردد و در شروع قرن بیستم نیز باید حتماً چنین می شد، واقعیت این است که بحثها، نظریه پردازی ها و آنچه از درون تحلیل ها بیرون آمد و به کارگران دنیا ارائه شد، نه این که تصویرهای نادرست از شرائط و تحولات روز و لاجرم حفاری گمراهه ها در پیش پای جنبش جاری و مبارزه طبقاتی آنان بود. به این سخن لنین توجه کنیم « سرمایه داری فراروئیده به سیستم جهانی ستمگری استعماری بدل گردیده است که یک مشت کشور پیشرفته با چنگال سرمایه مالی خود اکثریت

عظیمی از مردم دنیا را خفه می‌کنند و این خوان یغما میان ۲-۳ درنده سراپا مسلح و دارای اقتدار جهانی (امریکا، انگلیس، ژاپن) تقسیم می‌شود و هم اینها هستند که سراسر جهان را به گرداب جنگ خود بر سر تقسیم خوان یغمای خود می‌کشاند» (امپریالیسم بالاترین مرحله سرمایه داری) برای کسانی که با متد مارکس در نقد اقتصاد سیاسی بورژوازی و چگونگی کاربرد این متد در نگارش متونی مانند گروندریسه یا مجلدات مختلف «کاپیتال» آشنائی دارند، کاملاً معلوم است که تشریح شرائط امپریالیستی تولید سرمایه داری به شیوه بالا، ادامه به کارگیری آن متد نمی‌باشد. مارکس در توضیح هیچ بخش از پروسه ارزش افزائی و سامان پذیری سرمایه، تقسیم کار سرمایه داری، اشکال مختلف سرمایه، نرخ سود و قوانین توزیع اضافه ارزش‌ها، گرایش رو به افت نرخ سود، وقوع بحران یا هر موضوع دیگر مربوط به سرمایه داری از رابطه تولید اضافه ارزش، یا آنچه که درونمایه واقعی این شیوه تولید است جدا نمی‌گردد. در آناتومی هر بخش، هر فونکسیون یا تحولاتی که در قلمروها و کارکردها صورت می‌گیرد، دقیقاً بر همین محور می‌چرخد. همه جا با پیچ و خمها و فراز و فرودهای سرمایه به مفهوم عام آن یا همان رابطه تولید اضافه ارزش سر و کار دارد. مارکس این کار را صرفاً در رابطه با روند بازتولید و ارزش افزائی سرمایه پی نمی‌گیرد. در تشریح رابطه درونی میان شیوه تولید و کل فراساختارهای اجتماعی نیز ملحوظ می‌دارد. او از شکل تولید به مثابه عنصری اثیری یاد می‌کند که همه استخوانبندی نظام و صورت بندی‌های اقتصادی و اجتماعی عصر در درون آن شناور است. وقتی که «سرمایه مجازی» را تحلیل می‌کند این پدیده را با رجوع به درونمایه عام سرمایه و نقش آن را در فرایند ارزش افزائی سرمایه‌ها توضیح می‌دهد. زمانی که سرمایه بازرگانی را می‌شکافد وجوه مختلف موجودیت و مکانش را در ارتباط ارگانیک با رابطه تولید ارزش اضافی بررسی می‌نماید. در همه حوزه‌ها و موارد همین متد را دنبال می‌کند. کارگری که آناتومی مارکس از سرمایه داری را می‌خواند در هر جزء

این کالبدشکافی، با فشار سهمگین چنگ و دندان وحشیانه یا وحشیانه تر اختاپوس سرمایه به بند بند هستی خود مواجه می‌گردد، همه جا خود را اسیر چنگال این اختاپوس می‌بیند و هر تلاش برای کاستن هر میزان سیه روزی هایش را در گرو پیکار بی‌امان علیه این نظام می‌یابد. هر مقدار آشنائی هر کارگر با نقد مارکسی اقتصاد سیاسی، شعور شفاف و آگاهی زلال طبقاتی او از سرمایه داری است و بر همین اساس سلاحی به دست وی برای مبارزه علیه این نظام است. روش لنین در بررسی و توضیح شرائط امپریالیستی سرمایه داری با آنچه در مورد مارکس گفته شد تفاوت اساسی دارد. او می‌نویسد: « سرمایه مالی در دست‌های معدودی متمرکز شده است و عملاً انحصاری است. بابت حق التأسيس و انتشار اوراق بهادار و قرضه دولتی و غیره سودهای کلان و روزافزون به دست می‌آورد و از این طریق تسلط لیگاری مالی را تحکیم می‌بخشد و سراسر جامعه را خراج‌گذار انحصارگران می‌کند» این‌ها عباراتی نیستند که من با هدف اثبات مدعا و مستدل ساختن یک نقد یا انتقاد از یک منظر اجتماعی و طبقاتی از استخوانبندی واقعی گفته‌ها و تحلیل‌ها قیچی کرده باشم. کل بررسی‌ها و متدولوژی معینی که لنین برای معرفی دوران امپریالیسم در نوشته‌های مختلف خود پیش کشیده است، از همین سنخ است. همه حرف‌ها حول این محور چرخ می‌خورد که شماری کارتل و بانک و مؤسسه عظیم مالی با موقعیت انحصاری خود بر سراسر دنیا مسلط شده و همه چیز را در همه جا زیر کنترل خود در آورده اند « جهان به مشتی کشورهای رباخوار و اکثریت عظیمی از کشورهای وام‌گیر تقسیم شده است » درست متضاد با شیوه کار مارکس آنچه همه جا و در همه سطوح بحث برجسته می‌شود، غارت، تجاوز، رباخواری، طفیلی‌گری، انحصارجویی، غول‌های عظیم مالی، دسیسه پردازی و نوع این‌ها است. اموری که مسلماً واقعیت دارند و ابعاد واقعی آن‌ها نیز قطعاً بیشتر از چیزی است که مورد استناد یا اشاره واقع می‌گردد، اما معضل اینجاست که هیچ کدام این پدیده‌ها در مکان واقعی انداموار خود با درونمایه عام

سرمایه و روند بازتولید سرمایه داری کنکاش نمی‌گردد. رابطه تولید اضافه ارزش نیست که در پروسه خودگستری جامع الاطراف خود وارد این فاز شده است. سرمایه با تبیین واقعی مارکسی آن نیست که به حکم رویکردهای درونی خود، زیر فشار تناقضات ذاتی خود و به کارگیری مکانیسم‌های خودپوی مقابله با این تناقض ها، فونکسیون سرمایه مالی احراز نموده است، در بنگاه‌های غول پیکر مالی و صنعتی متبلور شده است، راه صدور به اقاصا نقاط دنیا پیش گرفته است یا دچار هر تغییر و تحول دیگر گردیده است. فراموش نکنیم، منظور فقط نفس تحلیل‌ها و فرمولبندی‌ها نیست. بحث اساسی بر سر نتیجه گیری هائی است که از این تحلیل‌ها در عرصه کارزارهای اجتماعی و طبقاتی صورت می‌گیرد. حاصل این نوع نگاه به شرائط روز توسعه سرمایه داری، جایگزینی مبارزه ضد کار مزدی با این یا آن شکل امپریالیسم ستیزی خلقی بود. موضوعی که نقطه عطف بدفرجامی را در تاریخ حیات جنبش کارگری جهانی تعیین می‌کرد و من کمی پائین تر بدان خواهم پرداخت.

یک دلیل اساسی توسل به این متد تحلیل و اتخاذ این جهتگیری ها، نوع شناخت از سرمایه است که با شناخت مارکس تفاوت دارد. تولید سرمایه داری در اینجا با رابطه خرید و فروش نیروی کار یا « کار مزدی» تحلیل نمی‌شود. سرچشمه روایت لنین از سرمایه نه نقد مارکسی اقتصاد سیاسی بورژوازی که تئوری پردازی‌های کائوتسکی و هیلفردینگ و انترناسیونال دوم است. در این روایت، تولید سرمایه داری با رقابت و آنارشی تولید خصلت نما می‌گردد. رقابت و طول و عرض وجود یا چگونگی تحققش تعیین کننده همه چیز سرمایه داری حتی بود و نبود این نظام می‌شود. « امپریالیسم با تکامل و ادامه مستقیم خواص بنیادی سرمایه داری به طور اعم پدید آمد، ولی سرمایه داری فقط در مرحله معین و بسیار پیشرفته تکامل خود به امپریالیسم سرمایه داری بدل شد و این هنگامی بود که جریان تبدیل برخی از خواص بنیادی سرمایه داری به ضد خود این خواص آغاز گردید و علائم مشخصه دوران گذار از سرمایه داری

به صورت بندی اجتماعی- اقتصادی عالی تر شکل گرفت و کاملاً نمودار شد. نکته ای که در این روند جنبه اساسی دارد آن است که رقابت آزاد سرمایه داری جای خود را به انحصارهای سرمایه داری می دهد. رقابت آزاد خصیصه بنیادی سرمایه داری و تولید کالائی به طور اعم است. انحصار نقیض مستقیم رقابت آزاد است ولی رقابت آزاد در برابر چشم ما به انحصار بدل شد»

در این پاراگراف از کتاب لنین چندین حکم مهم قابل رؤیت است که هیچ کدام آن ها تطابقی با شناخت مارکسی شیوه تولید سرمایه داری ندارند. رقابت آزاد به عنوان خاصیت بنیادی رابطه سرمایه مورد تأکید قرار گرفته است. حرف مارکس این نیست. او در باره نقش رقابت می گوید: « آنچه که رقابت در یک قلمرو تولیدی بوجود می آورد عبارت است از ایجاد یک ارزش بازار و قیمت بازار برابر که از ارزشهای مخصوص به خود و متفاوت کالاها حاصل گردیده است. ولی رقابت سرمایه در قلمروهای مختلف تولیدی نخست قیمت تولیدی را بوجود می آورد که نرخ سود قلمروهای مختلف را یکسان می نماید.» بنیاد سرمایه داری رابطه خرید و فروش نیروی کار است. رقابت یکی از تبعات، ملزومات و عوارض اقتصاد کالائی است و تا جایی که به تولید سرمایه داری مربوط است مکانیسمی در تشکیل نرخ سود عمومی و توزیع اضافه ارزشها میان سرمایه های مختلف را تعیین می کند. توضیح واضح است که هر چه روند تمرکز در سرمایه جهانی و سرمایه اجتماعی هر کشور بیشتر به پیش تازد، هر چه سرمایه ها بیشتر در کارتل ها و تراست های صنعتی و مالی متمرکز گردند رقابت نیز زیر فشار این تحولات دچار تغییر می شود. رقابت میان سرمایه های کوچک و پراکنده با رقابت میان انحصارات عظیم غول پیکر جایگزین می گردد. دیدگاهی که رقابت را خصلت نمای سرمایه تلقی می کند، لاجرم ناپدید شدن آن را نیز شاخص محو سرمایه داری می پندارد. واقعیتی که بعدها در روایت لنین از سوسیالیسم خود را ظاهر ساخت. او تسلط دولت بالای سر جامعه بر هر بخش از اقتصاد روسیه سال های بعد از انقلاب را

دلیل کافی سوسیالیستی بودن آن بخش اعلام می‌نمود و این در حالی بود که رابطه خرید و فروش نیروی کار در همه جا با تمامی صلابت و قدرت به استیلای خود ادامه می‌داد. لنین در نکات بالا از تبدیل برخی خواص بنیادی نظام سرمایه داری به ضد این خواص در دوران امپریالیسم سخن می‌راند و جایگزینی رقابت آزاد توسط انحصارات بزرگ را مصداق وقوع این تبدیل شدن می‌داند. در اینکه چگونگی رقابت در این دوره دستخوش تغییر شده بود جای حرفی نیست اما سؤال مهم این است که این جایگزینی اولاً چرا مترادف با «تبدیل به ضد خود» ارزیابی می‌شد و ثانیاً چه تأثیری بر روی هستی تولید و مناسبات کار مزدی یا مسائل اساسی مربوط به این نظام بر جای می‌نهاد؟! ترجمه زمینی حرف‌های لنین این بود که تاریخ شاهد دو نوع نظام سرمایه داری گردیده است. شاخص شکل نخست رقابت آزاد بوده است و شکل دوم بر ویرانه‌های این نوع رقابت، با شاخص انحصار ظهور خود را اعلام کرده است. این دو شکل سرمایه داری در مؤلفه‌های بنیادی وجود خود با هم تمایز دارند!! حتی خواص اساسی آن‌ها ضد همدیگر است!! سومین حکمی که لنین در همین چند سطر صادر می‌نماید ارزیابی جایگاه خاص این تحولات به عنوان شرائط لازم برای عبور از سرمایه داری به سوسیالیسم است. در اینجا نیز ترجمه ساده حرف‌ها این می‌شود که گویا سرمایه داری تا پیش از آن روز، آستن وقوع انقلابات کارگری و سوسیالیستی نبوده است و فقط به دنبال پیدایش دوره انحصار است که زمینه‌های عبور به یک صورت بندی اجتماعی-اقتصادی عالی تر در آن ظاهر می‌گردد!!

هر کدام از احکام بالا شالوده ای برای پاره ای کجراه هاست. سخن این نیست که لنین آگاهانه، با علم به نتایج پراتیک و اجتماعی تحلیل هایش به طرح این نکات مبادرت می‌کرده است. بحث بر سر توافق او با آنچه بعدها با این حرف‌ها تداعی شده است نیز نمی‌باشد. شاید که نیت‌ها همه جا و در همه این موارد خیر بوده است. اما معضل نه در نیت‌ها که در سرنوشت جنبش هاست. مسأله اساسی ظرفیت گسترده

این تئوری‌ها برای بهره‌گیری این یا آن بخش بورژوازی، این یا آن رویکرد رفرمیستی از آن‌ها در عرصه کارزار برای خارج ساختن جنبش کارگری جهانی از ریل مبارزه طبقاتی و ضد کار مزدی است. کاری که از همان روزهای میدان داری لنین، توسط بلشویسم، حزب کمونیست شوروی، کمینترن، ناسیونال چپ کشورها و احزاب طیف کمونیسم بورژوائی در همه جای جهان آغاز و دنبال شد. نتایج مستقیم حاصل از این تئوری‌ها و احکام را در مختصرترین بیان می‌توان به شرح زیر جمع‌بندی کرد.

۱. طبقه کارگر بین‌المللی باید لبه تیز پیکارش را متوجه «امپریالیسم» کند. همان امپریالیسمی که با تنزیل‌بگیری، تجاوز، طفیلی‌گری، رباخواری، غارت و انحصارطلبی مثنی‌فینانیست یا چند دولت تنزیل خوار تعریف می‌گردد!! توده‌های کارگر باید در سراسر دنیا علیه سرمایه‌مالی و انحصاری که خواص اساسی آن نقیض سرمایه‌داری رقابت‌آزاد است بجنگد!! کاپیتالیسم وارد دورانی با خصوصیات بالا و متناقض با دوره پیش‌گردیده است و مبارزه طبقاتی پرولتاریا هم باید در جبهه ستیز با آنچه شاخص این دوران است تمرکز یابد!! پیداست که فرمول‌بندی‌ها یا منشورها یگراست بر روی مبارزه طبقه کارگر علیه سرمایه‌داری خط نمی‌کشند. این امری بسیار طبیعی است. همه کسانی که دست به کار طرح، ترویج، تفسیر یا تکمیل این نظریه‌ها بودند خود را کمونیست‌های دو آتشه، پرچمداران آهنین عزم‌رهائی پرولتاریا و وفاداران سره آموزش‌های مارکسی مبارزه طبقاتی تصور می‌کردند. چنین افرادی نه فقط حاضر نیستند کمترین کمبودی در اعتبار و استحکام مارکسی یا ضد سرمایه‌داری گفته‌های خویش حدس‌زنند که برای منتقدین خود نیز شایسته‌تر از «رویزیونیست» و ضد مارکس و نوع این‌ها اسمی پیدا نمی‌کنند. در هر حال تا جایی که به سیمای ظاهر تئوری‌ها و فرمول‌ها مربوط می‌شود سخنی از اعلام رسمی کنار گذاشتن مبارزه ضد سرمایه‌داری نیست اما پیام همه تحلیل‌ها، منشورها و نظریه‌پردازی‌ها این است که جنگ روز طبقه کارگر دیگر نه جنگ با اساس‌بردگی مزدی، نه جنگ با رابطه خرید و

فروش نیروی کار، نه مبارزه علیه وجود سرمایه داری که فقط صف آرائی و ستیز در مقابل شماری مؤسسات انحصارگر و دولت‌های متجاوز امپریالیستی است!! واقعیت این است که از این تاریخ کمونیسم لغو کار مزدی و مارکسی سخت به انزوا کشیده می‌شود و جنبش کارگری در سراسر دنیا اسیر یکی از این دو حالت می‌گردد. یا احزاب سوسیال دموکرات در این جنبش دست بالا دارند که در این صورت راه هر گونه جهتگیری توده‌های کارگر به مبارزه ضد کار مزدی را سد می‌سازند. در غیر این صورت طیف احزاب پروروس، لنینی و وابسته به کمینترن هستند که باز هم همین کار را به شکلی دیگر و زیر علم و کتلی دیگر انجام می‌دهند. نسخه پیچی این جریانات برای توده‌های کارگر در چند بند خلاصه می‌شد. همه قوای خود را حول محور جنگ علیه « امپریالیسم غارتگر » متمرکز نمایند و در همان حال برای بهبود معیشت روز خود هم مبارزه صنفی مسالمت آمیز علیه کارفرمایان اهتمام ورزند. غائله به همین جا ختم نمی‌شد، مبارزه اخیر معلوم نبود همه جا، در همه موارد مجاز باشد. سرمایه داران زیادی یا در واقع بخش اعظم آنها با رجوع به تئوری‌های نوین، دوستان متحد محسوب می‌گردیدند!! و پیداست که فشار استثمار نباید اجازه می‌داد تا شیرازه دوستی‌ها از هم بگسلد!!!

۲. تئوری لنینی امپریالیسم بخشی از سرمایه جهانی را هر چند « دوفاکتو » و نه چندان رسمی اما عملاً غسل تعمید ملی، خلقی و نظائر اینها می‌داد. این بخش سرمایه بین المللی نه فقط در معاصی تنزیل بگیری، طفیلی گری و تجاوزکاری امپریالیستی شریک نبود، بلکه میراث دار دوره رقابت آزاد به حساب می‌آمد و به همین خاطر مدال تقدس و مظلومیت می‌گرفت. در همین رابطه بخشی از طبقه بورژوازی کشورها نیز که مالکیت این بخش سرمایه را دارا بود امیرنشین محبوب ام القرای انقلاب می‌شد. آوازه « سرمایه‌های ملی » و « سرمایه داران ملی » یا « بورژوازی انقلابی » و نوع این‌ها همه جا نقل محافل چپ و کارگری می‌گردید. این طیف وسیع

بورژوازی که به ویژه در کشورهای در حال انکشاف کاپیتالیستی روز از جمله کلیه جوامع سه قاره آسیا، آفریقا و امریکای لاتین، حتی بخشی از اروپا، اکثریت غالب صاحبان کارگاههای متوسط یا حتی بعضاً بزرگ، بیشتر تاجران بازار و بالاخره زمین داران سرمایه دار و در یک کلام جمعیت وسیع سرمایه داران دژخیم استثمارگر را تشکیل می‌دادند، همگی در اردوی متحدان پرولتاریا و صف مخالف امپریالیسم قرار می‌گرفتند. نوعی صف بندی که علی‌الاصول هیچ‌جائی برای مبارزه ضد سرمایه داری توده‌های طبقه کارگر در آن باز نمی‌ماند.

۳. پدیده‌هایی مانند اشغال کشورها و استعمارگری که پیش‌تر در بحث‌های مارکس به عنوان تعارضات جبری درونمایه بحران خیز سرمایه و استمرار اجتناب ناپذیر خودگستری این شیوه تولید تحلیل می‌شد اکنون یگراست به زیادت طلبی چند کشور تنزیل خوار!! و چند غول انحصار مالی یا صنعتی آویزان می‌گردید. همه جا و در همه عرصه‌ها از جمله در این قلمرو آن قدر اسم و آوازه و نقش مؤسسات مالی تنزیل بگیر طماع گوش‌ها را پر و چشم‌ها را مسحور می‌نمود که هیچ منفذی برای دیدن خود سرمایه و مناسبات کار مزدوری باقی نمی‌ماند. دیگر سرمایه نبود که در فرایند انکشاف خود بالاجبار بازار جهانی پدید می‌آورد و برای یافتن بازار انباشت و سامان پذیری خود به هر جنایتی از جمله اشغالگری و استعمار روی می‌آورد، بلکه همه این کارها به توطئه‌گری و سیری ناپذیری چند اختاپوس مالی و تعدادی دولت رباخوار احاله می‌شد. در همین راستا سیاست جنبش کارگری در مقابل تمامی این بخش از توسعه طلبی‌ها و جنایت سرمایه بین‌المللی نیز درونمایه سابق خود را از دست می‌داد. مارکس و کمونیست‌های انترناسیونال اول اتخاذ هر سیاست و رویکردی در این گذر را از منظر مبارزه طبقاتی پرولتاریای جهانی علیه سرمایه داری دنبال می‌کردند، اما تئوریهای جدید آخرین کورسوی این جنگ طبقاتی ضد سرمایه داری را در تاریکی زار تضاد منافع ملی خلق‌ها با امپریالیسم خاموش می‌ساخت. بین الملل

کارگری اول در سالهای وجود و میدان داری خود، اگر نه به اندازه دوره‌های بعد، اما به هر حال در سطحی وسیع با جنگ افروزیها و تجاوزگری‌های بورژوازی اروپا خواه در درون قاره و خواه در خارج از آن مواجه بود. جنگ دولت سرمایه داری انگلیس علیه ایرلند، اشغال لهستان توسط تزار، جنگ ایتالیا علیه تسلط طلبی اتریش، دست اندازی بسیار سبعانه و جنایتکارانه بریتانیا در سراسر دنیا، از جمله چین، هندوستان یا سایر کشورهای شرق و میانه و غرب آسیا، استعمارگری دولتهای فرانسه، اسپانیا و هلند در افریقا و قاره‌های دیگر همه و همه حوادث مهم روز را تشکیل می‌دادند. در همه این موارد هر سخنی که از سوی مارکس و کمونیست‌های آن روز طرح شده است دقیقاً تقویت جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر کشورها را هدف می‌گرفته است. حتی در مواردی که هنوز هیچ جنبش نیرومند کارگری در برخی از این جوامع وجود نداشته است باز هم شالوده سیاست‌ها و راهبردها فراهم سازی امکان هر چه بیشتر همبستگی بین المللی کارگران علیه اساس سرمایه داری و کمک مؤثر به بالندگی و عروج صف مستقل توده‌های کارگر به میزان ممکن و مقدور بوده است. در مورد ایرلند مارکس تا مدت‌ها از جنبش استقلال طلبی مردم هیچ دفاعی به عمل نمی‌آورد و صرف پشتوانه وسیع توده ای آن را دلیلی برای حمایت جنبش کارگری جهانی از خواسته‌های چنین جنبشی نمی‌دید. تردیدی نیست که او هر نوع ستمگری، اشغال و تجاوز دولت بریتانیا به زندگی هر انسانی در ایرلند را قویاً محکوم می‌کرد و با آن سر ستیز داشت اما راه مبارزه با این تعرضات و درندگی‌ها را نه دفاع از یک جنبش ناسیونالیستی و خواست تعیین سرنوشت ملی بلکه دقیقاً در تحکیم و تقویت شالوده قدرت مبارزات طبقه کارگر در ایرلند، انگلیس و سراسر جهان می‌دید. او موضوع را از منظر مبارزه میان دو طبقه اساسی جامعه موجود و جنگ پرولتاریا علیه سرمایه داری می‌کاوید و مصالح صف آرائی هر چه نیرومندتر و استوارتر اولی در مقابل دومی را دنبال می‌نمود. اساس دخالت وی در این دوره، در رابطه با مسأله ایرلند هشدار فعال و

مؤکد به طبقه کارگر انگلیس برای مقابله با اشغالگری بورژوازی و تلاش همزمان برای تشکیل یک صف توفنده پیکار سراسری کارگری در برابر تجاوزطلبی کاپیتالیستی دولت بریتانیا بود. مارکس بعدها نظرش را تغییر داد و این کار زمانی اتفاق افتاد که او با فاجعه همسوئی میان طبقه کارگر انگلیس و بورژوازی این کشور علیه جنبش ایرلند رو به رو گردید. چیزی که خلاف انتظار وی بود. توده‌های کارگر بریتانیا به جای کوبیدن بر طبل پیکار ضد سرمایه داری و تشکیل جبهه نیرومند کارگری علیه اشغالگری بورژوازی عملاً به ورطه سازش با سرمایه داران خودی غلطیدند. فقط با رؤیت این وضع اسفبار بود که مارکس به حمایت از خواست استقلال ایرلند روی می‌آورد. رویکرد مارکس به مسأله اشغال لهستان توسط دولت تراز نیز عین همین درونمایه را با خود حمل می‌نمود. در اینجا نیز جدائی لهستان از روسیه را تا زمانی مجاز می‌دانست که جامعه نخست به لحاظ سطح انکشاف کاپیتالیستی و چگونگی آرایش قوای پرولتاریا در مقابل بورژوازی موقعیتی بالاتر و پیشرفته تر از جامعه دوم داشت. در غیر این صورت دلیلی برای حمایت از جنبش استقلال طلبی لهستانی‌ها نمی‌دید. او تصریح می‌کرد که وقوع انقلاب ارضی در روسیه می‌تواند این وضع را بر هم ریزد و در آن صورت چنین دفاعی نیز موضوعیت نخواهد داشت. سومین نکته در همین رابطه برخورد مارکس با جنبش ناسیونالیستی آن روز مردم ایتالیا علیه اتریش است. او از همان شروع کار انترناسیونال اول در مقابل توهم پراکنی‌های ناسیونالیستی «مازینی» به رغم نفوذ گسترده وی در جنبش کارگری ایتالیا با سرسختی لازم ایستادگی نمود. بعدها نیز کمونیست‌های بین الملل اول در برابر اصرار طرفداران مازینی برای دعوت از «گاریبالدی» به عنوان چهره شاخص جنبش استقلال طلبانه آن کشور بسیار صریح اعلام داشتند که استقبال از وی در انترناسیونال منوط به آن است که او نه در لباس نماینده یک جنبش ملی بلکه دقیقاً به عنوان نماینده ای از طبقه کارگر ایتالیا وارد کنگره انترناسیونال گردد. نکات بالا به طور خاص از این روی

آورده شد تا زاویه نگاه کمونیسم طبقه کارگر به پدیده اشغالگری و جهت کارزار این طبقه علیه نیروهای اشغالگر کم و بیش روشن گردد. همه جا بحث بر سر مبارزه علیه اساس سرمایه داری و مصالح جنبش ضد کار مزدی طبقه کارگر است. اتخاذ هر سیاستی و احراز هر رویکردی باید این هدف را دنبال کند. مثل روز روشن است که کمونیست‌ها با هر نوع تجاوزگری یا هر شکل سلب حقوق هر انسان یا هر بخش انسان‌ها در هر نقطه جهان بیشترین میزان ضدیت را دارند اما چگونگی پیگیری این ضدیت ارتباط بسیار تنگاتنگ و ارگانیک با جهتگیری شفاف ضد سرمایه داری توده‌های کارگر دارد. دلیل این امر ساده است. به میزانی که اعتراض ما عمق و شدت و وسعت ضد کار مزدی بیشتری داشته باشد، به همان میزان هم کارزار ما در مقابل پدیده اشغالگری و تجاوز کارتر، واقعی‌تر، هدفمندتر و نتیجه مندتر است.

تئوری امپریالیسم لنین و نظریات مبتنی بر آن در حزب کمونیست شوروی یا کمینترن با آنچه در بالا گفته شد و با بنیاد جهتگیری‌های مارکس در رابطه با مسأله اشغالگری و کارزار ضد اشغال، تعارض جدی داشت. در اینجا سرچشمه اشغالگری نه در ماهیت شیوه تولید سرمایه داری که در ذات امپریالیسم تنزیل خوار طفیلی قرار می‌گرفت. رابطه تولید اضافه ارزش نبود که اجتناب ناپذیری لشکرکشی را جریان اندیشه و تصمیم و پراتیک صاحبان یا حاکمان متمرکزترین بخش سرمایه جهانی می‌کرد. عده ای اولیگارش‌های مالی فرا روئیده از قلب ماهیت و استحاله متضاد خواص اساسی سرمایه داری بودند که دنیا را میدان جنگ و کشورها را اشغال می‌کردند!! چند کشور قدرتمند رباخوار علیه ممالک ضعیف دست به لشکرکشی و تجاوز می‌زدند!! اقتصاد سیاسی لنینی موضوع را چنین رصد می‌کرد و از دل این رصد تنها چیزی که بیرون نمی‌آمد موضوعیت مبارزه ضد سرمایه داری طبقه کارگر بود. اگر نقد مارکسی اقتصاد سیاسی بورژوازی نقش پرفروغ‌ترین چراغ راه جنبش ضد کار مزدی کارگران را ایفاء می‌کرد، روایت لنینی این نقد بالعکس بیشترین ساز و کار را در

اختیار ملیت گرائی، جنگ علیه ستم ملی و امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی قرار می‌داد. در پرتو این تئوری‌ها اشغال ستیزی ملی و مبارزه با امپریالیسم جای کمونیسم لغو کار مزدی را پر می‌ساخت و از طبقه کارگر جهانی خواسته می‌شد که راه مبارزه طبقاتی خود را به سوی سنگلاخ‌های بی سرانجام چنین کارزاری خم کند. لنین در کنگره دوم کمینترن و در ترزهای معروف خود پیرامون «مسأله ملی و مستعمراتی» در همان حال که به شیوه ای عام و ایدئولوژیک بر روی «استقلال» پرولتاریا اصرار می‌ورزید. در عمل و به عنوان دستور کار روز کمونیست‌ها همه اهمیت را وقف جنبش ضد استعماری خلق‌ها می‌کرد. «اوضاع و احوال سیاسی جهانی اکنون دیکتاتوری پرولتاریا را در دستور روز قرار داده و تمام حوادث سیاست جهانی ناگزیر در پیرامون یک نکته مرکزی دور می‌زند که عبارت است از مبارزه بورژوازی جهانی علیه جمهوری شوروی روسیه که ناگزیر از یک طرف جنبش‌های شوروی کارگران پیشرو کلیه کشورها و از طرف دیگر همه جنبش‌های رهایی‌بخش ملی مستعمرات و خلق‌های ستمکش راه، که از روی تجربه تلخ خود یقین حاصل می‌نمایند که راه نجات دیگری بجز پیروزی حکومت شوروی بر امپریالیسم جهانی ندارند، در پیرامون خود مجتمع می‌سازد»

جنبش‌های ملی استعمارستیز و متحد «کمونیسم» روز که در اینجا مورد تأکید لنین قرار دارد به طور واقعی خیزش‌های متشکل از بورژوازی، دهقانان و کارگران کشورهای سه قاره آسیا، افریقا و امریکای لاتین است. کمینترن و حتی خود لنین بر انقلابی بودن نقش بورژوازی این جوامع زیر نام «بورژوازی ملی» پافشاری می‌کنند و نسخه پیچی آن‌ها برای جنبش کارگری نوپای کشورها این است که در مبارزه علیه امپریالیسم و فئودالیسم همراه با توده‌های دهقان و همین بخش بورژوازی جبهه واحد تشکیل دهند. اصل برنامه ریزی و تدارک برای سازمانیابی ضد کار مزدی کارگران دنیا جای خود را به دستور کار نوینی واگذار می‌کند. نهادی که خود را بدیل کمونیستی

انترناسیونال رفرمیستی دوم و میراث دار بین الملل اول معرفی می‌کرد، صف بندی متخاصم میان پرولتاریا و بورژوازی، میان کمونیسم طبقه کارگر و نظام بردگی مزدی را بایگانی می‌کند و در زمین و آسمان به دنبال تعیین صف انقلاب و ضد انقلاب راه می‌افتد. شیپور تشکیل جبهه اولی در مقابل دومی را سر می‌دهد. تعریف‌های تازه برای مبانی صف بندی‌ها و عزل و نصب نیروها در جدول ارتجاع، انقلاب، غیرانقلابی، ضد انقلابی، پیگیر و ناپیگیر به میان می‌کشد. «ضدیت با امپریالیسم» ملاک انقلابی بودن می‌شود و هر که این دعوی دارد در صف انقلاب قرار می‌گیرد!!! یکی از مباحث داغ کنگره دوم کمینترن را جدال میان کمونیست‌هایی از نوع «روی» و «سلطان زاده» با لنین بر سر همین موضوعات یا تزه‌های موسوم به «مسائل ملی و مستعمرات» تشکیل می‌داد. اکثریت غالب حاضران در اجلاس بر انقلابی بودن عناصری مانند «سون یات سن» در چین یا حتی گاندی در هندوستان اصرار می‌ورزیدند، در باره جریان موسوم به کنگره ملی هند و گاندیسم و ملیت‌گرایی ضد امپریالیستی درون آن جامعه یا همه جوامع مشابه داد سخن می‌دادند!! آنها در همین راستا کمونیست‌های هندی را موظف می‌نمودند که در مبارزه علیه امپریالیسم انگلیس با نیروهای مذکور همراه و همپیوند گردند. پیشنهادی که با مخالفت جدی «روی» مواجه بود. او از پرسپکتیو دیگری که باز هم به لحاظ انطباق با منظر مارکسی مبارزه طبقاتی خارج از ایراد نبود، بر فقدان ظرفیت انقلابی در نیروهای درون کنگره هند و نهضت گاندی انگشت می‌نهاد و موضوعیت اتحاد با آنها را منتفی می‌ساخت. به این ترتیب جدال میان دو طیف مذکور حول محور انقلابی بودن و نبودن بورژوازی چرخ می‌خورد و آنچه که در نسخه پردازشی هیچ کدام از دو سوی جدال، حتی اقلیت منتقد چپ، جایگاه چندانی پیدا نمی‌نمود، پرداختن به پیش شرط‌های پراتیک و چه باید کرده‌های عملی سازمانیابی جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر بود.

مسائل بالا در جنبش کارگری و چپ آن روز جهان پدیده‌های ابتداء به ساکنی نبودند. روایت لنینی امپریالیسم پیشینه کم و بیش آشنائی داشت. کمی بالاتر گفته شد که بلشویسم کلاً و شخص لنین از دیرباز سرمایه داری را با «آناشی تولید» و رقابت می‌شناختند. در همین راستا سوسیالیسم آنان نیز نمی‌توانست از مرزهای سرمایه داری متمرکز برنامه ریزی شده و زیر کنترل یک دولت حزبی با دعوی نمایندگی طبقه کارگر آن سوتر رود. پیروزی انقلاب اکتبر شرایط تحقق این نوع سوسیالیسم در جامعه روسیه را فراهم ساخته بود و لاجرم برای بلشویسم و تمامی همراهان دفاع از این انقلاب و تلاش برای پیروزی این سوسیالیسم نقطه شروع و ختم کمونیسم عصر را تعیین می‌کرد. تاریخ یکی از حساس ترین نقاط عطف خود را به آزمون می‌ایستاد. جنبش کارگری جهانی در حلقه اصطکاک میان دو رویکرد متضاد واقع می‌شد و مخاطرات بسیار سهمگین این فرسایش را تحمل می‌نمود. شرایط امپریالیستی تولید سرمایه داری و شکست انقلاب اکتبر عناصر لازم این اصطکاک را به اندازه کافی فراهم ساخته و بازتولید می‌کرد. کمونیسم مارکسی و لغو کار مزدی طبقه کارگر یا ائتلاف سوسیالیسم بورژوائی و امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی، یکی از این دو باید سرنوشت مبارزات اجتماعی و طبقاتی روز دنیا را رقم می‌زد. اگر اولی میدان دار می‌شد، کل جنگ و ستیزهای روز دنیا، از جنبشهای دهقانی و ضد فئودالی تا مبارزات زنان علیه ستم و نابریه‌های جنسی، تا جدال ملیت‌ها علیه مظالم قومی، تا جنبش سیاهان علیه تبعیض نژادی یا هر جنبش حق طلبانه دیگر را بر بستر پیکار علیه سرمایه ره می‌برد. راهی که راه پرولتاریای آگاه، راه رهائی واقعی انسان‌ها بود. در غیر این صورت زمام همه کارها به دست امپریالیسم ستیزی خلقی و سوسیالیسم بورژوائی می‌افتاد. تاریخ بر سر این دو راهی بود و فرجام ایفای نقش رویکردها را انتظار می‌کشید. رویکرد نخست به گونه ای بسیار چشمگیر دست پائین داشت. اقتشار وسیعی از بورژوازی همراه با توده‌های عظیم دهقانان در عظیم ترین بخش دنیا

پایه‌های اجتماعی بسیار وسیعی را برای امپریالیسم ستیزی خلقی و استعمار زدائی ناسیونالیستی تشکیل می‌دادند. این همان چیزی بود که «سوسیالیسم» روز جامعه شوروی سخت به آن نیاز داشت و با آغوش بسیار باز از آن استقبال می‌نمود. تئوری لنینی امپریالیسم نیز ساز و برگ این هماغوشی و همپیوندی را از پیش به اندازه کافی فراهم آورده و در همه جا توزیع کرده بود. کثیرترین بخش بورژوازی جوامع آسیائی، آفریقائی، امریکای لاتینی حتی اروپائی این تئوریه‌ها را بیان اندیشوار مشکلات و انتظارات خود می‌دیدند. از همه مهم تر و اساسی تر اینکه انترناسیونال کمونیستی طبقه کارگر به جای دمیدن در صور جنگ علیه سرمایه عملاً از همه تریبون هایش به توده‌های کارگر دنیا پیام می‌داد که همراه و همدوش این بورژوازی راه مبارزه ضد امپریالیستی پیش گیرند!!!

لنین، روایت نقش شوراها و قدرت سیاسی

رویکرد فعال جنبش کارگری روسیه به سازمانیابی شورائی در شروع قرن بیستم، قوی است که جملگی بر آنند. این نکته که بلشویسم کلاً و از جمله لنین، هیچگاه جنبش شورائی توده‌های کارگر را جدی نگرفتند نیز واقعیتی عریان است. نگاه لنین به شوراها نگاهی فاقد بنمایه مارکسی و سوسیالیستی بود. انتظار او از جنبش کارگری و شوراهاى خودجوش توده‌های کارگر در ایفای نقش تسمه نقاله برای حمل حزب بلشویک به عرشه قدرت سیاسی خلاصه می‌شد. سرچشمه بسیاری از وارونه پردازی‌های رفرمیسم چپ از جمله این که گویا سندیکاها برای شرائط متعارف و شوراها ارگانهای قیام توده ای هستند، شوراها تشکیل می‌شوند تا گوش به فرمان حزب انقلابیون حرفه ای دست به کار سرنگونی ماشین دولتی حاکم گردند و مانند این‌ها را باید در نظریه پردازی‌ها و تئوری‌های طرح شده لنین جستجو نمود. شوراها به ابتکار مستقیم توده‌های وسیع طبقه کارگر روس به وجود آمدند و در انقلاب ۱۹۰۵ نقشی مؤثر ایفاء کردند، اما نخستین باری که لنین به شوراها رجوع می‌کند و

بر اهمیت میدان داری آن‌ها اصرار می‌ورزد روزهای پس از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ است. در این ایام است که «تزه‌های آوریل» تنظیم می‌شود و بر روی شعار «انتقال همه قدرت به شورا» تأکید می‌گردد. سؤال اساسی در همین جا این است که آیا هدف لنین از طرح این شعار به طور واقعی انتقال تمامی قدرت به شوراها و هموارسازی راه جامعه گردانی شورائی سوسیالیستی توده‌های کارگر بود. تاریخ نشان داد که بدبختانه چنین نبود، آنچه بعدها روی داد نه پاسخ مثبت این سؤال که جواب منفی آن بود. لنین این شعار را به مثابه بدیلی در مقابل مجلس مؤسسان بورژوازی مطرح ساخت. شعاری که می‌توانست بسیار بجا، کارساز و رادیکال باشد. بورژوازی بزرگ روس و منشویک‌ها با سینه زنی حول مجلس مؤسسان بر انتقال قدرت به یک دولت متعارف سرمایه داری و تثبیت ماشین دولتی «کرنسکی» پافشاری می‌کردند. لنین در مقابل این رویکرد ارتجاعی، ضد کارگری و ضد انقلابی دست به ابتکاری رادیکال و تعیین کننده زد. او شعار انتقال همه قدرت به شوراها را پیش کشید. راهبردی که اگر از منظر سوسیالیستی و ضد کار مزدی دنبال می‌شد تاریخ انقلاب اکتبر، چه بسا تاریخ انقلابات قرن بیستم و شاید هم تاریخ زندگی انسان عصر را به شکلی متفاوت با آنچه شاهدش هستیم رقم می‌زد. شعار «انتقال همه قدرت به شوراها» اگر با روایتی کارگری و سرمایه ستیز پیگیری می‌شد، این ظرفیت را داشت که بورژوازی روس را زمینگیر کند، انقلاب را از سرقت نجات دهد و آن را از چنگال طبقه سرمایه دار خارج سازد. فاجعه وقتی روی داد که معلوم شد هدف واقعی، نه انتقال قدرت به شوراها بلکه بهره برداری از قدرت شوراها برای انتقال تمامی قدرت‌ها به یک حزب بالای سر طبقه کارگر روسیه است. پروسه ای که درست از همان روزهای بعد از وقوع انقلاب اکتبر شروع شد و در طول مدتی کوتاه به سرانجام خود رسید.

جایگزینی «دفاع سوسیالیستی، همگانی، انقلابی و شورائی توسط ارتش منظم و رسمی یعنی ارتش سرخ» نخستین ضربه مؤثری بود که بر پیکر جنبش شورائی طبقه

کارگر وارد آمد. برای این کار طبیعتاً لیستی مفصل از استدلال‌های واقعی وجود داشت. جنگ ویرانگر داخلی، تاخت و تاز فاجعه بار قوای نظامی هر دو اردوگاه متخاصم امپریالیستی در عمق خاک روسیه، مقاومت وحشیانه بقایای ارتش تزار، حمایت همه نوعی متفقین از ژنرال‌های تزاری و عوارض سهمگین جنگ در آوردگاه‌های مختلف همه و همه به عنوان ادله مبرهن نیاز به تشکیل ارتش رسمی لیست می‌شدند. ظاهر ماجرا موجه تر می‌شد وقتی که لنین تشکیل ارتش رسمی را نوعی عقب نشینی اجباری از اهداف انقلاب اعلام می‌نمود. معنی این حرف این بود که اگر شرائط اضطراری ویژه وجود نداشت ارتش رسمی نیز تشکیل نمی‌گردید. اما این تحلیل یا توجیه سؤالات زیادی را بدون پاسخ باقی می‌گذاشت. اولاً حد و مرز این شرائط اضطراری در کجا قرار داشت. همه شواهد حاکی است که آنچه زیر این نام خوانده می‌شد، به فاصله یکی، دو سال پس از انقلاب موضوعیت خود را از دست داد. صلح برست امضاء شد، جنگ پایان یافت و قوای متفقین نیز از روسیه خارج گردید. اما ارتش رسمی نه فقط برچیده نشد که هر روز سازمان یافته تر، مجهزتر و پرساز و برگ تر از روز پیش گردید. سؤال دوم این بود که چرا شوراهای کارگری نمی‌توانستند وظیفه دفاع از انقلاب را بر دوش گیرند، کدام تلاش برنامه ریزی شده برای تحقق این هدف صورت گرفت که ناکام ماند؟ از این مهم تر اساساً شوراهای کارگری در کدام قلمروها فرصت میدان داری یافتند که در عرصه دفاع نظامی از اهداف انقلاب نیافتند. به نظر می‌رسد که پاسخ همه پرسش‌ها منفی است. بحث بر سر این نیست که لنین شیفته و دلباخته ارتش رسمی بود یا حتی مباحث آن با جامعه گردانی شورائی سوسیالیستی را نمی‌دانست. سخن نه بر سر دانستن و ندانستن که بر سر پراتیک تغییر واقعیت‌ها و تحولات مادی معینی است که قرار است انجام گیرد. مبارزه طبقاتی آرشو باورها نیست. فرایند ستیز برای محو مناسبات اجتماعی مسلط و جایگزینی آن با نظم نوین کار و تولید و زندگی است. فرض کنیم که نطفه ارتش رسمی با نیت خیر

غلبه بر شرائط حاد اضطراری منعقد می‌شد و فرض کنیم که بعدها هم با نیت خیر دفاع از سوسیالیسم در مقابل بربریت هار سرمایه داری حفظ و مستحکم می‌گردید، بسیار خوب! سؤال حیاتی این است که هدف از همه این کارها، غلبه بر شرائط اضطراری و دفع تهاجمات بربرمنشانه سرمایه داری چیست؟ جواب حتماً این خواهد بود که حراست از انقلاب سوسیالیستی!! اما معضل اساسی همین جاست. آنچه در این راستا انجام می‌گیرد و از جمله تشکیل و استحکام ارتش رسمی نه راه سوسیالیسم که مین گذاری بسیار موحد این راه و حفاری تونل تاریک سرمایه داری دولتی در پیش پای توده‌های کارگر است. ارتش رسمی یعنی معماری حساس ترین و مهم ترین بخش دولت رسمی بورژوازی، یعنی تاختن چهار نعل در راستای بازسازی ساختار قدرت سرمایه و نظم تولیدی، سیاسی و پلیسی سرمایه داری، اموری که در همان سال‌های نخست بعد از پیروزی اکتبر با راهبردهای تعیین کننده و نافذ لنین یکی پس از دیگری لباس واقعیت پوشیدند. تشکیل ارتش رسمی بسیار صریح به کارگران می‌گفت که رویکرد کمونیسم خلقی در فاصله سال‌های ۱۹۰۰ تا ۱۹۱۷ هیچ کمکی به طبقه کارگر برای احراز حداقل ظرفیت و توان لازم جامعه گردانی شورائی و سوسیالیستی ضد کار مزدی ننموده است. این حقیقتی بود که بلشویسم و لنین طبیعتاً آن را قبول نداشتند، به این دلیل مشخص که آن‌ها جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر و فرایند سازمانیابی، تدارک، تجهیز و احراز آمادگی توده‌های این جنبش برای جایگزینی سرمایه داری با سوسیالیسم را به شکلی غیرمارکسی و نادرست جستجو می‌کردند. از درون دعوت کارگران به رژیم ستیزی دموکراتیک فراطبقاتی و تاختن به سوی افق انکشاف هر چه بیشتر سرمایه داری نوع اروپائی، استخوانبندی استوار صف سوسیالیستی ضد کار مزدی توده‌های طبقه کارگر متولد نمی‌گردد. بلشویسم و لنین بر دامنه نتایج حاصل از چنان پراتیک شکست آمیزی چاره ای نداشتند جز اینکه شوراها را جمع کنند و اقتصاد، سیاست، امنیت، دفاع و همه وجوه

بردگی مزدی را با الگوی سرمایه داری متمرکز دولتی برنامه ریزی نمایند. تأسیس ارتش رسمی فقط گامی در این راستا بود.

به دنبال تشکیل ارتش رسمی و بازسازی ساختار دولت متعارف بورژوازی، پروسه زوال شوراها با شتاب تمام پیش رفت. اگر برای برپائی چنان ارتشی توجیهاتی لازم بود و اگر چند صباحی طول کشید تا حکم مبتنی بر وجود شرائط حاد اضطراری به یک اصل مقدس جاویدان کمونیستی تبدیل شود، در مورد طی سایر مراحل بازسازی نظم سرمایه هیچ نیازی به چنین محمل پردازی‌ها نیز احساس نگردید. هنوز چند ماهی از معماری بنای ارتش سرخ نگذشته بود که قرار کنترل کارگری در کارخانه‌ها ملغی شد و جوهر این الغاء هنوز خشک نشده بود که قانون موسوم به مدیریت فردی یا یکتارئییسی در واحدهای تولیدی به تصویب کنگره نهم حزب کمونیست رسید. لنین در ستایش این قانون نوشت:

« در باره اهمیت قدرت دیکتاتوری شخص واحد از نقطه نظر خاص لحظه حاضر باید گفت که هر نوع صنعت ماشینی بزرگ یعنی همانا منبع و بنیان مادی تولیدی سوسیالیسم وحدت اراده بلاشرط و کاملاً مؤکدی را ایجاب می‌کند که کار مشترک صدها هزار و دهها هزار نفر را هدایت می‌نماید. این ضرورت هم از لحاظ فنی، هم از لحاظ اقتصادی و هم از لحاظ تاریخی واضح است و تمامی کسانی هم که در باره سوسیالیسم اندیشیده اند همیشه آن را به عنوان شرط سوسیالیسم شناخته اند ولی مؤکدترین وحدت اراده را چگونه می‌توان تأمین نمود، از راه اطاعت هزار نفر از اراده یک نفر»

در مورد نوع سوسیالیسم مورد نظر لنین که سوای سرمایه داری دولتی چیزی دیگر نیست، پائین تر صحبت خواهد شد، اما عجالتاً به کندوکاو نگاه لنین در باره اساسی ترین پیش شرط‌های تحقق سوسیالیسم ادامه دهیم. در عبارت بالا اطاعت هزار نفر از اراده یک نفر پیش شرط ضروری و گریزناپذیر سوسیالیسم اعلام گردیده است!!! بعید

به نظر می‌رسد که بتوان فاجعه بارتتر از این سوسیالیسم را تحریف نمود. سوسیالیسم بدون فراهم سازی کلیه شرائط لازم برای اعمال اراده آزاد، آگاه، نافذ، خلاق، برابر و شورائی آحاد شهروندان در همه امور مربوط به برنامه ریزی کار و تولید و زندگی اجتماعی، امکان تحقق ندارد. جامعه سوسیالیستی جامعه حضور فعال، دخالتگر، اثرگذار، برابر و از همه لحاظ آزاد کلیه آحاد انسانها است. طبقه کارگر، توده بردگان مزدی استثمارشونده و فرودست جهان در دل کارزار طبقاتی خود علیه سرمایه داری به افقی چشم می‌دوزند که در آن هیچ نیروئی ماوراء آن‌ها، بالای سر آن‌ها، قییم و تعیین کننده سرنوشت زندگی و کار و تولید آنها نباشد. این چه سوسیالیسمی است که شرط تحققش را باید در اطاعت پذیری محض هزاران انسان از یک اراده قاهر واحد جستجو نمود!! اساس سوسیالیسم پایان دادن به جدائی انسان از کار خویش است و برای اینکه انسان‌ها این جدائی را از بیخ برکنند قبل از هر چیز باید خود در پروسه چه تولید شود، چه تولید نشود، چه اندازه تولید گردد و کار و تولید چگونه برنامه ریزی شود دخالت مستقیم نافذ، شورائی، برابر و آزاد داشته باشند. با قفل زدن بر شعور و فکر و اراده و سلب حق هر نوع تأثیرگذاری و خلاقیت آدم‌ها و زنجیر کردن هر جنب و جوش و دخالتگری آن‌ها به اراده یک نیروی مافوق چگونه می‌توان به سوسیالیسم رسید!!!

پیش تر گفته شد که لنین در روزهای بعد از انقلاب فوریه با انتشار تزه‌های آوریل بر شعار انتقال همه قدرت به شوراها تکیه نمود. گامی این سوتر تاریخ پرده از راز ماجرا برداشت. معلوم شد که آنچه قرار نیست هیچ قدرتی به دست آرد همان شورا‌های کارگری و توده‌های کارگر متشکل در شورا‌های خویش هستند. روشن گردید که اسم شوراها صرفاً دستاویزی برای سپردن زمام کلیه امور به حزب ماوراء کارگران است. به این سخن لنین توجه کنیم. « گزارش دادن در باره کار سیاسی کمیته مرکزی وظیفه ای است بس دشوار، هرآینه این وظیفه به معنای اخص کلمه درک گردد. طی این

سال بخش اعظم کار بوروی سیاسی عبارت بوده است از حل روزمره هر گونه مسأله ای که پیش می‌آید و به سیاست مربوط بوده است و عملیات مؤسسات دولتی و حزبی و کلیه سازمان‌های طبقه کارگر و تمام فعالیت جمهوری شوروی را در بر می‌گرفته است و هدفش هدایت این کار بوده است. بوروی سیاسی کل مسائل مربوط به سیاست جهانی و داخلی را حل می‌کرده است»

اطاعت پذیری محض هزاران انسان از یک اراده واحد، در روند کار و تولید و رتق و فتق کلیه امور مربوط به سیاست داخلی و بین‌المللی روسیه توسط بوروی چند نفری «حزب کمونیست» و از همه بدتر تقدیس این مناسبات به عنوان ساز و کارهای مهم اعمال قدرت پرولتاریا و تثبیت انقلاب سوسیالیستی، حدیث بدترین بازگونه پردازی‌ها از مسأله جامعه گردانی توده‌های کارگر و پروسه استقرار سوسیالیسم است. اما تا جایی که به نکته مورد گفتگوی حاضر ما مربوط است، این نوع احکام و تئوری آفرینی‌ها هیچ جایی برای هیچ شکل ایفای نقش واقعی شورائی انسان‌های کارگر باقی نمی‌نهد. تناقض بافی گمراه کننده ای خواهد بود، اگر که از شوراهای و دخالتگری شورائی طبقه کارگر صحبت کنیم و در همان حال با نهایت مباهات و سربلندی پیرامون قدرت بی مهار بوروی چند نفری حزب و نقش فائده این نهاد در کل سیاست گذاری‌های روز جامعه داد سخن دهیم!! واقعیت این است که از نظر لنین و همه سران حزب بلشویک، هم جنبش شورائی سال‌های پیش از انقلاب اکتبر و هم شوراهای کارگری تشکیل دهنده ارتش پیروزی انقلاب، صرفاً ابزاری به حساب می‌آمدند که باید ماشین دولتی حاکم روز را در هم بشکنند، قدرت سیاسی را به حزب بسپارند، متعاقب آن پایان هستی خود را اعلام دارند و بر فلسفه وجود خود نقطه پایان بگذارند. تعمقی اندک در توضیح لنین پیرامون رابطه میان شوراهای کارگری، حزب و مراودات آن‌ها در ساختار قدرت ناشی از انقلاب اکتبر این موضوع را به اندازه لازم روشن می‌سازد. او می‌نویسد: «دیکتاتوری توسط پرولتاریا که در شوراهای

متشکل است عملی می‌گردد. خود پرولتاریا تحت رهبری حزب کمونیست بلشویک‌ها است که مطابق آمار کنگره حزبی اخیر (آوریل سال ۱۹۲۰)، ۶۱۱۰۰۰ عضو دارد..... حزب که کنگره آن همه ساله تشکیل می‌گردد، توسط یک کمیته مرکزی مرکب از ۱۹ نفر رهبری می‌شود، ضمناً کارهای جاری در شهر مسکو توسط هیئت هائی از این هم محدودتر، یعنی توسط به اصطلاح «ارگ بورو» (بوروی سازمانی) و نیز « پولیت بورو » انجام می‌گیرد، که هر یک مرکب از ۵ عضو کمیته مرکزی هستند و در جلسه عمومی کمیته مرکزی انتخاب می‌گردند. لذا چنین نتیجه می‌شود که یک الیگارشسی کاملاً حسابی وجود دارد. هیچ یک از مؤسسات دولتی در جمهوری ما هیچ مسأله مهم سیاسی یا سازمانی را بدون رهنمود کمیته مرکزی حل و فصل نمی‌نمایند» (انتخابات آثار) نکاتی که در اینجا مطرح شده است نیاز چندانی به تشریح و توضیح ندارد. حرف‌ها بسیار صریح و محتوای گفتار از همه لحاظ عریان است. کارگران و شوراهای آنان تحت رهبری حزب هستند. این حزب تحت رهبری یک کمیته مرکزی ۱۹ نفری است. هیچ یک از امور مهم جاری جمهوری شوروی بدون هدایت کمیته مرکزی انجام نمی‌گیرد. با این حال قدرت در دست توده‌های کارگر است!! و آنان از طریق شوراهای خویش این قدرت را اعمال می‌کنند!! مشاهده می‌شود که شوراها در تلقی لنین فقط تسمه نقاله حزب برای تسخیر قدرت سیاسی نیست، بلکه همین نقش را در اعمال قدرت حزب بر جامعه و بر طبقه کارگر هم باید ایفاء کند. به بیان دیگر شوراها در منظر لنین نه ظرف مبارزه طبقه کارگر علیه سرمایه داری هستند و نه ظرفی برای جامعه گردانی آگاه سوسیالیستی و لغو کار مزدی آنها می‌باشد. در همه حال و در تمامی دوره‌ها نهادهای مجری و سیاست پذیری به حساب می‌آیند که باید نقش ابزار اعمال قدرت حزب بر جنبش کارگری یا تضمین حاکمیت حزب بر توده‌های کارگر را بازی نمایند. همان گونه که بارها تأکید کرده ایم یک ویژگی ماهوی در غالب تحلیل‌ها، نظرات و راهبردهای لنین موج می‌زند و آن دور بودن از بنمایه

شناخت مارکسی جامعه و مسائل مختلف مربوط به مبارزه طبقاتی است. این مشکل مهمی است که در همه جا، در تحلیل سرمایه داری، در روایت سوسیالیسم، در شناخت از جنبش کارگری، در آناتومی آگاهی طبقه کارگر، در نگاه به سازمانیابی توده‌های این طبقه، در درک از قدرت سیاسی کارگری و در قلمروهای مختلف دیگر با او همراه است. بحث وی در مورد شوراها نیز همین معضل را دارد. لنین خود در جایی تصریح می‌کند که شوراهای کارگری در اداره امور جامعه شرکت ندارند و باید روزی توان این مشارکت را احراز کنند اما در همان حال با قاطعیت تمام از استقرار کامل جامعه گردانی کارگری سخن می‌گوید. «شوراها بنا بر برنامه خود ارگان‌های اداره امور توسط زحمتکشان هستند، اما در واقعیت امر ارگان‌های اداره امور برای زحمتکشان می‌باشند که در آن کارها توسط توده‌های زحمتکش اداره نشده بلکه به وسیله قشر پیشرو پرولتاریا اداره می‌شود» (منتخبات آثار)

مراد لنین از قشر پیشرو پرولتاریا، ماشین قدرت حزبی است. او به این نمی‌اندیشد که اگر بناست کارگر از بیگانگی با کار خود و انفصال از فرایند تعیین سرنوشت زندگی خود خلاصی یابد، باید با آگاهی هر چه بیشتر و نقش هر چه اثرگذارتر در این فرایند و در کل امور مربوط به کار و تولید و حیات اجتماعی حضور یابد. در غیاب چنین دخالتگری او به هر حال مقهور یک رابطه اجتماعی ماوراء خویش خواهد بود و این همان بلائی است که سرمایه بر سر وی آورده است و می‌آورد. کارگرانی که قرار است هزار، هزار مطیع یک اراده واحد باشند و تصمیم‌گیری در مورد تمامی مسائل مهم سیاسی، اقتصادی و اجتماعی آن‌ها توسط کمیته مرکزی ۱۹ نفری یک حزب صورت گیرد چگونه و به چه شکلی با کار خویش و با پروسه تعیین سرنوشت زندگی خود یگانه خواهند گردید؟! همه اهمیت جنبش شورائی در ظرفیت مناسب آن برای مشق دخالتگری، آگاهی، اعمال قدرت جمعی علیه سرمایه داری و ارتقاء توان آحاد توده‌های کارگر برای جامعه گردانی شورائی ضد کار مزدی است. وقتی این نقش را از

شوراها سلب کنیم یا ابزاری مثل همه ابزارهای کفن و دفن قدرت پیکار کارگران و یا محبس تاریکی برای جلوگیری از این پیکار، به نفع بورژوازی، به نفع دولت سرمایه داری و به نفع سرمایه داران دولتی خواهد بود.

لنین و روایت سوسیالیسم

نکاتی که در بالا توضیح دادیم به اندازه کافی روایت لنین از سوسیالیسم را در معرض دید کارگران آگاه و کنجکاو قرار می‌دهد. اما مسائل بیشتری وجود دارد که اشاره به برخی از آن‌ها بدون فایده نخواهد بود. در دسامبر ۱۹۱۷ در شرایطی که هنوز طرح کنترل کارگری در کارخانه‌ها ظاهراً حائز اعتبار تلقی می‌شد، قرار تأسیس نهاد دولتی موسوم به « شورای عالی اقتصاد » (ونسنا) از تصویب حزب و دولت گذشت. این تشکیلات مأموریت داشت که سیستم متمرکز کنترل و برنامه ریزی اقتصاد کل کشور باشد و تأسیس می‌گردید تا چراغ عمر همه کمیته‌های کارخانه‌ها، شوراهای کنترل کارگری و آخرین بارقه‌های فروغ اثرگذاری شوراها در مراکز کار و تولید را برای همیشه خاموش کند. ونسنا در همان شروع کار، کمیته‌هایی زیر نام « گلاوکی » تشکیل داد. این کمیته‌ها نهادهای باقی مانده از رژیم تزاری را در هم ادغام نمودند، متخصصان و تکنیسین‌های رژیم پیش را فرا خواندند، آن‌ها را در صدر همه مؤسسات اقتصادی قرار دادند و امور برنامه ریزی تولید و سایر کارها را به آن‌ها واگذار نمودند. شورای عالی اقتصاد و کمیته‌های تابعه برای بازسازی کامل کاپیتالیستی اقتصاد جنگ زده روسیه دست به کار گردیدند و برای تشدید هر چه بیشتر استثمار توده کارگر به همه راهکارها و سیاست گذاری‌ها توسل جستند. رواج اجباری « قطعه کاری » و « تیوریسم » در مراکز تولید یکی از این شیوه‌های هولناک بود. اشکالی از فشار سهمگین استثمار نیروی کار که زمانی مورد تقبیح لنین قرار داشت اما اینک در شرایط « حاکمیت پرولتاریا!! » از جانب او به عنوان راههای مؤثر تاختن به سوی سوسیالیسم مورد ستایش و تقدیس واقع می‌گردید. « آنچه را که باید در دستور روز

قرار داد و عملاً به کار بست و مورد آزمایش قرار داد عبارت است از پرداخت دستمزد در برابر کار و به کار بردن بسیاری از آنچه که در سیستم تایلور علمی و مترقی است و نیز تطبیق میزان دستمزدها با مجموع فرآورده ها، یا با نتایج بهره برداری حمل و نقل در راه آهن و راه‌های آبی و غیره..... « (منتخبات آثار)

لنین چندی بعد در کنگره نهم حزب کمونیست نیز با تأکید بسیار بیشتری بر اهمیت اجرای این روش‌ها پای فشرده. او در همین اجلاس تکلیف منتقدین این سیاست‌ها را نیز روشن ساخت و در پاسخ کسانی که وجود «ونسنخا» و راهکارهایش را با جهتگیری سوسیالیستی اقتصاد و حاکمیت کارگری منطبق نمی‌دیدند اعلام داشت: «سیادت طبقه اکنون در چه چیز متظاهر است. سیادت پرولتاریا در این متظاهر است که مالکیت سرمایه داران و مالکین ملغی گردیده است. متن و مضمون اصلی همه قوانین اساسی پیشین حتی جمهوری‌ترین و دموکراتیک‌ترین آنها به طور منحصر عبارت بود از مالکیت. قانون اساسی ما بدان جهت حق دارد و حق موجودیت تاریخی برای خود تحصیل کرده است که تنها روی کاغذ نوشته نشده و در آن مالکیت ملغی گردیده است. پرولتاریای پیروزمند مالکیت را لغو کرد و به کلی معدوم ساخت. سیادت طبقه عبارت از این است که این سیادت مقدم بر هر چیز در مسأله مالکیت متظاهر می‌گردد. وقتی که مسأله مالکیت را عملاً حل کردند با این عمل سیادت طبقه تأمین گردیده است» (منتخبات آثار)

یک نکته مهم در همه این بحث‌ها این است که لنین هر چه را غیرسوسیالیستی است از جمله پروسه زوال شوراهای، سلب امکان دخالتگری از آحاد کارگران در اداره امور جامعه، تمرکز روزافزون قدرت در ارگان‌های دولتی، مدیریت فردی، اجرای سیستم تایلور، جایگزینی شوراهای کارگری با ونسنخا و نوع این‌ها را ساز و کارهای تحقق سوسیالیسم قلمداد می‌کند و از همین منظر در توصیف آنها سخن می‌راند. اما نکته مورد بحث در اینجا نوع تلقی لنین از سیادت پرولتاریا و به ویژه الغاء مالکیت سرمایه

داری است!! معنای این لغو مالکیت سوای انتقال تعدادی واحدهای بزرگ صنعتی از مالکیت انفرادی سرمایه داران منفرد به مالکیت دولتی شورای عالی اقتصاد هیچ چیز دیگر نیست. در جای دیگری از همین نوشته گفته شد که لنین اگر نه در فرمولبندی‌های مکتبی اما هر کجا که پای تعیین سیاست و رویکرد، در میان است سرمایه داری را با آناارشی تولید، فقدان برنامه ریزی و مالکیت انفرادی یا خصوصی وسائل تولید و مبادله توضیح می‌دهد. او بر همین اساس در سخن از سوسیالیسم نیز چاره ای ندارد جز اینکه سلب مالکیت انفرادی ابزار کار را مترادف با سیادت پرولتاریا و سوسیالیسم قلمداد نماید. در همین جا نیز حرفش این است که پرولتاریای پیروزمند مالکیت را لغو کرد و به کلی معدوم ساخت!! اما نمی‌گوید که دولتی کردن مالکیت سرمایه‌ها هیچ ربطی به سوسیالیسم ندارد. این را نیز به طور کامل از یاد می‌برد که آنچه او و حزب کمونیست روسیه انجام داده است نه الغاء مالکیت سرمایه داری بلکه لغو مالکیت افراد سرمایه دار بر بخشی از سرمایه اجتماعی کشور است. در جای دیگری باز هم در همین ارتباط می‌نویسد « برای محو طبقات باید اولاً ملاکین و سرمایه داران را سرنگون ساخت. این بخش از وظیفه را ما انجام داده ایم. ولی این فقط بخشی از وظیفه است و ضمناً دشوارترین آن هم نیست. ثانیاً برای محو طبقات باید فرق بین دهقان و کارگر را از بین برد و همه را به کارکن تبدیل نمود» (اقتصاد و سیاست در عصر دیکتاتوری پرولتاریا)

مشاهده می‌شود که محو طبقات با خلع مالکیت ملاکین زمین و صاحب کارخانه‌ها مترادف گرفته می‌شود!! باز هم یادآوری کنیم که وقتی لنین از سرنگونی سرمایه داران صحبت می‌کند، بدون شک به اندازه کافی بر آنچه می‌گوید وقوف دارد. او بسیار خوب می‌داند که در تمامی مراکز کار و تولید مصادره شده از دست این جماعت کار مزدی به همان شکل سابق پابرجاست. رابطه خرید و فروش نیروی کار دستخوش هیچ تغییری نشده است. استثمار کارگران اگر شدیدتر نشده باشد خفیف تر نگردیده

است. بر همین مبنی اصرار وی بر محو طبقات صرفاً با رجوع به سلب مالکیت انفرادی سرمایه‌ها یا تغییر شکل صوری مالکیت انجام می‌گیرد. به بیان دیگر وی سرمایه دار را می‌بیند اما سرمایه را از یاد می‌برد. سرمایه شخصیت یافته را کنار می‌زند اما خود سرمایه را بر سرچایش نه فقط ابقاء می‌کند که این ابقاء و ماندگارسازی را لباس سوسیالیسم می‌پوشاند.

لنین ادامه می‌دهد: «ولی این کار را نمی‌توان فوراً انجام داد. این وظیفه ای است به مراتب دشوارتر و بالضروره طولانی. این مسأله ای است که آن را نمی‌توان با سرنگونی طبقه، اعم از اینکه هر طبقه ای باشد حل کرد. آن را فقط از طریق تغییر تمامی اقتصاد اجتماعی و انتقال از اقتصاد کالائی خرد و منفرد و مجزا به اقتصاد بزرگ اجتماعی می‌توان حل کرد. چنین انتقالی بالضروره بس طولانی خواهد بود...» (همان منبع) در اینجا لنین از «تغییر کل اقتصاد اجتماعی» سخن می‌راند و طبیعتاً خواننده را در این انتظار قرار می‌دهد که مراد از این تغییر چیست. اگر این خواننده انسانی آشنا با روایت مارکسی سوسیالیسم باشد و شناخت خیلی زیادی از نظرات لنین نداشته باشد، چه بسا به خود نوید دهد که لنین با این عبارت و پیش کشیدن تغییر کل اقتصاد اجتماعی، محو رابطه خرید و فروش نیروی کار یا کار مزدی را مد نظر دارد. اما متأسفانه اصلاً این طور نیست. شاید شگفت انگیز باشد که لنین عبارت «تغییر کل اقتصاد اجتماعی» را این گونه تفسیر می‌نماید: «برای انجام دومین بخش این وظیفه که دشوارترین آن است پرولتاریائی که بر بورژوازی غالب آمده است باید از خط مشی اساسی زیرین سیاست خود در مورد دهقانان به طور پیگیر پیروی کند. پرولتاریا باید دهقان زحمتکش را از دهقان مالک، دهقان کارکن را از دهقان سوداگر، دهقان زحمتکش را از دهقان محترک جدا سازد و بین آن‌ها مرزبندی نماید. تمام کنه سوسیالیسم در همین مرزبندی است!» (همان منبع) لنین سپس توضیح می‌دهد که دهقان زحمتکش متحد کارگر است و حاصل زحمت خود را بدون احتکار و سوداگری

در اختیار دولت پرولتاریا قرار می‌دهد. دو لایه دهقانانی که در اینجا از هم تفکیک می‌شوند در واقع دهقانان فقیر و بورژوازی روستاست و اصرار لنین بر مرزبندی میان آن‌ها قطعاً کار بسیار درست و خوبی است اما اینکه این مرزبندی چگونه محوری ترین و گرهی ترین بخش تحول سوسیالیستی اقتصاد را حل می‌کند!! موضوع غامضی است که توضحات لنین هیچ کمکی به باز کردن آن نمی‌کند. فرض کنیم که مالکیت کل این قشر دهقانان یا همان بورژوازی روستا نیز همسان مالکیت سرمایه داران بزرگ ملغی می‌گردید. آیا این کار متضمن استقرار سوسیالیسم و امحاء سرمایه داری بود؟! پاسخ سؤال قطعاً منفی است اما از دید لنین بدبختانه مثبت است. او همه جا تصریح می‌کند که جایگزینی مالکیت سرمایه داران منفرد با مالکیت دولت، همان دولتی که کل تصمیماتش توسط ۱۹ عضو بوروی سیاسی حزب اتخاذ می‌گردد و لنین آن را دیکتاتوری پرولتاریا می‌نامد عین سوسیالیسم است!!

لنین فراموش می‌کند که سرمایه مقداری پول یا مثنی اشیاء نیست بلکه یک رابطه اجتماعی است. سرمایه رابطه خرید و فروش نیروی کار و استثمار کار مزدی است. وقتی کارگر نیروی کارش را می‌فروشد، زمانی که او حداکثر فشار استثمار سرمایه را تحمل می‌کند. هنگامی که مالکان دولتی سرمایه برای مجبور ساختن وی به تولید بیشترین اضافه ارزش‌ها، شرائط کار و استثمارش را با سیستم تایلور و قطعه کاری مین گذاری می‌نمایند، وقتی که وضع چنین است دیگر سخن از سیادت طبقه و الغاء مالکیت یا ساختمان سوسیالیسم، سوای تناقض گوئی و باژگونه پردازی چه معنائی دارد. نیت‌ها مسلماً خیر است. در این تردیدی نیست. اما راه جهنم نیز با نیت حسنه فرش گردیده است. آیا لنین به تناقضات حرفهای خود در باره مالکیت، سوسیالیسم و ساز و کارهای برپائی جامعه سوسیالیستی وقوف داشت یا نداشت؟ موضوعی است که در جای خود قابل بحث است و من پائین تر به طور بسیار گذرا به آن اشاره خواهم نمود اما عجالتاً زیج نگاه وی به سوسیالیسم را مقداری بیشتر کنکاش کنیم. لنین در

سال ۱۹۱۸ یک سال پس از وقوع انقلاب اکتبر با تأکید بر وضعیت روز جامعه روسیه به عنوان یک جامعه در حال گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم مختصات استخوانبندی اقتصاد کشور را این گونه توصیف می‌نماید. «ولی معنای کلمه انتقال چیست؟ آیا معنای این کلمه، هرآینه آن را بر اقتصادیات اطلاق نمائیم این نیست که در نظام موجود، عناصر و اجزاء و قطعاتی خواه از سرمایه داری و خواه از سوسیالیسم یافت می‌شود؟ هر کسی تصدیق می‌کند که چنین است ولی افراد ضمن تصدیق این موضوع به این نمی‌اندیشند که پس عناصر شکل‌های اجتماعی - اقتصادی گوناگونی که در روسیه وجود دارد چگونه است. حال آنکه تمام کنه مطلب در همین است. این عناصر را ذکر می‌نمائیم. ۱- اقتصاد پاتریارکال یعنی اقتصادی که به درجه زیادی جنبه طبیعی و دهقانی دارد. ۲- تولید کالائی کوچک (اکثریت دهقانانی که غله می‌فروشند جزء این گروهند.) ۳- سرمایه داری خصوصی. ۴- سرمایه داری دولتی. ۵- سوسیالیسم» (درباره مالیات جنسی)

منظور لنین از سرمایه داری دولتی در اینجا مؤسسات و بنگاه‌های اقتصادی مصادره شده تحت مالکیت مستقیم دولت روزهای بعد از انقلاب نیست. این اصطلاح در ادبیات بلشویسم و لنین معنایی کاملاً متفاوت با روایت امروزی ما دارد. لنین بر این باور بود که انقلاب اکتبر قدرت سیاسی طبقه کارگر یا دیکتاتوری پرولتاریا را مستقر ساخته است. بر همین اساس هر بخشی از اقتصاد که در مالکیت مستقیم دولت است، سوسیالیستی است. و بخش‌هایی که چنین نیستند یعنی همه واحدهای تولیدی و تجاری که مالکان خصوصی دارند اما به هر حال اطاعت از قوانین و مقررات دولت پرولتاریا را تن می‌دهند، سرمایه داری دولتی هستند. بخش پنجم صورت بندی اقتصادی جامعه روسیه که لنین در اینجا از آن به عنوان بخش سوسیالیستی اقتصاد یاد می‌کند، کل کارخانه‌ها و مؤسسات تولیدی یا تجاری را شامل می‌گردید که در روزهای انقلاب از دست صاحبان خصوصی آن‌ها خارج و تحت مالکیت مستقیم

ارگان‌های دولتی و در رأس همه آن‌ها « و سنخا » قرار داشتند. به این ترتیب همان گونه که بالاتر نیز تصریح شد از منظر لنین الغاء کار مزدی نبود که شاخص واقعی سوسیالیستی بودن اقتصاد را تعیین می‌کرد. مجرد استقرار مالکیت دولت بر این یا آن بخش سرمایه اجتماعی تضمین کافی دگرگونی بنمایه مناسبات تولیدی و جایگزینی سرمایه داری توسط سوسیالیسم تلقی می‌شد. او آناتومی جامعه مدنی را در اقتصاد سیاسی و آناتومی روبنای سیاسی سوسیالیسم را در الغاء کار مزدوری نمی‌کاوید، ماحصل حرفش این بود که بلشویسم نماینده پرولتاریاست. دولت بلشویکی نماد عالی دیکتاتوری طبقاتی پرولتاریاست و مالکیت این دولت بر اقتصاد کشور نیز متضمن سوسیالیستی شدن اقتصاد است!! اینکه توده‌های کارگر در این اقتصاد به اصطلاح سوسیالیستی کماکان بردگان مزدی سرمایه اند و مثل سابق استثمار می‌شوند، در این گفتمان جای چندانی اشغال نمی‌نمود!! مشکل اما فقط در این رویه ماجرا متظاهر نمی‌شد. رویه دیگرش نیز به همین اندازه مالمال از تناقض و بازگونه پردازی می‌شد. این سؤال بسیار اساسی پیش روی لنین قرار می‌گرفت که این کدام قدرت سیاسی کارگری است که کل صدر و ذیل رسالتش در جایگزینی مالکیت خصوصی سرمایه‌ها توسط مالکیت نهادهای دولتی خلاصه می‌گردد؟ چرا باید چنین دولتی خود را قدرت سیاسی طبقه کارگر بداند!! چرا باید مالکیت خود بر اقتصاد را گواه نبود سرمایه داری و استقرار سوسیالیسم اعلام نماید!! نه دولت بالای سر کارگران و عهده دار برنامه ریزی نظم کار مزدی می‌تواند ظرف قدرت طبقه کارگر باشد و نه با وجود رابطه خرید و فروش نیروی کار می‌توان از هیچ مقدار سوسیالیسم سخن بر زبان آورد. اما لنین در دوره مورد گفتگوی ما چنین نمی‌اندیشد. او قدرت کمیته مرکزی ۱۹ نفری حزب را قدرت مستقر کل طبقه کارگر روس می‌داند، برنامه ریزی دولتی کار و تولید را سوسیالیسم می‌پندارد و سرمایه داری دولتی با تعریفی که بالاتر آمد یعنی بنگاه‌های خصوصی سرمایه داری اما تابع قوانین دولت و وزارت اقتصاد را آستان استقرار

سوسیالیسم تشخیص می‌دهد. لنین می‌گوید: « برای اینکه این مسأله را توضیح بیشتری داده باشیم، مقدم بر هر چیز مثال بسیار مشخصی را در باره سرمایه داری دولتی ذکر می‌نمائیم. همه می‌دانند که این مثال کدام است. آلمان است. در این کشور ما با آخرین کلام تکنیک معاصر سرمایه داری بزرگ و تشکیلات منظمی رو به رو هستیم که تابع امپریالیسم یونکری - بورژوائی است. کلماتی را که روی آن‌ها تکیه شده است به دور اندازید و به جای دولت نظامی یونکری بورژوائی و امپریالیستی باز هم دولت، منتها دولتی از طراز اجتماعی دیگر و با مضمون طبقاتی دیگر، دولت شوروی یا پرولتری را قرار دهید، تا تمام آن مجموعه شرائطی که سوسیالیسم را ایجاد می‌کند به دست آورید» (همانجا)

لنین به کرات و در جاهای مختلف تصریح کرده است که سوسیالیسم سوای تکنیک پیشرفته و دیکتاتوری پرولتاریا چیز دیگری نیست!! الغاء کار مزدی و جامعه گردانی شورائی آگاه مبتنی بر الغاء کار مزدی هیچ جایگاه خاصی را در زیج نگاه او احراز نمی‌کند. آنچه لنین سوسیالیسم می‌پندارد همان چیزی است که کائوتسکی می‌پنداشت. تفاوت در این است که اولی بر لزوم انقلاب یا درهم شکستن ماشین دولتی روز سرمایه و جایگزینی آن با قدرت سیاسی حزب می‌کوبد اما دومی حصول هدف را از راه ساده تری، از طریق پارلمانتاریسم دنبال می‌نماید. چیزی که در تیررس هیچ کدام از دو منظر نیست. استقرار نوعی برنامه ریزی کار و تولید یا سازمان کار متناظر با الغاء کار مزدی و محو رابطه خرید و فروش نیروی کار است. در باره این سازمان کار یا این شیوه برنامه ریزی کار و تولید کمی باید توضیح داد.

سوسیالیسم بدون سازمانیابی شورائی سراسری لغو کار مزدی آحاد توده‌های کارگر قابل تحقق نیست. برای اینکه کارگر برده مزدی و فروشنده نیروی کار نباشد، مقدم بر هر چیز باید بتواند آزاد و مختار و آگاه و توانا در فرایند برنامه ریزی کار و تولید و زندگی اجتماعی خویش ایفای نقش نماید. باید بتواند در باره اینکه چه تولید شود،

چه تولید نشود، چه کاری انجام گیرد، چه کاری انجام نگیرد، تعریف کار، سرنوشت کار و تولید و کل مسائل مربوط به زندگی اجتماعی خود آگاهانه، آزاد، مؤثر، برابر و شورائی تصمیم بگیرد، بدون اینکه آحاد توده‌های کارگر به طور واقعی به چنین موقعیتی دست یابند، نمی‌توان هیچ سخنی از استقرار سوسیالیسم یا رفع استثمار سرمایه داری به میان آورد. ظهور سازمان کار متضمن این سطح دخالتگری شورائی و آگاه کارگران نیازمند وجود جنبشی است که از پیش در قعر جهنم سرمایه داری، در گام به گام صف آرائی علیه استثمار و بی حقوقی‌ها و جنایات این نظام، توده‌های کارگر را برای ایفای چنین نقشی آماده کرده باشد. با متشکل شدن در اتحادیه‌های سرمایه سالار و آویختن به یک حزب بالای سر خویش، هیچ کارگری به احراز چنین شرائطی و توان ایفای چنین نقشی نائل نمی‌گردد. راه سوسیالیسم لغو کار مزدی را فقط طبقه کارگری می‌پیماید که جنبش جاری خود را در همه مقاطع و مراحل و در کلیه عرصه‌های حیات اجتماعی به صورت شورائی و ضد کار مزدی سازمان دهد. طبقه کارگری که از درون این شوراها با اساس استثمار سرمایه داری، با همه اشکال ابراز موجودیت سرمایه داری، با دولت، قانون، قرار، حقوق، فرهنگ، سیاست، افکار، مدنیت، سنت و همه چیز نظام بردگی جنگ کند و چگونگی این جنگیدن را شعور طبقاتی و سر آگاه طبقه خود سازد. تحول سوسیالیستی اقتصاد مستلزم الغاء کار مزدی است و کار مزدی فقط زمانی لغو می‌گردد که برنامه ریزی کل کار و تولید و زندگی اجتماعی انسان‌ها نه توسط دولت بالای سرشان، نه در کنگره‌ها و مجامع حزبی ماوراء آنها که با حضور آگاه، آزاد، برابر، خلاق و نافذ آحاد توده‌های آنان انجام گیرد. سازمان کار این تحول یا سازمان کار سوسیالیستی را کارگرانی بر پای می‌دارند که از پیش، شوراها را ضد کار مزدی خود را مدرسه شناخت مارکسی عینیت روز سرمایه داری، حاصل این شناخت را سلاح جنگ جاری علیه سرمایه در کلیه میادین حیات اجتماعی، همین شناخت را سکوی رؤیت دورنمای الغاء کار مزدی و تشکل

شورائی را سنگر پیکار ضد سرمایه داری ساخته باشند. توده کارگر حلق آویز به حزب و منحل در دموکراسی طلبی خلقی یا رفرمیسم سندیکالیستی هیچ گاه، تحت هیچ شرائطی آمادگی ایجاد سازمان کار سوسیالیستی و استقرار سوسیالیسم لغو کار مزدی را به دست نخواهد آورد.

طبقه کارگر روسیه در پشت سر بلشویسم و بیش از همه شخص لنین تا پیروزی انقلاب اکتبر پیش تاخت. اما آنچه از لنین و حزب بلشویک آموخت این بود که تزار را سرنگون کند، راه انکشاف طراز اروپائی سرمایه داری را هموار سازد، به آنچه نخبگان حزبی می‌گویند گوش دهد، ماشین دولتی روز بورژوازی را خرد کند، حزب را به قدرت رساند. قدرت حزب را دیکتاتوری طبقه خویش پندارد، مالکیت سرمایه داران را با مالکیت ماشین دولتی تحت سکانداری حزب جایگزین نماید. جا به جایی حق مالکیت سرمایه‌ها را سوسیالیسم بخواند، هر چه زودتر راهی مراکز کار و تولید شود، نیروی کارش را به ثمن بخش بفروشد و پس از همه این‌ها در سراسر دنیا نعره سر دهد که سرمایه داری را از میان برداشته است و سوسیالیسم را مستقر ساخته است. لنین جنبش کارگری روسیه را این گونه راه برد و این راه به طور قطع نه راه نابودی سرمایه داری و استقرار سوسیالیسم که فقط راه جایگزینی شکلی از برنامه ریزی کاپیتالیستی کار و تولید با شکل دیگر آن بود. لنین برای پیروزی انقلاب خود را به هر آب و آتشی انداخت. انقلاب پیروز شد اما قابل تعمق است که لنین حتی در فردای پیروزی انقلاب، در همان روزهایی که زمین و زمان را از سخنرانی در باره مستقر شدن قدرت طبقه کارگر و از بین رفتن مالکیت سرمایه داران پر می‌ساخت باز هم به طور مدام از کمبود رشد سرمایه داری در کشور ناله می‌نمود!! و عظیم ترین مشکل انقلاب و سوسیالیسم را نیز در همین جا می‌کاوید!!!

لنین و سیاست اقتصادی نوین «نپ»

با وقوع انقلاب اکتبر، نظم تولیدی، سیاسی و اجتماعی سرمایه داری برای چند سال مختل شد. این اختلال نمی‌توانست برای سالهای طولانی دوام آرد. یکی از دو طبقه اساسی جامعه باید تکلیف فروپاشیدگی‌ها و بی‌نظمی‌ها را هر چه زودتر مشخص می‌ساخت. دو راه بیشتر وجود نداشت. راه نخست این بود که توده‌های کارگر از درون شوراهای سراسری ضد کار مزدی، روند کار و تولید و زندگی اجتماعی را بر محور محور رابطه خرید و فروش نیروی کار برنامه ریزی کنند. کارگران و دهقانان تهیدست که اکثریت غالب ساکنان جامعه را تشکیل می‌دادند دست در دست هم هر نوع مالکیت سرمایه داران و زمین داران در شهر و روستا و همه جا را ملغی سازند. به وجود مالکیت‌های خرد دهقانی، پیشه‌وری یا کسب و کارهای خصوصی افراد خاتمه دهند. بساط نظم پیشین را به طور کامل در هم کوبند. هر قدرت ماوراء خود را از میان بردارند. در صنعت، کشاورزی، معدن، بهداشت و درمان، آموزش و تمامی عرصه‌های زندگی انسانی قدرت شوراهای مستقر سازند. هر چه کارخانه و زراعت و امور خدماتی و توزیع مایحتاج رفاهی و معیشتی و مسائل مختلف مربوط به رتق و فتق حیات اجتماعی است، همه و همه را امر شوراهای گردانند. شهروندان داوطلب و قادر به کار از متخصصان و برنامه ریزان سابق تا نخبگان حزبی سیاستمدار، متخصص و دانشور انقلابی را در درون شوراهای همکار و همشور خود کنند. از شکل‌گیری هر گونه ساختار دولتی جدید، از برپائی ارتش رسمی، «ونسنخا» یا هر نهاد بالای سر خویش به طور کامل جلوگیری به عمل آورند. با حضور هر چه وسیع‌تر، آگاه‌تر، خلاق‌تر، آزادتر و برابرتر در این شوراهای پیرامون تعریف کار، چه تولید شود و چه تولید نشود، تعیین سرنوشت محصول اجتماعی کار، همبستگی جهانی با همزنجیران و حضور در جنبش انترناسیونالیستی ضد سرمایه داری طبقه کارگر و همه امور دیگر گفتگو نمایند، شورائی و آزاد و برابر تصمیم بگیرند و حاصل تصمیمات را به اجرا در آورند. راه نخست این بود. راهی که طبیعتاً از سنگلاخ‌های فرساینده عبور می‌کرد اما می‌توانست

طی گردد و اگر با موفقیت طی می‌شد به تحول سوسیالیستی اقتصاد، استقرار سازمان کار شورائی لغو کار مزدی، محو دولت و طبقات و امحاء نظام سرمایه داری منتهی می‌گردید.

راه دوم، راه سرمایه بود. اگر طبقه کارگر از انجام کارهای فوق و پیمودن راه اول باز می‌ماند، آنگاه فقط سرمایه بود که زبان به سخن می‌گشود، دست به کار برنامه ریزی اقتصاد، سیاست، مدنیت، حقوق، فرهنگ و بازسازی ماشین دولتی و نظم تولیدی، سیاسی، اجتماعی و همه امور خود می‌شد. در اینجا آنچه اصلاً واجد هیچ اهمیتی نیست اسم و رسم نیروها، آدمها، دولت یا نهادهائی است که این وظیفه را به دوش می‌گرفتند و بار این رسالت را به سر منزل مقصود می‌رساندند. در هر حال وقتی که کارگران به هر دلیل قادر به شروع و پیمودن و به فرجام بردن راه نخست نمی‌گردیدند سرمایه با همه ظرفیت و توان لازم راه خود را آغاز و دنبال می‌کرد. در چنین وضعی دولتمردان، اندیشمندان، اقتصاددانان، برنامه ریزان و کل حاکمان روز آگاهانه یا ناآگاهانه، با اکراه یا دلخواه، مشتاق یا مضطر، زیر هر بیرقی، اسمی، مرامی و مکتبی، با هر راهبرد، راهکار و نقشه عملی، آنچه را سرمایه طلب می‌کرد و حکم می‌داد جامه عمل می‌پوشاندند.

واقعیت این است که در روسیه سال‌های بعد از اکتبر جامعه برای چند صباحی بر سر این دو راهی معطل ماند، اما از همان آغاز سرمایه بود که راه خود را شروع به حفاری و هموارسازی کرد. با این طنز سیاه و تلخ و زهر آگین که این بار، دولت و حزبی که مجری حکم سرمایه می‌شد و به بازسازی نظم اقتصادی و سیاسی می‌پرداخت درفش سرخ کمونیسم بر دوش و زره و کلاهخود و لباس رزم پرولتاریا بر تن داشت. سخن مطلقاً بر سر این نیست که لنین، بلشویسم و حزب کمونیست شوروی عامدانه و آگاهانه چنین می‌کردند؟! نه، چنین شائبه ای بسیار چندش بار است. آنها با روایت خاص خود از سرمایه داری و سوسیالیسم در مسیر پیمودن راه نخست نبودند، از

همان آغاز دورنمای مبارزه و پیروزی انقلاب را در گرو پیمودن این راه ندیده بودند. توان طی این راه را در ظرفیت توده‌های کارگر جستجو نمی‌نمودند. به مبارزات، مطالبات، سازمانیابی، سرنگونی طلبی، جهتگیری و انقلاب کارگران به مثابه نقاط عبور جنبش کارگری برای احراز این توان نیاندیشیده و چنین فکری را پراتیک نساخته بودند. در فردای انقلاب نیز به آماده نمودن و تجهیز توده‌های کارگر برای طی این راه فکر نمی‌نمودند. معطل لنین و بلشویسم این بود و در آن سوی ماجرا، سرمایه قرار داشت که نمی‌خواست معطل ماند. در دل چنین وضعی لنین، حزب و دولت روز، راهی سوای راه دوم در پیش پای خود نمی‌دیدند. « برنامه اقتصادی نوین » (نپ) از دل این وضعیت بیرون می‌آمد. « نپ » نسخه پیچی سرمایه برای بازسازی خود بود که توسط « دیکتاتوری پرولتاریا » به اجرا در می‌آمد!! درست به همان سیاق که پیش تر تشکیل ارتش رسمی، تضعیف روزمره شوراها، برچیدن بساط کنترل کارگری در کارخانه ها، واگذاری اداره امور صنایع به وزارت اقتصاد، برقراری سیستم تایلور، مدیریت تک نفری و یکتارئسی در مراکز کار، برنامه ریزی و سیاستگذاری کل امور جامعه توسط بوروی ۱۹ نفری حزب، همه و همه حلقه‌های متصل بازسازی نظم تولیدی، سیاسی و دفاعی سرمایه بودند که باز هم توسط حزب کمونیست و دیکتاتوری پرولتاریا لباس اجرا می‌پوشیدند!! و بالاخره همه این ها، تمامی این نسخه پیچی ها و چاره اندیشی ها بدون هیچ استثناء با سخنرانی ها، استدلال ها و نطق های پرشور و آهنین شخص لنین غسل تعمید سوسیالیستی و پرولتاریائی می‌گردید!!.

آنچه در همه این موارد ترجیح بند نظر و تکیه گاه استدلال لنین برای توجیه طرحها و سیاستها می‌شد رجوع به کمبود رشد سرمایه داری یا بقایای اقتصاد خرد در روسیه بود!! موضوعی که برای فهم بنمایه شناخت لنین از سوسیالیسم و پایه‌های مادی و اجتماعی تحول سوسیالیستی اقتصاد سرمایه داری بسیار تعیین کننده است. لنین همه جا به جای کاویدن مشکل انقلاب و سوسیالیسم در وضعیت جنبش کارگری، در

فروماندگی شوراها یا جنبش شورائی ضد سرمایه داری توده‌های وسیع طبقه کارگر، یکراست به سراغ رشد ناکافی سرمایه داری می‌رود. او به جای چرخیدن بر ریل تحکیم موقعیت این جنبش، تقویت هر چه وسیع تر شوراها، ارتقاء هر چه افزونتر آگاهی و فراهم ساختن بیش و بیشتر شرائط دخالتگری آزاد، برابر و هشیار توده‌های کارگر در برنامه ریزی کار و تولید سوسیالیستی، آری به جای همه این‌ها راه رشد نیروی مولده، حل معضل اقتصاد خرد، رفع کاستی‌ها و کمبودهای توسعه سرمایه داری و نوع این‌ها را کنکاش می‌کند. پیش تر در جایی از همین نوشته اشاره شد که لنین به رغم همه جنگ و ستیز درستی که در قلمرو اهمیت تسخیر قدرت سیاسی و در هم شکستن ماشین دولتی بورژوازی علیه نظرات اولوسیونیستی سران سوسیال دموکراسی راه می‌اندازد در نگاه به پیش شرطهای مادی و اجتماعی استقرار سوسیالیسم عملاً شریک همان اولوسیونیسم می‌گردد. استخوانبندی حرفهایش در توجیه «نپ» نیز دقیقاً از همین مایه مشحون است. خطوط کلی نپ عبارت بود از باز کردن دست دهقانان مرفه در فروش آزادانه محصولات در قبال پرداخت مالیات جنسی، واگذاری امور صنایع به مؤسساتی با نام «نارکوم زم» و «نارکوم نین»، خلع ید از شوراها و نهادهای کارگری، اعاده نظم تولید و انباشت سرمایه در تمامی واحدهای صنعتی با مدیریت کارشناسان و مدیران بورژوازی، خصوصی کردن تجارت داخلی، تزریق روبل مورد نیاز به بازار و اقدامات دیگری که همگی برای توسعه بیشتر سرمایه داری و کمک به بورژوازی روستا در گسترش دامنه انباشت سرمایه کارساز بودند.

با اجرای نپ تکلیف همه چیز روشن می‌شد. ماحصل سخن لنین با طبقه کارگر روسیه همیشه این بود که سوسیالیسم سواى تولید بزرگ و صنعت پیشرفته سرمایه داری اما تحت مالکیت و حاکمیت دولتی که خود را دیکتاتوری پرولتاریا نامد، چیز دیگری نیست. این حرفها را لنین بارها و به مناسبت‌های مختلف در گوش کارگران

زمزمه می‌کرد و هر سخن خلاف آن را مستوجب تمامی تهمتها می‌دانست. نکته مهم بعدی که اینک در آستانه اجرای برنامه نوین اقتصادی به حرف‌های همیشگی وی اضافه می‌شد این بود که جامعه روسیه از زمینه‌های مادی مورد نیاز برای تحقق این هدف بی بهره است. تولید بزرگ، تکنیک و صنعت مدرن سرمایه داری در اینجا رشد کافی ننموده است. به همین خاطر آنچه اینک در دستور کار حزب طبقه کارگر قرار دارد این است که با همراهی بخش‌هایی از بورژوازی سرمایه داری را توسعه دهد و از این طریق پایه‌های اقتصادی استقرار سوسیالیسم را فراهم سازد!! « تمام مسأله خواه تئوریک، خواه پراتیک عبارت از کشف طرق صحیح برای این موضوع که چگونه باید تکامل سرمایه داری را که امری تا حدود معین و برای مدت معین ناگزیر است به مجرای سرمایه داری دولتی سوق داد. چه شرائطی باید برای آن فراهم کرد و چگونه باید امر تبدیل سرمایه داری دولتی به سوسیالیسم در آینده نزدیک تأمین شود» (در باره مالیات جنسی)

پیش‌تر گفتیم که مراد لنین از سرمایه داری دولتی، صنایع یا مراکز کار و تولید تحت مالکیت دولت نیست. او این بخش را سوسیالیستی می‌داند. منظور وی در اینجا مثل همه جاهای دیگر، کل مراکز کار و تولید سرمایه داری متعلق به مالکان خصوصی است که در شرائط کار یا امور داد و ستد خویش به قبول مقررات اعلام شده دولت روز تن می‌دهند. لنین در ادامه بحث بالا می‌گوید. « دیکتاتوری پرولتاریا عبارت است از رهبری سیاست توسط پرولتاریا، وی به عنوان طبقه فرمانروا، رهبر، باید بتواند سیاست را طوری هدایت کند که در نخستین وهله فوری‌ترین و حادث‌ترین مسأله را حل نماید. آنچه اکنون بیش از هر چیز فوریت دارد تدابیری است که با اتخاذ آنها می‌توان سطح نیروهای مولده اقتصاد دهقانی را بی‌درنگ ارتقاء داد. فقط به این وسیله می‌توان هم به بهبود وضع کارگران نائل آمد و هم به تحکیم اتحاد کارگران و دهقانان یعنی تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا پرداخت. آن پرولتر یا نماینده پرولتاریا که

بخواهد برای بهبود وضع کارگران از راهی جز این برود عملاً دستیار گارد سفیدی‌ها و سرمایه داران خواهد شد!!» (همان منبع)

لنین این موضوعات را در روسیه سال ۱۹۲۱ مطرح می‌کند، جزء جزء آنچه می‌گوید تکرار همان باورهائی است که ۲۰ سال پیش از آن در مقاله «دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک» یا برخی نوشته‌های دیگر آن ایام بر زبان رانده است. نیاز روسیه به توسعه هر چه کامل تر سرمایه داری و ضرورت اهتمام پرولتاریا به انجام انقلابی که راهگشای این رشد باشد ترجیح بند گفته‌های آن روز اوست. سخنی که اینک ۴ سال بعد از پیروزی اکتبر و استقرار آنچه وی دیکتاتوری پرولتاریا می‌نامد باز هم با همان صراحت و تأکید تکرار می‌گردد. در آن زمان چیزی که هیچ بحثی در باره اش نبود موضوعیت سازمانیابی شورائی ضد سرمایه داری توده‌های طبقه کارگر است و آنچه که توضیح مبرمیت و اهمیتش گوش فلک را کر می‌ساخت برپائی حزب انقلابیون حرفه ای است. در این رابطه نیز همان حرف‌ها با فرمولبندی‌ها و قالب‌های جدید تکرار می‌شوند. باز هم حزب و دولت بالای سر کارگران همه چیز است و جنبش شورائی لغو کار مزدی هیچ چیز نیست. «سوسیالیسم» لنین را قرار نبود توده‌های کارگر آگاه متشکل در شوراها بر پای دارند، بورژوازی بود که خشت خشت آن را بر هم می‌چید و معماری می‌کرد. راه این سوسیالیسم از فرایند الغاء کار مزدی و امحاء رابطه تولید اضافه ارزش نمی‌گذشت، بالعکس از «نپ» رشد هر چه بیشتر سرمایه داری، زوال شوراها و تحکیم روز افزون پایه‌های قدرت دولت بالای سر کارگران عبور می‌نمود.

«نپ» شیرازه متلاشی اقتصاد سرمایه داری روسیه را بیش از پیش سامان می‌داد و چرخه بازتولید سرمایه اجتماعی را از حالت گسیختگی و اختلال به ساحل نظم و ثبات و سودآوری ره می‌برد. در سالهای نخست بعد از پیروزی انقلاب فشار توده‌های کارگر متشکل در شوراها کارگری و کمیته‌های کارخانه از یک سوی و شرائط ویژه

جنگ داخلی از سوی دیگر، بلشویک‌ها را وادار ساخته بود که طرح موسوم به « کمونیسم جنگی» را دستور کار خود کنند. بر اساس این طرح بیشتر واحدهای تولیدی و تجاری متعلق به سرمایه داران بزرگ، متوسط و در پاره ای موارد حتی کوچک از دست مالکان آنها خارج گردید. مازاد محصولات زراعی دهقانان جمع آوری می‌شد. داد و ستد خصوصی به ورطه تعطیل رفت. توزیع فرآورده‌ها زیر کنترل نهادهای کارگری قرار گرفت. تأمین حداقل مایحتاج عمومی اهالی تا حدودی تضمین بود. دستمزد کارگران با هم برابر شد. آنان که کارگر مزدی استخدام می‌نمودند مشمول برخی محرومیتها قرار می‌گرفتند. این پیام به سراسر دنیا داده شد که هر انسان استثمار شونده و زیر فشار و ستم‌دیده که خود را به مرزهای کشور شوراها برساند، شهروند این جامعه خواهد بود. « برنامه اقتصادی نوین» (نپ) دوره کمونیسم جنگی را مختومه اعلام می‌کرد. موانع سر راه انباشت و سودآوری دلخواه سرمایه‌ها را از میان بر می‌داشت. به بورژوازی زمین دار روستا که عظیم ترین بخش تولیدات زراعی را در دست داشت مجال می‌داد تا سرمایه هایش را بدون هیچ قید و بند در استثمار نیروی کار هر چه بیشتر به کار اندازد. روابط خرید و فروش نیروی کار را توسعه دهد. توده وسیع دهقانان تهیدست را برده مزدی خود سازد. نپ دست سرمایه داران را در تشدید استثمار کارگران بیشتر باز می‌کرد و شوراها کارگری را از حیطة تأثیرگذاری بیش از پیش ساقط می‌کرد. نپ با این رویکرد شرائطی را فراهم ساخت که چند سال بعدتر حزب کمونیست شوروی و دار و دسته استالین با انجام دو کار پروسه بازسازی کامل اقتصاد سرمایه داری را تا بالاترین سطح به فرجام رساندند. اول قتل عام همه کارگرانی که به هر شکلی با این رویکرد توافق چندانی نداشتند، دوم سازماندهی ارتقاء بارآوری کار اجتماعی از طریق به کارگیری تکنولوژیها و تخصص‌ها به گونه ای که سرمایه داری روسیه بتواند در مدتی هر چه کوتاه تر به یکی از عظیم ترین قطبهای قدرت سرمایه جهانی مبدل گردد. نپ راه حصول این هدف را هموار

ساخت و همین راه بود که لنین طی آن را دورخیزی مهم برای استقرار سوسیالیسم اعلام می‌کرد.

مؤخره:

در شروع این مطلب همه تلاش آن بود که تا سرحد ممکن کوتاه باشد اما به هر حال و به ضرورت مقداری طولانی شد. از پرداختن به تئوری لنینی حزب و کشاندن کلام به مسائلی مانند روایت نادرست و کاملاً غیرمارکسی لنین از آگاهی سوسیالیستی پرولتاریا، سازمانیابی طبقاتی جنبش کارگری و مانند این‌ها صرف‌نظر می‌شود. زیرا این نکات در جاهای دیگر کم یا بیش مورد گفتگو قرار گرفته است و من نیز به سهم خود در چند نوشته مجزا پیرامون آن‌ها صحبت نموده‌ام. به سراغ حرف آخر این نوشته می‌روم. حدود هفتاد سال پیش از وقوع انقلاب اکتبر، مارکس نوشتن «مانیفست» را با اعلام وحشت بورژوازی از شبخ کمونیسم آغاز کرد. با رخداد بزرگ اکتبر بخش قابل توجهی از بشریت باور کرد که این شبخ به واقعیت پیوسته است و کمونیسم پیروز شده است. اما حقیقت نداشت. این دو کمونیسم دنیاها با هم تفاوت داشتند. یکی از کارگران سراسر جهان می‌خواست تا متحد شوند و علیه کل بورژوازی، علیه اساس سرمایه داری، علیه رابطه تولید اضافه ارزش و برای برپائی جهانی عاری از استثمار و طبقات و دولت، پیکار نمایند. دومی اما بیشترین حرفش این بود که توده‌های کارگر همراه گاندی‌ها، سون یات سن‌ها، یا حتی رضاخان‌ها، با توسعه طلبی امپریالیستی مبارزه کنند و افق پیش رویش به طور واقعی سوای سرمایه داری دولتی چیز دیگری نبود. کمونیسم اول با اینکه در قعر سرمایه داری هفتاد سال پیش تر سخن می‌راند، اما بسیار محکم و وقوع هر بهبودی در زندگی استثمار شونده‌گان و فرودستان هر کجای دنیا را به کارزار مستقل، آگاه و انترناسیونالیستی طبقه کارگر علیه بردگی مزدی موکول می‌دید. حرفهایش این نبود که همه کشورهای آن روز لزوماً سرمایه داری هستند، اما برای کارگران هیچ نقطه جهان نسخه پیکار در راه استقرار این یا آن شکل

سرمایه داری نمی‌پیچید. آثار اجتناب‌ناپذیر تجاوزگری‌ها و درنده‌خوئیهای بورژوازی بر بریتانیا بر انکشاف اقتصادی و تاریخی جامعه هند و نقش این انکشاف قهری در هموارسازی راه عروج جنبشهای اجتماعی و آزادیخواهانه را اذعان می‌نمود اما بر آن نبود که طبقه کارگر باید انقلاب کند، « دیکتاتوری کارگران و دهقانان » برقرار نماید تا سرمایه داری را توسعه دهد!! مبارزات استثمارشوندگان چینی آن ایام را به دارملیت نمی‌آویخت و لباس حق تعیین سرنوشت ملی نمی‌پوشانید، بالعکس آن را اهرم اختلال نظم تولیدی و سیاسی سرمایه در ممالک سرمایه داری غرب می‌دید، تأثیرش بر تضعیف توان سرمایه داری در جهان را می‌کاوید، به زنجیره ارتباط انقلاب آن کشور با جنبش ضد سرمایه داری کارگران اروپا چشم می‌دوخت و از درون تمامی این فاکتورها، معادلات قدرت میان دو طبقه پرولتاریا و بورژوازی در موقعیت روز دنیا را کنکاش می‌کرد. « انقلاب چین به نظام صنعتی فعلی که مین بیش از اندازه پرشده ای را می‌ماند، جرقه‌ای انداخته است، باعث انفجار بحران عامی خواهد شد که مدت هاست در شرف وقوع است. بحرانی که با گسترش آن به خارج انقلابات سیاسی اروپا شعله‌ور خواهد گردید و چه منظره عجیبی خواهد بود. در حالی که دولت‌های اروپائی با کشتی‌های انگلیسی، فرانسوی، امریکائی دارند به شانگهای، نانکن و به دهانه‌های کانال بزرگ نظم صادر می‌کنند، چین دارد به جهان غرب اغتشاش می‌فرستد » (مارکس، انقلاب در چین و در اروپا)

کمونیسم دوم اسیر محاسبات دیگری بود. جنگ روز دنیا را جنگ میان خلق و سرمایه مالی اشغالگر می‌دید. همه چیز را برای دفاع از سوسیالیسمی می‌خواست که بر شالوده کار مزدی می‌چرخید، نظم سیاسی آن را کمیته مرکزی ۱۹ نفری یک حزب بالای سر جامعه و ماوراء توده‌های کارگر رقم می‌زد. شرائط کار کارگزارانش مهر سیستم تایلور و یکتارئسی بر جبین خود داشت. مرزهایش را ارتش رسمی مراقبت می‌کرد. نظم تولیدی آن را « ونسختا » برنامه ریزی می‌نمود. این شکل کمونیسم نه

سرمایه ستیز که در تدارک سازماندهی جنبشهای خلقی برای دفع خطر تهاجمات امپریالیستی بود. نه انقلاب جهانی ضد سرمایه داری که انقلابی با مشارکت سرمایه داران و زمین داران برای توسعه سرمایه داری و علیه انحصارات مالی بین المللی را به کارگران کشورها توصیه می نمود. به سازمانیابی شورائی ضد کار مزدی توده های کارگر دنیا نه باور داشت و نه هیچ تمایلی نشان می داد. در عوض از آنان می خواست که گوش به فرمان حزب بالای سر خود باشند. کمونیسم فرا روئیده از دل انقلاب اکتبر، کمونیسم کمینترن و احزاب تشکیل دهنده اش کمونیسم نوع اخیر بود و واقعیت این است که آنچه بعدها «لنینیسم» نام گرفت، سوای اسم رمز همین کمونیسم چیز دیگری نبود. در همین جا نکته ای بسیار مهم و تعیین کننده نیازمند طرح است. موضوعی که برای جنبش کارگری جهانی و فعالین دلسوز و راستین این جنبش حائز حداکثر اهمیت است. اشتباه بسیار فاحش و سترگی است اگر بار عظیم اشتباهات و عوارض «لنینیسم» را به گردن لنین بیاندازیم. انسان ها در عالی ترین سطح تأثیرگذاری و ایفای نقش فقط نمایندگان توانا و چیره دست طبقه یا رویکرد سیاسی معینی هستند. لنین در جنبش کارگری و چپ آن روز دنیا انسانی رادیکال، سخت کوش و انقلابی بود، انسانی که با همه وجود خویش به رهائی پرولتاریا و رهائی کل بشریت عشق می ورزید. انقلابی توانا و نستوهی که کل تار و پود هستی وی از نفرت نسبت به سرمایه داری مالمال بود. در کنار آنچه پیرامون نظرات و راهبردهایش گفتیم برای لحظه ای به گوشه دیگری از حرف های وی در شرائطی دیگر نظر اندازیم. «شوراها سازمان های حکومتی طبقه کارگر و دهقانان فقیر هستند که از طریق آنها دیکتاتوری پرولتاریا تا زمانی که هر گونه دولتی زوال یابد معمول می شود... وظایف تجمعات حزبی در هیچ شرائطی نباید با وظایف ارگان های دولتی از جمله شوراها قاطی گردد. حزب می بایستی در چهارچوب قانون اساسی شوراها برای اتخاذ تصمیماتش توسط ارگان های شورائی اهتمام ورزد. وظیفه حزب تلاش برای هدایت

کردن شوراهاست، نه اینکه جایگزین آنها شود» (سخنرانی در کنگره هشتم حزب) نمونه این تفاوتها را در اشکال دیگر و با طنینهای دیگر می‌توان در بخشهایی از کتاب «دولت و انقلاب» نیز مشاهده نمود. «خود ما کارگران با اتکاء به تجربه کارگری و با معمول داشتن انضباط شدید و آهنینی که پشتیبانش قدرت دولتی کارگران مسلح باشد بر اساس آنچه که سرمایه داری تا کنون پدید آورده است، تولید بزرگ ترتیب خواهیم داد و نقش مستخدمین دولتی را به نقش مجریان ساده دستورهای خود و به سرکارگران و حسابداران بامسئولیت و قابل تعویض با حقوق اندک مبدل خواهیم کرد. اینست وظیفه پرولتاری ما و این است آنچه که هنگام انقلاب پرولتری می‌توان و باید کار را از آن آغاز کرد. آغاز کار به این ترتیب و بر اساس تولید بزرگ به خودی خود کار را منجر به زوال تدریجی هر نوع دستگاه اداری و پیدایش آنچه‌انظمی - نظم به معنی واقعی یعنی نظمی که با بردگی مزدی شباهتی ندارد خواهد نمود که با وجود آن وظائف سرکارگری و حسابداری روز به روز ساده تر شده، از طرف عموم مردم به نوبه انجام خواهد یافت و سپس جزو عادت خواهد شد و سرانجام به مثابه وظائف قشر مخصوصی از افراد حذف خواهد گردید» جای تردیدی نیست که فحوای کلام لنین در اینجاها نیز به هر حال نقیض بنمایه گفته‌ها و نظرات قبلی او نیست. این عبارات هم بدون اشکال نیستند، اما در عین حال با کوبیدن بر طبل یکتارئیسی و پوشاندن لباس حاکمیت کل طبقه بر کمیته مرکزی ۱۹ نفری حزب کمونیست شوروی هم تفاوت‌های نسبتاً زیادی دارد.

معضل لنین مطلقاً کسر و کمبود تنفر وی از سرمایه داری، عشق به سوسیالیسم و رهایی واقعی انسان نبود، مشکل مهم این است که مجرد این تنفر و عشق و پیکار و جانفشانی برای ایفای نقش رادیکال ضد کار مزدی و مارکسی در مبارزه طبقاتی کفاف نمی‌دهد. لنین به لحاظ شور سرمایه ستیزی و آرمانخواهی سوسیالیستی در اوج بود، اما همان گونه که چندین بار در این نوشته تأکید شده است، لنین، همراهانش،

سوسیال دموکراسی روس و کل سوسیال دموکراسی روز، نظام سرمایه داری، سوسیالیسم، تشکل کارگری، آگاهی طبقاتی و مسائل مختلف مبارزه طبقاتی را به گونه ای متفاوت با رویکرد مارکسی و ضد کار مزدی طبقه کارگر می‌دیدند. لنین در میان این طیف وسیع یا این جنبش گسترده کارگری و غیرکارگری از خیل همراهانش رادیکال تر، تواناتر، پرشورتر و مبارزتر بود. او در کارزار مشتعل طبقاتی کوشید تا مه آلودگی‌های متراکم روایت‌های نادرست را از فضای فکر، باور و راه حل جوئی‌های خویش به عقب راند، اما این تلاش تا آنجا که به بنمایه درک وی از مسائل اساسی جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر مربوط می‌شد کاملاً عقیم ماند. لنین سوسیال دموکراسی را نقد کرد، اما دامنه نقد وی در تیزترین حالت از نکوهش سازشکاری‌های احزاب سوسیال دموکرات با چند دولت اروپای غربی که او آن‌ها را الیگارش‌های قدرت سیاسی سرمایه مالی می‌نامید هیچ فراتر نرفت. لنین از سنگری انقلابی و رادیکال علیه پارلمانتاریسم به پیکار پرداخت اما بدیل کارگری و سوسیالیستی پارلمان بازی را نه در شوراهای ضد کار مزدی طبقه کارگر که در حزب بالای سر کارگران جستجو نمود. او از خاکریز نیرومند انقلاب بر ضد فرم شورید اما انقلاب را نه برای تاختن به سوی جامعه مبتنی بر الغاء بردگی مزدی که لکوموتیوی برای رسیدن به سرمایه داری دولتی دید. لنین با همه توان کوشید تا به جای سوسیال دموکرات انترناسیونال دوم، کمونیست مارکسی جنبش کارگری جهانی باشد، اما توفیق نیافت. معادلات سیاسی و آرایش قوای اجتماعی روز دنیا، نقش بسیار تعیین کننده ای در انزوای رویکرد ضد کار مزدی ایفاء می‌کرد. تنها فشار سوسیال دموکراسی نبود که از طریق معماری افقها و راهبردهای جنبش کارگری کفه توازن قوا را به زیان کمونیسم لغو کار مزدی سبک می‌ساخت. تأثیر جنبش‌های اجتماعی مختلف برآمده از دل شرائط امپریالیستی تولید سرمایه داری نیز همین نقش را ایفاء می‌نمود. اگر اولی فرمیسم راست را در پیش پای توده‌های کارگر قرار می‌داد،

دومی‌ها نیز امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی را بدیل پیکار ضد کار مزدی طبقه کارگر می‌کردند.

اصطلاح «لنینیسم» برای نخستین بار بر زبان هر کسی جاری شده باشد، این استالین بود که لنینیسم را «مارکسیسم» عصر امپریالیسم خواند. جای این بحث در اینجا نیست که لاک و مهر ایدئولوژیک روایت مارکسی مبارزه طبقاتی و دادن پسوند ایسم به نام مارکس نقیض محض بنمایه آموزش‌های وی بود. سخن بر سر دو نکته مهم دیگر است.

اول این که لنینیسم نه امتداد نقد مارکسی سرمایه داری امپریالیستی، نه استمرار رویکرد مارکسی و ضد کار مزدی مبارزه طبقاتی توده‌های کارگر که به طور واقعی تبیین بازگونه‌ای از آن نقد و حفاری گمراهه‌ای بر سر راه آن رویکرد بود.

دوم و بسیار مهم تر اینکه لنین نبود که لنینیسم را ساخت. اشتباه بزرگی است اگر بار گناه «لنینیسم» را بر سر لنین خراب کنیم، آنچه زیر این نام شهرت یافت. از تحلیل‌ها، افق‌آفرینی‌ها، راهکارها و راهبردها گرفته تا نسخه حزب‌سازی و انقلاب بورژوا دموکراتیک و مسائل دیگر، منظومه افکار و آموزش‌هایی بودند که بخش‌هایی از بورژوازی در روسیه، در آسیا، آفریقا، امریکای لاتین و همه جای جهان کاربرد دلخواه آن‌ها را نیاز میدان داری و ابراز حیات و استقرار حاکمیت خویش می‌دیدند. آنچه لنین گفت، نوشت، انجام داد و جمع‌بندی کرد می‌توانست به عنوان اشتباهات یک انسان انقلابی آرمانخواه، یک کارگر ضد سرمایه داری در همان زمان یا در دوره‌های بعد مورد انتقاد ریشه‌ای پراتیک قرار گیرد. اما این کار نشد. جنبش ضد کار مزدی طبقه کارگر بسیار ضعیف تر و فرومانده تر از آن بود که به چنین کاری اهتمام نماید. یک سوی ماجرا این بود و سوی دیگرش منافع عظیم بخش‌هایی از بورژوازی که تحقق خود را در بزرگداشت این حرف‌ها و در ارتقاء جامع‌الاطراف اشتباهات لنین به «لنینیسم» می‌دیدند. لنین نبود که لنین را ساخت. اگر او زنده می‌ماند شاید

اشتباهاتش را نقد می‌کرد، شاید هم هرگز این کار را نمی‌نمود، اما لایه هائی از بورژوازی برای تبدیل گفته‌های لنین به ملاط و مصالح بنای «لنینیسم» دچار هیچ تردیدی نمی‌شدند. اگر جنبش کارگری زیر فشار ضعفها و توهنات سرکش خود قادر به نقد مارکسی لنین نبود اما بورژوازی از تمام توانائی لازم برای ساز و برگ دادن به حرف‌های لنین با هدف معماری «لنینیسم» برخوردار بود.

روزگار درازی از آن زمان گذشته است. در طول این دوره طولانی تغییرات زیادی در دنیا روی داده است. طومار عمر جنبش‌های دهقانی چند دهه پس از آن تاریخ برای همیشه منطوی گردید. ضد امپریالیسم خلقی دیرزمانی موضوعیت تاریخی خود را از دست داده است. دهه‌های متمادی است که رابطه خرید و فروش نیروی کار، شیوه تولید مسلط سراسر جهان را تعیین می‌کند و بورژوازی در اقصی نقاط دنیا به طبقه مسلط اقتصادی و سیاسی تبدیل گردیده است. همه این تحولات روی داده است اما «لنینیسم» همچنان برای پاره ای محافل و نیروها تنها بیرق کارزار است. نیروها و محافلی که در هستی اجتماعی خود نسل رو به انقراض همان جنبش‌های خلقی و ضد امپریالیسم ناسیونالیستی هستند. دورنمای مبارزاتشان استقرار کمونیسم بورژوائی یا همان سرمایه داری دولتی معلوم الحال است. برای این کار بر طبل تشکیل حزب لنینی می‌کوبند و اسیر این هوس هستند که توده‌های کارگر را پیاده نظام سر به زیر چنین حزبی سازند تا روزی، روزگاری نظم سیاسی موجود سرمایه را ساقط و نظم سیاسی متناظر با برنامه ریزی متمرکز دولتی سرمایه‌ها را جایگزین آن کنند. سایه هر تلاش برای سازمانیابی شورائی ضد کار مزدی توده‌های طبقه کارگر را به تیر می‌زنند، زیرا که این تلاش را آتشی در خرمن رؤیای استقرار سرمایه داری دولتی و قدرت سیاسی حزب ماوراء کارگران می‌بینند. این محافل و نیروها هر روز بیش از روز پیش آب می‌روند. زمانی گروه و حزب می‌ساختند تا منشعب شوند. اکنون مصالح تشکیل

حزب، حتی گروه را ندارند و برای انشعاب‌های مستمر خود از ته مانده ذخیره‌های پیش هزینه می‌کنند.

« نقد لنینیسم »

از سال‌های پیش و پس انقلاب اکتبر تا امروز انتقادات زیادی به لنین، به راهبردها، نظرات و کارهای او مطرح شده است. عظیم ترین بخش این انتقادات ساخت کارگاه‌های فکر و تولید توحش سرمایه داری بوده است. لنین از منظر کل بورژوازی نماد متعالی اندیشه پردازی و پراتیک کمونیستی است و پیداست که دولتمردان یا نمایندگان سیاسی و فکری و ادبی و حقوق و جامعه شناسی و فرهنگ این طبقه با کسی که چنین روایتی از نقش وی دارند، چه می‌کنند؟ در مورد آنچه از تربیون‌های رسمی سیاست و فکر طبقه سرمایه دار یا بر قلم نمایندگان این طبقه در این گذر طرح گردیده است به کلی صرفنظر می‌کنیم. تکلیف این بخش از انتقاد کنندگان بسیار روشن تر از آن است که نیاز به هیچ توضیحی داشته باشد. از بورژوازی و نقد ارتجاعی بشرستیزانه اش که بگذریم، در طول این یک قرن گاهگاه انتقاداتی از منظر چپ نیز متوجه نظریات لنین گردیده است. این بخش نقدها در برخی موارد عناصر کارگری و کمونیستی تعیین کننده ای به همراه داشته است. انتقاد «رزا لوکزامبورگ» به نظریه حزب لنینی، نقد او و کسانی مانند «پانه کوک» به آنچه در روسیه سال‌های پس از انقلاب روی داد، از این نوع بوده است. معضل همه این نقدها آن بوده است که هیچکدام شالوده نگاه لنین به سرمایه داری و سوسیالیسم را از منظری مارکسی و ضد کار مزدی آناتومی نکرده و مورد انتقاد قرار نداده اند. روایت تحزب لنینی را نادرست دانسته اند بر معضل تضعیف شوراها، فاجعه طرد کارگران از حیطة تأثیرگذاری در برنامه ریزی ها، یکه تازی الیت حزبی در همه عرصه‌های حیات جامعه انگشت نهاده اند. ناتوانی دولت شوروی در سلب مالکیت سرمایه داران و نقش این دولت در هموارسازی راه بازگشت بورژوازی به حوزه مالکیت و قدرت را سرزنش کرده اند. طرح

موسوم به برنامه جدید اقتصادی «نپ»، نسخه پیچی مدیریت تک نفری و سیستم تایلور در کارخانه ها، تشکیل ارتش رسمی یا بسیاری رویدادهای دیگر را که همگی توسط لنین تئوریزه و برنامه کار دولت شده است، به باد انتقاد گرفته اند. این بخش از منتقدین، هر کدامشان به گوشه ای از این موضوعات پرداخته اند و کارنامه سیاسی لنین را زیر ذره بین قرار داده اند. اما هیچ کدام به آنچه که باعث واقعی شکست انقلاب یا علت العلل وقوع این رویدادها بوده است خیره نشده اند. اگر قرار بود انقلاب با موفقیت به پیش تازد، شکست نخورد و هیچ کدام این فاجعه‌ها رخ ندهد، آنگاه جنبش کارگری سال‌های ۱۹۰۲ تا ۱۹۱۷ و بعد روسیه می‌بایستی جنبشی دیگر می‌بود. اگر بناست «لنینیسم» نقد شود، باید راهبردهای لنین برای این جنبش در همه این سال‌ها نقد شود. جنبش کارگری روسیه زیر فشار تحلیل‌ها، دورنماپردازی‌ها و راهبردهای لنین و حزب بلشویک در این سال‌ها بر مسیری رفت که مسیر تدارک و کسب آمادگی لازم برای برنامه ریزی سوسیالیستی کار و تولید و جامعه گردانی شورائی ضد کار مزدی نبود. این جنبش در این سال‌ها مشق احراز این تدارک را ننمود، خود را ضد سرمایه داری سازمان نداد، افق الغاء کار مزدی را در برابر خود باز نگشود. قدرت آگاه طبقاتی خود را در برابر سرمایه به صف نکرد و راه رو رسم اعمال این قدرت علیه سرمایه را دستور کار خود نساخت. مطالبات روزش را از منظری سرمایه ستیز پیش نکشید و خواسته‌های جاری خود را خاکریز جنگ ضد کار مزدی ننمود. به جای همه این‌ها به حزب بالای سر خویش آویخت. از حزب دستور گرفت که انقلاب دموکراتیک کند و راه رشد سرمایه داری نوع غربی را هموار سازد، که در مسیر رژیم ستیزی فراطبقاتی گام بردارد، که افشاء جامع الاطراف رژیم تزار را محتوای شناخت طبقاتی خود داند، جنبش کارگری روسیه در این دوره از لنین و بلشویسم این حرف‌ها و انجام این کارها را آموخت، با فراخوان لنین و حزب انقلاب کرد و در فدای پیروزی انقلاب راهی کارخانه‌ها گردید. این جنبش در این سطح از

آگاهی، تدارک، سازمانیابی و شناخت افق مبارزه و حلق آویز به حزب ماوراء خود از عهده ادامه انقلاب و تاختن به سوی سوسیالیسم لغو کار مزدی برنیامد. نقد « لنینیسم » در گرو نقد مارکسی کل پراکسیس و رویکردی است که جنبش کارگری روسیه را دچار چنین سرنوشتی ساخت. انتقاد واقعی از « لنینیسم » منوط به نقد ضد کار مزدی روایت لنین از سرمایه داری، از سوسیالیسم، از شرائط امپریالیستی تولید سرمایه داری، از ویژگی‌ها و ملزومات میدان داری کمونیسم لغو کار مزدی، از هستی آگاه طبقه کارگر، از راهکارها و همه مسائل دیگر مربوط به جنبش ضد سرمایه داری توده‌های کارگر است.

آنانکه از منظر چپ به انتقاد از لنین پرداخته اند چنین نکرده اند و اکنون نیز چنین نمی‌کنند. بدترین نوع این نقد را در کار کسانی می‌توان یافت که صدر و ذیل تمامی « لنینیسم » گریزی آنان به چرخ خوردن در کلیشه‌های نظری و مشتق الفاظ آکادمیک خلاصه می‌گردد. « مارکس رابطه عین و ذهن را این گونه دیده است، انگلس به طریق دیگری رؤیت کرده است، لنین از درک درست این رابطه باز مانده است و از دل همین واماندگی است که تاریخ راهش را گم نموده است و طبقه کارگر بین المللی به این روز افتاده است» این‌ها فرمولبندی‌های عکسبرداری شده این جماعت منتقد نیست اما کل دار و ندار نقدشان هم چیزی سواى همین حرف‌ها نمی‌باشد. هیچ بی دلیل نیست که این گروه منتقدین، تا دیروز مؤمن ترین و دو آتشه ترین لنینیست‌ها بودند و امروز با کنار نهادن لنینیسم راه مبارزه با سرمایه داری را در آویختن به « ناتو » توصیه و تبلیغ می‌کنند!!

پرولتاریا، آگاهی، مبارزه طبقاتی و تشکل

نوامبر ۲۰۰۶

تاریخ زندگی بشر حاصل اعجاز اندیشه‌ها و ایدئولوژی‌ها یا پرتو رسالت اندیشمندان و نظریه پردازان نیست. اندیشه‌ها به طور فی نفسه هیچ تاریخی ندارند و بدون وجود انسان هائی که می‌اندیشند، بدون وجود طبقات اجتماعی معینی که این افکار و نظرات را عینیت اجتماعی می‌بخشند از هیچ وجود واقعی و مستقلى برخوردار نمی‌باشند. آنچه انسان را انسان و از حیوانات دیگر متمایز ساخته است، نه نفس اندیشیدن یا قدرت تفکر وی بلکه کار است و آنچه که او را به توده عظیم انسان‌های دیگر به طور ارگانیک پیوند می‌زند، یا به صورت تعیین کننده و اساسی با آن‌ها، در تعارض قرار می‌دهد، نه میزان توان اندیشیدن او که مکان و موقعیت وی در رابطه با روند کار و شیوه تولید اجتماعی معین است. انسانها به اعتبار همین نقش و جا و وضعیت است که افراد یک طبقه اجتماعی را تشکیل می‌دهند. نکته اساسی آن است که این «اندیشه نیست که هستی اجتماعی آدمها را می‌سازد، بلکه کاملاً بالعکس هستی اجتماعی یا طبقاتی آنهاست که محتوای اندیشه و نوع نگاه آنها به جامعه و جهان را تعیین می‌کند» مبارزه طبقاتی نیز جدال بر سر نفی و اثبات اندیشه‌ها نمی‌باشد. آنچه طبقات اساسی را به صورت متخاصم رویاروی هم قرار می‌دهد نه صرف داربست‌های فکری و عقیدتی، که بود و نبود عینیت حاضر و کل هستی اقتصادی، سیاسی، مدنی و فرهنگی جامعه موجود است. تا آنجا که به پرولتاریا و ستیز طبقاتی وی مربوط است عزیمت از مجرد آگاهی رویکردی مغایر ماتریالیسم انقلابی مارکس است. کمونیسم در مثنی اندیشه و ایدئولوژی و تبیین و تحلیل و آناتومی خلاصه نمی‌شود. مجموعه‌ای از اصول و اهداف و عقاید مدون توسط مارکس یا هر کس دیگر نمی‌باشد. کمونیسم رساله علوم و آگاهی و مبانی نظرات رهبران طبقه کارگر نیست. آنان که چنین می‌پندارند. نه کمونیسم پرولتاریا و نه ماتریالیسم

انقلابی مارکس را تعمق نکرده اند یا به بیان بهتر نمی‌خواهند و شاید نمی‌توانند تعمق کنند. کمونیسم جنبش تغییر وضعیت موجود است. جنبشی با ارگانیک‌سازی زنده و پویا که دستگاه مغز، سیستم اندیشه و همه اندامها، بافتها و سلولهایش در درون این ارگانیک‌سازی نقش واقعی خود را ایفاء می‌کنند. آگاهی طبقاتی پرولتاریا هستی طبقاتی آگاه و جنبش آگاه ضد سرمایه‌داری و برای لغو کار مزدی اوست. قبول هر نوع انفصال میان این جنبش و طبقه حامل آن، با آگاهی، یا از این بدتر ارجاع ظهور اولی به نقش دومی درست به آن می‌ماند که برای کشف خلقت ماده یک راست راه دیار اندیشه را در پیش گیریم.

برای اینکه واقعیت آگاهی طبقاتی پرولتاریا و پروسه بسط این آگاهی در مبارزه طبقاتی توده‌های کارگر را کنکاش کنیم تنها راه، رجوع به هستی اجتماعی این طبقه است. طبقه‌ای که فروشنده نیروی کار است، تولیدکننده اضافه‌ارزش است. کل سرمایه اجتماعی هر کشور و کل سرمایه جهانی متشکل از اضافه‌ارزش تولید شده توسط اوست. معیشت و سهم وی از کل حاصل کار و تولید اجتماعی صرفاً بهای محقر نیروی کارش می‌باشد. با اینکه آفریننده کل سرمایه‌ها و ثروتهای گیتی است از هر نوع دخالتی در برنامه ریزی کار و تولید اجتماعی محروم است. روند کار جامعه به همان صورت که پروسه استثمار و تصرف کار اضافی او توسط سرمایه است منشأ و موجد سلب کلیه حقوق انسانی و آزادیهای اجتماعی او نیز می‌باشد. سرمایه در حالی که محصول تولید و مخلوق کار اوست نیروی قاهره خداگونه مسلط بر کل سرنوشت زندگی وی نیز هست. ریشه تمامی استثمار و نکبت و اذبار و بی‌حقوقی و ستمکشی وی در وجود رابطه خرید و فروش نیروی کار قرار دارد و نظم تولیدی و سیاسی و مدنی و اجتماعی سرمایه‌همسان بختکی مخوف بر تمامی هستی انسانی و اجتماعی وی سنگینی می‌کند. هر چه سرمایه نیرومندتر می‌گردد او حقیرتر می‌شود. هر چه سرمایه بیشتر قدرت می‌گیرد او سخت‌تر از قدرت ساقط می‌گردد.

مؤلفه‌های فوق و بسیاری داده‌های همجنس و هم سرشت اینها، موقعیت طبقه کارگر در جامعه مبتنی بر رابطه خرید و فروش نیروی کار را تعیین می‌کند. این مؤلفه‌ها در جامعه سرمایه‌داری و در افکار، عقاید، ارزش‌های اجتماعی، اخلاق و نوع نگاه انسان شناسانه این نظام، به طور کامل باژگونه انعکاس می‌یابند. باژگونگی گمراه کننده و مه آلودی که داربست و محتوای افکار، عقاید، فرهنگ، معیارهای جهان بینی و جامعه شناختی بورژوازی را تشکیل می‌دهد. به بیان دیگر افکار مسلط در جامعه موجود که در عین حال افکار طبقه اجتماعی مسلط عصر است، فرارسته‌ها و تبخیرات فکری زیربنای مادی نظام سرمایه‌داری می‌باشند. این باورها، تفکرات و اعتقادات بیان باژگونه واقعیت‌های اجتماعی موجود و از جمله تبیین کاملاً وارونه و تحریف شده موقعیت طبقه کارگر در این نظام را تشکیل می‌دهد. پرولتاریا در این جامعه زندگی می‌کند و از همه سو در محاصره این افکار و در سیطره هجوم قاهره این معیارهای هستی شناسانه، ایدئولوژیک، فرهنگی، اخلاقی و سیاسی قرار دارد. مضافاً اینکه توده‌های کارگر به دلیل تحمل استثمار موحش و کل بی حقوقی‌ها و اشکال ستم سرمایه‌داری، در مقابل این افکار و باورها بسیار آسیب پذیرند.

آگاهی طبقاتی پرولتاریا، نقد طبقاتی پراکسیس و انقلابی او بر محتوا و بنیاد این باژگونه پردازیها است. موضوعاتی از این قبیل که: او در این نظام نیروی کار و نه کار خویش را می‌فروشد، اینکه استثمار می‌شود، اینکه سرمایه هیچ چیز سوای کار اضافی و پرداخت نشده او نیست یا هر چه سرمایه و ثروت در دنیاست محصول کار اوست. اینکه او در موقعیت طبقه فروشنده نیروی کار طبقه ای ساقط شده از هر نوع دخالت در پروسه کار و سرنوشت محصول کار خویش است و بالاخره اینکه قوانین، قراردادهای و آنچه که بورژوازی به نام آزادی و حقوق فردی و اجتماعی و مانند اینها القاء می‌کند همه و همه بیان باژگونه حقوق و آزادیهای انسانی هستند و..... طبیعتاً عناصری از این آگاهی را تشکیل می‌دهند. دستیابی پرولتاریا به فهم این حقایق، قدرت وی در نقد

وارونه نمائی‌ها و درک واقعیت‌های باژگونه شده جامعه و جهان موجود یا به بیان دیگر خلاصی او از اسارت افکار، نگاه، باور، تحلیل، راه حل، افق نمائی و در یک کلام ایدئولوژی طبقه مسلط همه و همه مواردی هستند که در قلمرو آگاهی پرولتاریا جای می‌گیرند. در اهمیت وقوف کارگران به این حقایق جای تردیدی نیست اما در همین جا چند مسأله بسیار اساسی مطرح می‌شود. اولین مسأله این است که مجرد شناخت موضوعات یاد شده، برای کارگران مبین دستیابی به آگاهی طبقاتی نیست. نکته بعدی اینکه ما از طبقه کارگر و نه از این یا آن کارگر، گفتگو می‌کنیم. مسأله سوم موضوعیت، مکان و نقش واقعی آگاهی در وسعت حیات اجتماعی این طبقه و مبارزه طبقاتی اوست و آخرین نکته که جزء مکمل ولاینفک نکات یاد شده و تعیین کننده تر از همه آنهاست، به چگونگی پروسه تحقق آگاهی طبقاتی پرولتاریا مربوط می‌گردد. بدون توضیح دقیق این موضوعات نمی‌توان هیچ درک شفافی از آگاهی و نقش آن برای طبقه کارگر و جنبش کارگری به دست داد.

از نکته اول آغاز می‌کنیم. با فرض اینکه شمار کثیری از کارگران یک جامعه یا کارگران دنیا به تمامی حقایقی که در بالا اشاره کردیم، اشراف یابند و به طور مثال کل محتوای آثار مارکس و انگلس را ملکه ذهن خود کنند، هنوز هیچ دلیلی برای ابراز حیات مستقل، سازمان یافته، نیرومند، افق دار و آگاه آنان به عنوان یک طبقه، در مبارزه طبقاتی علیه سرمایه‌داری وجود ندارد.

« این مسأله که آیا تفکر انسانی با حقیقت عینی منطبق است یا نه؟ مسأله ای نظری نیست، بلکه موضوعی عملی است. انسان در پراتیک است که حقیقت واقعیت قدرت و دنیویت تفکرش را اثبات می‌کند، مناقشه در مورد واقعیت یا عدم واقعیت تفکری که از عمل جداست صرفاً یک مقوله اسکولاستیک است» (مارکس، در باره فویر باخ، تز

تئوری دارای هیچ ارزش مستقلی نمی‌باشد و با پراتیک تحقق آن ارگانیک و پیوسته است. آموزشهای مارکس در جنبش طبقاتی کارگران و نه در آرشیو مغز آنهاست که نقش آگاهی واقعی طبقاتی را احراز می‌کند. این مسأله یکی از محورهای اساسی اختلاف ما با رفرمیسم چپ و همه گرایشات سوسیال بورژوازی درون و حاشیه و بیرون جنبش کارگری است. کمونیسم نه مشتی مفروضات علمی و عقلی و اعتقادات سیاسی و اجتماعی، بلکه جنبش طبقه کارگر علیه نظام سرمایه‌داری و برای محو رابطه خرید و فروش نیروی کار است. بعداً توضیح خواهیم داد که روایت موجود حزب سازی به نام کارگران و در بالای سر توده‌های کارگر دقیقاً از بطن تحریف و مسخ کمونیسم به صورت مجموعه‌ای از معتقدات فلسفی و کاوشهای علمی و مبانی نظری تغذیه شده و تغذیه می‌شود.

اگر قبول داشته باشیم که آگاهی دروغین یا روایت وارونه واقعیت‌ها توسط بورژوازی در ژرفنای عینیت سرمایه‌داری ریشه دارد، در این صورت نقد این آگاهی مجعول و جایگزینی آن با آگاهی منطبق بر حقیقت هستی جامعه موجود توسط پرولتاریا نیز فقط و فقط در پروسه تغییر عینیت حاضر یا کل هستی سرمایه‌داری می‌تواند محقق گردد. آگاهی پرولتاریا سلاح تغییر و نه علم تفسیر است و جنس این سلاح نه صرف اعتقاد و اندیشه و تحلیل سیاسی که پراتیک آگاه و افق دار و بصیر تغییر وضعیت موجود است. این سخن مارکس که:

« ما آن جنبش واقعی را کمونیسم می‌نامیم که وضعیت کنونی امور را ملغی سازد»
(ایدئولوژی آلمانی ص ۴۳)

مؤید همین حقیقت است. این موضوع با توجه به اهمیت آن و با توجه به تحریفی که «چپ قرن بیستم» از روایت مارکسی آگاهی طبقاتی و در همین راستا از جنبش و سازمانیابی سوسیالیستی طبقه کارگر به عمل آورده است باید بیشتر شکافته شود. بحث مارکس به اختصار این است که افکار حاکم سوای بیان اندیشوار مناسبات مادی

مسلط چیز دیگری نیستند، اما طبقه مسلط به خاطر پیشبرد هدف‌های خویش منفعت خود را به عنوان منفعت مشترک همه اعضای جامعه ارائه می‌کند و افکار خود را صورت عام می‌بخشد، به بیان دیگر ایده‌ها، باورها و آنچه را که بیان منافع طبقاتی اوست به عنوان ایده‌های عقلانی دارای اعتبار عام معرفی می‌کند. این افکار، اعتقادات یا نوع نگاه به جامعه و انسان در اساس، توسط دانشوران این طبقه خلق نشده‌اند بلکه بیان اندیشوار مناسبات مادی مسلط عصر هستند که به تعقل نمایندگان فکری طبقه مذکور توسعه یافته‌اند. مناسبات اقتصادی و اجتماعی معینی که در شالوده وجودی خود باژگونه است و بر همین مبنی بیان اندیشوار آن در تعقل نمایندگان نیز از بیخ و بن وارونه است. در همین رابطه آگاهی طبقه انقلابی و در بحث معین ما آگاهی پرولتاریا هم نه در مجرد نقد و نفی این اعتقادات و باورها یا جایگزینی آنها با معتقدات و ایده‌های نوین، بلکه صرفاً با کاربرد نقد طبقاتی و ضد کار مزدی همه وارونه پردازی‌های حاکم در تغییر مناسبات مسلط یعنی نظام سرمایه داری است که می‌تواند محقق گردد. مارکس تصریح می‌کند که منشأ این آگاهی پرولتاریاست، طبقه‌ای که جامعه موجود در همه شئون زنجیری بر دست و پای اوست. هستی این جامعه بر خرید و فروش نیروی کار وی و استثمار و سقوط او از هر نوع دخالت آزاد در پروسه کار و سرنوشت محصول کارش استوار است. کل فراساختارهای مدنی، سیاسی، اجتماعی، حقوقی، قراردادها و قوانین آن بر سلب اراده و آزادی و حق و حقوق انسانی وی بنا شده است. طبقه‌ای که در عینیت اجتماعی و طبقاتی خود مجبور به ستیز با بنیاد هستی این جامعه و تسلط مناسبات مادی موجود بر شرائط کار و زندگی خویش است. آگاهی پرولتاریا نقد آگاه طبقاتی او بر سرمایه داری است و این آگاهی در فراشد پیکار طبقاتی و انقلابی وی برای تغییر عینیت حاکم یا فرایند محو نظام سرمایه‌داری است که متجلی می‌گردد.

اگر این آگاهی را از این فرایند جدا سازیم، درست به ورطه همان کاری سقوط کرده ایم که طبقه مسلط با حقایق مادی و اجتماعی انجام می‌دهد. بورژوازی آنچه را که فرارسته‌های فکری مناسبات سرمایه‌داری است، از این مناسبات جدا می‌کند و از این طریق حاکمیت طبقه را لباس حاکمیت افکار می‌پوشاند. نمایندگان بورژوازی به این افکار که در بنیاد مادی خود با هم مرتبطند، نظم می‌دهند و پس آنگاه این اندیشه‌های مرتبط و تنسیق یافته را که از پایه مادی خود منتزع شده اند به یک شخص یا به گفته مارکس، برای تلبیس ماتریالیستی آن، به یک سری اشخاص، به متفکران و فیلسوفان و اندیشمندان گره می‌زنند و در این گذر آنچه را که به طور واقعی تبیین اعتقادی، فکری و نظری مناسبات مادی مسلط بود به صورت اندیشه‌ها و نظریات افراد اندیشمند جا می‌اندازند. «چپ قرن بیستم» عین همین بلا را بر سر روایت آگاهی طبقاتی پرولتاریا در آورده است. در بحث مارکس این آگاهی، هستی آگاه طبقه کارگر است. زمینه‌های عینی و پایه‌های مادی آن در اینجا در هستی اجتماعی طبقه کارگر وجود دارد. در همین جا و در دل جنگ و ستیز اجباری این طبقه است که نطفه‌های اولیه آن منعقد می‌گردد. در همین جاست که می‌تواند ببالد، شکوفا گردد و به بلوغ برسد. جنس این آگاهی، نقد آگاه، ضد کار مزدی و طبقاتی کارگران بر سرمایه و بر همه وجوه هستی سرمایه داری است. افق‌ها، راهبردها، اندیشه‌ها، راه‌حله‌ها، راهکارها و سیاست‌هائی است که چراغ راه تغییر عینیت حاضر و برون رفت انقلابی از ساختار وجود نظام مبتنی بر خرید و فروش نیروی کار است. این آگاهی در پروسه پیکار پرولتاریا علیه سرمایه‌داری است که مکان و اعتبار و کاربرد واقعی خود را احراز می‌کند. هر نوع منتزع ساختن آن از این فرآیند و بسته بندی نمودن آن در قالب افکار، ایده‌ها، نظرات و عقاید فلسفی این یا آن فرد - حتی اگر این فرد مارکس باشد - اقدامی ضد مارکسی و در حکم فروغلطیدن به ورطه ایدالیسم هگلی است. کارگر آگاه کارگری نیست که فقط کاپیتال و گروندریسه و ایدئولوژی

آلمانی و سایر آثار مارکس را در بایگانی حافظه و مغز خود به طور مدام گردگیری و تنظیم می‌کند، یا شب و روز بر سر اثبات حقانیت محتوای آنها، در این محفل و آن جمع حزبی یا هر جای دیگر، داد سخن می‌دهد!!! کاملاً بالعکس یک کارگر آگاه انسانی است که با سر آگاه طبقاتی علیه سرمایه‌داری، علیه تمامی اشکال تسلط این نظام در قلمروهای مختلف حیات اجتماعی طبقه اش و علیه بنیاد موجودیت این نظام مبارزه می‌نماید و در این مسیر از دستاوردهای پر ارج کار مارکس بیشترین بهره برداری را به عمل می‌آورد. آموزش‌های مارکس تبلور دستیافتهای انقلابی آدمی متعلق به طبقه کارگر بین المللی و حاضر در صف مقدم جبهه نبرد برای محو کار مزدوری است، این آموزش‌ها بر این اساس و با این روایت به قلمرو آگاهی پرولتاریا تعلق دارند. در غیر این صورت اندیشه‌ها و نظراتی هستند که به عنوان حاصل تتبعات یک انسان به نام مارکس می‌توانند موضوع گفتگو باشند و مارکس نیز دیگر نه مارکس طبقه کارگر بلکه دانشمندی در عداد سایر دانشمندان دنیا خواهد بود. نگرشی که از بیخ و بن ارتجاعی است و تلاش دارد تا آنچه را که به حیظه آگاهی و افکار و راهبردهای تغییر مناسبات اجتماعی موجود تعلق دارد از پیکره طبقاتی اش منفصل کند و با انتساب و ارجاع آنها به یک شخص معین، نظریه اصالت ایده و آفرینش تاریخ توسط اندیشمندان را حقانیت بخشد.

آموزش‌های مارکس آگاهی طبقاتی پرولتاریاست وقتی که به صورت سلاح لازم مبارزه طبقاتی در عمق جنیش ضد سرمایه‌داری توده‌های کارگر شعله می‌کشد. این جمله معروف مارکس که آگاهی هیچ چیز سوای هستی آگاه نیست شاید بلیغ ترین و عمیق ترین تبیین در این زمینه است. آگاهی را تنها در وجود انسان آگاه و آگاهی طبقاتی را در وجود طبقه آگاه می‌توان جستجو نمود و پرولتاریای آگاه یعنی توده عظیم کارگرانی که با درایت و بصیرت و کاردانی و با افقی روشن و امیدوار با سرمایه‌داری

می‌جنگند. مارکس در ۱۶۰ سال پیش در باره آگاهی کارگران اروپا تصریح می‌کند که:

« اینجا نیازی نیست توضیح بدهم که بخش بزرگی از پرولتاریای انگلیسی و فرانسوی هم اکنون از وظیفه تاریخی خویش آگاه شده اند و پیگیرانه می‌کوشند تا این آگاهی را به سوی روشنی تام پیش ببرند» (خانواده مقدس)

زمانی که مارکس این عبارات را می‌نگاشت کارگران انگلیسی و فرانسوی مورد اشاره وی به احتمال زیاد هیچیک از آثار او را مطالعه نکرده و حتی ندیده بودند. این نکته بسیار مهم است که مارکس گواه بارز آگاهی این بخش از طبقه کارگر اروپا را این می‌داند که آنها وظیفه تاریخی خود را درک کرده اند و پیگیرانه برای روشن تر شدن آن تلاش می‌کنند. درک وظیفه تاریخی در اینجا یک نقش محوری و هسته ای را بازی می‌کند. پرولتاریا زمانی از آگاهی طبقاتی برخوردار است که مبارزه برای نابودی سرمایه‌داری را جریان واقعی زندگی خویش ساخته باشد. در غیر این صورت هیچ فرق نمی‌کند که مثلاً محتوای کلیه کتابهای مارکس با بیشترین دقت و نظم در مغز وی آرشیو شده باشد، یا اصلاً هیچ نامی از چنین انسانی به گوش وی نخورده باشد. آگاهی کارگر در مبارزه طبقاتی او معنی دار می‌شود. در پروسه تلاش او برای سازمانیابی جنبش خویش علیه استثمار، مظالم، جنایات و بیحقوقی‌های سرمایه‌داری و گسستن بندهای بردگی مزدی است که شعله می‌کشد. این آگاهی می‌تواند در سطوح مختلف و درجات متفاوت ظاهر گردد، اما ماهیت آن کاملاً مشخص است. اعتراضی است که در درون جنبش کارگری زبانه می‌زند، هستی آگاه این جنبش است، با نظام سرمایه‌داری در ستیز است، آگاهی طبقه مسلط و هر آنچه را که توجیه عقلانیت و تبیین حقانیت مناسبات حاکم است، به چالش می‌کشد و رهائی از وجود این نظام را طلب می‌نماید. کارگران انگلیسی و فرانسوی مورد اشاره مارکس سطحی از این آگاهی را داشتند و در حال ارتقاء، توسعه و بالندگی آن بودند. فعالین جنبش طبقه خود علیه

نظام سرمایه داری را تشکیل می‌دادند، با سرمایه مبارزه می‌کردند، حقانیت و منصفانه بودن مناسبات مسلط را نفی می‌نمودند، به امکان جایگزینی این نظام با جامعه ای انسانی، بدون استثمار و نابرابری و ستم باور داشتند و در راستای تحقق این باور پیکار می‌کردند.

شکی نیست که این کارگران زیر فشار کسر و کمبودهای دانش اقتصادی و سیاسی در مقابل توهم آفرینی‌های جهانشمول بورژوازی و از جمله افق پردازی‌های سوسیال بورژوازی امثال پرودون و بلانکی سخت آسیب پذیر بودند. درست همان گونه که کارگران امروز دنیا به صورت بسیار فاجعه باری در برهوت وارونه بافی‌ها و توهم پراکنی‌های نظام بردگی مزدی و راهبردهای رفرمیستی سرگردانند و به دنبال هر رویکرد گمراه‌ساز بورژوازی راه می‌افتند. آنان با سرمایه داری در حال جدال هستند اما حتی همین جدال را نه با سر طبقاتی خود که با چشم بورژوازی نظر می‌اندازند و درست در همین جاست که موضوعیت، مبرمیت و اهمیت بیش از حد پروسه بالندگی، شفافیت و عروج آگاهی پیش می‌آید. کارگران به حکم شرائط کار و استثمار خویش می‌دانند که باید با سرمایه داران و سرمایه داری مبارزه کنند و می‌کنند، اما این مبارزه باید به مبارزه ای علیه همه وجوه هستی سرمایه تبدیل گردد. برای این کار باید نقد مارکسی اقتصاد سیاسی و نقد مارکسی کل نظام بردگی مزدی مشعل راه پیکار آنان گردد و این وظیفه ای است که همواره و همه جا بر دوش فعالین آگاه و بیدار جنبش کارگری دنیا سنگینی می‌کند. اینان، این فعالین اندرونی هستند که باید در بند بند رویدادهای روز مبارزه طبقاتی چرخ خورند، کل این رویدادها را با نگاه ضد کار مزدی تبیین و تحلیل کنند. روند کار سرمایه را با همین نگاه نقب زنند، پروسه استثمار کارگران توسط سرمایه را با همین چاقو بشکافند. همه جا و در همه عرصه‌های زندگی، در حوزه خرید و فروش نیروی کار، در رابطه با ساختار مدنی و حقوقی و سیاسی حاکم، در مورد نقش دولت و هر اقدام حاکمیت سیاسی، در قلمرو

تبعیضات جنسی، کار کودکان، فقدان آزادی‌های سیاسی، گرسنگی، فقر، آلودگی محیط زیست و در هر کجا که زندگی جریان دارد و سرمایه حکم می‌راند، کل دار و ندار وارونه پردازی‌ها و توهم بافی‌های سرمایه داری را بر هم ریزند. واقعیت کریه استثمار و بی حقوقی و بشرستیزی نظام بردگی مزدی را از پرده بیرون کشند و عریان سازند. هر چه هست را آناتومی مارکسی کنند و حاصل همه این توضیحات، پرده دری‌ها، تبیین‌ها و کالبدشکافی‌ها را سر بیدار و آگاه و هشیار توده‌های کارگر سازند.

روایت «چپ قرن بیستم» از آگاهی طبقاتی پرولتاریا به طور غالب روایتی متافیزیکی و در ستیز با ماتریالیسم انقلابی مارکس است. در دستگاه سنجش این چپ، آگاهی نه هستی آگاه، که مثنی عقیده و نظریه و اندیشه است. خاستگاه این عقاید و افکار، طبقه کارگر و فرایند مادی پیکار او برای تغییر عینیت موجود نیست بلکه انسانی صاحب نبوغ و قریحه ویژه است که با تتبعات شخصی خود در گوشه‌های این و آن کتابخانه، آنها را کشف کرده است. کمونیسم نه جنبش زنده ضد سرمایه‌داری و با افق محو کار مزدوری که یک مکتب عقیدتی است. آموزش‌های مارکس نه بیان نوع نگاه و تحلیل و نقد و منشور مبارزه طبقاتی پرولتاریا که مذهبی به نام «مارکسیسم» است. علم بودن سوسیالیسم نه در واقعیت آن به عنوان فراشد مادی تغییر و محو مناسبات مبتنی بر باژگونی کامل حقایق هستی، که در قداست خودویژه آن به عنوان یک مبحث علمی جامعه‌شناسانه است. در اینجا مبارزه طبقاتی به اندیشه آویزان است و انسانها به جای حضور فعال در این مبارزه، مدام پیرامون چند و چون ضرورت انطباق آن، با اندیشه جار و جنجال راه می‌اندازند. کسانی که خود را قطب فعل و انفعالات جنبش کارگری می‌پندارند نیازمند هیچ مشارکتی در هیچ قلمروی از این جنبش نمی‌باشند، کار آنها بالعکس انجام وظیفه فقاقت، نگارش متون تفسیر، تشریح شأن نزول آیات، دفاع از اصالت مکتب و اصرار بر حقانیت احکام است. آگاهی طبقاتی در این روایت سلاح مادی مبارزه نیست، بالعکس مبارزه طبقاتی است که باید برای کسب

مشروعیت به فقهای مکتب آگاهی رجوع کند. در اینجا جنبش کارگری آگاه نیست که نیروی تغییر دهنده نظام موجود است بلکه این جنبش در وادی « جابلقا » و آگاهی آن در دیار « جابلسا » است. برای اینکه چند و چون این روایت از رابطه میان طبقه اجتماعی و آگاهی را دقیق تر تعمق کنیم رجوع به توضیحات مارکس در توصیف شیوه نگاه هگلی‌ها به مراودات میان افکار و مناسبات اجتماعی حاکم بسیار آموزنده است. او می‌گوید:

«... کل ترفند اثبات هژمونی روح در تاریخ فقط مستلزم انجام سه کار زیرین است. باید اندیشه‌های کسانی را که به دلایل تجربی، تحت شرائط تجربی و به عنوان افراد واقعی حاکمند از این حاکمان جدا کرد... ۲. باید به این حاکمیت افکار نظمی داد و یک رازآلود میان افکار متوالیاً حاکم اثبات کرد، این کار با تلقی کردن آنها بعنوان « اشکال مختاریت مفهوم » عملی است... ۳. برای زدودن ظاهر رازآلود آن، باید این « مفهوم خودمختار » را به یک شخص یعنی « خودآگاهی » یا برای اینکه کاملاً ماتریالیستی به نظر برسد به یک سری اشخاص که مفهوم را در تاریخ نمایندگی می‌کنند، به متفکران، به فیلسوفان که مانند سازندگان تاریخ، مانند شورای نگهبان، مانند حاکمان درک می‌شوند، تبدیل کرد. بدین ترتیب تمام پیکره عناصر ماتریالیستی از تاریخ حذف می‌شود و حال می‌توان توسن خیال را با فراغ تمام تازاند» (ایدئولوژی آلمانی، ص ۶۵، نقل به اختصار)

همانگونه که گفتیم مارکس در اینجا به بررسی ترفند اثبات هژمونی روح توسط امثال « اشتیرنر » پرداخته است اما طنز تلخ تاریخ این است که عظیم ترین بخش چپ قرن بیستم، از جمله خیل عظیم گروه‌های موجود چپ، درست عین همین بلا را به سر آموزش‌های خود مارکس آوردند و کماکان می‌آورند. هگلی‌ها افکار فرارسته از مناسبات اجتماعی حاکم یا طبقه مسلط موجود را از خود این طبقه جدا می‌کردند (۱) این افکار را به « اشکال مختاریت مفهوم » ارتقاء می‌دادند (۲) و بالاخره این «

مفهوم خود مختار» را در وجود شخصیتی معین و به طور مشخص تر، یک متفکر یا فیلسوف متبلور می‌ساختند (۳). گرایش مسلط چپ قرن بیستم نیز رابطه میان پرولتاریا و آگاهی طبقاتی وی را دستخوش همین نوع رمزآمیزی نموده است. ابتدا یافته‌های آموزشی مارکس را که تبلور نگاه، تحلیل، نقد، اعتراض و کیفرخواست طبقاتی پرولتاریا در مقابل جامعه سرمایه‌داری است از هستی اجتماعی این طبقه به طور کامل منفک ساخته است (۱) این تبیین و تحلیل و نقد و مانیفست و بیان اندیشوار فرایند پیکار طبقاتی را به صورت مفاهیم خودمختار در قالب یک مذهب بسته بندی نموده است (۲) و در پی آمد عبور از این دو پروسه، تمامی این‌ها را در طول و عرض حاصل دانش و اندیشه مارکس به پدیده‌ای به نام «مارکسیسم» مبدل ساخته است. نتیجه نهائی این رمزآمیزی‌ها و ترفندها آن است که مارکس از وجود واقعی اجتماعی خود یعنی انسانی پیشرو و متفکر در بطن جنبش طبقاتی کارگران جدا می‌گردد، افکار و اندیشه‌های او از محتوا و سرشت طبقاتی خود تهی می‌شود. این افکار و اندیشه‌ها از قلمرو آگاهی طبقاتی به حوزه مذهب و مکتب منتقل می‌گردند و آنچه در این میان باقی می‌ماند فیلسوف پر نبوغی به نام مارکس و مکتبی زیر نام مارکسیسم است. اینکه در این گذر جنبش ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر کدام خسارت عظیم تاریخی را تحمل کرده است؟ موضوعی است که بعداً و در ادامه همین بحث بدان خواهیم پرداخت.

کند و کاو ریشه کژراهیها، برداشتهای نادرست و راهبردهای زیانبار تحمیل شده بر یک جنبش، در نظریات این فرد و آن فرد کاری کاملاً اشتباه و متافیزیکی است. در رابطه با موضوع معین بحث حاضر نیز شکستن همه کاسه، کوزه‌ها بر سر انسانی مانند لنین، به طور قطع نه کمکی به جنبش ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر که در جای خود مشارکت در انباشتن بیشتر رازآمیزی‌ها است. با همه اینها به عنوان یک نمود مشخص از آنچه گفتیم، می‌توان به مقاله «سه منبع و سه جزء» لنین رجوع نمود. این مقاله از

پرولتاریا عزیمت نمی‌کند، بلکه از مارکسیسم شروع می‌نماید. به کند و کاو ریشه‌های «مارکسیسم» می‌پردازد و در این راستا به سه منبع اساسی اشاره می‌کند. فلسفه آلمان، اقتصاد سیاسی انگلیس و سوسیالیسم فرانسوی سه رکن مهمی هستند که به عنوان بنیاد آموزه‌های مارکس مورد تأکید قرار می‌گیرند. هیچ تردید نیست که هر انسانی در هر کجای دنیا و در هر لحظه تاریخ به گاه بیان حرف‌ها و نظرات خود تحت تأثیر آموزه‌های گوناگون خویش در قلمروهای مختلف قرار دارد. اما این نیز روشن است که او در طرح تحلیل‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی خود نوع نگرش، انتقادات، انتظارات و افق‌های طبقه اجتماعی خود را منعکس می‌سازد. در سخن لنین همین نکته اساسی از قلم می‌افتد و لاجرم مارکس اقتصاددانی در امتداد اقتصاددانان بزرگ تاریخ، فیلسوفی سرآمد فلاسفه بزرگ پیشین و سوسیالیستی ژرف اندیش تر از سوسیالیست‌های فرانسوی قضاوت می‌گردد. مارکس از طبقه اش می‌گسلد و آنچه از وی برای پرولتاریا باقی می‌ماند نه آدمی در قلب تپنده جنبش ضد سرمایه‌داری و در رابطه ای ارگانیک و اندرونی با این جنبش که انسانی سرآمد اقران در فلسفه و اقتصاد و سیاست است. انسانی که به دلیل این نقش برتر خویش در فلسفه و اقتصاد و سیاست باید محل رجوع طبقه کارگر قرار گیرد و گفته هایش برای این طبقه مطاع باشد!!! دقیقاً همین استنباط است که لنین را وا می‌دارد تا در کتاب چه باید کرد خویش پیرامون رابطه میان طبقه کارگر و کمونیسم، یا به روایت وی سوسیال دموکراسی برداشت نادرست زیر را ارائه نماید و مورد تأکید قرار دهد.

« ما گفتیم که آگاهی سوسیال دموکراتیک در کارگران اصولاً نمی‌توانست وجود داشته باشد. این آگاهی را فقط از خارج ممکن بود وارد کرد. تاریخ تمام کشورها گواهی می‌دهد که طبقه کارگر با قوای خود منحصرأ می‌تواند آگاهی تردیونویستی حاصل نماید. یعنی اعتقاد حاصل کند که باید تشکیل اتحادیه بدهد، بر ضد کارفرمایان مبارزه کند و دولت را مجبور به صدور قوانینی بنماید که برای کارگران

لازم است و غیره.... ولی آموزش سوسیالیسم از آن تئوریهای فلسفی، تاریخی و اقتصادی نشو و نما یافته است که نمایندگان دانشور طبقات دارا و روشنفکران تبع نموده اند. خود مارکس و انگلس موجدین سوسیالیسم علمی معاصر نیز از لحاظ موقعیت اجتماعی خود در زمره روشنفکران بورژوازی بودند. به همین گونه در روسیه نیز آموزش تئوریک سوسیال دموکراسی کاملاً مستقل از رشد خود به خودی جنبش کارگری و به مثابه نتیجه طبیعی و ناگزیر تکامل فکری روشنفکران انقلابی سوسیالیست به وجود آمده است. در آغاز دوره مورد بحث ما یعنی آغاز نیمه سالهای نود قرن مذکور این آموزش نه فقط یک برنامه کاملاً سر و صورت یافته « گروه آزادی کار» بود بلکه اکثریت جوانان انقلابی روسیه را نیز به طرف خود جلب کرده بود»

آنچه لنین در اینجا طرح می کند، سالها پیش توسط کائوتسکی و سران انترناسیونال دوم به صور مختلف بیان شده بود. معادل قرار دادن نقش ماتریالیسم انقلابی مارکس در شناخت تاریخ، با نقش نظریه داروین برای فهم قوانین تکامل انسان در علوم طبیعی و زیست شناسی کاری بود که سران انترناسیونال دوم انجام داده بودند. این امر به رغم پاره ای تمایزات سیاسی بارز میان بلشویسم و سوسیال دموکراسی غربی در هر حال، یک بنیاد فکری مشترک را میان آنها به نمایش می نهاد. مسأله مهم در این گذر این است که تأکید لنین بر این نکته که: « آگاهی سوسیالیستی اصولاً نمی تواند در کارگران و طبقه کارگر وجود داشته باشد!!!» در اساس نقطه مقابل و متضاد شیوه نگاه مارکس به موضوع را منعکس می سازد. دومی منشأ این آگاهی را پرولتاریا می شناسد و بدون اینکه جای هیچ نوع تعبیر و تفسیری برای گفته خود باقی گذاشته باشد، تصریح می کند که طبقات دیگر فقط از طریق تعمق در وضعیت این طبقه می توانند به چنین آگاهی دست یابند، در حالی که اولی یعنی لنین امکان زایش این آگاهی در درون پرولتاریا را از بیخ و بن انکار می نماید و سرچشمه آن را دانشوران طبقات دارا معرفی می کند!!! لنین اصرار دارد که طبقه کارگر تا آنجا که در توان و

ظرفیت خود اوست فقط قادر به حصول آگاهی تردیونیونیستی است. این امر لاجرم متضمن این باور توهم بار است که رهایی طبقه کارگر نیز اساساً از قلمرو توان و ظرفیت طبقاتی وی بیرون است و در گرو ظهور و میدان داری منجیان برخاسته از میان طبقات دیگر است. از این که بگذریم، روایت لنین با درونمایه ماتریالیسم انقلابی مارکس نیز در تعارض واقع می‌شود. در این روایت شرائط زندگی انسانها یا طبقات اجتماعی نیست که اندیشه آنها را می‌سازد، کاملاً بالعکس این اندیشه‌های دانشوران طبقات دیگر است که باید آگاهی طبقاتی پرولتاریا شود!!! در یک نگاه ساده می‌توان چنین تصور نمود که منظور لنین فقط شرائط رقت بار، نازل و آکنده از فقر و محرومیت طبقه کارگر است که شانس وی را در حصول آگاهی به چند و چون استثمار طبقاتی یا چگونگی سقوط خویش از هر نوع حق و حقوق اجتماعی در سیطره نظام سرمایه‌داری از میان بر می‌دارد. اما در این صورت نیز گرهی از معضل تحلیل وی پیرامون رابطه میان طبقه و آگاهی گشوده نمی‌شود. بحث اساساً بر سر سهولت و دشواری طی پروسه آگاهی طبقاتی توسط کارگران نیست، گفتگو اینجاست که این آگاهی در بنیاد خود سوای نگرش، نقد، اعتراض و منشور پیکار پرولتاریا علیه سرمایه‌داری چیز دیگری نمی‌باشد و خاستگاه این نگاه، تبیین، انتقاد، مانیفست و در یک کلام آگاهی، شرائط کار و زندگی و هستی اجتماعی طبقه کارگر است. این آگاهی در پروسه پیکار توده‌های فروشنده نیروی کار متجلی می‌شود و انسان حامل این آگاهی و پیکار، مستقل از اینکه خون کدام پدر و مادر در شریانهای وی جاری باشد و مستقل از اینکه اسلاف و نیاکانش به کدام خانواده در کدام طبقه اجتماعی تعلق داشته‌اند، انسانی متعلق به جنبش ضد کار مزدی توده‌های کارگر است. همه آحاد یک طبقه همسان هم مسائل را درک نمی‌کنند و قدرت تشخیص منافع و مصالح کل طبقه توسط آنان یکسان نمی‌باشد، هم مارکس به کارگران دنیا تعلق داشت، هم لنین فعال رادیکال جنبش کارگری جهانی بود و هم کل توده‌های فروشنده نیروی کار در

سراسر دنیا آحاد این طبقه اجتماعی هستند. تعلق طبقاتی مقوله ای وراثتی و خانوادگی نیست، از این گذشته در جامعه مبتنی بر استثمار و توحش طبقاتی حتی افراد متعلق به یک طبقه یا یک جنبش وسیع اجتماعی نیز در شرائط آموزشی و رشد و بالندگی برابری قرار ندارند. تمایز میان انسانها به لحاظ درجه شناخت و ظرفیت فهم مسائل در درون هر طبقه در یک جامعه طبقاتی امری بسیار عادی است، آگاهی طبقاتی، آگاهی این یا آن فرد خاص نمی‌باشد، تبخیر نگاه و دریافت و مصالح و منافع زیست اجتماعی و موقعیت تاریخی کل طبقه است. جستجوی منشأ آگاهی سوسیالیستی در خارج از قلمرو حیات و هستی اجتماعی طبقه کارگر و سلب هر نوع ظرفیت و شایستگی این طبقه در افروختن شعله‌های جنبش آگاه ضد کار مزدی بحثی است که به قلمرو متافیزیک تعلق می‌یابد و با ماتریالیسم انقلابی مارکس در ستیز واقع می‌شود. اگر اندیشه‌ها و آگاهی‌ها نیستند که تاریخ را می‌سازند و اگر مبارزه طبقاتی است که لکوموتیو تاریخ را تشکیل می‌دهد، پس آگاهی را باید صرفاً در جنبش طبقاتی آگاه جستجو نمود و تنها در اینجاست که وجود آن قابل لمس است. کندوکاو ریشه آموزشهای مارکس در اقتصاد سیاسی بریتانیا، فلسفه کلاسیک آلمان و سوسیالیسم فرانسوی، نگارش تاریخ برای ایده‌ها، اندیشه‌ها و آگاهی هاست، در حالی که به سخن بسیار درست مارکس، آگاهی‌ها و اندیشه‌ها هیچ تاریخی ندارند. تاریخ آنها تاریخ انسانها و به بیان بهتر تاریخ طبقاتی است که حامل آنها هستند. فلسفه، اقتصاد و سیاست مارکس دقیقاً فلسفه و اقتصاد و سیاست پرولتاریا است و به هیچوجه به عنوان فازی از فراشد تاریخی دانش‌های مذکور قابل تعریف نمی‌باشند. لنین خود در همان مقاله «سه منبع و سه جزء» به درستی بر تمامی وجوه تمایز بنیادی و ماهوی آموزش‌های مارکس با اقتصاد سیاسی اسمیت، فلسفه هگل و سوسیالیسم امثال پرودون انگشت می‌گذارد اما در همان حال همانها را بعنوان ارکان و منابع این آموزشها معرفی می‌نماید. در این میان آنچه درست است این است که پرولتاریا موجود

دوران پارینه سنگی نیست، پیش از او تاریخ استمرار داشته و طبقات دیگر وجود داشته اند، پروسه کار، قرون متمادی را پشت سر نهاده است، انسانها تولید کرده اند و همراه با تولیداتشان جهان را تغییر داده اند، در این راستا دانش ها، تجارب و راهیافتهای علمی فراوانی بر روی هم انباشته شده است و پرولتاریا در مکان یک طبقه اجتماعی معین در فازی از تاریخ و مرحله ای از پویه مبارزه طبقاتی، در نوع نگاه، تحلیل، نقد، منشور اعتراض و مانیفست پیکار خود علیه عینیت موجود، از آنچه پیش تر در پروسه تحولات تاریخی رخ داده است بهره می جوید. تأکید بر این بهره گیری ها بدون تصریح و اعلام شفاف اینکه کدام طبقه به این بهره گیری دست می زند نوعی رمزآمیز نمودن حقایق است، این رمزآمیزی باز هم بیشتر و پیچیده تر می شود زمانی که بهره گیرنده از هستی طبقاتی خود منفصل می شود، به طبقه ای دیگر پیوند زده می شود و طبقه واقعی وی اساساً فاقد هر نوع ظرفیت برای تشخیص افقها، راهبردها و مسائل مبرم جنبش رادیکال طبقاتی خود محسوب می گردد.

روایت آگاهی و جنبش کارگری

گفتگو در باره تبیین «چپ قرن بیستم» از آگاهی در محدوده مباحث فلسفی اگر چه ضروری است، اما به خودی خود چیز زیادی را مشخص نمی کند. این اساساً به این دلیل است که برای پرولتاریا، فلسفه به مثابه موضوعی جدا از سیاست و مبارزه طبقاتی وجود خارجی ندارد. به همین دلیل سؤال اساسی این است که روایت آگاهی «چپ» با محتوا و سیاقی که گفتیم، در قلمرو سیاست و جنبش اجتماعی و طبقاتی چه سرنوشتی پیدا می کند؟. در این رابطه قبل از هرچیز باید تأکید کرد که بحث مطلقاً بر سر کشف یک رابطه علت و معلولی میان این روایت با سایر دیدگاهها و راهبردهای سیاسی نیست. واقعیت آن است که استنباط از آگاهی و سایر مسائل مربوط به مبارزه طبقاتی در مجموع یک منظومه پراکسیس را تشکیل می دهند و تا آنجا که به جنبش کارگری بر می گردد، عوارض پیوسته و همگنی را پدید می آورند.

این سخن لنین که « آگاهی سوسیالیستی در کارگران نمی‌تواند به وجود آید و باید حتماً از خارج وارد طبقه شود»، « طبقه کارگر با قوای خود فقط می‌تواند آگاهی تردیونیویستی حاصل نماید و مبارزه قانونی کند» یا « سوسیالیسم از آن تئوریهائی است که فقط نمایندگان دانشور طبقات دارا و روشنفکران قادر به تتبع آن هستند» با بسیاری از رهنمودها و مفروضات سیاسی دیگر که او در همین سال ۱۹۰۲ یا در فاصله میان این سال تا زمان وقوع انقلاب اکتبر و به ویژه و از همه مهمتر در سالهای پس از انقلاب اکتبر در جنبش کارگری روسیه طرح نموده و برای اجرای عملی آنها مبارزه کرده است پیوندی تنگاتنگ و ارگانیک دارند. تئوری « حزب متشکل از انقلابیون حرفه ای» بیان دیگری از نفی ظرفیت طبقه کارگر در کسب آگاهی سوسیالیستی، شکل دیگری از خط کشیدن بر روی پرولتاریا به مثابه منشأ واقعی این آگاهی و رویه دیگری از ارجاع رهایی طبقه کارگر به دست یک نیروی حزبی ماوراء توده‌های کارگر است. این نظریه ها، تحلیل‌ها و راهبردها در شرائط سالهای پس از اکتبر ابعادی سرنوشت سازتر و تعیین کننده تر گرفتند. حقانیت بخشیدن به نقش « پولیت بوروی ۶ نفری» حزب در کار تعیین مبانی برنامه ریزی، سیاست گذاری و رتق و فتق امور اساسی کل جامعه روسیه، قرار دادن علامت ترادف میان دیکتاتوری پرولتاریا و همین بوروری سیاسی ۶ نفره، سناریوی دیگری از تلقی بی ظرفیتی و بی نقشی توده‌های وسیع کارگر در فهم سوسیالیستی و آگاهانه مصالح اجتماعی خویش و رویه دیگری از اعتقاد به انحصار صلاحیت دانشوران طبقات دارا در درک سوسیالیسم بود. به همین سیاق صدور حکم ترجیح سیستم تایلور یا یکتارئسی، بر برنامه ریزی شورائی سوسیالیستی کار و تولید توسط توده‌های کارگر زیر نام سوسیالیسم، تحت هر اجبار و شرائط اضطراری که صورت گرفته باشد باز هم مجوز واقعی خود را از همان نگرش و دریافت و تفکر اتخاذ می‌کند. از همه اینها مهمتر و اساسی تر برقراری ترادف میان مالکیت دولتی کل سرمایه اجتماعی با سوسیالیسم و محو کار مزدی به هیچوجه

موضوعی نیست که نسبت به نگرش‌ها و ادراکات یاد شده بیگانه باشد. همه اینها به صورت دانه‌های یک زنجیر به هم متصل، همگن و همپیوندند و نوع نگاه، تبیین، انتظار، افق، منشور سیاسی و در یک کلام گرایش و رویکرد معینی را در جنبش طبقه کارگر بین‌المللی نمایندگی کرده‌اند. گرایشی که در بسیاری از موارد با رویکرد و پراکسیس مارکسی مبارزه طبقاتی پرولتاریا دچار تمایز اساسی است.

اگر ارتباط ارگانیک و اندرونی مسائل بالا را با توسل به نگاه ماتریالیسم انقلابی مارکس کنکاش کنیم و نقش و مکان آنها را در جنبش کارگری شروع قرن بیستم به بعد با همین نگاه دنبال نمائیم، شاید رد پای شکست انقلاب اکتبر، منتهی شدن این شکست به استقرار سرمایه‌داری دولتی در روسیه و سپس آنچه که در طول قرن بیستم بر سر کل جنبش کارگری بین‌المللی رفته است، تا حدودی برجسته تر و بارزتر در پیش دیدگان ما قرار گیرد. منظور از این سخن مطلقاً این نیست که اگر چنین نبود طبقه کارگر روسیه شکست نمی‌خورد و جنبش کارگری جهانی دچار چنان وضعیتی نمی‌گردید!! بحث فقط بر سر این است که تسلط زنجیره ارگانیک این راهبردها، باورها و راه حلها در فراشد عینی و اجتماعی جنبش کارگری روسیه در کنار مؤلفه‌های مهم و تعیین‌کننده دیگر وقوع چنان شکستی را هر چه بیشتر عادی می‌ساخت. نکته اساسی دیگری که در همین جا باید بر آن تأکید کرد پایه‌های مادی، طبقاتی، اجتماعی و زمینه‌های مشخص تاریخی نفوذ این نگاهها، تحلیلها، باورها و افقها در جنبش کارگری بین‌المللی است. موضوعی که من به سهم خود در برخی نوشته‌های دیگر به آن پرداخته‌ام و بازگوئی آنها در اینجا شاید ضرورتی نداشته باشد. واقعیت این است که بلشویسم به عنوان گرایش سوسیال دموکراسی درون جنبش کارگری روسیه، از نظریات سران انترناسیونال دوم، از آنچه با وقوع شرائط امپریالیستی تولید سرمایه‌داری در جنبش کارگری ممالک غرب رخ داده بود و همزمان از برخی همسوییهای پیشینه دار با بورژوازی لیبرال روس رنج می‌کشید. در مورد نفوذ گسترده

بعدی این نظریات و راه حلها و راهبردها در جنبش کارگری جوامع آسیائی، افریقائی و امریکای لاتین نیز باید به موقعیت تاریخی ناسیونال چپ این جوامع در شرایط امپریالیستی تولید سرمایه‌داری و انکشاف کاپیتالیستی این قاره‌ها، همرفتگی ارگانیک منافع بخشی از بورژوازی کشورها با اردوگاه و بالاخره تأثیرات وسیع این جریانات بر جنبش کارگری جوامع مذکور رجوع کرد.

پرولتاریا در قیاس با طبقات دیگر علاوه بر همه تمایزات بنیادی و ماهوی از این ویژگی ماهیتاً متمایز نیز برخوردار است که رهائی وی صرفاً به دست خود وی به عنوان یک طبقه و با میدان داری جنبش آگاه توده‌های طبقه‌اش مقدور و امکان پذیر است. سوسیالیسم طلایه رهائی انسان از هر قید یا هر نیروی ماوراء خویش است. انسانهایی که قرار است از اسارت هر نوع اراده غیر خود، به طور کامل رها شوند باید جنبش رهائی آنها تبلور حضور آگاه، جمعی، متحد و سراسری آنها باشد، بر همین اساس اولاً جنبش وسیع طبقاتی آنان و نه این فرد و آن فرد است که باید آگاه باشد و ثانیاً این جنبش نمی‌تواند نیروی دنباله رو و زائده این یا آن بخش از آگاهان و فرزندگان باشد. این مسأله در مورد هیچ طبقه و جنبش دیگری صدق نمی‌کند. بورژوازی به طور بالاجبار نوعی تقسیم کار را در درون خود و در بنیاد هستی اجتماعی خویش حمل می‌کند، این تقسیم کار از بطن پروسه کار سرمایه‌داری فرا می‌جوشد و با همه مصالح و ساختار کار و حیات بورژوازی ارگانیک است. قرار نیست همه آحاد طبقه سرمایه‌دار صاحبان انباشت صنعتی کلان، یا مالک این و آن انحصار تجاری نیرومند باشند، نظام سرمایه‌داری بدون وجود دولت بالای سر جامعه قابل تصور نیست. نظم سیاسی و اجتماعی و نهادهای حقوقی و فرهنگی مستولی بر شرایط کار و زندگی انسانها در این مناسبات یک پدیده اندرونی، همجوش و همپیوند با اساس هستی نظام است. بورژوازی برای اعلام منافع خود به عنوان منافع کل جامعه نه فقط راه‌گریزی از اعمال این نوع نظم و استقرار چنین فراساختارهایی ندارد که باید

لحظه به لحظه آنها را استحکام بخشد و آسیب پذیری آنها را رفع کند. سرمایه در چهارچوب تقسیم کار متعارف و ارگانیک خود بخش قابل توجهی از طبقه بورژوازی را در درون این نهادها و فراساختارهای سیاسی، حقوقی، مدنی، نظامی، پلیسی، علمی، کارشناسی، مدیریت، مشاوره و دیوانسالاری به کارهای معین می‌گمارد. از اینها گذشته هستی سرمایه و طبقه سرمایه‌دار بر سقوط همه سویه توده‌های کارگر از هستی آزاد اجتماعی و انسانی استوار است و هر لحظه بقای قدرت و استیلا و حاکمیت بورژوازی در گرو سلب هر نوع آزادی و دخالتگری و اعمال اراده از سوی کارگران است. بورژوازی از همان آغاز و در فراشد بلوغ و تدارک برای تسخیر قدرت باید اساس کار خویش را بر وارونه سازی تمامی واقعیت‌ها پایه گذاری کند، باید کارگران و زحمتکشان و توده‌های فرودست را فریب دهد، بر تضاد پایه ای میان منافع خود و طبقات مذکور پرده ساتر بی‌افکند و منافع خود را با منافع آنها همتراز نشان دهد. باید بر موج مبارزات اینان سوار گردد و از این طریق راه خروج خویش به قدرت را باز گشاید.

پرولتاریا از بیخ و بن و در کل هستی اجتماعی و طبقاتی خویش با آنچه که در مورد بورژوازی گفته شد متضاد و نامتجانس است. رهائی وی رهائی بشریت است، خلاصی او از استثمار در گرو پایان هر نوع استثمار در تاریخ است. عروج وی به قدرت موقوف به محو هر نوع قدرت بالای سر جامعه و انسانهاست. نفی موقعیت فرودست طبقاتی اش مشروط به انحلال جامعه طبقاتی به طور کلی است. پرولتاریا برای ایفای این نقش باید پایه‌های مادی هر نوع جدائی انسان از برنامه ریزی کار و تولید، هر شکل جدائی بشر از تعیین سرنوشت خود، هر گونه تقسیم میان کار یدی و فکری یا هر تقسیم کار مبتنی بر استثمار انسانها و سلب اراده آزاد بشریت را نابود سازد. توده عظیم کارگرانی که قرار است به صورت یک طبقه چنین نقشی را ایفاء کنند، نمی‌توانند مشتى مرید و مقلد و مطیع و مجری اوامر نخبگان و شایستگان بالای سر

خویش باشند. جنبش آگاه کارگری جنبشی است که مبارزه با تسلط سرمایه بر شرائط کار و زندگی انسانها و مبارزه با اساس موجودیت سرمایه‌داری را با فراشد بلوغ و آگاهی و توان و ظرفیت و اقتدار پرولتاریا برای به دست گرفتن چنین تحولی عظیم به هم می‌آمیزد. توده کارگرانی که قرار است با اعلامیه‌ها، اختاریه‌ها، احکام و فرامین صادره اندیشوران سکت نشین راه و رسم مبارزه بجا آرند، تحت هیچ شرائطی قادر به انجام چنان کاری نخواهند گردید. آگاهی برای طبقه کارگر در پراتیک جاری مبارزه طبقاتی و در فرایند عینی سازمانیابی جنبش آگاه ضد سرمایه‌داری است که واقعیت می‌یابد. جنبشی که توده‌های وسیع کارگر را برای ایفای چنان نقشی آماده می‌سازد.

جنبش آگاه کارگران، اجتماع قبول شدگان در آزمونهای دیالکتیک، اقتصاد و اصول حزبی نیست بلکه جنبش توده وسیع انسان هائی است که موقعیت خویش به مثابه یک طبقه در نظام سرمایه‌داری را درک کرده اند، راه رهایی خود از وضعیت موجود را به ناپودی سرمایه‌داری موکول دیده اند و به توان تاریخی طبقه خود برای ایفای این نقش باور پیدا کرده اند. همه اینها هم موضوعاتی هستند که در پراتیک جاری پیکار کارگران علیه سرمایه‌داری و نه در داربست مبارزات مبتنی بر قبول ماندگاری این نظام حاصل می‌گردد. درست به همین دلیل زمانی که کارگران دست در دست هم می‌گذارند تا علیه سرمایه‌داری مبارزه کنند، عملاً بستر پرورش آگاهی طبقاتی و سازمانیابی جنبش آگاه سرمایه ستیز را بر روی خویش باز می‌کنند. عکس این قضیه دقیقاً در مورد شکل دیگر جنبش آنان صدق می‌کند، در این حالت نیز آنان دست به دست هم می‌دهند تا مبارزه کنند اما با این هدف که پاره ای حقوق و مطالبات خویش را از سرمایه‌داران بگیرند و صاحبان سرمایه یا دولت را به قبول این خواسته‌ها و انتظارات متقاعد سازند. در اینجا نه فقط هیچ میدانی برای رشد و بلوغ آگاهی و نضج و تکوین و سازمانیابی یک جنبش آگاه طبقاتی پیش روی کارگران قرار نگرفته

است که بالعکس باتلاقی برای بلعیدن و مرگ هر جنب و جوش آگاهانه آنان حفاری شده است. تفاوت فاحش و ریشه ای میان جنبش ضد سرمایه‌داری و جنبش رایج اتحادیه ای طبقه کارگر نیز درست در همین جا قرار دارد. اولی بستر بالندگی و توسعه و تکامل آگاهی و لاجرم سنگر استقلال و اقتدار و ستیز آگاهانه طبقاتی است، در حالی که دومی بالعکس برهوت تباهی تمامی جوانه‌های آگاهی و قرارگاه تسلیم بی قید و شرط طبقه در مقابل تسلط و ماندگاری سرمایه‌داری است. تفاوت این دو جنبش در این نیست که آحاد کارگران متشکل در اولی محصلان تیزهوش مدرسه دیالکتیک و اقتصاد سیاسی و سازمان یافتگان دومی انسان‌های عامی گریزان از فراگیری آموزش‌های مارکس می‌باشند!!! تمایز اساسی میان این دو جنبش آن است که اولی از هستی متضاد پرولتاریا با موجودیت نظام مبتنی بر کار مزدوری عزیمت می‌کند و سنگ بنای حیات خود را در اینجا استوار می‌سازد اما دومی این هستی متضاد را کلاً انکار می‌نماید و بر امکان پذیری آشتی طبقاتی و همزیستی مسالمت آمیز کار و سرمایه اصرار می‌ورزد. در هر دو جا آحاد توده‌های کارگرند که دست به دست هم می‌دهند، در هر دو عرصه، سخن از مبارزه و اعتراض است. حتی در شکل دومی هم، اساس استثمار، بی حقوقی و ستمکشی کارگران در نظام سرمایه‌داری مورد انکار واقع نمی‌شود و اهمیت مبارزه با آنها مردود اعلام نمی‌گردد. معضل بنیادی این است که همه این مسائل در همان حال که مورد تأکید قرار می‌گیرند، اما راه مقابله با آنها در چهاردیواری حاکمیت همین نظام جستجو می‌شود. این جنبش هیچ افقی فراتر از بردگی مزدی در برابر کارگران ندارد، هیچ اعتراضی را علیه شالوده حیات سرمایه‌داری معتبر نمی‌داند و خواهان هیچ مبارزه ای که بقای این نظام را تهدید کند نمی‌باشد. جنبش اتحادیه ای با این مفروضات و مشخصات بر واقعیت تضاد هستی پرولتاریا با عینیت موجود خط می‌کشد و در همین راستا بر هر نوع نطفه بندی جوانه‌های آگاهی سوسیالیستی و ضد کار مزدی در کارگران با تمامی توان شمشیر

مرگ فرود می‌آورد. این حرف که گویا توده‌های کارگر دنیا می‌توانند در اتحادیه‌ها برای مطالبات جاری خویش با سرمایه‌داران ستیز کنند و در ظرفی دیگر علیه اساس سرمایه‌داری بجنگند سخنی سخت یاده، پوچ و در بنیاد خود متافیزیکی است. این حرف دقیقاً رویه دیگری از همان تقسیم بندی امور دنیا و آخرت در ادیان الهی است. وقتی طبقه کارگر عملاً و در فراشد مبارزه روزمره اش می‌پذیرد که از طریق توسل به راههای قانونی و با تکیه بر امکان همزیستی مسالمت آمیز طبقاتی، تکلیف چگونگی کار و زندگی و رفاه اجتماعی یا حق و حقوق انسانی خویش را با سرمایه‌داری تعیین کند، اقتدای او به این یا آن سکت عقیدتی ماوراء خود، به طور قطع هیچ کمکی به کار متشکل شدن او علیه سرمایه‌داری و برای محو سرمایه‌داری نخواهد کرد. این نکته را در جای دیگر به طور دقیق تر توضیح می‌دهم، بحث عجالاً اینجاست که رویکرد و شالوده حیات جنبش اتحادیه ای بر کور نمودن هر نوع افق فراتر از سرمایه‌داری در پیش پای کارگران استوار است و به همین دلیل حضور توده‌های کارگر در این جنبش نه فقط هیچ گامی به سوی هیچ نوع آگاهی واقعی طبقاتی نیست که کاملاً بالعکس افتادن به ورطه تسلیم و عبودیت در مقابل جاودانه پنداشتن سرمایه‌داری است.

عکس آنچه در بالا گفتیم در مورد جنبش ضد کار مزدی طبقه کارگر صدق می‌نماید، در اینجا اصل متضاد بودن و آشتی ناپذیری هستی طبقاتی و اجتماعی توده‌های کارگر با نظام بردگی مزدی است که انسانها را دور هم جمع می‌کند، مستقل از اینکه پیچ و خم مسیر پیکار تا چه حد روشن باشد، یا افق برون رفت از وضعیت حاضر تا چه میزان شفاف باشد، چند چیز مفروض است. اینکه نظام سرمایه‌داری یا مناسبات مبتنی بر کار مزدوری منشأ استثمار و موجد تمامی اشکال بیحقوقی طبقه کارگر است، اینکه برای رفع هر نوع بیحقوقی و خلاصی از استثمار باید با سرمایه‌داری مبارزه نمود، اینکه محو سرمایه‌داری در گرو پایان دادن به رابطه خرید و فروش نیروی کار

است و بالاخره اینکه رهانی از استثمار و سیه روزیهای این نظام نیازمند اتحاد توده‌های وسیع کارگر در یک جنبش سراسری و انترناسیونالیستی است.

نکات بالا با مختصری اضافه و کم محتوای بیانیه انجمن بین‌المللی کارگران در سالهای پایان دهه ۶۰ قرن نوزدهم را تعیین می‌کرد. جمعیت کثیر کارگرانی که در نیمه دوم قرن یاد شده از فراخوان برپائی انترناسیونال اول کارگری استقبال کردند فارغ التحصیلان مدارس عالی فلسفه و اقتصاد سیاسی نبودند، اما همه آنها استثمار خود توسط سرمایه و فاجعه بیحقوقیها، مظالم و ستمکشی‌های طبقاتی خویش در این نظام را با گوشت و پوست لمس می‌کردند. توجه به این مسائل روال عادی زندگی کارگران است. آنچه امروز، یا از دیرباز تا حال، توده‌های کارگر را از سازماندهی جنبش آگاه طبقاتی خود ممنوع ساخته است نه بی‌بهرگی جبری! و جبری از این سطح آگاهی طبقاتی، بلکه دو مسأله اساسی و سرنوشت ساز دیگر است. این دو مسأله عبارتند از: ماشین قهر ارتجاعی و اعمال جنایات بورژوازی که نطفه هر تلاش کارگران برای سازمان دادن یک جنبش آگاه طبقاتی را بسیار سببانه سرکوب می‌کند و عامل دوم که قدرت تخریب آن کمتر از عامل نخست نمی‌باشد، جنبش سندیکالیستی و سوسیال‌دموکراسی است. پدیده ای که در بخشی از جوامع دنیا، همسان هیولای مرگ، در وجه به وجه زندگی اجتماعی کارگران برای بلعیدن هر نوع نطفه حیات جنبش آگاه و سرمایه ستیز توده‌های کارگر دهان باز کرده است. کافی است برای ساعتی با کارگر سوئدی و آلمانی و انگلیسی و جاهای دیگر اروپا در گفتگو باز کنید، عموماً از فشار استثمار، مظالم و بی‌حقوقیهای نظام سرمایه‌داری ناله می‌کنند، بر اهمیت مبارزه علیه استثمار و ضرورت تغییر وضعیت حاضر تأکید می‌نمایند، از احزاب راست بورژوازی به خاطر توحش بیشتر آنها علیه امکانات معیشتی و رفاه اجتماعی طبقه کارگر به نفع سرمایه، ابراز تنفر می‌کنند. این کارگران برای متشکل ساختن خویش در یک جنبش زنده ضد سرمایه‌داری به طور واقعی مشکلی ندارند. معضل

اساسی آنها سوسیال دموکراسی و بختک رفرمیسم اتحادیه ای است که از قبل و در یک تاریخ طولانی پیش از ولادت هر کارگری، سرنوشت متشکل شدن و نوع مقابله طبقه او با سرمایه‌داری را طراحی و قالب ریزی نموده است. هر انسان متولد این کشورها در همان نخستین سالهای زندگی خود، درست به صورت یک نسخه مقدر دستخوش این باور شده است که اگر کارگر شود باید در فلان بخش اتحادیه سراسری کارگری عضو گردد. عضویت در اتحادیه به همان اندازه امری از پیش مفروض است که اصل فروش نیروی کار برای امرار معاش، داشتن پول برای خرید مایحتاج حیات و سایر قید و شرطهای زندگی در سیطره نظام حاکم، تحمیلی و از قبل مفروض است. کارگر در صورت مبارزه علیه سرمایه‌داری دچار تردید نیست، مشکل پیچیده کار وی این است که رفرمیسم راست اتحادیه ای و سوسیال دموکراسی، از پیش با یک تفسیر ارتجاعی حاضر و آماده پیرامون شکل و شمایل و محتوای این مبارزه، راه را بر هر چرخش نگاه و هر جستجوی فکر او سد کرده است. جنبش سندیکالیستی بسان یک الگوی مهیا و مقدر آنچنان تصویر خود را بر در و دیوار ذهن کارگر حک می‌کند که راهی برای رویکرد رادیکال ضد سرمایه‌داری در مخیله وی باقی نمی‌گذارد.

جنبش ضد سرمایه‌داری شالوده وجود خود را بر هستی طبقاتی سرمایه ستیز طبقه کارگر بنا می‌کند، ذخیره خودجوش تضاد طبیعی زندگی کارگر با استثمار و شرارت و جنایت سرمایه‌داری را زاد راه پویش خود می‌سازد. در تار و پود مبارزات جاری و روزمره توده‌های عظیم فروشنده نیروی کار به طور ارگانیک به نشو و نما می‌ایستند، ضدیت خودجوش پرولتاریا با سرمایه را در ژرفنای مبارزات جاری اساس کار قرار می‌دهد، راهبرد، راهکار، راه حلها و تاکتیک هایش را از متن مصالح و منویات پیشبرد مبارزه ضد سرمایه‌داری اتخاذ می‌نماید، روند کار جامعه موجود و به بیان دقیق تر پروسه استثمار و انفصال توده‌های طبقه کارگر از سرنوشت کار و زندگی را به عنوان میدان واقعی جنگ و ستیز به کل کارگران هشدار می‌دهد. در اینجا فضای زندگی و

مبارزه، ترکیبی اساساً متضاد با فضای جنبش اتحادیه ای دارد، تکیه گاه حصول هر مطالبه ای قدرت کارگر و نمایش قدرت طبقاتی اوست. چیزی که در جنبش اتحادیه ای قانون و قانونیت سرمایه داری است. اساس تقابل در هر قلمروی تضاد آشتی ناپذیر طبقاتی است، موضوعی که در رفرمیسم راست اتحادیه ای همزیستی مسالمت آمیز طبقات است. هدف نابودی سرمایه داری است، مسأله ای که در منشور مبارزات اتحادیه ای ماندگاری نظام بردگی مزدی است. روابطه میان آحاد کارگران در جنبش، هر چه وسیعتر و عمیق تر شورائی است، پدیده ای که در جنبش اتحادیه ای صرفاً دیوانسالاری مرتجعانه کاپیتالیستی است. افق پیکار آمادگی و تدارک همه آحاد کارگران برای دخالت هر چه آزادتر و خلاق تر و بصیرتر و تواناتر در برنامه ریزی کار و تولید اجتماعی است. چیزی که در فضای پرغبار جنب و جوش اتحادیه ای پذیرش ابدیت بردگی مزدی و سقوط جاودانه از هر نوع دخالتگری آزاد اجتماعی در سرنوشت زندگی و محصول کار است. جنبش ضد سرمایه داری با توجه به همه این مؤلفه‌ها رود پرخروش آگاهی طبقاتی و پلکان عروج کارگر به قله احساس قدرت است. در اینجا آگاهی سلاح مبارزه و مبارزه مرکز ظهور و آفتابی شدن آگاهی است.

روایت آگاهی و سازمانیابی طبقاتی

شیوه نگاه به مسأله آگاهی طبقاتی پرولتاریا و الگوی متناسب متشکل شدن کارگران در مبارزه طبقاتی، پیوندی تنگاتنگ و کاملاً اندرونی دارند. این باور که سوسیالیسم افاضات فکر دانشوران طبقات دارا است، یا آموزشهای مارکس ریشه در اقتصاد سیاسی انگلیس، فلسفه کلاسیک آلمان و سوسیالیسم فرانسوی دارد، بدون هیچ نیازی به هیچ تأویل و تفسیری یگراست به نمایندگان فکری طبقات غیرکارگری حق می‌دهد که خود را نیروی قیم، منجی و جنبش سالار طبقه کارگر تلقی کنند. وقتی که منشأ آگاهی پرولتاریا هستی اجتماعی و طبقاتی او نیست!!! مثل روز روشن است که افاضل طبقات دیگر باید محتوای آگاه بودن، مضمون مبارزه، تحلیل از سرمایه داری و

چگونگی مقابله با این نظام را برای وی تعیین و به او دیکته نمایند. بنیاد حزب سازی صد سال اخیر برای جنبش کارگری بین المللی دقیقاً بر همین نظریه استوار است. نظریه ای که به طور واقعی با سرشت آموزشهای مارکس در ستیز است. مارکس همانگونه که قبلاً تصریح کردیم، منشأ آگاهی کمونیستی را خود پرولتاریا و موجودیت طبقاتی او می‌دید. بسیار جالب است که او تأکید می‌نماید که عناصر طبقات دیگر تنها از طریق تعمق در شرایط کار و استثمار و سرنوشت زندگی این طبقه می‌توانند شعله‌های کمونیسم را در وجود خود احساس کنند. در تحلیل مارکس این توده‌های کارگر، به مثابه طبقه ای از جامعه سرمایه‌داری بدون داشتن هیچ نفعی در وجود نظام سرمایه‌داری هستند که بر پایه تضاد اندرونی خویش با سرمایه، بیرق کمونیسم و جنگ علیه بردگی مزدی را به اهتزاز در می‌آورند. در این تحلیل، دیگران یا عناصر و احاد طبقات دیگر اگر قرار است کمونیست باشند باید عملاً و در تمامیت وجود اجتماعی خود با این روند یعنی جنبش سرمایه ستیز کارگران عجین گردند. نظریه ارجاع سوسیالیسم به مغز دانشوران طبقات بالا موضوع را به طور کامل باژگونه می‌کند. در اینجا کارگران حتی از دخالت در تعیین سرنوشت مبارزه خود علیه سرمایه‌داری ساقط می‌گردند، زیرا آنان فقط شایسته مبارزات تردیونیونی و تشکیل اتحادیه برای چند و چون فروش نیروی کار خود هستند، در این تبیین فقط نمایندگان طبقات بالا هستند که باید پیرامون راه و رسم کمونیسم و سرنوشت مبارزه طبقاتی کارگران علیه سرمایه‌داری تعیین تکلیف کنند!!!

میثاق وحدت حزب سازی سکتی در بالای سر کارگران با جنبش سندیکالیستی و خصومت مشترک و متحد هر دوی آنها با جنبش ضد سرمایه‌داری و برای لغو کار مزدی طبقه کارگر نیز دقیقاً در همین جا نهفته است.

توضیح واضح است که بنیاد حزب سازی برای طبقه کارگر در تمامی سال‌های قرن بیستم درست بر همین نظر استوار بوده است. حزب انقلابیون حرفه ای، احزاب

کمینترن و اخلاف امروزی آنها همگی از همین زهدان سیاسی و فکری زائیده شده اند. در اینجا مطلقاً بحث بر سر این نیست که این احزاب کارگران را به دور حرف‌های خود جمع کرده اند یا نکرده اند، گفتگوی اساسی حول بینش اجتماعی و طبقاتی حاکم بر این حزب سازی‌ها است. بدون شک حزب بلشویک یکی از کارگری‌ترین احزاب تا کنونی تاریخ بوده است، اما این حزب همانگونه که دیدیم نتوانست ظرف پیکار ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر علیه بردگی مزدی باشد و نتوانست جنبش کارگری روسیه را با اتکاء به هستی طبقاتی سرمایه ستیز آن مشق آمادگی و تدارک و اقتدار و آگاهی برای محو رابطه کار مزدوری بدهد. در این میان یک نکته را فراموش نکنیم. این نوع حزب سازی که در بنیاد خود بر نفی سازمانیابی سوسیالیستی و ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر اتکاء می‌کرد، در فراشد تاریخی خود هر گام از گام پیش نسبت به کمونیسم و فرایند تشکل یابی ضد کار مزدی توده‌های کارگر دورتر و دورتر شد و در این گذر کار به چنان درجه ای از فضاخت رسید که حتی ۴ آدم منزوی بیگانه با هر جنب و جوش کارگری در دنیا، به خود اجازه دادند تا با انتشار یک کاغذ پاره بی معنی تشکیل « حزب کمونیست کارگری»!!! آن هم حزبی برای تعیین سرنوشت طبقه کارگر بین المللی در آستانه فروپاشی اردوگاه شوروی را اعلام دارند!!! تاریخ ۱۰۰ سال اخیر «چپ» دنیا، در سطحی وسیع تاریخ این نوع حزب سازی‌ها است. احزاب متشکل از نمایندگان طبقات دیگر برای طبقه کارگر، احزابی که مستقل از استقبال یا عدم استقبال کارگران از آنها در همه وجود نسبت به جنبش ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر بی ربط و با آن بیگانه بوده اند. احزابی که در غیاب استقبال کارگران مضحکه ای بسیار بی مزه و در صورت استقبال کارگران وقوع فاجعه ای را در تاریخ جنبش ضد کار مزدی توده‌های کارگر ثبت کرده اند.

شاید گفته شود که بالاخره امکان تعمق عناصر طبقات دیگر در زندگی و شرائط کار و استثمار توده‌های کارگر دنیا امری طبیعی است و بر همین مبنی، عجین شدن آنها به

آگاهی کمونیستی و رویکرد آنان به جنبش لغو کار مزدی امری بسیار عادی است. می‌توان گفت که این نکته در زمره بدیهیات است و در این صورت چرا عناصر کمونیست برخاسته از میان طبقات اجتماعی دیگر نمی‌توانند یا نباید قوائم سازمانیابی ضد سرمایه‌داری جنبش کارگری باشند؟ این سؤال بسیار بجا و درستی است. هیچ دیوار چینی افراد طبقات دیگر را از پرولتاریا جدا نکرده است. این افراد می‌توانند در زمره آگاهان و پیشروان کمونیست قرار گیرند، می‌توانند فعال‌ترین، رادیکال‌ترین و آگاهانه‌ترین نقش را در فرایند سازمانیابی جنبش ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر ایفاء کنند، این افراد تمامی این کارها و بیشتر از آنها را می‌توانند با کمال موفقیت و به احسن وجه انجام دهند. در صحت این موضوع هیچ نوع تردید روا نیست، در این میان نکته مهم آن است که در این صورت ۱. آگاهی این افراد نه تراوشات مغز آنها به عنوان دانشوران طبقات دارا، بلکه نتیجه کنکاش و تعمق در هستی اجتماعی طبقه کارگر است. به بیان دیگر منشأ آگاهی آنان نه ذهنیت وقاد و سرشار بورژوازی که موجودیت پرولتاریا و پیکار اوست. ۲. این آدمها خودشان هم دانشوران طبقات دارا نیستند، بلکه فعالین جنبش کارگری هستند و وجود اجتماعی و طبقاتی خویش را در اینجا ابراز می‌کنند. ۳. یک سکت عقیدتی کاسبکارانه زیر نام حزب برای کارگران بر پای نمی‌دارند بلکه به مثابه عناصری آگاه از درون کارگران به سازمانیابی جنبش ضد سرمایه‌داری توده‌های کارگر کمک می‌کنند. ۴. و بالاخره اینکه مستقل از تمامی این‌ها، اگر و اماها، آنچه در طول صد سال اخیر در سطح جهانی توسط چپ انجام شده است، نه مابه‌ازاء عینی مفروضات درست بالا که کاملاً بالعکس مبین تلاش وسیع نمایندگان فکری طبقات دیگر برای دفن جنبش ضد سرمایه‌داری کارگران در تاریخ و تبدیل توده‌های طبقه کارگر به هیزم اشتعال جنبش‌های ناسیونالیستی، دموکراسی طلبانه و سوسیال بورژوائی بوده است.

احزاب چپ قرن بیستم مستقل از ترکیب عناصر متشکله آنها احزابی بودند که توسط نمایندگان طبقات غیرکارگری با اهداف، انتظارات و افقهای غیرکارگری پدید آمدند. پیدایش این احزاب نه تبلور تلاش و خیزش پرولتاریای معترض به وجود بردگی مزدی که مظهر عروج نمایندگان بخش هائی از بورژوازی برای دموکراسی خلقی، هموارسازی راه انکشاف کاپیتالیستی، امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی و تعیین حق سرنوشت ملی و مانند اینها بود. این احزاب تشکیل نشدند تا جنبش کمونیستی کارگران و مبارزه توده‌های کارگر علیه سرمایه‌داری و برای محو کار مزدی را سازمان دهند، بالعکس پدید آمدند تا کارگران را از بستر این پیکار منفصل و به سرباز و نیروی پیشمرگ جنبش‌های دیگر مبدل سازند. توسل بسیار سفت و سخت و استوار این احزاب به روایت لنینی آگاهی و حزب نیز دقیقاً از ژرفنای همین منافع معین طبقاتی نشأت می‌گرفت. در اینجا نیز « هستی اجتماعی انسان‌ها بود که آگاهی آنها را شکل می‌داد»

علیه تئوری دو تشکیلاتی یا نظریه جدائی

« حزب » و « سازمان های توده ای طبقه کارگر »

آوریل ۲۰۰۸

وقت آن است که نسخه پیچی دو تشکیلاتی جنبش کارگری با بصیرتی ژرف، طبقاتی و از منظر مطمئن و استوار کمونیسم طبقه کارگر آماج انتقاد ریشه ای قرار گیرد. این تئوری تا همین امروز ضرباتی بسیار کوبنده و جبران ناپذیر بر مبارزه طبقاتی پرولتاریا و بر جنبش کمونیستی و انترناسیونالیستی این طبقه وارد ساخته است. پیشینه سیاه پاره ای انتقادات لیبرالیستی و ضد سوسیالیستی به این تئوری نباید دستاویزی برای استتار ماهیت سوسیال بورژوائی آن شود.

در این مقاله من تلاش خواهم نمود که جوانب مختلف مسأله را هر چند مختصر مورد بررسی قرار دهم، اما پیش از آن لازم است که عوارض فاجعه بار این نوع نگاه به امر سازمانیابی جنبش کارگری را به صورت بسیار ساده ای در پیش روی کمونیست های واقعی و دست اندرکاران جدی و با صداقت مبارزه طبقاتی توده های کارگر تصویر نمایم. به جامعه روز ایران، پدیده « چپ » و جنبش کارگری نگاه کنیم. شمار محافلی که زیر نام حزب، سازمان، گروه، اتحاد، شورا، هسته و اسامی دیگر، خود را کمونیست، دست اندرکار سازمانیابی جنبش کارگری، پرچمدار انقلاب سوسیالیستی، مدعی انواع مرزبندی با «چپ» نوع توده ای و اکثریتی و مانند اینها می دانند!! به طور قطع از صدها افزون است. هر کدام دنیائی به دیگران انتقاد دارند، هر یک از اینها خود را تنها سوخته حقیقت کمونیستی اعلام می کنند و وجود دیگران را برای جنبش کارگری مضر می پندارند و بالاخره اینکه هر گروه، محفل و حزب به رغم بی ارتباطی مطلق با فرایند جاری جنبش کارگری، با چند کارگر در ارتباط قرار دارد. معنای صریح این وضعیت آن است که حداقل یک جمعیت هزار نفری یا شاید چند هزار نفری از کارگران ایران در درون صف بندی عقیدتی ساخته و پرداخته این محافل به مخالفان

مسئله‌ی همدیگر تبدیل گردیده اند، این جمعیت که روزی فعالان جنبش طبقه خویش بوده اند و یا لاقابل می‌توانسته اند چنین نقشی را احراز کنند، الان اگر نه همه آنها، اما در ترکیب غالب خود فاقد هر نوع اثرگذاری بر روند فعل و انفعالات مبارزه جاری توده‌های کارگرند، وظیفه دخالتگر بودن و نقش نافذ در مبارزه طبقاتی را با رسالت پیشبرد امور عقیدتی و سیاسی حزب و گروه جایگزین ساخته اند و در این راستا کارشان عضوگیری کارگران برای سکت خود و استفاده از آنها بعنوان سیاهی لشکر حزبی در رقابت با گروهها و احزاب دیگر است. این سناریوی سیاه و فاجعه باری است که به عنوان یکی و فقط یکی از نتایج کار رویکرد یا رویکردهای دو تشکیلاتی جنبش کارگری در برابر ما قرار دارد. برای لحظه‌ای کمی تعمق کنیم و با احساس مسئولیت ژرف طبقاتی و انسانی به ابعاد فاجعه خیره شویم. احزاب، سازمان‌ها، گروهها و محافلی که در یک دوره طولانی تاریخی با بیشترین حرص و جوش و ادعا از تلاش مستمر وفداکارانه برای سازمانیابی طبقه کارگر سخن رانده اند، نتیجه مستقیم کارشان از هم پاشاندن جنبش کارگری، محروم ساختن این جنبش از فعالین خود و تبدیل کارگران مبارز به انسان‌های کاملاً بی‌تأثیر و سیاهی لشکر سکت‌های عقیدتی شده است. به این وضعیت باید پایان داد. اما این کار هیچ ساده نیست. آنچه که از دید فعالین صادق و جدی جنبش کارگری یک فاجعه است به طور قطع از منظر رهبران احزاب و گروهها عین ملزومات بنیادی مبارزه طبقاتی است!!! خود این مسأله، چگونگی شناخت و تحلیل آن، علل جانبداری یا دفاع سرسخت حزب نشینان و از آن بدتر بخشی از فعالین کارگری نسبت به این روند و رویکرد، مقاومت اینان در مقابل هر نظریه مخالف و هر نقد کمونیستی این روند، همه و همه خود موضوعات جدی مبارزه طبقاتی هستند. یک نکته مهم دیگر در همین قلمرو این است که مدافعان رویکرد تا کنونی به محض مواجهه با تصویر فجیع بالا، بلادرنگ انگشت خویش را به سوی اختاپوس سیاه دیکتاتوری نشانه خواهند رفت. آنان با رجوع به سلطه سالیان

دراز قهر و سرکوب عربان پلیسی، بر نقش تعیین کننده و مهلک رویکرد دوتشکیلاتی در پیدایش این وضعیت پرده می‌اندازند. دیکتاتوری به طور قطع در تخریب و اختلال فرایند سازمانیابی طبقاتی جنبش کارگری نقش اساسی بازی کرده است، اما روایت دوتشکیلاتی حزب و سازمان‌های توده ای در اساس خود و جدا از بود و نبود دیکتاتوری، به هر حال روایتی سوسیال بورژوائی است. مدافعان این تئوری برای درهم کوبیدن هر نطفه نقد رادیکال کمونیستی علیه نوع نگاه سراسر بورژوائی و ضد سوسیالیستی خود به جنبش کارگری، سوای پیش کشیدن دیکتاتوری به «حبل المتین» دیگری نیز مسلماً چنگ خواهند انداخت. آنان چماق تکفیر را از همه سو علیه مهاجمان به «لنینیسم» بلند خواهند کرد!! زندگی در آشیان تنگ اپوزیسیون نمائی بورژوائی و فاقد هر گونه بار کمونیستی و کارگری در طول دوره‌های ممتد چنان شکاف عظیمی میان منافع سکتی اربابان احزاب و مصالح و صوابدیدهای واقعی جنبش ضد کار مزدی طبقه کارگر پدید آورده است که پر کردن آن به نفع کمونیسم لغو کار مزدی نیاز به تحمل تمامی این تکفیرها است. استدلال معروف آشپز ناصر الدین شاه قاجار برای کارگر ایرانی بسیار آشناست. حرف او این بود که: «نوکر سلطان است، نه نوکر بادمجان». مدافعان تحزب بورژوائی طبقه کارگر نیز تاریخاً نه در اضطراب چگونگی سرنوشت مبارزه طبقاتی توده‌های کارگر علیه اساس کار مزدی که دغدغه دار معتقدات مکتبی کاریکاتوری خویش بوده اند. هر بخشی از بورژوازی به شیوه ای برای داشتن سهمی در قدرت سرمایه تلاش می‌کند. اربابان فرقه‌های موجود و اسلاف دور و نزدیک آنها نیز تاریخاً و سنتاً برای حصول همین هدف، آویختن به نام کارگر و نحله «لنینیسم» را راهکار طریقت خویش ساخته اند. اینها همه واقعیاتی هستند که وجود دارد. اگر قرار است روزی جنبش ضد کار مزدی طبقه کارگر و کمونیسم لغو کار مزدی این طبقه پیروز شود باید با همه این واقعیات‌ها در عمق شط جاری و پرخروش پیکار توده‌های کارگر دست و پنجه نرم نمود. در همین گذر باید

پدیده دو تشکیلاتی را نیز با همه گفتگوها، توجیها، استدلال‌ها و تبیین‌هایی که حول و حوش آن وجود داشته و دارد هر چه عمیق‌تر شناخت و جوانب مختلف آن را با نگاهی کمونیستی و طبقاتی کاوید. در اینجا هدف این است و برای این کار به سراغ حلقه‌های اصلی بحث می‌رویم.

نگاهی به تاریخ

مارکس در توضیح مفروضات درک مادی تاریخ می‌گوید: «انسانها را می‌توان بنا به شعور، مذهب و یا هر چیز دیگر که مایل باشید از حیوانات تمیز داد. خود آنها به مجرد اینکه شروع به تولید وسائل معیشت خود می‌کنند، تمایز خود از حیوانات را آغاز می‌نمایند». در مورد محتوای مبارزه و چگونگی سازمانیابی طبقه کارگر هم تئوریه‌ها و نسخه پیچی‌ها فراوان است اما حقیقت این است که کارگران خودشان تاریخاً و به طور واقعی جنبش خویش را از ضدیت با سرمایه‌داری آغاز کرده‌اند و بدون توسل به هیچ نوع تفکیکی میان اقتصاد و سیاست سازمان داده‌اند. توضیح واضح است که کارگران تا مدت‌های مدید قادر به ابراز حیات اجتماعی به صورت یک طبقه یا یک جنبش مستقل طبقاتی در مقابل صاحبان سرمایه و کل نظام سرمایه‌داری نبوده‌اند، اما بسیار مهم است که شاخص واقعی روند پیکار آنان حتی در طول همین دوره نیز همه جا رویکرد ضد استثمار کاپیتالیستی و ضد بی‌حقوقی‌ها و مظالم و جنایات ناشی از رابطه خرید و فروش نیروی کار بوده است. سرگذشت جنبش کارگری از لحظه ظهور تا ربع آخر قرن نوزدهم به راستی چنین است و بررسی ماتریالیستی، پراتیک و انقلابی این فرایند به طور قطع حاوی درس‌هایی بسیار آموزنده برای کمونیست‌ها و فعالین رادیکال مبارزه طبقاتی پرولتاریا در شرایط حاضر دنیای سرمایه‌داری است.

انگلیس اولین کشوری است که رابطه کار و سرمایه در آنجا به شیوه تولید مسلط مبدل گردیده است اما رد پای پیدایش این شیوه تولید را باید در سواحل دریای

مدیترانه و به طور مشخص در ایتالیای امروز سراغ گرفت. پروسه جدال میان کارگر و سرمایه نیز طبیعتاً در همین جا است که نطفه می‌بندد و در همین جاست که متولد می‌شود. شروع نیمه دوم قرن چهاردهم میلادی شاهد تلاش وسیع کارگران مانوفاکتورهای نساجی چندین شهر ایتالیا برای ایجاد اتحاد میان خود و مبارزه مشترک علیه صاحبان سرمایه است. این مبارزات در همان روزهای نخست آرایش و صف بندی توسط نیروی قهر حاکمان فئودال روز سرکوب می‌گردد و یکی از پیشروان مهم آن اعدام می‌شود. جنبش کارگران اما پیچ و خم تداوم خود را پی می‌گیرد و در سال ۱۳۷۸ میلادی به یک قیام نیرومند منتهی می‌گردد. رهبر قیام، کارگری است به نام «چومپی» و مطالبات کارگران در قیام به شرح زیر است.

۱. افزایش دستمزد

۲. برخورداری از حقوق سیاسی

۳. قدرت سیاسی کارگری

شنیدن بند سوم این مطالبات برای هیچ کارگر آگاهی این توهم را ایجاد نمی‌کند که گویا همزنجیر ایتالیائی وی در برهوت سیاه حاکمیت فئودالی خواستار استقرار سوسیالیسم محو کار مزدی بوده است!!! اما لیست خواسته‌های مذکور یک حقیقت مهم مبارزه طبقاتی پرولتاریا را بسیار خوب توضیح می‌دهد. اینکه حتی برای کارگر مانوفاکتور نساجی قرن ۱۴ نیز رابطه میان خواست افزایش دستمزد، حقوق سیاسی، گرفتن قدرت و ضرورت جایگزینی شرایط کار و استثمار و شکل زندگی روزش با نوعی مناسبات اجتماعی بدون استثمار و ستم طبقاتی امری محسوس بوده است. این حرف چه بسا با اعتراض عده ای مواجه شود. آنان خواهند گفت که فرمولبندی خواسته‌ها و شعارهای مذکور نیازمند شناخت و سطحی از آگاهی است که فروشنده نیروی کار شاغل در عمق مانوفاکتورهای نمود آن عصر مسلماً فاقد آن بوده است. این عده استدلال می‌کنند که انتظارات فوق و طرح منسجم آنها به این صورت حاصل دخالت

نخبگان مصلحی بوده است که با عزیمت از بشردوستی برای بهبود زندگی انسانها و کاهش مفاسد اجتماعی تلاش می‌کرده‌اند. استدلال این افراد اجزاء گسیخته‌ای از حقیقت را در لابلای خود نهان دارد، اما پی‌نهاد آن سست، متناقض و متافیزیکی است. بحث بر سر این نیست که ایده قدرت سیاسی کارگری یا الغاء مالکیت خصوصی توسط چه آدم‌های معینی و در کدام نقطه جغرافیائی مشخص طرح گردیده است. اساس بحث تعمق در وحدت میان شرائط اقتصادی و اجتماعی هر دوره معین تاریخی با پروسه تکوین و تکامل افکار انسانهاست. گفتگو بر سر این است که پیدایش رابطه کار مزدی، مبارزه فروشنده نیروی کار علیه کار مزدی و لاجرم اندیشه ستیز علیه نظام بردگی مزدی را نیز همراه دارد، درست به همانگونه که افکار، سیاست‌ها و چاره‌پردازی‌های متناظر با نیاز انکشاف، تسلط و تحمیل این شیوه تولید بر توده‌های کارگر را نیز با خود خلق می‌کند و بسط می‌دهد. تردیدی نیست که هر کدام از این دو فرایند متضاد مراحل رشد و بلوغ خود را طی می‌کنند و مراحل مختلف شاخ و برگ کشیدن و تعمیق خود را دقیقاً در وحدت ارگانیک با خاستگاه مادی و فعل و انفعالات مبارزه جاری طبقات متخاصم ناشی از این شیوه تولید عینیت می‌بخشند. سخن از این نیست که نظریه قدرت سیاسی کارگری مخلوق ذهن کارگر فلورانس است. بر عکس همه جدال حول این محور می‌چرخد که این فرمولبندی حاصل اشراق و کشف و نبوغ خاص هیچ ذهنی نیست. ذهنیت در انفصال با واقعیت و پروسه انکشاف ماده معنائی ندارد. اندیشیدن به قدرت سیاسی کارگری مستقل از اینکه توسط چه کسی صورت گرفته باشد، راه حل و پیشنهادی است که فلسفه وجود و موضوعیت خود را از هستی رابطه خرید و فروش نیروی کار استنتاج می‌کند. پاسخی به تناقضات فراجویشیده از عمق یک رابطه اجتماعی است که در شالوده خود متناقض است. این پاسخ می‌تواند اتوپیک باشد، می‌تواند گوشه‌های از یک دورنمای واقعی را به نمایش گذارد، شاید رادیکال باشد یا نباشد. یک نکته مهم دیگر در همین جا این

است که مطالبات و انتظارات یاد شده، از متن یک رساله فلسفی یا یک کتاب مکاشفات عقلی متعلق به این و آن فیلسوف استخراج نشده است. بالعکس بندهای پیوسته منشور یک جنبش کارگری کودک و نوپا است که در لابلای دفتر تاریخ مبارزات کارگران دنیا باقی مانده است و از نسل‌های پیش تر به نسل‌های بعدتر رسیده است. در یک کلام طرح درهم‌رفتگی خواسته‌های سه گانه بالا توسط کارگر فلورانس دوران نطفه بندی رابطه خرید و فروش نیروی کار بانگ رسای این حقیقت است که بر خلاف تصور رایج اربابان احزاب، بالاخره کارگران هم در سلک آدمیزادند. آنان نیز حتی در سطح نازل شناخت طبقاتی، رنج استثمار شدن توسط سرمایه را در مغز خود درد می‌کشند. در مقابل درد فریاد سر می‌دهند و راه مبارزه در پیش می‌گیرند، فقدان حقوق سیاسی برای مقابله با صاحبان سرمایه و دستگاه سرکوب به شدت آزارشان می‌دهد، شیوه‌های اعمال قدرت جمعی در مقابل صاحبان سرمایه و دولت حامی آنها را تدارک می‌بینند و به فکر متشکل شدن می‌افتند. در راستای این فرایند ضرورت تغییر عینیت موجود نیز کم و بیش هوش و حواس آگاهان اندرونی جنبش آنها را به خود مشغول می‌دارد. اینکه واقعاً به کجا می‌روند بستگی به مؤلفه‌های معینی دارد. اگر جنبش آنان توسط احزاب کمونیست قرن بیستمی، سوسیال دموکراسی، ناسیونال چپ و سندیکالیست‌ها مصادره شود به وضعیت امروزی می‌افتند. اما اگر با کمک فعالان و پیشروان اندرونی خود و آدمهائی از نوع مارکس، پروسه پیکار ضد سرمایه‌داری و سوسیالیستی خود را تدبیر و پراتیک کنند پیروز می‌شوند. آنچه ما اینجا از زبان اولین نسل توده فروشنده نیروی کار دنیا در ۶ قرن قبل، در سپیده دمان طلوع اعتراضات کارگری، در عمق یک جامعه فئودال و در تاریکی زار جهانی آکنده از استثمار و مظلوم فئودالی گوش می‌کنیم به هیچ وجه یک استثنا نیست. بالعکس حدیث زندگی و قصه گویای پروسه پیکار تمامی انسان هائی است که اندک اندک پا به پهنه تاریخ می‌گذارند، سواى نیروی کار هیچ آهى در بساط

ندارند، فروش این نیرو تنها طریق ارتزاق آنان است، با این کار زنجیر بردگی سرمایه را بر دست و پای خود محکم و محکمتر می‌سازند، برای کاهش فشار استثمار خویش و برای کاستن از فشار مرگبار این رقیت مجبورند که مبارزه کنند و در فرایند پرفراز و فرود این کارزار سوای همان زنجیر پولادین رقیت مزدی چیز دیگری ندارند که از دست دهند. در ساحل مدیترانه این را دیدیم، به سراغ نواحی دیگر دنیا برویم.

در قرنهای پانزده و شانزده ۲ کشور انگلیس و فرانسه شاهد عروج جمعیت چشمگیری از بردگان مزدی در عرصه جدال جاری درون این جوامع است. کارگران مانوفاکتورهای نساجی شهر لیون برای ۵ ماه تمام بدون انقطاع چرخ تولید را از کار فرو می‌اندازند. اعتصابات بزرگی در غالب کارخانه‌های شهر پاریس روی می‌دهد. مانوفاکتورهای تولید سلاح در لندن زیر موج اعتصاب و مبارزه کارگران دچار تعطیلی می‌شود. کارگاههای کاغذسازی انگلیس اعتصابات بزرگی را تحمل می‌کنند. درست در طول همین دوره ما شاهد شورش‌ها و خیزش‌های خشمگین کارگران در اعتراض به بی‌حقوقی‌های سیاسی روز و در کارزار مستقیم علیه قدرت سیاسی مدافع کارفرمایان و صاحبان سرمایه می‌باشیم. قیام گسترده کارگران «میدل سکس» انگلیس در سال ۱۶۱۷ به نوعی جنگ داخلی میان دولت وقت و توده کارگر منتهی می‌گردد. شورش کارگران مانوفاکتورهای نیوکاسل به مسلح شدن وسیع فروشندهگان نیروی کار در این واحدها می‌انجامد و به سوی یک قیام مسلحانه تمام عیار کارگری علیه حکومت روز انگلیس پیش می‌رود. کارگران برای آزاد سازی همزنجیران اسیر خود به زندان‌ها حمله می‌کنند و با تسخیر سیاهچال‌های مرگ حکومت، رفقای خویش را آزاد می‌سازند. نوع این خیزش‌ها در شهرهای دیگر بریتانیا و از جمله در ایالت لانکاشایر نیز رخ می‌دهد.

سده‌های ۱۴ تا ۱۸ شاهد وقوع این حقیقت شفاف است که توده‌های کارگر در ایتالیا، فرانسه، انگلیس، هلند، اسپانیا، آلمان، امریکا و جاهای دیگر همه جا دست به کار

جنبشی گسترده علیه استثمار کاپیتالیستی، بی حقوقی سیاسی روز و مبارزه علیه قدرت سیاسی مسلط در جامعه می‌باشند. کارگران در این کشورها برای متشکل ساختن خود تلاش می‌کنند. در راستای این مبارزات به طور مستمر با رژیم سیاسی حاکم رو به رو می‌گردند. رژیمها را به طور جدی به چالش می‌کشند. تشکلهای مخفی و نیمه مخفی و علنی خود را برپا می‌کنند. تا اینجا همه چیز طبیعی است. این روندی است که از آن روز تا حال خواه پیش از تسلط نظام سرمایه‌داری و خواه به طور خاص پس از آن، در بخش عظیمی از جهان جریان داشته است. نکته اصلی در این گذر چیز دیگری است. اینکه کارگران همه این جوامع در متن همین جنبش‌ها، با مطالبات آمیخته اقتصادی و سیاسی روز، به صور مختلف خواستار تحولات پایه ای تر و سرنوشت سازتری در مناسبات اجتماعی مسلط هستند. در ایتالیا انتظار تغییرات اساسی در ساختار قدرت سیاسی، مشارکت نافذ کارگران در برنامه ریزیهای اقتصادی و توزیع عادلانه کلیه مایحتاج معیشتی و رفاهی و اجتماعی را مطرح می‌سازند. در آلمان جنبش‌های برابری طلبانه کارگری خواهان الغاء مالکیت خصوصی، از میان رفتن طبقات، پایان دادن به حاکمیت سیاسی بالای سر انسانها، تقسیم عادلانه همه درآمدها و مشارکت بالسویه شهروندان در روند کار و تولید می‌گردند. در همین دوران جنبش موسوم به «تورینگن» در شهر «مولهاوزن» آلمان ایده برقراری یک حکومت انقلابی زیر نام «شورای ابدی» را طرح می‌کند و همزمان مطالبات خود را به این شرح فرموله می‌نماید.

۱. اجتماعی کردن همه ثروت‌ها

۲. موظف ساختن همگان به مشارکت در پروسه کار و تولید

۳. الغاء هر گونه سیادت و قدرت سیاسی ماوراء توده اهالی

از ایتالیا و آلمان قرن هفدهم راهی انگلیس همین دوره می‌شویم. در اینجا نیز همراه با موج گسترده مبارزاتی که قبلاً گفتیم، شاهد عروج جنبش حفاران هستیم. در صدر

مطالبات این جنبش امحاء مالکیت خصوصی قرار دارد. استقرار تعاونی‌های کمونیستی، حضور همگان در فرایند تولید و سهم برابر شهروندان از حاصل کار، لیست خواسته‌های بعدی را تشکیل می‌دهد. طبقه کارگر انگلیس در میان نیروهای مخالف سلطنت مطلقه نقش رادیکال‌ترین و پیکارجوی‌ترین نیروها را ایفاء می‌کند و به رغم جمعیت نازل خود در این زمان، سلسله جنبان واقعی جدال اجتماعی برای سرنگونی استبداد سلطنتی حاکم می‌باشد.

دوره تاریخی مورد گفتگوی ما با وقوع رویداد بزرگ موسوم به «انقلاب کبیر» در کشور فرانسه همراه است. در سالهای نخست پس از شروع این انقلاب است که طبقه کارگر فرانسه با مشارکت فعال خود در متن جنبش عمومی، نقش موتور محرک رادیکالیزه کردن مطالبات، انتظارات و راهکارهای اعمال قدرت در این جنبش را به دوش می‌گیرد. بر خلاف جار و جنجال وسیع «چپ» نمایانه پیرامون «انقلابی گری» بورژوازی در آن دوران، همه بخش‌های مختلف بورژوازی فرانسه ولو اینکه در قیاس با هم‌تایان طبقاتی خود در ممالک دیگر یک سر و گردن «مترقی‌تر» به نظر می‌آیند، اما هیچکدام بدون نیروی سرکش فشار پرولتاریا حاضر به پیگیری هیچ مطالبه سیاسی و اجتماعی رادیکالی نیستند. همه جا طبقه کارگر است که رادیکالیسم در حال احتراق طبقاتی خود را اهرم قدرتمند رانش بورژوازی به سوی طرح پاره‌ای حقوق و آزادیهای سیاسی می‌سازد. قانون انتخابات منبعث از «انقلاب کبیر» و مصوب سال ۱۷۹۰ یا معجزه فتوحات دموکراتیک بورژوازی در تاریخ!! حدود ۸۴ درصد جمعیت فرانسه را به طور کامل از حقوق سیاسی، حتی داشتن حق رأی صوری و کاریکاتوری محروم می‌ساخت. جناح بندی‌های درونی بورژوازی از ژاکوبن تا ژیروندن و از نمایندگان رادیکال سرمایه صنعتی!!! تا سخنگویان لایه‌های دیگر سرمایه همگی صحنه‌گذاران متعبد و مؤمن قانون بودند و در این میان فقط پرولتاریا است که منشور اعتراض خویش را بر سر و روی مجلس مؤسسان روز فرو می‌کوبد. کارگران

منطقه سنت آنتوان پاریس و حوزه‌های دیگر این شهر، همراه با کارگران چندین فابریک، با صدور یک منشور اعلام می‌کنند که **فرایند تحولات روز فرانسه مجبور است به خواسته‌های آنان گردن نهد**. آنچه در روایت چپ قرن بیستم، به دستاوردهای انقلابات بورژوائی تعبیر شده است!!! در واقع حاصل فشار قهرآمیز توده کارگر بر بورژوازی در عرصه مصاف مشترک علیه نظام‌های کهنه تاریخی است. جنگ میان طبقه کارگر نوظهور فرانسه با استثمار کاپیتالیستی و صاحبان سرمایه درست از همین زمان آغاز می‌گردد. بورژوازی هنوز فاقد قدرت سیاسی است و حتی تا فاز ارتقاء به طبقه مسلط اقتصادی راهی دور و دراز در پیش دارد. از این که بگذریم، در عرصه جدال روزمره علیه سلطنت و اشرافیت مالی و نیروهای اجتماعی مخالف خود سخت به پرولتاریا نیاز دارد. با همه اینها نه فقط در تشدید هولناک استثمار کارگران که در سلب هر نوع حقوق ساده انسانی و سیاسی از این طبقه به هیچ مرزی بسنده نمی‌کند. قانون ضدکارگری موسوم به «لوشاپلیه» توسط نمایندگان بورژوازی بر علیه هر جنب و جوش طبقاتی ضد سرمایه‌داری توده‌های کارگر به تصویب می‌رسد و پرولتاریا درست در همان حال که با توسل به قدرت طبقاتی اش بورژوازی را به سوی ستیز با مناسبات قرون وسطائی به پیش می‌راند، با جنایات این طبقه علیه خودش نیز پیکار می‌کند. حوادث سال‌های ۱۷۹۲ به بعد، قیام اوت همین سال، کشته شدن شمار زیادی از کارگران در این قیام، به قدرت رسیدن ژاکوبنها با نیروی فشار جنبش کارگری، جنایات ژاکوبنیسم علیه طبقه کارگر، اعدام رهبران پرولتاریا توسط دولت ژاکوبنی، قوانین متعدد مصوب این قشر از بورژوازی برای تنزل سطح معیشت کارگران و سلب همه آزادیها و حقوق سیاسی این طبقه، ظهور جنبش «بافویسم» بعنوان واکنش مستقیم پرولتاریای فرانسه در مقابل جنایات بورژوازی ژاکوبنی و پافشاری این جنبش بر الغاء مالکیت خصوصی، همه و همه شواهد بسیار صریح و زنده همان واقعیتی است که در بالا بدان اشاره شد.

پیش از ادامه بحث و قبل از مرور پروسه پیکار طبقه کارگر اروپا در قرن نوزدهم لازم است که چند و چون حوادث بالا و سرشت واقعی مبارزه طبقاتی کارگران در دوره مذکور را کمی عمیق تر بکاوییم. جمعیت ساده و مختصر ما در مورد نسل‌های نخستین فروشنده نیروی کار در مانوفاکتورهای ایتالیا، به صورت کلی در رابطه با جنبش‌های کارگری قرنهای ۱۴ تا ۱۸ صدق می‌کند. دره‌مرفتنی ارگانیک مبارزه سیاسی و اقتصادی، غیرقابل تفکیک بودن جدال علیه رژیم سیاسی با ستیز برای تحقق مطالبات معیشتی و حقوق سیاسی، در همه جا، در همه این سده‌ها، در میان توده‌های کارگر قاره اروپا مشهود و خصلت نما است. وجود این شاخص‌های مشترک در مبارزات کارگری این دوران با یک مشخصه مهم دیگر نیز همراه است. در هیچ کجا سخنی از برپائی تشکلهای متفاوت مبتنی بر تفکیک مبارزه اقتصادی از سیاسی شنیده نمی‌شود. متشکل شدن متضمن اتحاد وسیع و اعمال قدرت هر چه جمعی تر علیه کارفرمایان، دولت و شرائط اقتصادی و سیاسی و اجتماعی مسلط تلقی می‌گردد. در ریشه یابی آنچه که مشخصه جنبش کارگری این قرون را تعیین می‌کند به طور معمول بر چند مؤلفه مهم انگشت نهاده می‌شود. می‌گویند که طبقه کارگر هنوز دوران کودکی و تکوین خود را طی می‌کرده است. طبقه ای «در خود» و نه «برای خود» بوده است، به رغم ستیز خصمانه علیه کارفرمایان و دولت و استثمار کاپیتالیستی هنوز هیچ صف مستقل و متمایزی از بورژوازی نداشته است. اگر از الغاء مالکیت خصوصی سخن می‌گفته است عمیقاً اتوپییک بوده است و فقط نوعی روایت تخیلی و آرمانخواهانه از سوسیالیسم را مطرح می‌ساخته است. دقیق تر بگوئیم از سوسیالیسم لغو کار مزدی هیچ آگاهی و شناختی نداشته است. لیست این مؤلفه‌ها را می‌توان باز هم ادامه داد. نظام سرمایه‌داری هنوز در پلکان پائین انکشاف جهانی خود قرار داشته است. انقلابات صنعتی غول آسای بعدی اتفاق نیفتاده بود، سطح بارآوری اجتماعی کار نازل بوده است، همه اینها بورژوازی را در قیاس با دوره‌های بعدی به

فشار هولناک تر بر زندگی کارگران و پایمال نمودن حقوق اجتماعی آنان وادار می‌ساخته است و این امر به شعله ور شدن عصیان کارگران کمک می‌کرده است، ساختار مدنی جامعه سرمایه‌داری توسعه چندانی نیافته بود و بورژوازی هنوز توان آن را نداشته است که از این امکان برای مقابله با جنبش کارگری سود جوید. دولت سرمایه‌داری استخوانبندی کامل و پیچیده دوره‌های بعدی را نداشته است و از ظرفیت بسیار کمی برای بازگونه نمائی نقش خود به عنوان نماینده عموم طبقات برخوردار بوده است و.....

به نظر من در صحت مؤلفه‌های بالا پیرامون واقعیت جنبش کارگری سده‌های مذکور، چگونگی موقعیت بورژوازی در مقابل طبقه کارگر و تأثیر این موقعیت بر روند روز مبارزات کارگران جای تردیدی نیست. این مؤلفه‌ها همگی واقعیت دارند. معضل اساسی نه اختلاف در بود و نبود یا تأثیر و بی تأثیری آنها بلکه در نوع ارزیابی و تبیینی است که از نقش این مؤلفه‌ها به عمل می‌آید. در این زمینه باید بیشتر گفتگو کنیم. مقدم بر هر چیز سرشت تخیلی و آرمانخواهانه الغاء مالکیت خصوصی برای کارگران در این عصر واقعیتی غیرقابل انکار است اما سؤال اساسی این است که رابطه ارگانیک این آرمان با شرائط کار و زندگی، نوع افق یابی و خصلت تعارضات طبقاتی توده‌های کارگر در این شرائط معین تاریخی چیست؟ این سوسیالیسم، تخیلی است اما چرا توده کارگر این سده‌ها از این آرمان و افق استقبال می‌کند؟ بعلاوه این نیز مهم است که فرایند عبور کارگران از این فاز آرمانخواهی سوسیالیستی به فاز پیگیری سوسیالیسم واقعی طبقاتی شان چگونه خواهد بود؟ سؤالات دیگری هم در دل همین پروسه جستجو قرار می‌گیرد. اینکه ماهیت و محتوای سوسیالیسم راستین طبقاتی او با توجه به سرشت تضادها و تعارضات طبقاتی اش چگونه تشریح خواهد گردید و نقش پرولتاریا در طرح و تبیین و خصلت نما ساختن این سوسیالیسم چه خواهد بود؟

هیچ انسان پای بند ماتریالیسم پراتیک و انقلابی نمی‌تواند منکر این باشد که رویکرد کارگر قرن شانزده و هفده و هجده اروپا به سوسیالیسم آرمانخواهانه، به هر حال سکوی عزیمت خود را از تار و پود شرائط کار و استثمار و بی حقوقی روز او استخراج می‌کند. همین مسأله گواه بارز این حقیقت است که کارگران حتی در برهوت عقب ماندگی هم واکنش ساده طبقاتی خود به استثمار کاپیتالیستی و مظالم بردگی مزدی را به نوعی سوسیالیسم پیوند می‌زنند. این سوسیالیسم و این ایده الغاء مالکیت خصوصی خیال پردازانه بوده است و در داربست باورهای زمان مسلماً ره به هیچ کجا نمی‌برده است، اما فرایند جاری فکر پیشروان مبارزات کارگری را تشکیل می‌داده است و آنان این فکر و این باور را نه از عالم لاهوت و دنیای «مَثُل» یا ایده مطلق که از متن تضادهای سرکش میان زندگی خویش و مناسبات کار مزدوری استنتاج می‌کرده اند. آب و گل این سوسیالیسم ستیز با استثمار سرمایه‌داری است، اما معضل اساسی این است که مبتکرین و مطرح کنندگانش هنوز در گام یا گامهای نخستین اندیشیدن به افق رهایی طبقه خود هستند، به این دلیل که مبارزه طبقاتی آنها هنوز در سطحی نازل حرکت می‌کند. در برابر این حرف عده ای خواهند گفت که تساوی طلبی و ایده برابری انسانها در این جنبش‌ها می‌تواند پدیده برتافته از شرائط کار و معاش و تضادهای زندگی کارگران نباشد. آنان استدلال خواهند نمود که آرمان عدالت جوئی و برابری خواهی مقولاتی مربوط به تمامی اعصار تاریخی حیات انسان است و توده‌های کارگر اروپا در سده‌های یاد شده نیز با توجه به موقعیت فرودست خویش آویختن به آرمانها و انتظارات اتوپیک مذکور را طریقی برای دلداری خود پنداشته و از آن سخن به میان آورده اند!!

این استدلال غلط است و با ماتریالیسم انقلابی بیگانه می‌باشد. آرمان‌های برابری طلبانه تاریخاً وجود داشته است اما این آرمان‌ها در هر دوره به طور قطع انتظارات، افقها و اهداف طبقه یا طبقات اجتماعی خاص همان دوره را منعکس ساخته اند.

سوسیالیسم تخیلی بابوف و جنبش بابوفیستی نمی‌تواند با رؤیاهای زندگی اشتراکی مزدک ایرانی مورد مقایسه قرار گیرد. اولی انتظارات توده‌های کارگر قرن هجدهمی را در همان سطح ابتدائی مبارزه و شعور و بلوغ طبقاتی اش انعکاس می‌دهد اما دومی در مجموع رؤیاهای تهیدستان عاصی دوران انحطاط برده داری ساسانی را پژواک می‌کند. این دو نوع سوسیالیسم یا دو شکل آرمانگرایی تساوی طلبانه به دو فاز متفاوت تکامل تاریخی جوامع و به دو طبقه عمیقاً متفاوت اجتماعی در این دو فاز مختلف تاریخی تعلق دارند. محتوای اقتصادی، سیاسی و اجتماعی آنها نیز درست به همین اندازه با هم مغایر و متمایز است. برای بررسی دقیق تر موضوع باز هم بهترین طریق رجوع به افقها و آرمانهایی است که توسط جنبش‌های کارگری مورد اشاره طرح و در ادبیات سیاسی و اجتماعی همان دوره‌ها بازتاب پیدا کرده اند. « وینستانی » رهبر جنبش موسوم به « حفاران » در کشور انگلیس در کتاب خود به نام « قانون آزادی » از برپائی جامعه ای سخن می‌راند که در آن مالکیت خصوصی به طور کامل ملغی شده است، همه افراد بر پایه یک برنامه ریزی جمعی به میزان هم کار می‌کنند و همه کارگران در چهارچوب همان برنامه ریزی اشتراکی، آنچه را که تولید نموده اند به صورت برابر میان خویش توزیع می‌نمایند و به مصرف می‌رسانند. در اینجا ما با گفتگوی سازمانیابی جامعه ای مواجه هستیم که انسانهای کارگر و تولید کننده در برنامه ریزی همه قلمروهای اقتصادی، سیاسی، مدنی و اجتماعی آن نقش اساسی ایفاء می‌کنند و ایفای این نقش به مؤلفه الغاء کامل مالکیت خصوصی گره خورده است. برای کارگر انگلیسی قرن هجدهم طبیعتاً این یک اتوپی است زیرا پیش شرطهای واقعی استقرار جامعه ای مبتنی بر محو مالکیت خصوصی و لغو کار مزدوری هنوز فراهم نشده است اما در همان حال اتوپیائی است که محتوای اجتماعی و اقتصادی آن را واکنش وی در برابر استثمار سرمایه‌داری و دولت حامی سرمایه‌داران تشکیل می‌دهد.

استقبال جنبش کارگری ماقبل قرن ۱۹ اروپا از دورنمپردازی‌های اتوپیک سوسیالیستی نوع بابوف، وینستالی، فوریه، اوئن، گیل و دیگران، پدیده طبیعی مبارزات طبقه کارگر علیه سرمایه‌داری در این دوره معین تاریخی است و آنچه که از متن پیوند میان این سطح عروج جنبش کارگری و این نوع روایت سوسیالیسم استنتاج می‌شود این است که مبارزه طبقاتی توده‌های کارگر در فازهای بعدی بالندگی خود به طور قطع سوسیالیسم آرمانخواهانه و تخیلی مذکور را در همه صور آن نقد خواهد کرد، در پاسخ به ملزومات حیاتی این انکشاف و بالندگی، دروازه شناخت سوسیالیسم لغو کار مزدی را دق الباب خواهد نمود. منظور مطلقاً این نیست که همه آحاد کارگران این کار را خواهند کرد!! چنین تصویری متافیزیک محض است، بحث بر سر یک طبقه اجتماعی است، گفتگو پیرامون پروسه انکشاف جامع الاطراف مبارزه طبقاتی توده‌های کارگر در تاریخ و در پیچ و خم تکامل تاریخی خود است. سخن از جنبش ضد سرمایه‌داری و ضد کار مزدی است که نمی‌توانست در پوسته تنگ سوسیالیسم تخیلی قرن هجدهمی محصور بماند. این جنبش در سطح بالاتری از عروج و شکوفائی طبقاتی و در فاز پیشرفته تری از توسعه آگاهی و چاره‌پردازی، طبیعی است که باید موضوعات مهم تازه‌ای را دستور کار خود سازد. آناتومی روند کار سرمایه، کم و کیف واقعی استثمار در این فرایند، نقد اقتصاد سیاسی بورژوازی، ارتباط ارگانیک و اندرونی میان رابطه خرید و فروش نیروی کار با ساختار مدنی و اجتماعی مسلط، پروسه بیگانه‌سازی توده فروشنده نیروی کار از روند کار و سرنوشت تولید و محصول کار در شیوه تولید سرمایه‌داری، سلطه قاهره سرمایه در اشکال تجسد اجتماعی آن از نوع قانون و ساختار حقوقی و مدنی بر زندگی کارگران، نقش دولت به عنوان نهاد تحمیل نظم تولیدی و سیاسی و اجتماعی سرمایه بر طبقه کارگر و مانند اینها همه و همه موضوعاتی بودند که با شتاب برای یافتن جای مناسب خود در درون این دستور کار پشت سر هم صف می‌کشیدند. فراموش نکنیم که وقوع این روند و

فعل و انفعالات درون آن مطلقاً یک پدیده جبری و مقدر نبوده است. هیچ دترمینیسمی در هیچ کجا بر هیچ گوشه ای از سیر حوادث تاریخی حاکم نیست. سخن صرفاً بر سر دیالکتیک مادی مبارزه طبقاتی است و اینکه جنبش کارگری دوره مورد بحث ما به طور واقعی چنین پرتوان و بالنده سوسیالیسم لغو کار مزدی را در زهدان خود حمل و آماده زایش می‌ساخت. رشد روزافزون مناسبات سرمایه‌داری، به میدان آمدن هر چه گسترده تر بردگان مزدی سرمایه در جوامع مختلف، برآمد وسیع و پرهیجان پرولتاریا، امواج پرتلاطم پیکار این طبقه علیه نظام سرمایه‌داری، جریان رشد شناخت و دانش‌های بشری به عنوان جزء آمیخته و تفکیک ناپذیر فرایند مادی تکامل تاریخ و موضوعات مشابه دیگر، همه و همه فریاد می‌زنند که پرولتاریا بعنوان طبقه پرچمدار تحولات تاریخی دنیای موجود می‌تواند و باید آگاهی به مسائل عدیده بالا را هستی آگاه و سلاح نیرومند پیکار طبقاتی خویش علیه کار مزدوری سازد. به بیان دیگر می‌تواند کالبدشکافی ماتریالیستی و انقلابی مناسبات اجتماعی مسلط عصر را سلاح ایفای نقش خویش در تاریخ سازد. پرولتاریا در همین راستا می‌تواند پیشروان، فعالان، آگاهان و دانشوران خود را از عمق پروسه پیکار جاری خویش و از دامان باردار همین جنبش متولد کند. مسأله را باید این گونه دید و مارکس و کل آموزش‌های مارکس را باید لحظه معینی در همین فرایند کندو کاو کرد. سوسیالیسم لغو کار مزدی از عمق این روند می‌جوشد و ربطی به افاضل طبقات بالا ندارد. طبقه کارگر و مبارزه طبقاتی اوست که در مراحل آغازین و سطوح نازل حیات خود به دورنمپردازیهای اتوپیک سوسیالیستی آویزان بود و پراتیک روز خود را با سوسیالیسم تخیلی نوع وینستانی و بابوف در انسجام می‌یافت، اما همین پرولتاریا در قرن نوزدهم از داربست‌های کهنه اسلاف قرن هجدهمی خویش پا را فرا می‌گذارد، پرچم سوسیالیسم لغو کار مزدی را بر می‌دارد و محتوای این سوسیالیسم و نقد طبقاتی آگاهانه خود بر رابطه تولید اضافه ارزش و موجودیت سرمایه‌داری را محتوای مانیفست

مبارزات خود می‌سازد. وقوع این حادثه در ظرفیت پرولتاریا و مبتنی بر نیازهای روز مبارزه ضد سرمایه‌داری او در قرن نوزدهم بود. تردیدی نیست که مارکس به مثابه یک انسان شایسته اندیشمند اندرونی این پروسه پیکار تاریخی نقش یک قابله بسیار هوشمند را برای زایش سالم و نیرومند این مولود ایفاء می‌نماید.

به این ترتیب کمونیسم لغو کار مزدی دورنمای پراتیک، ارگانیک و طبقاتی بسیار شفافی است که جنبش کارگری قرن نوزدهم جایگزین سوسیالیسم آرمانخواهانه تخیلی قرنهای هفده و هجده می‌سازد. در این جا مطلقاً یک مکتب عقیدتی و مرامی ابداع نگردیده است. کاشفان فروتن بورژوازی از لابلائی لایه‌های نبوغ زای فکر خود نسخه تأسیس دارالشفای معضل استثمار کارگران را کشف نکرده اند و دانشوران طبقات دارا منشور رهائی بردگان مزدی سرمایه را از سراچه غیب به دنیای شهود منتقل نساخته اند. همان طبقه ای که در طول قرنهای ۱۶ تا ۱۸ همه جا دست به کار جدی پیکار با نظام سرمایه‌داری بود، در قرن نوزدهم نیز بسیار وسیع تر، متحدتر و پرخروش تر علیه سرمایه‌داری مبارزه می‌کند. این جنبش در دوره نخست حداکثر توانائی و برد فکر پیشروانش سوسیالیسم تخیلی امثال بابوف بود اما در دوره دوم آموزش‌های مارکس و کمونیسم لغو کار مزدی را چراغ راه پیکار خود می‌سازد. تمامی اهمیت و عظمت آموزش‌های مارکس در این است که به این جنبش تعلق دارد و در تصویر بدیل طبقاتی و اجتماعی و تاریخی این جنبش در مقابل نظام سرمایه‌داری نقشی بسیار سترگ ایفاء می‌کند. رفرمیسم چپ و اربابان احزاب این طیف بسیار عبث تلاش می‌کنند تا او را از سنگر پرشور پیکار ضد سرمایه‌داری و برای محو کار مزدی کارگران به گروگان گیرند و آزاد سازی وی را به انقیاد و تسلیم جامع الاطراف پرولتاریای کمونیست در مقابل راه حل‌های برقراری سرمایه‌داری دولتی و ماندگارسازی نظام بردگی مزدی به اشکال دیگر مجبور سازند.

به لیست سؤالاتی که قبلاً طرح کردیم باز می‌گردیم. محور گفتگو این بود که در سده‌های ۱۵ تا ۱۸ میلادی مؤلفه هائی مانند درهم‌رفتگی ارگانیک مبارزه اقتصادی و سیاسی، آرمانخواهی الغاء مالکیت خصوصی، تفکیک ناپذیری رژیم ستیزی با اعتراضات جاری روز و بالاخره تلاش برای برپائی نوعی شکل که ظرف مشترک همه این مبارزات و برای پیگیری همه این هدفها باشد، همه جا به عنوان شاخص‌های بارز جنبش کارگری قابل مشاهده اند. توده‌های کارگر اساساً علیه سرمایه‌داری مبارزه می‌کنند، این مبارزه در یکجا علیه سطح نازل بهای نیروی کار است، در جای دیگر علیه قوانین ضد کارگری مصوب بورژوازی یا علیه دولت مدافع استثمار کاپیتالیستی است. توده‌های کارگر گاه تا قیام خونین و متحد علیه صاحبان سرمایه و قدرت سیاسی حامی یا نماینده آن پیش می‌تازند، افق لغو کار مزدی مشخصی در پیش روی ندارند، اما هیچ کارگری در هیچ کجا، هیچ تعهدی به هیچ قدرتی نسپرده است که مبارزه او ضد سرمایه‌داری نخواهد بود. بالعکس همه جا به حکم موقعیت کار و استثمار و بی حقوقیهایش، با رابطه خرید و فروش نیروی کار در ستیز است، کاهش هر میزان استثمار یا حصول هر سطح حقوق سیاسی و اجتماعی اش به فشار بر سینه سرمایه گره خورده است. جنگ با سرمایه را در اشکال مختلف و در عرصه‌های متفاوت، ستیز با سرمایه‌دار، گاه با ماشین آلات و ابزار تولید، با حقوق و قوانین و قراردادهای منبعت از رابطه تولید اضافه ارزش، با دولت و دستگاههای نظامی حامی سرمایه‌داران و سرمایه به پیش می‌برد. او علیه سرمایه‌داری مبارزه می‌کند بدون اینکه حتی مانیفست این جدال را از قبل تنظیم و فرموله کرده باشد.

در اینجا یک سؤال بسیار مهم مطرح است. این سؤال که آیا این جنبش با این مشخصات و رویکرد و افق یابی و پروسه تعمیق آگاهی و سرمایه ستیزی چرا باید یکباره قبض روح شود؟! چرا باید به عنوان جنبشی فاقد ظرفیت پیکار با نظام سرمایه‌داری ارزیابی گردد؟! چرا باید کمونیسم لغو کار مزدی اش به جای آنکه تجلی

عروج آگاهانه فعالانش به فاز عالی شناخت ماتریالیستی تلقی شود یکباره محصول اندیشه و تعقل دانشوران طبقات بالا معرفی شود؟! چرا باید مبارزه سیاسی و اقتصادی اش از هم تفکیک گردد؟! چرا باید جنبش روز او علیه سرمایه از پیکار مستمر طبقاتی اش برای محو کار مزدوری بکلی منفصل شود؟! چرا باید برای مبارزه اقتصادی به تشکل سازی آویخته به دار ماندگاری سرمایه‌داری ارجاع داده شود؟! چرا باید تشکل ضد سرمایه‌داری اش از سازمانیابی سراسری او علیه اساس سرمایه منفک و جراحی گردد؟! اینها، این احکام ضد ماتریالیسم انقلابی، ضد اساس آموزش‌های مارکس، ضد واقعیت عینی فرایند پیکار قرنهای پیش پرولتاریا در تاریخ و ضد هر جنب و جوش واقعی ضد سرمایه‌داری از کجا نازل شده است؟؟ از کجا به کجا سرایت کرده است؟ توسط کدام نیروها بر جنبش کارگری تحمیل گردیده است و امروز توسط کدام اقشار و طبقات و نیروهای اجتماعی پاسداری می‌گردد؟ جریاناتی که این احکام را بسان بدترین افیون‌ها به مغز کارگران تزریق می‌کنند ریشه در آبشخور افکها و انتظارات کدام طبقات اجتماعی دارند؟ در این مقاله من تلاش می‌کنم تا به این سؤالات جواب دهم. جستجوی این پاسخ رشته اساسی بحث ما در این نوشته است، اما مقدم بر این کار باز هم باید به پروسه پیکار توده‌های کارگر در تاریخ و در تداوم دوره‌های بالا، به قرن نوزدهم، باز گردیم.

جنبش کارگری این قرن نیز درست در امتداد مبارزات توده‌های کارگر در سده‌های گذشته است. در این دوره باز هم ما شاهد هم آمیختگی مطالبات اقتصادی و آزادی‌ها و حقوق سیاسی، مبارزه علیه رژیم‌ها با ستیز برای تحمیل مطالبات معیشتی و رفاهی روزمره و بالاخره درهم تنیدگی بیش و بیشتر پیکار جاری کارگران با جنبش سراسری و طبقاتی آنان برای نابودی نظام سرمایه‌داری هستیم. آنچه در این قرن به جنبش کارگری ویژگی بارز می‌بخشد، تعمیق و توفندگی بسیار بیشتر همه این تعینات و شاخص‌ها در قیاس با گذشته است. رویکرد گسترده انترناسیونالیستی و گشت و گذار

شبح امیدزا و قدرتمند کمونیسم لغو کار مزدی در فضای زندگی انسان‌ها نیز رویه مکمل این مشخصات است. سطح بالاتر آگاهی، نقد ریشه ای اشکال مختلف سوسیالیسم اتوپیک و خیالبافانه، شناخت ژرف تر از سرمایه به عنوان یک رابطه اجتماعی، تلاش پرولتاریای قاره برای سازمان دادن یک جنگ سراسری علیه موجودیت سرمایه‌داری و هر آنچه که نشانه بالندگی و بلوغ طبقاتی پیکار ضد بردگی مزدی است در جنبش کارگری این دوره بطور بسیار چشمگیر خود را به نمایش می‌نهد.

در انگلیس، این قرن با جنبش لودیسم آغاز می‌شود. جنبشی که به طور قطع ضد سرمایه‌داری است اما قادر به آناتومی و شناخت سرمایه به عنوان یک رابطه اجتماعی نیست. به سرمایه حمله می‌کند اما فقط شکل مجسد آن در قالب ابزار تولید و ماشین آلات را می‌بیند. تمامی خشم و قهر طبقاتی اش را بر سر سرمایه فرو می‌ریزد اما تشخیص و درک او از سرمایه بسیار ابتدائی و ناقص است. همین جا باز این سؤال پیش می‌آید که آیا به راستی ضدیت با سرمایه‌داری در گرو داشتن شناخت جامع الاطراف مارکسی از رابطه تولید اضافه ارزش و کلاً سرمایه به مثابه یک رابطه اجتماعی است؟! کسانی که به این سؤال پاسخ مثبت داده اند و می‌دهند یعنی کل طیف وسیع رفرمیسم چپ، اربابان احزاب این طیف، سندیکالیست‌های اپورتونیست آویزان به چپ باید ثابت کنند که سرمایه ستیزی نه مقوله ای عینی و طبقاتی بلکه صرفاً بحثی عقیدتی و مکتبی است!!!! کارگران متحد در جنبش لودیسم علیه استثمار کاپیتالیستی، علیه بیکاری ناشی از تعارضات و تناقضات درونی رابطه خرید و فروش نیروی کار، علیه فقر و ستمکشی و بی حقوقی منبعت از این شیوه تولید و بالاخره علیه رژیم سیاسی مدافع این وضعیت توحش بار ضد انسانی مبارزه می‌کردند. آنان طبیعتاً نسبت به بدیل سوسیالیستی این عینیت و مناسبات آشنائی درستی نداشتند و در آن برهه خاص تاریخی هم نمی‌توانستند داشته باشند. ضدیت با سرمایه‌داری

معنایش دانش کافی به آناتومی رابطه خرید و فروش نیروی کار نیست. چه فراوان کسانی که شاید قادر به این آناتومی باشند اما نه ضد سرمایه‌داری بلکه مزدور سرمایه جهانی اند. ضدیت با بردگی مزدی یعنی عصیان واقعی و جنبشی و طبقاتی علیه استثمار و علیه کلیه مشقات و مصائب ناشی از وجود رابطه تولید اضافه ارزش و درست به همین دلیل جنبش لودیسیم پدیده ای واقعاً ضد سرمایه‌داری بود. این جنبش چند ویژگی مهم همراه داشت. سازمانیافتگی و اتحاد گسترده میان کارگران واحدهای مختلف یکی از این شاخص‌ها بود. داشتن صف متمایز از اپوزیسیونهای طبقاتی دیگر، سیاسی بودن و جنگ مستقیم با ماشین قهر حاکم حول محور مجادلات طبقاتی با صاحبان سرمایه و رابطه خرید و فروش نیروی کار ویژگیهای دیگر آن را تعیین می‌نمود.

پس از جنبش لودیسیم موج اعتصابات کارگری به طور مستمر سرکش تر شد، تلاش کارگران برای سازمانیابی شدت گرفت و بالاخره در دهه ۴۰ قرن نوزدهم قاره اروپا شاهد شکل‌گیری جنبش چارتیستی بود. در اینجا همسویی متناقض پرولتاریا با بخش‌هایی از بورژوازی برای پاره‌ای رفرم‌های اقتصادی و سیاسی تا مدتی ادامه داشت اما این همسویی همه جا فشار رادیکالیسم ضد سرمایه‌داری توده‌های کارگر را بر سینه خود لمس می‌نمود. جنبش چارتیستی در کنگره سال ۱۸۴۰ با طرح شعار «**قدرت سیاسی وسیله ما و سعادت اجتماعی هدف ماست**» عملاً به صورت یک جنبش کارگری ضد سرمایه‌داری و با دورنمای مشخص جایگزینی نظام بردگی مزدی با جامعه ای بدون استثمار و مالکیت خصوصی ابراز حیات کرد. نشریه «ستاره شمال» ارگان جنبش محور فعالیت‌های ترویجی و آگاه‌گرانه اش را توضیح ابعاد استثمار کارگران و سیه‌روزی‌ها و مصائب بشری ناشی از مناسبات سرمایه‌داری قرار داده بود. قیام کارگران لیون نیز در اوایل همین دهه رخ می‌دهد. در این جا ما با جنبشی تمام عیار کارگری مواجهیم که بر محور عصیان علیه استثمار کاپیتالیستی و مظالم و

شرارت‌ها و بی حقوقی‌های ناشی از این شکل معین استثمار دست به کار یک جنگ سراسری مسلحانه گردیده است. در یک طرف میدان، نیروهای سرکوبگر حامی بورژوازی و در سوی دیگر آن پرولتاریا است که سلاح گرم خویش را به سینه هم نشانه می‌روند. افق پیکار در اینجا نیز سخت غبارآلود است. کارگر لیونی راه و رسم براندازی نظام اجتماعی حاکم و جایگزینی آن با سوسیالیسم خویش را به طور قطع تعمق نکرده است اما او با عزمی آهنین علیه کار مزدی می‌جنگد. هر نوع تصور بورژوائی بودن این پیکار تصویری بغایت متافیزیکی است. این مبارزه علیه کار مزدی به پیش می‌تاخت، هر چند که کارگر مسلح میدان دار مبارزه، قدرت نابودی دشمن را نداشت و این بی قدرتی را در مؤلفه‌های زیادی از جمله در سطح نازل دانش سیاسی و طبقاتی خود به نمایش می‌گذارد. قیام کارگران لیون با هیچ شعار سیاسی همراه نبود اما سیاست را نباید در شعارها و نوشته‌های روی پلاکاردها بلکه باید در صف بندی پراتیک تقابل میان طبقات و محتوای واقعی و طبقاتی این صف بندی جستجو نمود. جنگ علیه مصائب ناشی از استثمار سرمایه‌داری حتی بدون هیچ شعار سیاسی نمی‌تواند مبارزه‌ای غیرسیاسی تلقی گردد. مبارزه کارگر علیه جنایات برتافته از عمق رابطه خرید و فروش نیروی کار ولو بی افق و بی بدیل و فاقد درایت ژرف طبقاتی بالاخره مبارزه‌ای علیه سرمایه‌داری است. همین مبارزه است که باید افق دار، صاحب بدیل، دارای بصیرت و درایت رادیکال طبقاتی شود و به یک جنبش نیرومند، سراسری، آگاه، متحد، متشکل و آماده برای سرنگونی بورژوازی و الغاء کار مزدی گردد.

خیزش کارگران لیون هیچ طول نکشید که در انقلاب فوریه ۱۸۴۸ فرانسه به نقش آفرینی طبقاتی رادیکال تر پرولتاریای پاریس ارتقاء یافت. در این قیام کارگران تا آنجا پیش رفتند که با فشار دادن لوله تفنگ خویش بر سینه نمایندگان پارلمان دولت لوئی فیلیپ فریاد زدند که « نمایندگی بس است ما فرمانروائیم

« در جریان این قیام بود که «راسپای» از سوی کارگران روانه شهرداری شد و در آنجا پیام خویش را به این شرح قرائت کرد. « به نام پرولتاریای پاریس به حکومت موقت فرمان داده می‌شود که جمهوری را اعلام نماید. اگر این فرمان تا دو ساعت دیگر عملی نگردد راسپای با ۲۰۰۰۰ تن باز خواهد گشت ». مارکس پیرامون نقش توده‌های کارگر پاریس در این انقلاب توضیح می‌دهد که « طبیعتاً هر طبقه ای جمهوری را بر پایه انتظارات و سلیقه خود تعبیر می‌کرد و پرولتاریا که جمهوری را با زور سلاح به کف آورده بود مهر خود را بر آن کوبید و آن را جمهوری اجتماعی اعلام نمود...»

جنبش کارگری فرانسه در طول این سالها گام به گام رادیکال تر و تعرضی تر می‌شد. اگر انقلاب فوریه صف آرائی پرولتاریا و بورژوازی را تا سطح مجادلات سیاسی و تعیین شکل دولت به پیش راند، در انقلاب ژوئن این صف بندی باز هم عمیق تر شد. انقلاب اخیر به گفته مارکس واقعا فرانسه را به دو اردوی منخاصم تقسیم کرد. بی طرفی در جنگ بین دو اردوگاه را عملاً بی معنی ساخت. وحدت نظر بر سر مفاهیمی مانند جمهوری را در هم شکست. نیروهای طبقاتی متضادی که در فوریه زیر فشار توهم و ناآگاهی کارگران در کنار هم قرار داشتند، در اینجا به طور واقعی و بر پایه درک ژرف تر مشاجرات خویش از هم جدا شدند و در مقابل هم سنگر گرفتند. در تمامی جنبش‌های بالا به همان سیاق قرن هجدهم در هم تنیدگی مبارزه اقتصادی و مبارزه سیاسی، آمیختگی جنگ علیه رژیم سیاسی و جدال بر سر تحقق مطالبات معیشتی با خواست پایه ای تغییر وضعیت موجود کاملاً مشهود است. درست در همین راستا تلاش کارگران برای سازمانیابی نیز در هیچ کجا با تفکیک اقتصاد از سیاست، جدائی مبارزه روزمره از جدال برای تغییر پایه ای تر وضعیت موجود یا خط کشی میان جنگ با رژیم و ستیز برای حصول

مطالبات معیشتی مواجه نمی‌باشد. عین همین مسأله در مورد جنبش کارگری آلمان و سایر جوامع اروپائی نیز در طول سالهای نیمه نخست این سده مصداق دارد. یک نکته مهم و محوری در جنبش کارگری این سال ها، باز هم فشار آرمان پردازیهای متناظر با اشکال مختلف سوسیالیسم تخیلی و بورژوائی است. شعارهایی مانند « تضمین کار برای کلیه شهروندان » تقاضای تأسیس نهادی در دولت با نام وزارت کار، درخواست تشکیل کارگاههای ملی، الغاء استثمار و مالکیت خصوصی با روایتی بورژوائی و آرمانگرایانه، مطالبه حق مشارکت کارگران در ترکیب ارتش و گارد ملی یا سایر مطالبات مشابه همه جا تأثیرات نسبتاً چشمگیر اشکالی از سوسیالیسم اتوپیک را به نمایش می‌گذارد. نمایندگان و سخنگویان شناخته شده این نوع سوسیالیسم در جنبش کارگری کشورهای بالا همه جا حضور دارند و در تعیین سیاستها و رویکردها نقش جدی و تعیین کننده بازی می‌کنند. در انقلاب فوریه ۴۸ بلانکیسم جمعیت عظیمی از کارگران را در چهارچوب افق بافیها و انتظارات خود به صف می‌کند و نقش طرفداران « کابه»، « پرودون»، « سن سیمون» و سوسیالیستهای تخیلی دیگر هیچ کم نیست.

جنبش کارگری و کمونیسم لغو کار مزدی

بررسی بسیار مختصر مشخصات بارز جنبش کارگری بین المللی از زمان پیدایش تا شروع نیمه دوم قرن نوزدهم نشان داد که در هیچ کجا هیچ رد و نشانی از پدیده دو تشکیلاتی قابل مشاهده نیست. تقسیم بندی میان قلمروهای مختلف پیکار و سازمانیابی مجزا و متمایز این قلمروها مشغله طبقه کارگر نمی‌باشد. مبارزه علیه استثمار سرمایه و بی حقوقیهای سیاسی روز با مبارزه علیه دولتها و جنبش تغییر عینیت مسلط اجتماعی در همه جا به هم آمیخته است و توده‌های کارگر برای پیشبرد این مبارزات اسیر وسوسه خط کشی میان تشکل اقتصادی و سیاسی، یا حزبی و سندیکائی و این نوع مجادلات نمی‌باشند. مارکس و کمونیسم لغو کار مزدی

از درون پروسه این پیکار گسترده طبقاتی و تاریخی پا به عرصه حیات می‌گذارد. این جنبش ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر بین‌المللی است که در فرایند بالندگی و تعمیق آگاهی و افق یابی طبقاتی خود به نقد مارکسی سرمایه‌داری، به افق شفاف کمونیسم لغو کار مزدی و به تمامی آنچه که محتوای آموزش‌های انقلابی مارکس را تشکیل می‌دهد گذر می‌کند. مکان این آموزش‌ها و اهمیت و اعتبار آنها برای جنبش طبقاتی و انترناسیونالیستی پرولتاریا باید از ورای چنین نگاهی مورد کنکاش قرار گیرد، در غیر این صورت به ضد خود مبدل خواهد گردید و این همان کاری است که بورژوازی در دوره‌های بعدی تاریخ به صور گوناگون انجام داده است و ما در صفحات بعدی همین نوشته، پیرامون آنها صحبت خواهیم کرد. جنبش کارگری در این مقطع از حیات تاریخی خود در وسعت معینی از پراتیک و رویکرد طبقاتی اش کمونیسم لغو کار مزدی را بر جای آرمانگرایی سوسیالیستی بلان و کابه و پرودون نشانده و به محتوای واقعی جدال با بورژوازی توسعه داد. آموزش‌های مارکس مظهر توانائی و توفیق بخش‌هایی از جنبش ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر در تحقق پروسه این جایگزین‌سازی است. جراحی این آموزش‌ها و شخص مارکس از استخوانبندی جنبش کارگری، دادن آدرس مارکس در کتابخانه لندن و جستجوی مدال افتخار برای وی که گویا از لابلای شیارهای مغز خود چیزی به نام سوسیالیسم علمی کشف کرده است یا مکتبی نوین به پرولتاریا و جهانیان ارائه داده است، به طور واقعی یک کپی‌پردازی کامل از همان ترهات مذهبی رایج پیرامون محمدبن عبدالله و عزلت‌نشینی او در کوه حرا و سپس تماس او با فرشتگان وحی و نازل شدن آیات قرآن بر ایشان است.

کمونیسم لغو کار مزدی پاسخ‌رادیکال بخشی از جنبش کارگری ضد سرمایه‌داری بین‌المللی در نیمه دوم قرن نوزدهم به نیازهای رشد و بلوغ و بالندگی طبقاتی این جنبش بود و مارکس نقش انسان اندیشمند و سخنگوی زبردست این تندیس را ایفاء کرد. همان جنبشی که در مانوفاکتورهای ساحل مدیترانه علیه استثمار منبعت از کار

مزدی شکل گرفت، قیام چومپی را در همان جا به آزمون ایستاد و منشور مطالبات متناظر با ستیز علیه کار مزدی را صادر کرد. جنبشی که از آنجا راه لیون و پاریس و شهرهای دیگر فرانسه را پیش گرفت و چرخ تولید و کار را برای ماههای طولانی در کارگاه‌های نساجی این دیار از کار فرو انداخت، در انگلیس قیام وینستانی، جنبش لودیسیم و سپس چارتیسم را سازمان داد، در آلمان و سایر ممالک اروپا انبوه اعتصابات، خیزش‌ها و اشکال مختلف تعرض علیه شرایط کار و استثمار را در کارنامه خود به ثبت رساند، در انقلابات ۱۷۸۹ و فوریه و ژوئن ۱۸۴۸ به وسیع ترین میدان‌داری‌ها دست یازید و جامعه فرانسه را دو شقه ساخت. جنبشی که همه جا مبارزه برای بهبود معیشت و حقوق سیاسی و علیه حاکمیت و تغییر وضعیت موجود را به هم آمیخت، اما در جستجوی افق رهایی از عینیت مسلط روز به آرمانخواهی سوسیالیستی خیالبافانه و بورژوائی روی می‌کرد. آری درست همین جنبش عظیم طبقاتی و بین‌المللی است که اینک در شروع نیمه دوم قرن نوزدهم در وسعت معینی از پراتیک تاخت و تاز اجتماعی خود به یک خانه تکانی اساسی در افق و انتظار و راهکارها و راهبردهایش دست می‌زند. مارکس در اینجا و در قلب تپنده این خانه تکانی تاریخی سترگ ایستاده است.

در جریان این رویکرد یا این خانه تکانی بزرگ تاریخی، شالوده درهم رفتگی مبارزه اقتصادی و سیاسی طبقه کارگر نیست که باید از هم بپاشد و دچار انشقاق گردد!!! قرار نیست جنگ توده‌های کارگر علیه دولت‌ها از فرایند پیکار مستمر علیه استثمار و بی‌حقوقی سرمایه‌داری منفک شود. پیوند اندرونی میان مبارزات جاری این طبقه با تدارک لحظه به لحظه بستر برای تسویه حساب نهائی با نظام سرمایه‌داری و ایجاد جامعه نوین هم بنا نیست دچار خلل شود!! بالعکس محتوای واقعی این خانه تکانی و رویکرد بزرگ آن است که تمامی تعینات بالا راه درست آگاهانه، طبقاتی، ماتریالیستی، پراتیک، انقلابی و ضد کار مزدی خود را پیدا کند. منشور این رستاخیز

آن بود که جنبش کارگری که پیش از این هیچ افق واقعی الغاء کار مزدی در پیش روی خود نداشت اکنون تغییر واقعی کمونیستی مناسبات بردگی مزدی را محتوای پراتیک جاری پیکار طبقاتی خود سازد. این دستیافت ها، آموزش ها، راه حل یابی ها و راهبردها مطلقاً قرار نبود برای جنبش کارگری شجره نامه بورژوازی صادر کند!!! و سرشت ضد سرمایه‌داری این جنبش را زیر سؤال برد!!! آموزش‌های مارکس در هیچ کجا از توده وسیع کارگر نخواست که برای دنیای خویش به دار رفرمیسم راست سندیکالیستی حلق آویز شوند و برای آخرت خود به حزب افاضل بورژوازی بپیوندند. هر نوع تلقی این چینی از هر بند این آموزش ها، دستیافت‌ها و مانیفست‌ها صرفاً تبلور تحریفی عمیقاً بورژوازی و ارتجاعی از چند و چون واقعی طبقاتی و اجتماعی آنها است. مارکس به عنوان انسانی دخیل در فرایند فعل و انفعالات روز مبارزات ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر و در برهه زمانی معینی از پروسه گسترش و آگاهی و بالندگی این مبارزات، اساسی ترین مسائل مابه‌الابتلاء جنبش کارگری جهانی را مورد بازنگری ژرف ماتریالیستی و انقلابی قرار می‌دهد. مقدم بر هر چیز کتابخانه عظیم نقد اقتصاد سیاسی بورژوازی را در پیش روی توده‌های کارگر باز می‌کند. تا آن زمان تحلیل امثال اسمیت و ریکاردو و سیسموندی و پرودون بود که برای نگاه کارگران به رابطه خرید و فروش نیروی کار، زاویه دید تعیین می‌کرد و فعالین جنبش کارگری از ورای منظر اقتصاددانان بورژوازی به سرمایه و رابطه خویش با مناسبات سرمایه‌داری نگاه می‌کردند. در تمامی این تحلیل‌ها و موشکافی‌ها واقعیت رابطه کار و سرمایه از انظار کارگران محو می‌گردید. مبادله نیروی کار با سرمایه بازگونه تعبیر می‌شد و در این میان رابطه تولید اضافه ارزش و سرچشمه واقعی وجود سرمایه در نظام سرمایه‌داری به طور کامل به ورطه تحریف و مسخ و ابهام فرو می‌رفت. رابطه میان انسانها رابطه کالاها و اشیاء قلمداد می‌گردید. بنیاد مادی بتواریگی کالا، ساقط شدن کارگر از تمام هستی انسانی خود در پروسه فروش نیروی کار، واقعیت تسلط جامع

الاطراف کار مرده بر کار زنده، نقش شیوه تولید مادی در تعیین هست و نیست ساختار سیاسی، حقوقی و مدنی و فرهنگی جامعه طبقاتی، سرمایه به عنوان یک رابطه اجتماعی و اسارت دهشتبار انسان‌ها در زنجیر قدرت سرمایه، رابطه اندرونی دولت و شیوه تولید مادی و فراوان مسائل دیگر مربوط به جامعه کاپیتالیستی و موقعیت طبقه کارگر در این نظام همه و همه با وارونه پردازی تمام به مغز کارگران القاء می‌گردید. کارگران به حکم شرائط عینی زندگی خویش علیه استثمار و ستم و مصائب ناشی از وجود رابطه خرید و فروش نیروی کار جنگ می‌کردند. آنها یک جنبش عظیم ضد سرمایه‌داری را از مدتها پیش با چنگ و دندان سازمان داده و قدرت می‌بخشیدند اما در این ستیز و در کارزار تغییر عینیت موجود دچار عمیق ترین توهمات و باژگونه پردازی‌ها و افق یابی‌های گمراه کننده نیز بودند. آموزش‌های مارکس طبقه کارگر را با آناتومی ماتریالیستی و انقلابی رابطه تولید اضافه ارزش و کل ساختار جامعه مدنی و دولت و نظم سیاسی مبتنی بر این شیوه تولید آشنا می‌ساخت. کالبدشکافی مارکسی در همان حال از درون خود افق برون رفت از این نظام و چند و چون واقعی جامعه ای آزاد از وجود کار مزدوری، دولت و طبقات، جامعه ای متضمن « آزادی انسان از هر قید حتی قید کار» و « جامعه ای که در آن رشد آزاد همگان در گرو رشد آزاد هر فرد است» را در سینه کش عروج آگاه و بالنده جنبش کارگری بین المللی به تصویر می‌کشید.

آموزش‌های مارکس در شط پرخروش جنبش کارگری، ظرفیت این جنبش را برای کسب بیشترین توان، ژرف ترین نوع نگاه برای چالش اساس سرمایه‌داری، چاره سازترین راه حل‌های پیکار، نیرومندترین اشکال سازمانیابی، بالاترین سطح بصیرت طبقاتی، اتخاذ کارسازترین راهکارهای ضد کار مزدی، بالا و بالاتر می‌برد. در هیچ کجای این آموزش‌ها هیچ نوع رد پائی از هیچ دلیلی برای جداسازی مبارزه اقتصادی، از سیاسی، برای انفکاک

جنبش جاری توده‌های کارگر از بستر ستیز جدی و فعال با سرمایه یا برای انفصال جنبش روزمره از ریل واقعی لغو کار مزدوری با هیچ چشم مسلحی قابل رؤیت نبوده است و نمی‌باشد.

این آموزش‌ها در همه جا تصریح کرده است که اتحادیه‌های کارگری تنها به شرطی قادر به تداوم حیات خود خواهند بود که در تار و پود پراتیک خود با کمونیسم لغو کار مزدی همساز گردند. مبارزه علیه فرقه بازی و حزب سازی ماوراء جنبش کارگری بخش لایتجزای این آموزش‌ها بوده است. الگوی واقعی سازمانیابی کارگری منطبق با سرشت آموزش‌های رادیکال و ماتریالیستی و انقلابی مارکس انترناسیونال اول است که مرکز تقاطع ارگانیک و اندرونی پیکار پرولتاریا در کلیه عرصه‌های حیات اجتماعی علیه استثمار سرمایه، علیه هر جلوه از هر نوع ستم و جنایت و بی حقوقی کاپیتالیستی، در مقیاسی انترناسیونالیستی، با رویکردی عمیقاً ضد کار مزدی و برای محو تمامیت نظام کار مزدوری است. واژگان حزب در ادبیات مارکس در هیچ کجا به هیچ نحوی از انحاء مجوز تفکیک سازمانیابی طبقه کارگر در شکل تشکلهای جداگانه اقتصادی و سیاسی یا سازمان‌های صنفی و سوسیالیستی و نوع این تقسیم بندیهای از بیخ و بن بورژوائی نبوده است و نمی‌باشد. حزب در حرف‌های مارکس نامی برای هر رویکرد است و کاربرد این نام از سوی وی نه فقط متضمن هیچ نوع سازمانیابی متمایز کمونیست‌ها از توده‌های کارگر نیست که بالعکس گواه بارز باور و تلاش او برای طرد تمامی اشکال این تفکیک بازی‌ها است. به چند عبارت او در «مانیفست کمونیسم» که بعدها مثل همه گفته‌های دیگرش در سلسله مراتب تحریف سوسیال بورژواها عنوان «مانیفست حزب کمونیست» پیدا کرده است خوب توجه نمایید.

« کمونیست‌ها حزب خاصی نیستند که در برابر احزاب کارگری قرار گرفته باشند. آنها هیچ گونه منافعی که از منافع کل پرولتاریا جدا باشد ندارند. آنها اصول ویژه ای را به میان نمی‌آورند که بخواهند جنبش پرولتاری را در چهارچوب آن بگنجانند. فرق کمونیست‌ها با دیگر احزاب پرولتری تنها در این است که آنها از طرفی در مبارزات پرولتاریای ملل گوناگون مصالح مشترک همه پرولتاریا را صرف نظر از منافع ملی شان مد نظر قرار می‌دهند و از آن دفاع می‌نمایند و از طرف دیگر در مراحل گوناگونی که مبارزه پرولتاریا و بورژوازی طی می‌کند آنان همیشه نمایندگان مصالح و منافع تمام جنبش هستند. بدین مناسبت کمونیست‌ها عملاً با عزم ترین بخش احزاب کارگری همه کشورها بوده و همیشه محرک جنبش به پیش می‌باشند و اما از لحاظ تئوریک مزیت کمونیست‌ها نسبت به بقیه توده پرولتاریا در این است که آنان به شرائط و جریان و نتایج کلی جنبش پرولتاری پی برده اند» (مانیفست کمونیسم)

در عبارات نسبتاً مفصل بالا نکات بسیار مهم و تعیین کننده ای به طور جدی مورد تأکید قرار گرفته است. این عبارات آنقدر مبرم، صریح، زنده و حائز موضوعیت اساسی هستند که گوئی مارکس و همراهانش به عینه دار و دسته‌های جوراجور حزب بازان سوسیال بورژوای امروزی میراث دار سوسیال دموکراسی و اردوگاه و ناسیونالیسم چپ را در اردوی متخاصم خود به صف می‌دیده است و مصمم بوده است تا تکلیف جنبش ضد کار مزدی پرولتاریا را با این جماعت کمونیسم دستار تا مغز استخوان بورژوا، برای همیشه روشن سازد. ببینیم به راستی او بر چه نکات بسیار مهمی انگشت می‌گذارد؟

« کمونیست‌ها حزب خاصی در مقابل احزاب کارگری دیگر نمی‌باشند» این نکته بیان شفاف این واقعیت است که بر خلاف تحریف پردازی‌های گسترده حزب سالاران اردوگاهی و اخلاف امروزی حزب باز منتقد نمای آنها، واژه حزب در این ایام مطلقاً به معنی یک سازمان سیاسی مرکب از مشتئی عناصر داعیه دار کمونیسم نبوده است. دلیل این امر بسیار روشن است، در این دوره اساساً طبقه کارگر هیچ حزبی از سنخ

احزاب قرن بیستمی نداشته است که قیاس آن با احزاب دیگر مورد بحث باشد! نفی صریح حزب بودن کمونیست‌ها در مقابل احزاب کارگری دیگر در این دوره و در سخن مارکس با بیشترین صراحت و بداهت فاش می‌سازد که منظور نه هیچ چهارچوب تشکیلاتی خاصی به نام حزب بلکه صرفاً رویکردهای متفاوت درون طبقه کارگر است. او می‌گوید که در جنبش کارگری رویکردهای متفاوتی وجود دارد و رویکرد کمونیستی یا ضد کار مزدی یکی از این رویکردها است. این کاملاً بدیهی است که هر رویکردی برای احراز شرایط مورد نیاز تفوق، توسعه و به کرسی نشاندن سیاست‌های خود، تلاش دارد و در این راستا می‌کوشد تا خود را متشکل سازد، اما مارکس بلافاصله پس از جمله نخست به صورت بسیار حساب شده و سنجیده عبارت تعیین‌کننده زیر را پیش می‌کشد. او اضافه می‌نماید که:

« کمونیست‌ها هیچ منافعی جدا از منافع کل طبقه کارگر ندارند و هیچ اصول ویژه‌ای را به میان نمی‌آورند». او از این طریق هر نوع محمل‌سازی برای هر گونه جدائی از جنبش جاری طبقه کارگر را زیر پوشش کمونیسم و تشکل‌سازی کمونیستی! محکوم و مطرود اعلام می‌کند. می‌گوید که کمونیست‌ها هیچ اصول ویژه‌ای را پیش نمی‌کشند و هیچ مکتب عقیدتی خاصی ابداع نمی‌نمایند. هیچ منافعی جدا از منافع کل طبقه کارگر ندارند. آنان آگاهترین بخش پرولتاریا هستند و این آگاهتر بودن آنان تنها و تنها در عمق جنبش روز طبقه کارگر جهانی و در فراز و فرود کارزار این طبقه علیه سرمایه‌داری است که معنای واقعی یا موضوعیت عینی و اجتماعی و طبقاتی کسب می‌کند. در غیر این صورت فقط محمل و دستاویزی برای مکتب‌سازی و تفکیک منافع مسلکی و فرقه‌ای خود از طبقه کارگر و جنبش جاری ضد سرمایه‌داری توده‌های کارگر است. در همین جا این سؤال بسیار اساسی پیش روی تمامی اربابان « احزاب کمونیست! قرن بیستمی و ورثه سخت جان حزب الهی فی الحال موجود آنها قرار می‌گیرد که اطلاق لفظ « سوسیالیسم علمی» به آموزش‌های مارکس با هدف

شوم جداسازی تام و تمام این سوسیالیسم از پراتیک مبارزه طبقاتی پرولتاریا سواى طرح این آموزش‌ها به صورت « اصول ویژه » و سواى تبدیل کمونیسم به مکتبی در مقابل مکاتب عقیدتی دیگر و بالاخره سواى جداسازی جامع الاطراف منافع حزب نشینان از منافع کل طبقه کارگر چه معنای دیگری دارد؟! آموزش‌های مارکس به طور قطع همه علم، در عداد مبهم ترین و پر اهمیت ترین علوم و کاراترین و ژرف ترین آناتومی مسائل اقتصاد سیاسی و مبارزه طبقاتی می‌باشند. اما هر نوع جداسازی آنها از پراتیک مبارزه ضد کار مزدی طبقه کارگر و هر شکل دسته بندی آنها به مثابه مقولات مجرد علمی یا نوعی سوسیالیسم عقیدتی و مرامی از جمله جاسازی آنها در داربست چیزی به نام مکتب « سوسیالیسم علمی» صرفاً شمشیری است که از زرادخانه تهاجم طبقاتی و ایدئولوژیک بورژوازی بر سر و روی این آموزش‌ها و از این طریق بر سر و روی جنبش ضد کار مزدی پرولتاریا فرود می‌آید. بر طبق آنچه در بالا از زبان مارکس شنیدیم کمونیست‌ها حزبی در تقابل با احزاب دیگر کارگری نمی‌باشند، به بیان درست تر و دقیق تر آنها رویکردی در مقابل رویکردهای دیگر درون جنبش کارگری نیستند و بر همین اساس در تدارک برپائی تشکلی متمایز از سازمانیابی سراسری طبقه کارگر نیز نخواهند بود. سؤال مهم اینجا آن است که پس اینها به طور واقعی چه کسانی هستند و کمونیست بودن آنها در مصداق عینی خود چه تبلور و تجسمی خواهد داشت؟ جواب هیچ پیچیده و رمزآمیز نیست. مارکس خود در ادامه همان صحبت‌ها تکلیف این سؤال و جواب آن را نیز بسیار صریح بیان می‌نماید : «آنها از طرفی در مبارزات پرولتاریای ملل گوناگون مصالح مشترک همه پرولتاریا را صرف نظر از منافع ملی شان مد نظر قرار می‌دهند و از آن دفاع می‌نمایند و از طرف دیگر در مراحل گوناگونی که مبارزه پرولتاریا و بورژوازی طی می‌کند آنان همیشه نمایندگان مصالح و منافع تمام جنبش هستند». همه چیز روشن است. کمونیست‌ها مطلقاً مجاز نیستند که زیر این نام و به بهانه کمونیست بودن خود را از

کارگران و جنبش جاری آنها متمایز سازند و در درون فرقه و تشکیلی سوای تشکل پیکار طبقاتی توده‌های کارگر متشکل گردند. آنان باید در درون همین جنبش علیه هر رویکردی که بخواهد منافع طبقه کارگر را فدای منافع بخشی خاص از این طبقه یا از آن بدتر فدای مصالح و منویات ماندگاری نظام بردگی مزدی سازد بسیار قاطعانه و آشتی ناپذیر پیکار کنند. آنان باید به مثابه قلب تپنده ارگانیزم حیات پیکار و پراتیک طبقاتی جاری ضد سرمایه‌داری توده‌های کارگر هر نوع سندیکاسازی و اتحادیه بافی رفرمیستی را که مظهر فروش تام و تمام جنبش کارگری و منافع عظیم ترین بخش طبقه کارگر به نظام سرمایه‌داری است، آماج کوبنده ترین امواج اعتراض و نقد و مبارزه خویش قرار دهند.

روایت مارکس از مکان کمونیست‌ها در جنبش کارگری، نقشی که باید ایفاء کند و رابطه ای که باید با کل جنبش طبقه کارگر داشته باشند دقیقاً رویه معکوس و متضاد تعبیری است که بالانشینان حزبی امروز از این موضوعات دارند. چند تا آدم منزوی بیگانه با هر فعل و انفعال جاری جنبش کارگری در برج عاج تمنیات و رؤیاهای پوسیده سهمیم شدن در قدرت سیاسی سرمایه و یا با حمل بار وراثت جنبش‌های منقرض خلقی و ضد امپریالیسم ناسیونالیستی و تعیین حق سرنوشت ملی در درون یک سکت خارج از جهان، جامعه و «مافیها» دور هم جمع می‌شوند. کمیته پشت سر کمیته ردیف می‌کنند و برای تکمیل شمار افراد کمیته‌ها هر کدام چند جا اسم می‌نویسند و چند مقام!! کسب می‌کنند و به خود چند مدال عطا می‌فرمایند، از قعر آسمان‌ها خطاب به زمین و نفرین شدگان زمینی دوزخ سرمایه اطلاعیه پشت سر اطلاعیه صادر می‌نمایند که چی؟؟؟ چه نشسته اید برای دنیای خود اتحادیه بسازید و برای آخرت خود ما را به قدرت برسانید و قدرت تا مغز استخوان کاپیتالیستی آتی ما را قدرت طبقه خودتان نام بگذارید. این روایت منحوس ضد مارکسی و ضد کمونیستی

و ضد کارگری از حزب سازی کمونیستی برای کارگران نه فقط عوامفریبی محض علیه جنبش ضد سرمایه‌داری توده‌های کارگر که تلاش برای پاره پاره کردن کل طومار حیثیت، اعتبار و عظمت آموزش‌های مارکس و شخص مارکس است. طومار این حزب سازی باید با دست پرتوان جنبش لغو کار مزدی توده‌های کارگر برای همیشه پاره شود. مانیفست کمونیسم در ادامه نکات بالا باز هم تصریح می‌کند که « نظریات تئوریک کمونیست‌ها به هیچ وجه مبتنی بر ایده‌ها و اصولی که یک مصلح جهانی کشف یا اختراع کرده باشد، نیست. این نظریات فقط بیان کلی مناسبات واقعی مبارزه جاری طبقاتی و آن جنبش تاریخی است که در برابر دیدگان ما جریان دارد. الغاء مناسبات مالکیتی که تا کنون وجود داشته است، چیزی نیست که صرفاً مختص کمونیسم باشد، کلیه مناسبات مالکیت پیوسته دستخوش تغییرات دائمی، جا به جایی‌های همیشگی و تاریخی بوده است. صفت ممیزه کمونیسم عبارت از الغاء مالکیت به طور کلی نیست، بلکه عبارت از الغاء مالکیت بورژوائی است.»

همه نکات بالا ضمن آنکه برخی مؤلفه‌های کمونیسم لغو کار مزدی را برای کارگران باز می‌گوید، شالوده تلاش برای هر حزب سازی بالای سر توده‌های کارگر و هر شکل تئوری بافی دو تشکیلاتی برای جنبش کارگری را نیز مقرأض می‌کند. بحث داغ رایج میان احزاب کمونیست قرن بیستمی و وارثان کنونی آنها که گویا پدیده ای به نام « سوسیالیسم علمی» مجموعه ای از باورها و کشفیات دانشوران طبقات دارا است همان چیزی است که در اینجا به باد انتقاد گرفته می‌شود. اگر نظریات کمونیست‌ها مبتنی بر ایده‌ها و اصول مکشوفه مصلحان اجتماعی نیست پس ارجاع کمونیسم لغو کارمزدی به محصول اکتشاف و تجسس دانشوران طبقات دارا هم به طور کامل غلط است. اگر کمونیسم بیان مناسبات کلی مبارزه جاری طبقاتی و آن جنبش تاریخی است که در برابر دیدگان ما جریان دارد پس آفتابی شدن واقعی آن را باید در عمق همین جنبش و در لحظات و آنات و پیچ و خمهای تقابل آن با نظام بردگی مزدی

جستجو نمود. اگر کمونیسم جنبش آگاه توده پرولتر برای تغییر بنیادی کل عینیت موجود است پس تشکل کمونیستی پرولتاریا را هم باید فقط در شط پرخروش مبارزه طبقاتی همیشه جاری او علیه کار مزدی دنبال کرد و بالاخره اگر کمونیسم فرایند واقعی پیکار طبقه کارگر برای محو کار مزدی است حزب سازی دموکراسی خواهانه رژیم ستیزانه میراث ضد امپریالیسم خلقی و جنبش حق تعیین سرنوشت ملی یا کلاً سوسیالیسم بورژوائی، در زیر نام کمونیسم و پرولتاریا را هم باید برای همیشه به دور انداخت و در گورستانهای کهنه تاریخ دفن کرد.

بسیاری از مدافعان حزب سازی سوسیال بورژوائی به مسأله اولویت تسخیر قدرت سیاسی در استراتژی مبارزه طبقاتی پرولتاریا و موقوف بودن تحول سوسیالیستی اقتصاد به این موضوع استناد می کنند. ما در بحثهای بعدی روشن خواهیم ساخت که این دقیقاً همان نظریه متناظر با حزب سازی بخش هائی از بورژوازی برای جایگزین سازی سرمایه داری بازار با سرمایه داری دولتی است. در اینجا عجالتاً فقط به این بسنده می کنیم که اولاً روایت رایج حزب نه فقط هیچ بستری برای تسخیر قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر نیست، که کاملاً بالعکس بازگشائی بن بستی سنگین بر سر راه هر تلاش توده های کارگر برای پایان دادن به حیات دولت بالای سر خویش است. ثانیاً و تا آنجا که به قسمت حاضر بحث مربوط می گردد اشاره مارکس به اولویت تسخیر قدرت سیاسی توسط پرولتاریا با هیچ تعبیر و تفسیری به مقوله حزب سازی رایج قابل پیوند نمی باشد. معلوم نیست و هیچ کدام از مدافعان پدیده دو تشکیلاتی حزب و تشکل توده ای تا حالا در هیچ کجا ثابت نکرده اند که چرا تشکل سراسری ضد کار مزدی پرولتاریا قادر به سرنگونی بورژوازی و تسخیر قدرت سیاسی نیست اما مثلاً سکت های حزب نمای چند ده نفری بیگانه با هر جنب و جوش کارگران ظرف مناسب و موفق حصول این هدف یا حتی شرط لازم دستیابی طبقه کارگر به قدرت سیاسی است؟ این موضوعی است که حتماً بدان باز خواهیم گشت.

نکات بالا صرفاً برخی رهنمودها و فرمولبندی‌های نظری مارکس را پیرامون جنبش کارگری، رابطه اقتصاد و سیاست، همپیوندی میان مبارزه روز با افق لغو کار مزدی و بالاخره بستر واقعی و شکل مناسب سازمانیابی این جنبش را خاطر نشان می‌ساخت، اما باید دید که او عملاً چه می‌کرده است و پراتیک مشخص این حرف‌ها را چگونه پیگیری می‌نموده است؟ نخستین طلایه‌های ارتباط فعال مارکس با جنبش کارگری به سالهای شروع دهه ۴۰ قرن نوزدهم باز می‌گردد. در این سالها بیش از چند صد هزار کارگر آلمانی در جامعه فرانسه و در کنار طبقه کارگر این کشور به سر می‌برند. مارکس در میان این توده کارگر مهاجر زندگی می‌کند و در فضای کار و زیست و پیکار روزمره آنها حضوری کنجکاو، آگاه، فعال و تأثیرگذار دارد. بنا به گفته خود مارکس در دستنوشته‌های اقتصادی و فلسفی، حوادث این ایام تأثیر بسیار جدی بر روند فکر او داشته است. آشنائی اش با جماعت وسیع کارگران مهاجر بسیار تنگ‌انگ بود و برای مدتی با «مورر» عضو رادیکال و برجسته یکی از تشکلهای کارگری در یک خانه و یک جا زندگی می‌کردند. در همین سالها انتشار سالنامه فرانسوی - آلمانی را با همکاری «روگه» یکی دیگر از فعالین سرشناس جنبش کارگری شروع می‌کند اما این همکاری زمان زیادی دوام نمی‌آورد. بسیار جالب است که ریشه جدائی آنها به نوع نگاه متفاوت آن دو، به جنبش کارگری باز می‌گشت. سال ۱۸۴۳ جامعه فرانسه شاهد وقوع اعتصاب عظیم کارگران «شیلیسیا» بود. کارگران در جریان این اعتصاب برای تحمیل مطالبات اقتصادی خود بر بورژوازی پیکار می‌کردند. آنان در مقابل مقاومت سرسخت صاحبان کارخانه، دست به شورش زدند و همه ماشین آلات و ابزار کار کارگاه را در هم شکستند. شورش کارگران توسط قوای انتظامی دولت به شدت سرکوب گردید. «روگه» این شورش و کلاً خیزش‌های نوع آن را بی تأثیر ارزیابی کرد و توضیح داد که مبارزات اقتصادی و فاقد بار رژیم ستیزی توده کارگر، قادر به ایفای هیچ نقش چندانی نیست. مارکس بر عکس روگه رویکرد سیاسی و ضد رژیمی بدون

بار طبقاتی ضد سرمایه‌داری را برای طبقه کارگر تلاشی ناکافی و سترون خواند و در مقایسه میان مبارزات سیاسی کارگران انگلیس و اعتصاب گسترده اقتصادی توده کارگر شیلیسیا بیشترین امتیاز و اعتبار طبقاتی را برای دومی قائل گردید.

مارکس و انگلس در سال ۱۸۴۶ انجمن آموزشی کارگران در بروکسل را تأسیس کردند و متعاقب این تلاش بنا به دعوت اتحادیه کمونیست‌ها پس از یک پروسه ضروری گفتگو و طرح شرط و شروط به اتحادیه مذکور پیوستند. پس از این تاریخ است که اولین کنگره اتحادیه در لندن برگزار می‌شود، انگلس در این کنگره شرکت می‌نماید و با رجوع به توافق فیما بین او و مارکس با دیگران، سرنگونی دولت سرمایه‌داری، استقرار حاکمیت پرولتاریا، الغاء نظام سرمایه‌داری و جایگزینی آن با جامعه ای بدون طبقات و مالکیت خصوصی به عنوان اهداف اساسی اتحادیه به تصویب می‌رسد. اندکی بعد اساسنامه این تشکل نیز بر پایه پیشنهاد اعضاء توسط مارکس تدوین می‌شود و در همین زمان است که شعار پیشین اتحادیه با مضمون پوپولیستی « انسانها همه با هم برادرند» با شعار « کارگران جهان متحد شوید» جایگزین می‌گردد. تصمیم دیگر اتحادیه کمونیست‌ها واگذاری مأموریت تدوین و تنظیم « مانیفست کمونیسم » به مارکس بود. کاری که با استقبال مارکس مواجه شد و درست همین مانیفست بود که شالوده فعالیت‌ها و رویکردهای روز اتحادیه قرار گرفت. یک نکته بسیار تعیین کننده در اینجا این است که اتحادیه کمونیست‌ها یک تشکیلات گسترده کارگری بوده است و در شهرهای مهم آلمان از جمله فرانکفورت، هانوفر، مونیخ، هامبورگ، کاسل، دوسلدورف، کلن و جاهای دیگر شمار کثیری از توده‌های کارگر را در درون خود متشکل ساخته بود. در اتحادیه کمونیست‌ها هیچ نوع تفکیک مبارزات اقتصادی از سیاسی یا مبارزه برای مطالبات روز از پیکار سراسری پرولتاریا علیه نظام سرمایه‌داری قابل مشاهده نیست. در هیچ کدام از اسناد این تشکل

هیچ سخنی هم از انفکاک سازمانیابی اشکال مختلف مبارزه کارگران به میان نیامده است.

آخرین و شناخته شده ترین قلمرو تلاش پراتیک مارکس در عمق جنبش کارگری اروپا حضور تعیین کننده و بسیار فعال و نافذ وی در کار تأسیس انترناسیونال اول کارگری می‌باشد. در مورد اهداف، خطوط کار، سیاست‌ها و ساختار جمعیتی انترناسیونال بحث چندان زیادی لازم به نظر نمی‌رسد. همه فعالین جنبش کارگری بین‌المللی به گونه‌ای کم و بیش از چند و چون این مسائل آگاهند، هر چند که هر تندیس و رویکرد طبیعتاً برداشت‌ها و تعبیر باب طبع خویش را از لابلای آنها استخراج کرده است. انترناسیونال تجسم واقعی اتحاد و همبستگی و شکل و همدلی پرولتاریا به عنوان یک طبقه در مقابل نظام بردگی مزدی بود. در اینجا همه رویکردهای متفاوت درون جنبش کارگری در کنار هم حضور داشتند اما همه آنها بنیاد همراهی و توافق و اتحاد خویش را بسیار شفاف به شرح زیر به کارگران سراسر جهان گزارش می‌کردند.

«..... رهائی طبقه کارگر باید به دست خود طبقه کارگر انجام گیرد. مبارزه برای رهائی طبقه کارگر مبارزه برای امتیازات و حقوق انحصاری نبوده بلکه مبارزه برای حقوق و وظائف برابر و الغاء هر نوع سلطه طبقاتی است، انقیاد اقتصادی کارکنندگان به انحصارگران و مسائل کار، یعنی منابع حیات، بنیاد همه اشکال بندگی، فقر اجتماعی، انحطاط معنوی و وابستگی سیاسی است. رهائی اقتصادی طبقه کارگر آن هدف بزرگی است که هر جنبش سیاسی همچون یک وسیله می‌بایست تابع آن باشد. تمامی تلاش‌های تا کنونی معطوف به این هدف بزرگ، به علت کمبود همبستگی میان بخش‌های متعدد کارگران در هر کشور و فقدان رشته‌های اتحاد برادرانه بین طبقه کارگر کشورهای مختلف به شکست انجامیده است. رهائی کار نه مسأله‌ای محلی یا ملی بلکه مسأله‌ای اجتماعی است که همه کشورهای که در آنها جامعه

مدرن به وجود آمده را در بر می‌گیرد و حل آن در گرو همپایی عملی و نظری کارگران همه کشورهای پیشرفته است.»

ستون فقرات منشور انجمن بین‌المللی کارگران مبارزه علیه اساس سرمایه‌داری است. در این منشور رهائی اقتصادی طبقه کارگر به بیان دیگر محو مناسبات کار مزدوری شالوده‌تمامی ستون‌های کار و برنامه ریزی‌های جنبش کارگری به حساب آمده است. در همان حال مبارزه سیاسی جزء پیوسته و غیرقابل تفکیک مبارزات روزمره و در خدمت تحقق اهداف اقتصادی و دورنمای محو سرمایه‌داری قلمداد گردیده است. نه فقط با هر نوع صنف بازی یا هر شکل انفکاک قلمروهای مختلف پیکار طبقه کارگر مرزبندی گردیده است بلکه تمامی اقدامات متناظر با این تفکیک پردازشی‌ها به عنوان سد راه تقابل پرولتاریا علیه سرمایه مورد نکوهش قرار گرفته است. انترناسیونال اول سوای همه این تعیینات و شاخص‌ها ظرفی برای همجوشی و همراهی همه تندیس‌های موجود روز درون جنبش کارگری در چهاردیوار مهر و موم شده ضد کار مزدی بود. این نکته ای است که طیف گسترده رفرمیسم چپ و اربابان احزاب این طیف بعلاوه سندیکالیست‌های راست چپ نما می‌کوشند تا بر روی آن پرده اندازند و آن را به بدترین شکل تحریف کنند. اینان بیشترین جار و جنجال‌ها را به راه می‌اندازند تا حضور جریانات کارگری مختلف با رویکردهای متفاوت در درون انترناسیونال اول را به صورت محملی برای سازش طبقاتی مورد سوء استفاده زشت رفرمیستی و اپورتونیستی خود قرار دهند. آنان می‌گویند که اجتماع این گرایشات در انجمن بین‌المللی کارگران مجوزی برای اعتبار، اصلیت، ضرورت و مشروعیت همپوندی رفرمیست‌ها و سندیکالیست‌ها در یک سوی و رویکرد رادیکال ضد کار مزدی در سوی دیگر در درون یک تشکل فراگیر توده ای کارگری است!!! آنچه در انترناسیونال در برابر انظار توده‌های کارگر اروپا قرار گرفت نه سازش و ائتلاف تا مغز استخوان رفرمیستی باب طبع اربابان احزاب طیف رفرمیسم چپ یا سندیکالیست‌های دوقلوی

آنها که کاملاً بالعکس قبول منشور ضد کار مزدی پرولتاریا توسط همه جریانات و الزام عملی همه اینها در تبعیت از مانیفست ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر بود. هر نوع سخن از وحدت گرایش‌ها در انترناسیونال اول، بستن و قیح ترین تهمت‌ها به این تشکل، به مارکس، به همه کمونیست‌های فعال دست اندرکار برپائی این تشکیلات سرمایه ستیز کارگری است. طیف گسترده‌ای از جریانات کارگری روز در اینجا حضور داشتند، پرودونیست‌ها، باکونیست‌ها، بلانکیست‌ها، سوسیالیست‌های تخیلی دیگر و بسیاری گروه‌ها و رویکردهای ناهمگون اما شالوده کار انترناسیونال نه مخرج مشترک باورها و راه‌حلهای اینان که مبارزه علیه اس و اساس سرمایه‌داری، هم در بستر تقابل روزمره با بورژوازی و هم در اندرون جهتگیری عام و سراسری پرولتاریا برای پایان دادن به موجودیت نظام بردگی مزدی بود. اینکه هر کدام از این گروه‌ها و رویکردها برای خود برداشت معینی از معنا و مفهوم ضد سرمایه‌داری داشتند موضوعی کاملاً مفروض و غیرقابل انکار است. اما مسأله بسیار اساسی این است که:

اولاً انترناسیونال نه اتحاد تندنس‌ها که نماد بارز وحدت توده‌های کارگر در جنگ جاری طبقاتی علیه کار مزدی بود. کارگران طرفدار باکونین، بلانکی و پرودون و دیگران در آنجا نه زیر لوای پرودونیسم، بلانکیسم، باکونیسم و مانند اینها بلکه زیر نام پرولتاریای جهان و به عنوان طبقه‌ای در ضدیت و ستیز بانظام بردگی مزدی دست همدیگر را فشار می‌دادند. ثانیاً شالوده تأسیس انترناسیونال نه ایدئولوژی و اعتقاد و افکار مسلکی که روند عینی پیکار ضد سرمایه‌داری بود. معنای این سخن آن است که توده کارگر انگلیسی، فرانسوی، آلمانی، اتریشی، هلندی و لهستانی در انترناسیونال اول ایدئولوژی‌های متفاوت و متعارض خود را با هم جمع و تفریق نکرده بودند تا از درون آن یک ترکیب عقیدتی مورد قبول همگان استخراج نمایند. بالعکس آنان با رجوع به یک منشور رادیکال و سراسری ضد کار مزدی برای مبارزه‌ای متحد و مشترک در این راستا دور هم جمع می‌شدند. موضوع مهم دیگری نیز در همین زمینه

قابل تأکید است. اینکه خیل کثیر کارگران اروپائی متشکل در انترناسیونال بر خلاف آنچه سندیکالیست‌ها و اربابان احزاب کمونیست نمای امروزی در باره کارگران دنیا می‌پندارند، همگی بی هیچ اگر و اما، خود را ضد سرمایه‌داری و در ستیز مستقیم با مناسبات کار مزدی می‌دیدند. از این هم فراتر آنان خود را انترناسیونالیست می‌دانستند و برای مبارزه علیه سرمایه‌داری دست به تشکیل انترناسیونال زده بودند. هیچ کدام از این کارگران متعلق به هر طیف فکری مطلقاً در کار اثبات تهی بودن خود و طبقه خود و جنبش طبقاتی خود از شور و جوشش و غلبان سرمایه‌ستیزی نبود. هیچ یک از این کارگران شاید اصلاً به مغزشان هم خطور نمی‌کرد که یک صد و شصت سال پس از آنها موجوداتی در دنیا پیدا شوند که زیر نام کمونیسم و صاحب و ارباب حزب کمونیست تمامی همت خود را مصروف اثبات بورژوائی بودن جنبش کارگری و بی‌اطلاعی روح کارگران از ضدیت با کار مزدی بنمایند!!!

همچنان که از روال عمومی بحث ما پیداست در اینجا منظور ما به هیچوجه کاوش چند و چون برنامه کار انترناسیونال و وجوه مختلف ضعف و قوت کار تشکیل دهندگان آن نیست. درست به همان گونه که در سایر بخش‌های این نوشته نیز موضوع بحث بررسی مفصل یا حتی نیمه مفصل هیچ یک از حوادث نبوده است. در تمامی این موارد ما رد پای نکات بسیار مشخصی را گرفته ایم و سراغ چگونگی برخورد جنبش کارگری کشورها به موضوعات کاملاً معینی رفته ایم. آنچه در لابلای این کندوکاو به گونه‌ای بسیار بارز و بدیهی در برابر چشمان ما قرار گرفت این بود که جنبش کارگری از آغاز خود را به عنوان جنبشی ضد سرمایه‌داری وارد عرصه کارزار تاریخی و طبقاتی ساخته است. در همه جا مبارزه برای حصول مطالبات معیشتی روز را با مبارزه برای استیفای حقوق سیاسی به هم آمیخته است. در تمامی میدان‌ها جدال روز خویش برای تحمیل مطالبات اقتصادی و سیاسی خود بر بورژوازی را با افق پیکار سراسری برای برون رفتن از نظام بردگی مزدی به هم پیوند داده است. در همه

این دوره‌ها دست به کار متشکل شدن خود علیه سرمایه‌داری گردیده است، در پروسه پیشبرد این سازمانیابی به هیچ نوع جداسازی مبارزه اقتصادی از سیاسی دست نزنده است و بالاخره در هیچ کجا مبارزه خود برای حصول مطالباتش را در تقابل با پیکار علیه اساس سرمایه‌داری قرار نداده است.

جنبش کارگری و سوسیال دموکراسی

بنیانگذار پدیده دو تشکیلاتی در جنبش کارگری جهانی، سوسیال دموکراسی است. نسخه پیچی تشکلهای موازی حزب و اتحادیه‌های کارگری برای رفرمیسم در حال عروج سالهای آخر قرن نوزدهم در اروپای غربی و شمالی یا کلاً سوسیال دموکراسی بین‌المللی یک نیاز مبرم، مرتبط و منسجم با تمامی وجوه حیات این رویکرد بوده است. تئوری دو تشکیلاتی شالوده‌موضوعیت خود را دقیقاً از ژرفنای نیازها و پیش‌شرط‌های واقعی عروج و ابراز موجودیت همین رفرمیسم اتخاذ و احراز کرده است. سوسیال دموکراسی خود مولود زمینه‌ها و رخداد‌های معینی در تاریخ تکامل نظام سرمایه‌داری بود. شکست جنبش‌های گسترده کارگری ضد کار مزدی قرن نوزدهم، پیشرفت‌های چشمگیر بورژوازی در عرصه‌های علمی و تکنولوژی، افزایش خیره‌کننده بارآوری کار اجتماعی و توسعه بیش از پیش صنعت در طول همین دوره و بالاخره پیدایش شرائط امپریالیستی تولید سرمایه‌داری از جمله حوادث تاریخی مهمی بودند که نطفه حیات سوسیال دموکراسی را در زهدان مشترک خویش بارور کرده و متولد می‌ساختند.

در فاصله میان شروع دهه ۸۰ سده نوزدهم تا دهه اول قرن بیستم سطح تولید ناخالص داخلی کشورهای پیشرفته اروپائی حدود ۴ برابر افزایش یافت. آلمان در میان این ممالک به لحاظ رشد صنعتی و بالا رفتن میزان تولید از غالب رقبای خود جلوتر بود. بهره‌گیری از دستاوردهای عظیم اختراعات و اکتشافات علمی و وقوع انقلابات صنعتی به بورژوازی امکان می‌داد که میزان بارآوری کار اجتماعی را در

سطحی بسیار خیره کننده بالا برد. توسعه همزمان بازار انباشت سرمایه در وسعت جهان و امکانات گسترده صدور کالا و سرمایه به اقصی نقاط دنیا، دریچه ای از امید را برای غلبه بر معضلات اقتصادی روز نظام سرمایه‌داری در پیش روی صاحبان انحصارات و سرمایه‌های متمرکز اروپائی و دولت‌های این جوامع باز می‌نمود. همه این حوادث در دوره ای به وقوع می‌پیوست که جنبش کارگری این کشورها بار شکست‌های فرساینده عظیمی را بر دوش حمل می‌کرد. شکست کمون پاریس، ناکامی انترناسیونال اول، بدون نتیجه ماندن انقلابات قبلی، موفقیت‌های مستمر بورژوازی در سرکوب بزرگترین جنبش‌های کارگری سال‌های اواسط قرن نوزدهم، همه و همه کفه توازن قوا را به نفع بورژوازی و به زیان پرولتاریا سنگین می‌ساخت.

دولت‌های سرمایه‌داری بر سینه کش شکست این جنبش‌ها از یک سوی و دستاوردهای نسبتاً مهم رونق اقتصادی این ایام از سوی دیگر دست به کار پیشبرد پاره ای رفرم‌ها شدند. سوسیال دموکراسی مولود نامیمون این فرایند و در همان حال بانی و باعث تحقق و توسعه هر چه بیشتر آن بود. بورژوازی به یمن شرائط اقتصادی مذکور امکان یافت تا پاره ای از قوانین و مصوبات دولتی متناظر با اعمال بیشترین توحش و سلاخی علیه جنبش کارگری را به نوعی تعدیل نماید. در آلمان عجلتاً قانون ضد سوسیالیستی را ملغی اعلام دارد و به حزب سوسیال دموکرات این کشور اجازه دهد تا در انتخابات پارلمان شرکت جوید. همزمان حق برپائی اتحادیه را برای کارگران به رسمیت بشناسد، ساعات کار را در مراکز کار و تولید اندکی کاهش دهد و سطح دستمزدها را در قیاس با گذشته تا حدودی بالا برد.

سوسیال دموکراسی متشکل از رفرمیسم درون طبقه کارگر و خیل وسیع اقشار ورشکسته و ناراضی، همین عقب نشینی‌های مصلحتی بورژوازی را گندزار تغذیه و سکوی عروج سیاسی خویش در شرائط روز ساخت. رجوع به پرونده شکست جنبش‌های ضد سرمایه‌داری و انقلابی پیشین و نهادن انگشت بر امکان حصول

انتظارات کوچک و بزرگ در چهارچوب سازش با نظام سرمایه‌داری، تمامی خشت و گل و ملاط این سکو را تعیین کرد و سوسیال دموکراسی با کاربرد نابکارترین عوافریبی‌ها دست به کار معماری این بنای بدنهاد کاپیتالیستی گردید. رفرمیسم راست تلاش کرد تا رکن‌های اساسی تحلیل‌ها و باورهای واقعی جنبش ضد کار مزدی را با روایتی تا مغز استخوان بورژوازی، ضد ماتریالیسم انقلابی و ضد آموزش‌های مارکس بازتعریف نماید. برای اینکه مفصلبندی واقعی میان تئوری دو تشکیلاتی و وجوه دیگر نظریه پردازی‌ها و تحریف بافی‌های سوسیال دموکراسی در باره مسائل اساسی مربوط به جنبش کارگری و مبارزه طبقاتی پرولتاریا عمیق تر درک شود، لازم است که پیرامون پایه ای ترین این تحریفات به گونه ای بسیار کوتاه صحبت کنیم.

عدول از مبانی مارکسی نقد اقتصاد سیاسی و تحلیل شیوه تولید سرمایه‌داری اولین و مهم ترین محور این تحریفات بود. مارکس در کالبدشکافی نظام سرمایه‌داری از رابطه خرید و فروش نیروی کار آغاز می‌کند. او نخست به تحلیل پدیده کالا می‌پردازد. کار اجتماعاً لازم نهفته در کالا، ارزش دو گانه کالا، کار مجرد و مجسم، زمان کار لازم و اضافی، روند کار در اقتصاد کالائی، بتواریگی کالا، پروسه تکامل تولید کالائی تا مرحله کالا شدن نیروی کار و ظهور شیوه تولید سرمایه‌داری را توضیح می‌دهد. او در این راستا بر کار مزدی و رابطه تولید اضافه ارزش به عنوان شالوده حیات جامعه کاپیتالیستی تأکید می‌کند. شکل مالکیت در آناتومی مارکس تابعی از شیوه تولید است و مالکیت کاپیتالیستی تنها در پرتو شناخت سرمایه به عنوان یک رابطه اجتماعی و به بیان دیگر در ارتباط اندرونی و ارگانیک با روند کار سرمایه و رابطه تولید اضافه ارزش است که قابل فهم می‌گردد. سران انترناسیونال دوم یک پایه اساسی تحریفات خود در کالبدشکافی مارکسی نظام سرمایه‌داری را دقیقاً در همین جا، در تبیین شالوده موجودیت این نظام، مستقر می‌ساختند. کائوتسکی در این رابطه

می‌نویسد:

«هر کس که شرائط ضروری نظام کنونی تولید را درک کند، می‌داند که آن شرائط زمانی که نظام مالکیت موجود دیگر ناممکن است چه نظامی را طلب می‌کند. ریشه مالکیت خصوصی ابزار تولید در تولید خرد قرار دارد. تولید انفرادی مالکیت فردی را ضروری می‌کند. برعکس تولید بزرگ به مفهوم همکاری و تولید اجتماعی است. در تولید بزرگ فرد تنها کار نمی‌کند بلکه تعداد زیادی کارگر یعنی کل مشترکین ثروت با هم کار می‌کنند تا کل تولید را بازتولید کنند. به این ترتیب ابزار جدید تولید متنوع و پر قدرت است. اینکه هر تولید کننده منفرد ابزار تولید خود را داشته باشد به امری کاملاً غیرممکن تبدیل شده است. وقتی به این مرحله از تولید بزرگ رسیدیم دو نوع مالکیت بیشتر امکان ندارد. یکی مالکیت خصوصی فرد بر ابزار تولید است که با کار مشترک مورد استفاده قرار می‌گیرد. این به معنای نظام سرمایه‌داری موجود و فلاکت و استثمار همراه آن برای کارگران و فراوانی خفه کننده برای سرمایه‌دار است.»

(تأکید از من است)

از نظر کائوتسکی فرایند رویش، توسعه و تکامل سرمایه‌داری را باید در تولید بزرگ و دسته جمعی مبتنی بر مالکیت خصوصی ابزار کار جستجو نمود. پیداست که جمعی بودن تولید همراه با شکل خصوصی مالکیت ابزار تولید یکی از شاخص‌ها و مؤلفه‌های وجودی نظام بردگی مزدی است اما هر نوع تلاش برای تبیین سرمایه‌داری بر پایه این مؤلفه تلاشی عمیقاً گمراه کننده و در راستای استتار مشخصه اساسی و خصلت نمای واقعی این شیوه تولید و مناسبات اجتماعی است. میان آنچه که منظر تحلیل کائوتسکی از سرمایه‌داری است با شیوه تبیین مارکس، فاصله ای بسیار ژرف به وسعت تمامی اختلاف میان رفرمیسم با کمونیسم لغو کار مزدی یا فاصله میان دو منظر طبقاتی عمیقاً متخاصم و متعارض وجود دارد. سرمایه‌مشتی اشیاء نیست که جنگ بر سر شیوه تملک آن باشد. بالعکس یک رابطه اجتماعی است. رابطه ای که نقطه شروع و رجوع همه مناسبات طبقاتی، سیاسی، مدنی، حقوقی، فرهنگی و

اجتماعی جامعه موجود است. کارگر با کار خویش سرمایه را خلق می‌کند و همزمان نه فقط از پروسه کار و تولید جدا می‌شود، نه فقط از هر گونه دخالت در تعیین سرنوشت کار خود عمیقاً ممنوع می‌گردد، که به صورت جامع الاطراف و در کلیه شئون زندگی اجتماعی و فردی خویش در سیطره رقیت و تسلط تام و تمام محصول کار خود قرار می‌گیرد. پروسه تولید اضافه ارزش، فرایند چیرگی مطلق العنان کار مرده بر کار زنده است. در اینجا انفصال کارگر از هر نوع دخالت آزاد در پروسه کار، شالوده استوار محرومیت تام و تمام وی از هر شکل دخالتگری واقعی و آزاد در تعیین سرنوشت زندگی خویش است. با تحقق این جدائی، کارگر نه فقط به طور مطلق هیچ کاره حاصل کار و تولید خود می‌گردد، که کل نظم سیاسی، مدنی، اجتماعی و تمامی ساختار حقوق و قانون و فرهنگ و افکار فرارسته از رابطه خرید و فروش نیروی کار نیز ابزار تحکیم بردگی مزدی وی می‌شوند و پایه‌های تسلط جامع الاطراف سرمایه یا همان کار مرده مخلوق وی را بر او و طبقه اش محکم و محکم تر می‌سازند. پائین تر خواهیم دید که چگونه متد تحلیل کائوتسکی از سرمایه‌داری در خدمت انکار کلیه این مشخصات اساسی نظام بردگی مزدی قرار می‌گیرد. این شیوه تبیین در همان حال بسیاری از گرایشات، کارکردها و تناقضات واقعی درون رابطه تولید اضافه ارزش یا همان شیوه تولید کاپیتالیستی را نیز یکجا دستخوش تحریف و وارونه انگاری جدی می‌سازد. تحلیل بحران‌های سرمایه‌داری یکی از این موضوعات است. به این بخش از نوشته وی توجه کنیم.

« بحران‌های حاد مدرنی که بازار جهانی را به لرزه در می‌آورد از تولید اضافی ناشی می‌شود، این تولید مازاد خود به نوبه خویش از بی برنامه‌گی نشأت می‌گیرد که به ناگزیر مشخصه نظام تولید کالائی است. تولید اضافی به مفهوم تولید بیش از نیاز واقعی ممکن است در هر نظامی وجود داشته باشد، اما تا زمانی که تولید کنندگان برای رفع نیازهای خود تولید کنند اضافه تولید می‌تواند قاعدتاً لطمه ای وارد نکند،

مثلاً در نسل گذشته اگر به تصادف محصول گندم یک کشاورز بیشتر از نیازش بود می‌توانست آن را برای سالهائی که محصول کمتری داشت ذخیره کند و وقتی انبارش پر می‌شد می‌توانست مابقی را به گله اش بدهد یا در بدترین حالت بگذارد بی‌پوسد»

ارجاع بحران سرمایه‌داری به آنارشی در تولید پرده اندازی کامل بر روی علل و زمینه‌های واقعی بحران در اندرون این شیوه تولید است. ریشه بحران نه در چگونگی برنامه ریزی یا آنارشی و بی‌نظمی تولید سرمایه‌داری که در بنیاد هستی سرمایه جای دارد. سرمایه رابطه تولید اضافه ارزش و به بیان دیگر تولید سرمایه، سرمایه و باز هم سرمایه است. بازتولید این رابطه در گرو افزایش مستمر بارآوری نیروی کار است و این امر به نوبه خود متضمن سیر صعودی بخش ثابت سرمایه در مقابل بخش متغیر آن است. گرایش رو به افت نرخ سود پدیده نهادین این شیوه تولید است و مطلق شدن این گرایش در شرائط معین، پیشی گرفتن نرخ انباشت از نرخ تولید اضافه ارزش و بروز بحران نیز امر محتوم و گریزناپذیر سرمایه‌داری است. پروسه انباشت و بازتولید سرمایه اجتماعی یا حتی جهانی اگر هم با فرض مثال تحت سیطره دقیق ترین و سنجیده ترین برنامه ریزی‌ها قرار گیرد، باز هم بار همه فعل و انفعالات اندرونی بالا را با کل حدت و شدت تحمل خواهد کرد. منشأ واقعی بحران سرمایه‌داری نفس وجود سرمایه یا به بیان صریحتر سرمایه بودن محصول کار و تولید انسان هاست. مارکس در این رابطه می‌گوید:

« سد حقیقی تولید سرمایه‌داری همانا خود سرمایه است. ماجرا از این قرار است که سرمایه و خودبارورسازی آن به مثابه نقطه آغاز و انجام، به منزله انگیزه و انجام تولید تلقی می‌شوند. در اینجا تولید فقط تولید برای سرمایه است و عکس آن نیست. یعنی وسائل تولید عبارت از افزار ساده ای نیستند که صرفاً به منظور ایجاد روند پیوسته گسترده تر زندگی در خدمت جامعه تولید کنندگان باشند. حفظ و بارورسازی ارزش سرمایه که بر پایه سلب مالکیت و مستمند سازی توده بزرگ تولید کنندگان قرار

دارد فقط می‌تواند در درون مرزهای معینی حرکت نماید. بنا بر این موانع مزبور پیوسته با اسلوبهای تولیدی که سرمایه ناگزیر باید برای انجام منظور خود به کار برد در تضاد قرار می‌گیرند. زیرا اسلوب‌های مزبور در جهت افزایش حد و مرز تولید به سوی تولید به مقصود بالاصاله در جهت گسترش قید و شرط نیروهای بارآوری اجتماعی کار رانده می‌شوند. وسیله گسترش بی قید و شرط نیروهای بارآوری اجتماعی کار با هدف محدودی که عبارت از بارورسازی سرمایه موجود است دائماً درگیر می‌شود. بنا بر این اگر شیوه تولید سرمایه‌داری وسیله تاریخی رشد نیروهای بارآور مادی و ایجاد بازار جهانی متناسب با آن است در عین حال تناقض دائمی میان این وظیفه تاریخی و مناسبات اجتماعی خویش نیز هست.»

مشاهده می‌کنیم که در تحلیل مارکس مطلقاً آنارشی تولید و بی برنامه‌گی اقتصادی نیست که سرچشمه وقوع بحران را تشکیل می‌دهد، بالعکس این پویه درونی سرمایه برای باروری هر چه بیشتر کار و تولید هر چه عظیم تر و کوه آس‌تر سرمایه‌های الحاقی است که از یک سوی جبر خودگستری شیوه تولید سرمایه‌داری است و از سوی دیگر موجب یک تضاد به طور کامل لاینحل در بطن این شیوه تولید است. کائوتسکی ریشه بحران‌ها را با مدد از بدترین نوع تحریفات از خاستگاه واقعی خود جدا می‌سازد و آنگاه در فضای سراسر مه آلودی که برای بازگونه پردازی کل واقعیت نظام سرمایه‌داری ابداع کرده است به کندوکاو آلترناتیوی برای اقتصاد فاقد آنارشی تولید روی می‌کند. بر اساس مفروضاتی که او از پیش چیده است هر گاه بتوان آنارشی تولید را با برنامه ریزی پخته و سنجیده اقتصاد جایگزین ساخت طبیعتاً خطر بحران نیز منتفی خواهد گردید!!! او می‌گوید:

« در سندیکاها و تراست‌های بزرگ پیش شرط مقررات تولید بیش از هر چیز عبارت است از کنترل تمامی شاخه‌های صنعت و سازمان دادن آنها بر مبنای بین‌المللی در تمامی کشورهایی که در آن نظام سرمایه‌داری تولید توسعه می‌یابد، اما سازمان دادن

به تراست‌های بین‌المللی کاری است مشکل و از آن مشکل‌تر هماهنگ نگه داشتن آنها است. بنا بر این به ندرت یک تراست آنقدر قدرتمند می‌شود که بتواند تجارت بین‌المللی را تنظیم کند و بحران را خنثی نماید. با در نظر گرفتن تولید مازاد بر مصرف رسالت اصلی تراست نه جلوگیری از آن بلکه جا به جایی نتایج نامطلوب آن و سرشکن کردن آن بر دوش کارگران و مصرف‌کنندگان است.»

عصاره بحث کائوتسکی این است که پروسه توسعه تراست‌ها و انحصارات عظیم صنعتی سرمایه‌داری در راستای کاهش آنارشی تولید و جایگزینی این حالت با نوعی سازمان یافتگی و برنامه ریزی اقتصادی است. بر همین مبنی و با رجوع به نقطه عزیمت او در تحلیل بحران سرمایه‌داری علی‌الاصول باید فرایند گسترش و تسلط انحصارات در عین حال فرایند خشک شدن سرچشمه‌های بحران در ساختار این نظام نیز باشد!! کائوتسکی سخت به این باور پای بند است. معضل وی این است که او چشم انداز دستیابی نظام سرمایه‌داری به یک برنامه ریزی متمرکز سراسری و انحصاری در سطح بین‌المللی را چندان روشن ارزیابی نمی‌کند و درست از همین منظر به برقراری سرمایه‌داری بدون هیچ بحران اطمینان کامل ندارد. او خود در تکمیل گفته‌های بالا اضافه می‌کند که:

« فقط زمانی که همه تراست‌ها به یک تراست تبدیل شوند و کل ماشین تولید ملت‌های سرمایه‌دار در دست محدودی متمرکز شود، یعنی زمانی که مالکیت خصوصی بر وسائل تولید پایان می‌پذیرد تراست می‌تواند به بحران خاتمه دهد. بر عکس از مرحله معینی در تکامل صنعت مادام که مالکیت خصوصی بر ابزار تولید ادامه دارد بحران اجتناب‌ناپذیر می‌شود.»

در گفتگوی کائوتسکی پیرامون بحران سرمایه‌داری هیچ سخنی از ریشه‌های واقعی این پدیده در میان نیست. او هیچ اشاره‌ای به موضوعاتی مانند گرایش نزولی نرخ سود، فرایند طبیعی مطلق شدن آن و نقش این روند در وقوع بحران نمی‌نماید. مطلقاً

قبول ندارد که سرچشمه بحران در سرشت هستی سرمایه است بلکه فقدان برنامه ریزی و وجود آنارشی در تولید را تنها منشأ و دلیل وقوع این پدیده می‌بیند. او می‌گوید که تراست‌های عظیم صنعتی در سازمان دادن تولید و آنارشی زدائی و تمرکز برنامه ریزی اقتصادی نقش بسیار مهمی بازی می‌کنند اما این رقابت حاد میان همین تراست‌ها و انحصارات خود مبین بقای آنارشی در تولید سرمایه‌داری است. نسخه وی برای غلبه بر بحرانها این است که اگر روند توسعه انحصارات صنعتی تا مرحله تبدیل تمامی این مؤسسات به یک انحصار عظیم سراسری پیش رود، آنگاه می‌توان پایان عصر بحرانها و ظهور یک مناسبات اقتصادی بدون بحران را به طور واقعی باور کرد. کائوتسکی تحقق این امر و فرارسیدن این حالت را پایان عصر مالکیت خصوصی اعلام می‌دارد!!!

دومین محور اساسی تحریف آموزش‌های مارکس توسط کائوتسکی و سران سوسیال دموکراسی به روایت سوسیالیسم و نوع تلقی از جامعه سوسیالیستی مربوط می‌شد. وقتی که شاخص هویتی سرمایه‌داری مالکیت انفرادی سرمایه‌ها و تولید فاقد برنامه ریزی متمرکز باشد، پیدا است که سوسیالیسم نیز سوای مالکیت دولتی سرمایه اجتماعی و برنامه ریزی متمرکز تولید توسط دولت هیچ چیز دیگری نخواهد بود. بالاتر دیدیم که کائوتسکی تبدیل همه تراست‌ها به یک تراست عظیم اقتصادی را نمایانگر پایان مالکیت خصوصی و جایگزینی آن با مالکیت اجتماعی ابزار تولید تلقی می‌کند. سوسیالیسم سران انترناسیونال دوم از وجود و استمرار کار مزدی با تمامی تعینات اقتصادی اش و با همه آثار و تبعات اجتماعی آن با آغوش گشوده استقبال می‌کرد. کائوتسکی مشخصات و پروسه استقرار جامعه سوسیالیستی مورد انتظار خویش را چنین تشریح می‌نماید: « تولید سوسیالیستی در درجه نخست نیاز به تغییر شکل مؤسسات سرمایه‌داری مجزا به نهادهای اجتماعی دارد. تدارک این دگرگونی شرائطی را به وجود می‌آورد که در آن شخص سرمایه‌دار در مکانیسم کنونی

تولید، بیشتر و بیشتر از دور خارج می‌شود. در درجه دوم برای تولید اجتماعی ضروری است که تمام مؤسساتی که برای رفع نیازهای همگانی اند متحد و به یک کنسرن بزرگ تبدیل شوند.....»

در اینجا و در تمامی مباحثات سران سوسیال دموکراسی اصل استمرار رابطه خرید و فروش نیروی کار به عنوان بنیاد اقتصاد سوسیالیستی محل هیچ نوع مشاجره و ایرادی نیست. بحث تماماً بر سر چگونگی برنامه ریزی این رابطه است. از دور خارج شدن مالکان انفرادی مؤسسات تولیدی یا تجاری، ادغام واحدهای اقتصادی مجزا و کوچک در درون کارتل‌ها و تراست‌های عظیم اقتصادی، برنامه ریزی متمرکز و سراسری این واحدها توسط دولت و مؤلفه‌های دیگری از این دست تمامی صدر و ذیل این سوسیالیسم را تعیین می‌نماید. فرایند استقرار چنین جامعه ای نیز طبیعتاً در بطن همین تبیین به گونه ای صریح معماری گردیده است. نظام سرمایه‌داری در روند طبیعی توسعه خود پایه‌های لازم پیدایش کنسرن‌ها و توسعه آن‌ها را استوار می‌کند و توسعه می‌بخشد. کافی است پرولتاریا به موقعیتی دست یابد که کنترل مالکیت و کار برنامه ریزی این بنگاهها و مؤسسات بزرگ اقتصادی را به دست گیرد. در چنین وضعی مالکیت خصوصی سرمایه‌ها الغاء و جامعه سوسیالیستی و در گامهای بعد جهان سوسیالیستی جایگزین نظم اجتماعی موجود خواهد گردید.

یک نگاه ساده به تحلیل سران سوسیال دموکراسی از نظام سرمایه‌داری و بدیل سوسیالیستی این نظام، تکلیف مبارزه طبقاتی پرولتاریا در جامعه موجود و محتوای این مبارزه در شرائط حاضر و بالاخره افق آتی و تاریخی جنبش کارگری را نیز به گونه ای بسیار بدیهی و صریح در پیش روی ما قرار می‌دهد. پیش تر گفتیم که چاره اندیشی برای مقابله با مخاطرات سهمگین خیزش‌های بزرگ کارگری قرن و فرار از تحمل کمون پاریس‌های جدید، به طور بسیار جدی در دستور کار دولت‌های بورژوازی قرار داشت. در همان جا این را نیز اضافه نمودیم که دستیافت‌های اقتصادی

گسترده ناشی از دوره رونق سالهای ۸۰ و سودهای کلان ناشی از صدور وسیع کالا و سرمایه، امکانات مادی این چاره‌گری را تا حدودی و برای برهه‌ای معین در اختیار بورژوازی و دولت‌های این طبقه قرار می‌داد. بخشی از طبقه کارگر اروپا در متن این شرایط خاص تاریخی و با نوع نگاه سوسیال دموکراسی به جامعه موجود و افق‌رئانی خود!! بر آن می‌شد تا دمیدن در صور انقلاب، رویکرد کمون پاریس و انترناسیونال اول یا جنبش کارگری آغاز نیمه دوم قرن را از دفتر رسالت تاریخی خویش پاک کند. آموزش‌های سوسیال دموکراسی در بطن رفرم‌های اقتصادی روز دولت‌ها، به او تفهیم می‌کرد که پارلماناریسم و امکان دستیابی به اکثریت پارلمانی فلسفه نیاز به انقلاب را باطل می‌سازد. وقتی که تمامی معضل در جایگزینی مالکیت انفرادی سرمایه‌ها با تشکیل یک تراست عظیم اقتصادی دولتی خلاصه می‌گردد، وقتی که در پرتو وجود حق رأی آزاد!! می‌توان به پارلمان راه یافت و مقام اکثریت را نیز احراز کرد، وقتی که اکثریت پارلمانی سوسیال دموکراسی می‌تواند عنوان دولت کارگری کسب کند!! وقتی که با کمک این دولت می‌توان پروسه تبدیل مالکیت خصوصی به مالکیت دولتی را پیش برد، وقتی که سوسیالیسم قرار نیست چیزی فراتر از مالکیت دولتی سرمایه‌ها باشد!! وقتی که همه اینها می‌توانند این گونه تعبیر شوند، در این صورت نیاز به مبارزه طبقاتی ضد کار مزدی نیز منتفی خواهد بود!!!

سوسیال دموکراسی طبیعتاً به این میزان بسنده نمی‌کرد و آموزش‌های خود را به همه قلمروهای مبارزه طبقاتی و به کل داریست شناخت و جهان‌نگری و نوع نگاه پرولتاریا به جامعه، تاریخ و جهان بسط می‌داد. در این آموزش‌ها کل ماتریالیسم انقلابی و پراتیک مارکس عملاً مردود تلقی می‌شد و دترمینیسم تاریخی هگلی توأم با داروینیسم جای آن را اشغال می‌نمود. پیش‌تر مارکس و انگلس ضمن استقبال از جنبه‌غایت‌زدائی نظریه داروین هر نوع تعمیم این نظر به فرایند تکامل تاریخ جوامع انسانی را به گونه‌ای جدی نکوهش کرده و پیرامون آن هشدار داده بودند. لازم به

گفتن است که به کارگیری نظریه تنازع بقاء لامارک و سپس تئوری تکامل داروین در میان بخشی از سوسیالیست‌های روز اروپا جای پای نسبتاً وسیعی احراز کرده بود. برای کائوتسکی و سران انترناسیونال دوم تعمیم داروینیسم به پروسه تاریخی تکامل جوامع بشری، شالوده اعتقاد به سیر جبری و مقدر تحولات تاریخی قرار می‌گرفت. اینان در اندرون این باورسازی‌ها، حداقل به صورت ظاهر نقش مبارزه میان طبقات اجتماعی را منکر نمی‌شدند، اما کل روند این کشاکش و مبارزات را تابعی از یک فرایند اجتناب‌ناپذیر و دترمینیستی به حساب می‌آوردند. رجوع به داروینیسم در تبیین پروسه تکامل جوامع انسانی، آنان را متقاعد می‌ساخت که سرنوشت جدال میان طبقات در دوره‌های متفاوت تاریخی به هر حال و مستقل از چند و چون مبارزات جاری به پیروزی طبقه بالنده و نابودی طبقه مسلط منتهی می‌گردد. کائوتسکی درست بر اساس همین باور، جایگزینی سرمایه‌داری توسط سوسیالیسم را یک امر مفروض و مقدر تاریخی تلقی می‌نمود و روند تحولات اقتصادی، سیاسی و مشاجرات جاری طبقات را محتوای این سیر محتوم می‌پنداشت. در سینه کش این نگاه، سیر تحولات درونی نظام سرمایه‌داری خود به طور ارگانیک همه پیش شرط‌های اجتماعی سوسیالیسم را خلق و بازتولید می‌کرد. روند تمرکز سرمایه که پویه ذاتی این شیوه تولید است به صورت اجتناب‌ناپذیر به پیدایش شرکت‌های بزرگ سهامی، تراست‌ها و انحصارات منتهی می‌شد. به موازات این فرایند طبقه کارگر نیز تبدیل به نیروی بزرگ و بزرگ‌تری می‌گردید و در همین راستا می‌توانست نقش اکثریت عظیم جامعه را احراز کند. اینها همه واقعیات جامعه سرمایه‌داری بودند و در این میان مسأله مهم سوسیال‌دموکراسی این می‌شد که نقشی هر چه کاراثر در کار برنامه ریزی این روند ایفاء نماید. برای این کار کافی بود که نخبگان طبقه کارگر همراه با متفکران سایر اقشار ناراضی یک حزب سیاسی به نام کارگران بر پای دارند. توده‌های کارگر در سازمان‌های وسیع صنفی خویش متشکل شوند. بورژوازی به رویکرد سازش و تمکین

طبقه کارگر اعتماد کند و در قبال این رویکرد حق و حقوق یک معیشت نازل موقتی بعلاوه حق تشکیل اتحادیه و حزب را برای آنها به رسمیت بشناسد. سوسیالیسم و نظام ایدآل سران سوسیال دموکراسی با همین ساز و کارها و با فراهم شدن همین مصالح به طور کامل معماری و به طور واقعی مستقر می‌گردید. طبقه کارگر به عنوان طبقه بالنده تاریخ زمام امور را به دست می‌گرفت و به بود و بقای مالکیت خصوصی و نظام کاپیتالیستی پایان می‌بخشید!!!

سوسیال دموکراسی و تئوری دو تشکیلاتی

اگر در پیچ و خم پیش نهاده‌های اساسی آموزش‌های سوسیال دموکراسی خوب دقت کنیم، خیلی راحت و بدون نیاز به هیچ چشم مسلح می‌توانیم بنیاد تئوری دو تشکیلاتی حزب و سازمان‌های توده ای و شالوده اصلی این بدعت پرجنجال تاریخی را درست در همین جا و در عمق همین آموزش‌ها مشاهده نمائیم. تا پیش از این تاریخ، همانگونه که در بررسی دوره‌های مختلف شاهد بودیم جنبش کارگری پهنه تفکیک مبارزه اقتصادی از سیاسی یا مبارزه برای تحمیل مطالبات روز بر بورژوازی از پیکار سراسری برای تغییر عینیت موجود نبود. قلمروهای مختلف ستیز پرولتاریا علیه استثمار و مظلوم سرمایه‌داری هر چه بیشتر به هم ملحق بودند و این پیوستگی در انترناسیونال اول بالاترین مدارج تعمیق و توسعه روز خود را به نمایش می‌نهاد. جنبش کارگری به رغم کشاکش میان گرایش‌های واقعی اندرونی اش، در منظر شناخت توده‌ها و فعالین خود این جنبش، واقعیتی ضد سرمایه‌داری داشت و رویکردهای مختلف با همه تضادها و تعارضات سرنوشت سازشان و با تمامی افق‌های اجتماعی متفاوتشان، به هر حال برای مبارزه روزمره کارگران و برای پروسه رشد آگاهانه تر، سازمان یافته تر، متشکل تر و نیرومندتر آن تا فاز اقتدار و تعیین تکلیف با نظام سرمایه‌داری هیچ نسخه پیچی ویژه چند تشکیلاتی یا هیچ جدول ویژه تفکیک فرودستان از صفه نشینان فرزانه حزبی و نوع این تئوری بافی‌ها یا راهبردها در جیب نداشتند. از این‌ها

که بگذریم تا جائی که به مارکس و همدلان و همراهانش مربوط می‌شود نیز نه در مقام افضل طبقات بالا یا انقلابیون حرفه ای ماوراء توده‌های کارگر بلکه بعنوان آگاهان، اندیشمندان، فعالان، رهبران و چاره پردازان واقعی اندرونی جنبش کارگری به شط پرخروش روز این جنبش پیوستند. اینان نیز نه فقط فتوای ساختن دو تشکیلات متمایز صنفی و سیاسی یا حزب و اتحادیه صادر نکردند که بساط هر نوع رویکرد این چینی را از پایه و اساس در هم ریختند. نه فقط مدیحه سرای جنبش سندیکالیستی نبودند که هر شکل سندیکاسازی خارج از مدار پیکار مستقیم علیه اساس سرمایه‌داری را سخت تقبیح نمودند. نه تنها زبان به مدح مبارزات صنفی نگشودند، که جنبش ضد کار مزدی طبقه کارگر را هم به سطح انترناسیونالیستی سوق دادند. آنان نه فقط مجوزی برای تفکیک مبارزه اقتصادی و سیاسی به دست هیچ کارگری ندادند که پیشبرد موفق و کارآمد همه اشکال اعتراض علیه سرمایه‌داری را در تمامی قلمروهای زندگی اجتماعی به درستی به ساختن انترناسیونال ارجاع دادند.

بدعت گذار واقعی دو تشکیلاتی در جنبش کارگری جهانی، سوسیال دموکراسی یا رفرمیسم راست درون طبقه کارگر است. در اینجاست که برپائی دو سازمان مجزا برای مبارزات اقتصادی و سیاسی یک ضرورت ارگانیک در ارتباط با کل تئوریه‌ها، نظریاتی ها، راهبردها و افق پردازیه‌های اجتماعی و طبقاتی قرار می‌گیرد. اما ببینیم که چگونه و در درون کدام مفصلبندی مشخص عقیدتی، سیاسی و اجتماعی همه این اجزاء به هم لولا می‌گردند؟ مؤلفه‌های اساسی تعیین کننده هویت و موجودیت سوسیال دموکراسی را در نظر بگیریم.

۱- باور به وسعت شمول داروینیسم در مورد فرایند تکامل تاریخی جوامع انسانی و اعتقاد به تبعیت این روند از سیر مقدر و اولوسیونیستی جایگزینی نیروهای واپسگرا توسط نیروهای مترقی و بالنده تاریخ. در همین راستا باور به اجتناب ناپذیری و جبری

بودن سوسیالیسم بعنوان غایت و سرانجام محتوم پروسه جدال میان پرولتاریا و بورژوازی.

۲- روایت سوسیال بورژوائی و عمیقاً رفرمیستی سوسیالیسم، پافشاری بر شکل حقوقی مالکیت سرمایه بعنوان شاخص اساسی سرمایه‌داری و اینکه تغییر شکل این مالکیت از انفرادی به دولتی یا سهامی معرف استقرار سوسیالیسم خواهد بود. باور به جاودانگی کار مزدی و سوسیالیسم مبتنی بر رابطه خرید و فروش نیروی کار

۳- نفی انقلاب و منتفی شمردن ضرورت سرنگونی بورژوازی، جایگزینی انقلاب با پارلماناریسم و بسیج همه قوا برای احراز اکثریت حزبی در پارلمان سرمایه
۴. سازش و اجماع طبقه کارگر با بورژوازی در حل و فصل مجادلات جاری طبقاتی و اجتناب از هر نوع اقدامی که باعث اختلال در نظم تولیدی و سیاسی و مدنی سرمایه‌داری گردد

۵. اصلاح سرمایه‌داری و اعتقاد راسخ به امکان انطباق مصالح و منویات استمرار شیوه تولید کاپیتالیستی با تضمین همه حقوق و آزادی‌ها و انتظارات زندگی توده‌های کارگر
۶. جنبش کارگری اساساً یک جنبش تردیونیونیستی است و توده‌های کارگر در عینیت طبقاتی و بدون حصول آگاهی نه در تضاد و ستیز با موجودیت سرمایه‌داری که خواهان سازش و اجماع با این نظام می‌باشند.

۷. آگاهی طبقاتی کارگران نه بیان اندیشوار شرائط کار و زندگی و پیکار آنان و نه هستی آگاه اجتماعی و طبقاتی آنها که بالعکس ره آوردها، کشفیات و دستیافت‌های علمی دانشوران طبقات بالا است.

تمامی مؤلفه‌های بالا و ترجیع بند حاصل از ترکیب همه این باورها، تحلیل‌ها و افق بافیه‌های سوسیال دموکراسی همه جا در بند بند وجودش فریاد می‌زد که طبقه کارگر باید در عرصه کشاکش و تقابل خود با بورژوازی به ایجاد دو نوع تشکیلات متمایز از هم روی کند. در یکجا همه نیروها و امکاناتش را

جمع نماید تا به یمن این اتحاد و تشکل بتواند بر سر مسائل معیشتی و سنار سی شاهی امکانات اجتماعی اش با بورژوازی حرف بزند و از ورای این حرف‌ها به اجماع و توافقی مناسب انتظارات روز خود دست یابد. در همان حال باید برای «سوسیالیسم»!! و جایگزینی جامعه موجود سرمایه‌داری با نوع انسانی تری!! و عادلانه تری!! از برنامه ریزی کار و تولید همین نظام تلاش نماید!! سوسیال دموکراسی برای تحقق هدف‌ها و انتظارات نخست از کارگران می‌خواست که در کلوب‌ها و سندیکاهای صنفی متشکل شوند و از اجتماع این نهادها اتحادیه کارگری سراسری را بر پای دارند. در مورد دوم یعنی دستکاری و اصلاح و بازپردازی جامعه سرمایه‌داری نیز افق و بستر پیکار برای سوسیال دموکراسی بسیار مشخص بود. تشکیل حزب، تلاش برای جلب آراء اکثریت، رقابت انتخاباتی با احزاب دیگر بورژوازی و کسب اکثریت پارلمانی همه نیازها را پاسخ می‌گفت. سوسیالیسم سران و متفکران سوسیال دموکراسی در تمامی تار و پود خود همان نظام بردگی مزدی بود. در منظر سیاسی اینان همین نظام باید دچار پاره ای تغییرات می‌شد و تحقق این تغییرات در گرو تصویب قوانین جدید در پارلمان‌ها و جایگزینی احکام و منشورها و قراردادهای ناعادلانه با بدیل منصفانه و انسانی!! و بشردوستانه!! آنها بود. حزب سیاسی و سوسیال دموکرات کارگران این وظیفه مهم را تقبل می‌کرد و تنها رسالت کارگران این می‌شد که از طریق شرکت وسیع در انتخابات پارلمانی نقش تسمه نقاله ورود حزب به این نهاد را ایفاء نمایند.

تاریخ سوسیال دموکراسی در همان حال تاریخ برپا داشتن این تشکلهای دو گانه است. حزب برای مبارزه انتخاباتی و احراز اکثریت در پارلمان، تصویب قوانین عادلانه کارگری!! ابطال احکام و منشورهای ظالمانه، حضور در قدرت

سیاسی، به کارگیری این قدرت برای اصلاحات سوسیالیستی و سرانجام استقرار سوسیالیسم!! که همان سرمایه‌داری انسانی و آراسته یا شکل دستکاری شده نظام بردگی مزدی باشد. اتحادیه نیز برای داشتن توان کشمکش در مشاجرات روزمره با کارفرمایان و ایجاد شرائطی که حصول توافق و اجماع بر سر مسائل معیشتی و رفاهی را تا سرحد ممکن به نفع کارگران فیصله دهد.

تئوری دو تشکیلاتی حزب و اتحادیه برای سران سوسیال دموکراسی و رفرمیسم درون جنبش کارگری اروپا به همان گونه که می‌بینیم یک جزء دقیقاً پیوسته مفصلبندی حیات اجتماعی و طبقاتی این رویکرد است. افق سوسیالیسم پیش روی سوسیال دموکراسی ساده‌ترین و منطقی‌ترین و موجه‌ترین طریق حصول خود را در پارلمان‌تاریسم کشف می‌کند و مبارزه پارلمانی بدون تشکیل یک حزب سیاسی قانونی حی و حاضر در صحنه مجادلات اجتماعی روز موضوعی کاملاً غیرممکن و بی‌معنی است. وقتی که تغییر بنیادی نظام سرمایه‌داری مطلقاً در دستور نیست، زمانی که تحولات دلخواه و مورد انتظار از نوعی است که نیازمند انقلاب نمی‌باشد، وقتی که تحقق همه جایگزینی‌ها و سوخت و سازها از بستر مبارزه قانونی عبور می‌کند، هنگامی که قدرت سیاسی پرولتاریا قرار است نظام بردگی مزدی را زیر اسم و رسم سوسیالیسم برنامه‌ریزی کند، زمانی که این نوع قدرت را می‌توان به راحتی از معبر مبارزه قانونی و پارلمانی به دست آورد، هنگامی که همه امور با نگاه سوسیال دموکراسی نظاره می‌شود، پیداست که برپائی یک حزب سیاسی متکی به آراء اکثریت به صورت نیاز مبرم و اساسی طبقه کارگر تلقی می‌گردد. در چنین وضعی، با چنین نگاهی و در کنار چنین حزبی ضرورت وجود جنبش اتحادیه‌ای نیز امری کاملاً مفروض و محتوم است. پیش‌تر دیدیم که در چهارچوب دید و دریافت سوسیال دموکراسی، جنبش کارگری اساساً یک جنبش تردیونیونیستی محصور در داریست

افقها و افکار خواهان بقای سرمایه‌داری و مقید به تمکین و تعامل و قبول هستی موجود است. این جنبش با این مشخصات از منظر تفکر سوسیال دموکراسی نه یک جنبش ضد کار مزدی و دارای ظرفیت ستیز با سرمایه‌داری بلکه اساساً جنبشی اهل اجماع و سازش تلقی می‌شد. راهکار سازمانیابی سندیکالیستی توده‌های کارگر از ژرفنای همین نگاه استخراج می‌شد. کارگران باید برای مبارزه اقتصادی با کارفرمایان، دست به کار ساختن سندیکا و اتحادیه می‌شدند و برای سوسیالیسم و شرکت در مبارزه سیاسی به حزب سوسیال دموکرات رأی می‌دادند. آنان البته باید یا می‌توانستند عضویت حزب سوسیال دموکرات را پذیرا شوند و نخبگان طبقه حق داشتند که به مدارج بالای حزب راه یابند. این شروط و معیارها همه در زمره ملزومات بقای استخوانبندی دو تشکیلاتی بودند. سوسیال دموکراسی از این طریق و در درون این بستر بود که امکان می‌یافت «حزب طبقه کارگر» در اندرون قدرت سیاسی مسلط سرمایه‌داری باشد. نظم تولیدی، سیاسی، مدنی و اجتماعی سرمایه را برنامه ریزی کند و بر توده‌های کارگر تحمیل نماید. اصلاح سرمایه‌داری را در چهارچوب تضمین ماندگاری این نظام دستور کار خود سازد و توده‌های کارگر را به قبول جاودانگی این نظام متقاعد گرداند. طبقه کارگر را از مدار پیکار ضد سرمایه‌داری خارج سازد و افق سوسیالیسم محو کار مزدی را از پیش روی آنها پاک کند. نظریه دو تشکیلاتی ساز و کار لازم تحقق همه این اهداف ارتجاعی و نسخه پیچی‌های ضد سوسیالیستی سران انترناسیونال دوم و احزاب سوسیال دموکرات اروپای غربی و شمالی بود.

بلشویسم، تئوری دو تشکیلاتی و نظریه حزب لنینی

گرایش سوسیال دموکراسی درون جنبش کارگری روسیه در سال‌های شروع قرن بیستم را نمی‌توان پدیده‌ای منفک از ساختار نظریات، رویکردها و خط مشی سوسیال

دموکراسی اروپا به حساب آورد. بسیاری از سوسیال دموکرات‌های روس در زمینه مسائل مهم جنبش کارگری، کالبدشکافی نظام سرمایه‌داری، نقد اقتصاد سیاسی بورژوائی، روایت مادی تاریخ و هر آنچه که به مبارزه طبقاتی پرولتاریا و افق پیش روی این جنبش مربوط می‌شد به همان گونه می‌اندیشیدند که سوسیال دموکرات‌های سایر ممالک اروپا اندیشه می‌کردند. خطوط کلی برنامه حزب سوسیال دموکرات روسیه که در سال ۱۹۰۲ توسط بنیان این حزب تدوین گردیده است مفصل‌بندی این اشتراک و تجانس را بسیار عریان در پیش روی ما پهن می‌کند. تحلیل شیوه تولید سرمایه‌داری به عنوان یک سیستم اقتصادی مبتنی بر آناشری تولید و بدون رجوع به اساس کار مزدی، ارجاع بحران‌های اقتصادی این نظام به نقش تعیین کننده همین آناشری و بی‌برنامگی، کوبیدن مهر تردیونیونیسم و بورژوائی بودن بر هر جنب و جوش خودانگیخته جنبش کارگری، تبیین سوسیالیسم یا دورنمای انقلاب کارگری به صورت یک نظام اقتصادی و اجتماعی دارای برنامه ریزی و عاری از رقابت سرمایه‌داران و در یک کلام بسیاری از نظرگاهها، نوع تلقی، شیوه شناخت و باورهائی که داربست بنیادی رویکرد سوسیال دموکراسی درون انترناسیونال دوم را تعیین می‌نمود در اینجا نیز با وضوح قابل رؤیت هستند. برنامه حزب بلشویک در سال ۱۹۱۷ با تأکید بر اعتبار فرمول‌بندی‌های برنامه سال ۱۹۰۲ حزب سوسیال دموکرات که عموماً توسط پلخانف تنظیم شده بود، در تبیین شالوده اقتصادی و مؤلفه خصلت نمای جامعه سرمایه‌داری می‌گوید:

«ویژگی چنین جامعه ای عبارت از تولید کالائی بر اساس روابط تولیدی سرمایه‌داری است که تحت آن مهم ترین بخش وسائل تولید و مبادله کالاها متعلق به طبقه قلیل العده ای از اشخاص است، در حالی که اکثریت وسیع جمعیت از پرولترها و نیمه پرولترهائی تشکیل شده که به دلیل موضع اقتصادی خویش مجبورند برای همیشه یا

دوره‌های معین نیروی کارشان را به فروش رسانند، یعنی خود را به سرمایه‌داران اجاره دهند و با رنج و کار خویش برای طبقات بالای جامعه تولید درآمد کنند.»

در این تعریف شکل خصوصی مالکیت ابزار تولید و مبادله به عنوان شاخص اساسی سرشت تولید سرمایه‌داری مطرح شده است، به اشکال دیگر مالکیت سرمایه به طور مثال دولتی یا تعاونی هیچ اشاره ای نشده است و رابطه تولید ارزش اضافی یا رابطه خرید و فروش نیروی کار اگر چه به طور ضمنی مورد اشاره قرار گرفته است اما عزیمت از شکل مالکیت و تأکید بر وجه خصوصی و انفرادی بودن آن به عنوان مؤلفه خصلت نمای جامعه سرمایه‌داری، بر آنچه که بنیاد و شالوده واقعی نظام سرمایه‌داری است، پاک پرده انداخته است. این تعریف همه راههای لازم برای سوسیالیستی خواندن برنامه ریزی متمرکز و دولتی سرمایه‌داری را به اندازه کافی باز می‌گذارد. حادثه ای که اگر چه در مباحثات اقتصادی سال‌های ۱۹۲۴ به بعد، در گفتگوهای ویژه پیرامون ساختمان سوسیالیسم، کل سیاست‌ها و برنامه ریزی‌های کار و تولید جامعه را به طور کامل در خود غرق می‌کند، اما حتی پیش از این تاریخ و درست در دوره حیات شخص لنین نیز به صورت بسیار زمخت و بارز شاهد وقوع آن هستیم. بخش‌های بعدی فرمولبندی‌های برنامه در باره اقتصادیات کاپیتالیستی باز هم این روایت و نوع نگاه کاملاً غیرمارکسی را تکمیل می‌نماید. توضیح زمینه‌های بروز بحران‌های سرمایه‌داری یک نمونه بسیار مشخص در این راستا است. برنامه به دنبال بند فوق و کمی پائین تر از آن، اضافه می‌کند که:

«...وجود این اوضاع در ممالک بورژوائی و رشد فزاینده رقابتی که میان آنها در بازارهای جهانی جریان دارد فروش کالاهائی را که در مقادیر دائم التزاید تولید می‌شوند برایشان بیش از پیش دشوار می‌سازد. تولید اضافی که خود را به صورت بحران‌های صنعتی کم و بیش سخت و متعاقب آن دوره‌های کم و بیش طولانی رکود

صنعتی نمایان می‌کند. نتیجه احترازناپذیر توسعه نیروهای تولیدی در جامعه بورژوائی است.»

بخش اخیر دقیقاً در انسجام با بخش نخست و هر دوی آنها با هم، در ارتباط ارگانیک با نگاه سران انترناسیونال دوم به شیوه تولید سرمایه‌داری قرار می‌گیرند. ریشه بحران در رقابت و تولید اضافی کالا جستجو می‌شود و این بدان معنی است که با کنترل رقابت و برنامه ریزی تولید می‌توان سرچشمه بحران سرمایه‌داری را نیز خشکاند. پیش تر دیدیم که کائوتسکی در توضیح بحران‌های سرمایه‌داری از همین جا عزیمت می‌کرد و به همین استنتاج نائل می‌آمد. برنامه بر منشأ واقعی بحران که وجود خود سرمایه و رابطه تولید اضافه ارزش و گرایش اندرونی این رابطه به سیر رو به افت نرخ سود است انگشت نمی‌گذارد و لاجرم در اینجا نیز همسان آنچه که در فرمولبندی بالاتر دیدیم راه را برای حفظ رابطه خرید و فروش نیروی کار و شکل دولتی و متمرکز این برنامه ریزی به طور کامل باز می‌گذارد.

تبیین بالا از شیوه تولید سرمایه‌داری، روایت همگن با همین تبیین از سوسیالیسم را نیز طبیعتاً پیش می‌کشد. بر همین اساس برنامه در بندهای بعدی خود اعلام می‌دارد که: « با ارائه مالکیت اجتماعی وسائل تولید و مبادله به جای مالکیت خصوصی و با ارائه سازمان برنامه ریزی شده تولید اجتماعی برای تضمین بهروزی و رشد همه جانبه تمام افراد جامعه، انقلاب اجتماعی پرولتاریا تقسیم جامعه به طبقات را از میان بر می‌دارد و از این رهگذر تمام بشریت تحت ستم را به رهایی خواهد رساند، زیرا به تمام اشکال بهره کشی یک بخش از جامعه به وسیله بخش دیگر پایان خواهد بخشید.»

با مروری ژرف و مارکسی در نکات یاد شده که خطوط اساسی دیدگاهها، افق‌ها و تحلیل‌های بلشویسم پیرامون جامعه سرمایه‌داری و بدیل سوسیالیستی آن را تعیین می‌کند، اولاً؛ به ندرت می‌توان وجوه تمایزی میان این نکات با آنچه که مثلاً کائوتسکی به عنوان نماینده فکری سوسیال دموکراسی پایان قرن نوزدهم بر زبان

می‌راند مشاهده نمود. ثانیاً و از این مهمتر، می‌توان رد پای بسیار بارز و عریان همه این مبانی تحلیل و نظرگاهها را در آنچه که بعدها در روزهای پس از انقلاب اکتبر و سپس در دوران استقرار « سوسیالیسم اردوگاهی » یا همان سرمایه‌داری دولتی رخ می‌دهد، حفاری و کشف کرد. تأکید لنین، رادیکال‌ترین و چپ‌ترین چهره جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر روسیه درست در سال پس از انقلاب اکتبر بر سوسیالیستی بودن!!! بخشی از اقتصاد روسیه که در مالکیت دولت و در سیطره برنامه ریزی متمرکز وزارت اقتصاد (و نسرخا) قرار داشت یکی از این رد پاها و آثار است.

« ... ولی معنای کلمه انتقال چیست؟ آیا معنای این کلمه هرآینه آن را بر اقتصاد اطلاق نمائیم این نیست که در نظام موجود عناصر، اجزاء و قطعاتی خواه از سرمایه‌داری و خواه از سوسیالیسم یافت می‌شود؟ همه کس تصدیق می‌کند که آری چنین است، ولی همه کس ضمن تصدیق این موضوع در این باره نمی‌اندیشد که پس عناصر شکل‌های اجتماعی، اقتصادی گوناگونی که در روسیه وجود دارد چگونه است؟ و حال آنکه تمام کنه مطلب در همین است. این عناصر را ذکر می‌نمائیم. ۱) اقتصاد پاتریارکال یعنی اقتصادی که به درجه زیادی جنبه طبیعی و دهقانی دارد. ۲) تولید کالائی کوچک (اکثریت دهقانانی که غله می‌فروشدند جزو این گروه هستند. ۳) سرمایه‌داری خصوصی. ۴) سرمایه‌داری دولتی. ۵) سوسیالیسم...»

بخش پنجم اقتصاد روسیه که لنین در اینجا آن را سوسیالیستی قلمداد می‌کند صرفاً آن بخشی از اقتصاد جامعه است که توسط وزارت اقتصاد برنامه ریزی می‌شود و تحت مالکیت دولت روز روسیه قرار دارد، به بیان دیگر حوزه هائی از پیش ریز سرمایه که از مالکیت خصوصی به سیطره تملک دولتی انتقال یافته است. رابطه خرید و فروش نیروی کار در آنجا با تمامی قدرت مستولی است، « تیلوریسم » به عنوان راهکار برتر و کارا تر افزایش تولید، بیشترین میزان فرسودگی روحی و جسمی را بر کارگران تحمیل می‌کند و توده‌های کارگر به ویژه به دنبال انحلال گسترده شوراها، از هر نوع دخالت

آزاد در تعیین سرنوشت پروسه کار و تولید خویش ساقط هستند. دولتی بودن مالکیت این بخش از سرمایه اجتماعی روسیه تنها و تنها ملاک معتبر لنین در سوسیالیستی قلمداد کردن این حوزه‌های اقتصادی است!!!

برای اینکه نوع نگاه لنین به سوسیالیسم را باز هم دقیق تر کاوش کنیم بد نیست به عبارات دیگری که در ادامه همین بحث می‌آورد خوب توجه نمائیم. او سخت اصرار دارد که « سرمایه‌داری دولتی آستان سوسیالیسم است»!!! در مورد آنچه او سرمایه‌داری دولتی نام می‌نهد پائین تر اشاره می‌کنیم اما در باره اینکه چرا در نگاه وی این سرمایه‌داری دولتی نقش آستان را برای سوسیالیسم ایفاء می‌کند خودش مثالی را ذکر می‌نماید و می‌گوید: «... همه می‌دانند که این مثال کدام است. آلمان است، در این کشور ما با آخرین کلام تکنیک معاصر سرمایه‌داری بزرگ و تشکیلات منظمی رو به رو هستیم که تابع امپریالیسم یونکری - بورژوائی است. کلماتی که روی آنها تأکید شده است را به دور اندازید و به جای دولت نظامی یونکری بورژوائی و امپریالیستی باز هم دولت، منتهی دولتی از طراز اجتماعی دیگر و با مضمون طبقاتی دیگر، یعنی دولت شوروی یا پرولتری را قرار دهید تا تمام آن مجموعه شرائطی که سوسیالیسم را ایجاد می‌کند به دست آورید...».

برای اینکه بحث باز هم شفاف تر شود، بهتر است به خصوصیات این دولت پرولتری که صرف استیلای آن بر اقتصاد سرمایه‌داری امپریالیستی روز آلمان شرط کافی تحول سوسیالیستی اقتصاد این کشور است گوشه چشمی بیندازیم. لنین خود در توصیف این دولت و نمونه بسیار زنده و بارز آن، « دولت پرولتری»! روز روسیه، می‌نویسد: « دیکتاتوری توسط پرولتاریا که در شوراها متشکل است عملی می‌گردد. خود پرولتاریا تحت رهبری حزب کمونیست بلشویک‌ها است که مطابق آمار کنگره حزبی اخیر (آوریل ۱۹۲۰) ، ۶۱۱۰۰۰ عضو دارد. حزب که کنگره آن همه ساله تشکیل می‌گردد، توسط یک کمیته مرکزی مرکب از ۱۹ نفر رهبری می‌شود. ضمناً کارهای جاری در

مسکو توسط هیئتهائی از این هم محدودتر یعنی توسط به اصطلاح ارگ بورو (بوروی سازمانی) و پولیت بورو انجام می‌گیرد که هر یک مرکب از ۵ عضو کمیته مرکزی هستند و در جلسه عمومی کمیته مرکزی انتخاب می‌گردند. لذا چنین نتیجه می‌شود که یک الیگارشسی کاملاً حسابی وجود دارد. هیچ یک از مؤسسات دولتی در جمهوری ما هیچ مسأله مهم سازمانی یا سیاسی را بدون رهنمود کمیته مرکزی حل و فصل نمی‌نمایند....»

اگر عبارت اول این پاراگراف و اشاره به نقش شوراها را که اولاً در عالم واقع هیچ نقشی ندارند و ثانیاً با فرض داشتن برخی وظائف محدود اجرائی هیچ ربطی به شوراهاى سوسیالیستی برنامه ریزی کار و تولید ندارند، کنار بگذاریم، مابقی آن سواى یک دولت متعارف از همه لحاظ ماوراء اراده آزاد طبقه کارگر، هیچ پدیده دیگری را تصویر نمی‌نماید. همه ما خوب می‌دانیم که چراغ عمر شوراها بسیار کوتاه بود، اما فرض کنیم که در دوره مورد بحث هنوز شبی از این نهادها وجود داشته است، حتی در این صورت هم با یک قدرت سیاسی متمرکز ۱۹ نفری بالای سر طبقه کارگر مواجهیم که وجود آن متضمن سلب هر نوع دخالتگری آزاد و آگاهانه و سوسیالیستی توده‌های کارگر در برنامه ریزی کار و تولید و سرنوشت اجتماعی خویش است. حال به تبیین و توصیف لنین از اقتصاد سوسیالیستی باز گردیم. او بر این باور است که مجرد استیلاى چنین قدرت متمرکز دولتی بر اقتصاد سرمایه‌داری کشوری مانند آلمان کافی است که کل مناسبات اقتصادی این جامعه سوسیالیستی شود!!

آنانکه نه از ورای تعصبات خشک مکتبی بلکه با نگاهی مارکسی، طبقاتی و کمونیستی، بحث لنین در مورد سوسیالیسم را تعمق کرده یا تعمق می‌کنند، بسیار خوب متوجه می‌شوند که فاصله میان سرمایه‌داری و سوسیالیسم در این مباحثات مطلقاً بود و نبود رابطه خرید و فروش نیروی کار نیست. او همان گونه که بالاتر دیدیم سرمایه‌داری دولتی را آستان سوسیالیسم معرفی می‌کند!! سرمایه‌داری دولتی مطمح

نظر وی، کثوپراتیوها و مؤسسات کاپیتالیستی تحت سیطره مالکیت سرمایه‌داران خصوصی هستند که در عین حال زیر نظارت دولت قرار دارند. از دید لنین به محض اینکه نظارت بر این مؤسسات جای خود را به مالکیت دولت بسپارد تحول سوسیالیستی اقتصاد محقق گردیده است!!! تأکید شدید او بر نقش مالکیت انفرادی سرمایه‌ها و تولید خرد به عنوان اساسی‌ترین و فاحش‌ترین موانع سر راه استقرار سوسیالیسم در روسیه دقیقاً از همین جا نشأت می‌گیرد. معنای واقعی این تأکیدات در کنار اصرار بر اطلاق لفظ «درگاه سوسیالیسم» به سرمایه‌داری خصوصی تحت مراقبت دولت است که به خوبی روشن می‌گردد. این تأکیدات در همان حال یادآور تبیین و انگاره پردازی‌های کائوتسکی پیرامون سوسیالیسم نیز می‌باشد.

مسائل بالا بعلاوه موضوعات فراوان دیگر مانند تصمیم لنین به کاهش هر چه بیشتر دخالت شوراهای در سال‌های پس از انقلاب اکتبر در برنامه ریزی کار و تولید، جایگزینی نقش این شوراهای با نقش متمرکز وزارت اقتصاد، اجرای برنامه نپ، ادعای لنین داتر بر اینکه سوسیالیسم در روسیه حاصل جمع الکتریفیکاسیون و دیکتاتوری پرولتاریا خواهد بود و مانند اینها، همه و همه اولاً انعکاس همان روایت برنامه سالهای ۱۹۰۲ و ۱۹۱۷ حزب از مسأله سوسیالیسم هستند، ثانیاً مفصلبندی مشترک روایت لنینی سوسیالیسم با مبانی شناخت سوسیال دموکراسی شروع قرن بیستم از اقتصادیات سوسیالیستی را خاطر نشان می‌سازند، ثالثاً و بالاخره سوسیالیسم در این منظر کم و بیش همان سرمایه‌داری تحت قیادت یک دولت حزبی بالای سر طبقه کارگر است و با روایت مارکسی و کارگری سوسیالیسم یا کمونیسم لغو کار مزدی تفاوت اساسی دارد.

سواى آنچه که گفته شد مؤلفه‌های دیگری نیز حزب سوسیال دموکرات روسیه و سپس بلشویسم یا رویکرد غالب رادیکال در جنبش کارگری روسیه را به شالوده دیدگاه‌های سران انترناسیونال دوم پیوند می‌زد، درست به همان گونه که تحلیل‌ها،

نگاهها و باورهای تعیین کننده ای نیز رشته‌های پیوند بلشویسم و سایر بخش‌های روز سوسیال دموکراسی را مراض می‌کرد. طبقه کارگر روسیه به هیچ وجه در شرایط همزنجیران طبقاتی خود در اروپای غربی آغاز سده بیست قرار نداشت. در اینجا سخن از فزونی دستمزد و کاهش ساعات کار نه فقط دعاوی قابل بحثی تلقی نمی‌گردید که بی درنگ شمشیر آخته دیکتاتوری هار دولت تزاری را در زمین و زمان زندگی کارگران به میدان می‌آورد. هیچ سخنی از آزادی بیان و تجمع و تشکیل حزب و مبارزات انتخاباتی در میان نبود. شدت استثمار و بی حقوقی و ستمکشی توده‌های کارگر بسیار بیشتر از آنکه وضعیت روز کارگر آلمانی و اسکاندیناوی و فرانسوی را تداعی کند سیمای زندگی سالهای شروع قرن پیش از آن را به یاد می‌آورد. از این که بگذریم روسیه به گونه ای محسوس در شرائطی عقب مانده تر از اروپای غربی قرار داشت و آرایش قوای طبقاتی و وزن اجتماعی پرولتاریای روس در فضای عام مبارزه طبقاتی درون جامعه با همزنجیران آلمانی و فرانسوی و انگلیسی اش تا حدودی متفاوت بود. جنبش دهقانان در اینجا نقشی مهم بازی می‌کرد و این جنبش به سهم خود فشارهایی را بر روی پیچ و خم رویکرد جنبش کارگری وارد می‌ساخت. طبقه بورژوازی روس نیز به لحاظ درجه تسلط اقتصادی و سیاسی در ساختار اجتماعی و تاریخی روز جامعه، موقعیت بورژوازی ممالک اروپای غربی را نداشت و اساساً طبقه مسلط سیاسی را تشکیل نمی‌داد.

تمامی عوامل بالا خواه همگنی‌ها و هم سوئی‌های میان سوسیال دموکراسی روسیه و اروپای غربی و خواه تمایزات جدی میان شرائط روز روسیه و موقعیت جنبش کارگری این کشور با کشورهای غرب و شمال اروپا، محتوای رویکرد و پیچ و خم گذرگاههای استراتژیک و اساسی سوسیال دموکراسی روسیه را به طور تعیین کننده ای در معرض تأثیر قرار می‌داد. روایت لنین پیرامون چند و چون سازمانیابی جنبش کارگری نیز به طور قطع نمی‌توانست از روند عام این تأثیرپذیری‌ها مستثنی باشد. در همین جا و

پیش از بررسی موضوع لازم است یکی دو نکته را یادآوری کنم. بحثهای رایج تا کنونی پیرامون نوع نگاه لنین به امر تشکل و تحزب طبقه کارگر، به طور معمول حول محورهای متفاوت و بعضاً متضادی چرخ خورده اند و از نقاط عزیمت مختلفی آغاز گردیده اند. بیشترین بخش بررسی‌های انتقادی!! به طیف منتقدین لیبرال و محافل راست بورژوازی تعلق دارد. صدر و ذیل حرف اینان آن است که روایت لنینی حزب نقیض دموکراسی و سرشار از خشونت و دیکتاتوری است!! گروه دوم گفتگوها متعلق به گرایشاتی از رفرمیسم چپ است که دفاع مذهبی و مسلکی بی قید و شرط از نظریه لنینی حزب را شرط لازم و جبری کمونیست بودن آدم‌ها تلقی می‌کند!! و انتقاد به لنین را موجب فروریزی تام و تمام پایه‌های ایمان الوهی به «مارکسیسم»، پرولتاریا و همه دار و ندار عقیدتی خود می‌داند!! اینها، همان گونه که در جای دیگری از همین نوشته اشاره کردم، نه کمونیست‌های جنبش ضد کار مزدی پرولتاریا که خرقة پوشان عابد و زاهد و متعبد خانقاه عقیدتی خویش می‌باشند. سومین سلسله مباحث باز هم انعکاس دل مشغولی‌های بخش دیگری از رفرمیسم چپ است که دعوی نقد اردوگاه!! و سوسیالیسم اردوگاهی!! را وجه الضمان رادیکال نمائی توخالی فراطبقاتی خویش می‌کند، اما محتوای نقدش در پراتیک واقعی و جاری مبارزه طبقاتی سوای تداوم بی کم و کاست همان سیره و سنت سوسیالیسم اردوگاهی هیچ چیز دیگری را به نمایش نگذاشته و نمی‌گذارد. این عده نه فقط به نظریه لنینی حزب هیچ انتقادی ندارند که اساساً تمامی بحث‌ها و نظریه پردازی‌های لنین در مورد سوسیالیسم را نیز به طور کامل مورد تأیید قرار می‌دهند، میان این نظریات و نوع نگاه مارکس به سوسیالیسم یا کمونیسم لغو کار مزدی هیچ تفاوتی قائل نیستند، پراتیک روز آنان تجسم تام و تمام رویکردها و سنن و سیاست‌های همان احزاب اردوگاهی است و تفاوتشان با احزاب مذکور سوای پاره ای دعاوی دروغین!! فقط موقعیت هولناک سکتی و پروسه انقراض عینی و تاریخی آنها می‌باشد. و بالاخره گروه چهارم

گفتگوها به افرادی تعلق دارد که در بررسی نظریه لنینی حزب عموماً راه دیار اندیشه را در پیش گرفته اند و نگرش امپریستی به رابطه عین و ذهن را مبنای توصیه این نوع سازمانیابی برای جنبش کارگری اعلام کرده اند.

حرف‌های گروه اول یا منتقدین دموکرات نظریه حزب لنینی در اینجا اصلاً موضوع گفتگوی ما نیست. تکلیف این مباحثات به اندازه کافی روشن است. جار و جنجال این جماعت گوشه ناچیزی از خرافه بافی‌ها، توهم پراکنی‌ها و عوامفریبی‌های همه جا معمول نظام سرمایه‌داری است. نگاه دوم و سوم به رغم برخی تفاوت‌هایشان عملاً سر و ته یک کرباس را تشکیل می‌دهند و در مجموع از حریم منتقدین اندرونی و خانه زاد سوسیالیسم بورژوائی هیچ قدمی فراتر نگذاشته و نمی‌گذارند. منظر انتقادی چهارم به مقدار بسیار زیادی آکادمیک است و از کالبدشکافی ماتریالیستی و طبقاتی موضوع کاملاً عاجز می‌ماند. ریشه معضل در مجرد برداشت‌های نادرست فلسفی و نظری نیست، هر عقیده و فکر و نظریه‌ای خاستگاه اجتماعی و تاریخی و طبقاتی خاصی دارد و افقها و نوع نگاه و انتظارات طبقه یا اقشار معینی از جامعه را منعکس می‌سازد. در یک کلام هیچ کدام از تندس‌های فوق، خواه در سلک مخالف و خواه در صف موافق هیچ تبیین واقعی و حرف درستی پیرامون نظریه لنینی حزب مطرح نکرده اند. نکته بسیار اساسی این است که گفتگوی لنین پیرامون سازمانیابی جنبش کارگری و نظریه تحزب کمونیستی او را مطلقاً نمی‌توان از مفصلبندی عمومی باورها و پراتیک طبقاتی وی و کل رویکرد بلشویسم در پاسخ معین به مسائل جاری و بالفعل مبارزه طبقاتی روز درون جامعه روسیه جدا ساخت. نظریه لنینی تحزب کمونیستی پرولتاریا بدون شک راه حل کمونیسم لغو کار مزدی برای سازمانیابی طبقه کارگر روسیه نبود و هیچ تشابهی هم با نوع نگاه مارکس به امر سازمانیابی جنبش ضد کار مزدی پرولتاریا نداشت. آنچه لنین در این راستا فرمولبندی می‌کند نه راهبرد مارکسی فعالین کمونیست جنبش کارگری برای بازگشائی واقعی راه پیکار ضد سرمایه‌داری

توده‌های کارگر، بلکه راهکار روز جناح چپ سوسیال دموکراسی برای پاسخ به نیازهای پیروزی یک انقلاب دموکراتیک ضد فئودالی در مهد دیکتاتوری تزار و اربابان فئودال است. جنبه طنز ماجرا این است که همین راهکار و راهبرد سوسیال دموکراتیک در زیر فشار تهاجم سرسخت امواج شرایط خاص جامعه روز روسیه سرنوشتی احراز می‌کند که قبل از هر چیز و بیش از همه چیز نقد عصیان وار همان سوسیال دموکراسی سران انترناسیونال دوم را متوجه خود می‌سازد!! در همان حال که با انتقادات رادیکال برخی از فعالین سرشناس جنبش کارگری بین‌المللی هم مواجه می‌گردد. چرا چنین است و استخوانبندی واقعی این نظریه، سرچشمه واقعی سوسیال دموکراتیک آن، فلسفه تغییر پذیری اش در دل مبارزه طبقاتی جاری جامعه روس و تعارض این راهبرد با نگاه مارکسی مبارزه طبقاتی یا کمونیسم لغو کار مزدی، همه و همه موضوعاتی هستند که باید مورد کندوکاو قرار گیرند. برای این کار قبل از هر چیز من تلاش می‌کنم که یک بار دیگر مجموعه مؤلفه‌ها و داده‌های اجتماعی و طبقاتی و تاریخی دست اندر کار سوخت و ساز این راه حل پردازی را در کنار هم لیست نمایم. این مؤلفه‌ها به اختصار عبارتند از:

۱. شکست پاره ای خیزش‌های رادیکال و ضد کار مزدی طبقه کارگر اروپای غربی و عقب نشینی کمونیسم لغو کار مزدی، وقوع یک دوران رونق انباشت سرمایه در اروپا و سپس ظهور شرایط امپریالیستی تولید سرمایه‌داری، عروج سوسیال دموکراسی و استیلای افق بافی‌ها، تحلیل‌ها، راهبردها و راهکارهای سوسیال بورژوائی این رویکرد بر جنبش کارگری روز کشورهای غربی، به حاشیه رفتن ماتریالیسم پراتیک مارکس و جوهر آموزش‌های انقلابی وی در نقد مبانی اقتصاد سیاسی بورژوائی، آناتومی جامعه سرمایه‌داری، کمونیسم راستین لغو کار مزدی، واقعیت جنبش کارگری و ظرفیت ضد کار مزدی پرولتاریا و مسائل دیگر مربوط به مبارزه طبقاتی

۲. تأثیرپذیری ارگانیک و جامع الاطراف سوسیال دموکراسی روسیه و رهبران روز این جنبش منجمله شخص لنین از تمامی افق پردازی‌ها و تحلیل‌ها و راه حل یابی‌های سوسیال دموکراسی سران انترناسیونال دوم

۳. دیکتاتوری هولناک تزاری در جامعه روسیه و فشار سهمگین این دیکتاتوری بر جنبش کارگری، فقدان هر نوع حق و حقوق سیاسی و اجتماعی برای توده‌های کارگر، ممنوعیت هر شکل از مبارزه، سازمانیابی و اتحاد پرولتاریای روس

۴. میدان داری گسترده جنبش دهقانی در فضای مبارزه طبقاتی جاری درون جامعه روسیه، مطالبات و انتظارات توده وسیع دهقانان روسی و فشار تعیین کننده جنبش آنان بر مبارزات روز طبقه کارگر

۵. حضور اپوزیسیونهای مختلف بورژوازی در صحنه مجادلات سیاسی علیه دیکتاتوری تزار و رؤیاهای و انتظارات اینان برای انکشاف صنعتی و کاپیتالیستی جامعه روسیه

۶. موقعیت ضعیف جنبش کارگری به لحاظ پیشینه مبارزه ضد سرمایه‌داری و هم آمیختگی وسیع آن با جنبشهای اقشار و طبقات اجتماعی ناراضی دیگر در جامعه، نازل بودن سطح گسست سیاسی توده‌های کارگر روس از اپوزیسیون‌های بورژوائی در قیاس با جنبش کارگری فرانسه، انگلیس و ممالک دیگر اروپای غربی در شروع قرن بیستم

نظریه لنینی حزب و راه حل‌های بلشویسم برای سازمانیابی جنبش کارگری روسیه فشار تعیین کننده همه این عناصر تاریخی، طبقاتی و اجتماعی را بر پروسه نطفه بندی و تولد و بالندگی خود سنگین می‌بیند. انقلاب جاری روسیه برای بلشویسم یک انقلاب دموکراتیک و بورژوائی به حساب می‌آید. این انقلاب بنا به تصریح مؤکد لنین قرار بود بیشتر برای بورژوازی و کمتر برای پرولتاریا مفید باشد!! طبقه کارگر روسیه بر اساس همین تحلیل باید منافع خویش در انقلاب را از لابلای محتوای بورژوائی آن کندوکاو کند!! انقلاب در منظر سیاسی لنین بنا بود که انکشاف نوع اروپائی شیوه

تولید سرمایه‌داری در روسیه را بیش و بیشتر محقق سازد، معضل ارضی دهقانان را حل کند، به پاره ای رؤیاهای بورژوازی لیبرال روسیه پاسخ دهد و بالاخره راه برپائی سوسیالیسم را هم در پیش روی طبقه کارگر روسیه هموار نماید!!!

نکات بالا همگی در بحث‌های لنین مورد تصریح واقع شده است و همه آنها در چهارچوب نوع نگاه او به مبارزه طبقاتی جاری در روسیه از انسجام برخوردارند. روایت سوسیالیسم در درون منظومه این باورها و تحلیل‌ها، محور اصلی را تعیین می‌کند. برای رسیدن به این سوسیالیسم نیازی به سازمانیابی سراسری ضد سرمایه‌داری و ضد کار مزدی طبقه کارگر احساس نمی‌شود. پرداختن به این کار نیاز واقعی جنبشی است که بخواید رابطه خرید و فروش نیروی کار را با سازمان سراسری شورائی دخالت مستقیم، آگاه، خلاق و نافذ آحاد توده‌های کارگری در برنامه ریزی کل کار و تولید و نظم اجتماعی جایگزین سازد، اما سوسیالیسم لنین در وجه غالب خود نسخه خاصی از همان سوسیالیسم کائوتسکی و سران انترناسیونال دوم بود. پیش تر در این گذر به برخی شواهد اشاره کردم اما واقعیت این است که لنین در هر کجا که از سوسیالیسم سخن رانده است، همان باورها و نوع نگاه رایج سوسیال دموکراسی را به میان کشیده و بر آن اصرار ورزیده است. به این پاراگراف از گزارش وی به کنگره نهم حزب کمونیست روسیه کمی دقت کنیم :

« سیادت طبقه اکنون در چه چیز متظاهر است؟ سیادت پرولتاریا در این متظاهر است که مالکیت سرمایه‌داران و ملاکین ملغی گردیده است. متن و مضمون اصلی همه قوانین اساسی پیشین حتی جمهوری ترین و دموکراتیک ترین آنها به طور مختصر عبارت بود از مالکیت. قانون اساسی ما بدان جهت حق دارد و حق موجودیت تاریخی برای خود تحصیل کرده است که تنها روی کاغذ نوشته نشده و در آن مالکیت ملغی گردیده است. پرولتاریای پیروزمند مالکیت را لغو کرد و بکلی معدوم ساخت. سیادت طبقه عبارت از این است. این سیادت مقدم بر هر چیز در مسأله مالکیت

متظاهر می‌گردد. وقتی که مسأله مالکیت را عملاً حل کردند، با این عمل سیادت طبقه تأمین گردید...».

به خاطر داشته باشیم که طرح ارزیابی بالا از جانب لنین بر متن شرائطی صورت می‌گیرد که هیچ اثری از هیچ نوع تحول سوسیالیستی اقتصاد در جامعه روسیه قابل مشاهده نیست، زیرا اساساً پروسه تحقق چنین رخدادی هیچگاه به طور واقعی آغاز نشد، اما مشکل به همین جا ختم نمی‌شود. این ارزیابی با این صراحت و برندگی متعلق به زمانی است که لنین خود در مقاله موسوم به «وظائف نوبتی حکومت شوروی» می‌نویسد:

«... در باره اهمیت قدرت دیکتاتوری شخص واحد، از نقطه نظر خاص لحظه حاضر، باید گفت که هر نوع صنعت ماشینی بزرگ یعنی همانا منبع و بنیان مادی تولیدی سوسیالیسم، وحدت اراده بلاشرط و کاملاً مؤکدی را ایجاد می‌کند که کار مشترک صدها هزار و دهها هزار نفر را هدایت می‌نماید. این ضرورت هم از لحاظ فنی هم از لحاظ اقتصادی و هم از لحاظ تاریخی واضح است و تمامی کسانی هم که در باره سوسیالیسم اندیشیده اند همیشه آن را بعنوان شرط سوسیالیسم شناخته اند، ولی مؤکدترین وحدت اراده را چگونه می‌توان تأمین نمود؟ از راه اطاعت اراده هزار نفر از اراده یک نفر...»

ارزیابی مذکور بر کرانه‌های وضعیتی به کنگره حزب گزارش می‌گردد که رابطه خرید و فروش نیروی کار در جامعه روسیه متحمل هیچ خراشی نگردیده است و پروسه زوال شوراهای کارگری، جایگزینی شوراها با کمیته‌های موسوم به «گلاوکی» توسط وزارت اقتصاد، رواج «قطعه کاری» و «تیلوریسم» و یکتارئسی داستان تلخ زندگی روزمره کارگران در سراسر جامعه است.

تئوری لنینی حزب، سوسیالیسم را این گونه نگاه می‌کند. این طرح بنیاد واقعی مفصلبندی تئوریک خود را از تحلیل‌ها و افق سازی‌های سوسیال دموکراسی روز اروپا

و کسانی مانند کائوتسکی استخراج می‌نماید و سپس دست به کار تعمیم و کاربرد آنها در شرایط مشخص روسیه و در رابطه با مسائل انقلاب روز و آینده جنبش کارگری این دیار می‌گردد. حزب تأسیس می‌شود تا انقلاب کارگران، دهقانان را به سرمنزل مقصود برساند، انتظارات توده وسیع دهقانان را محقق سازد، برای کارگران روز کار ۸ ساعته و حق اعتصاب و آزادی تشکل و حصول برخی مطالبات معیشتی به همراه آورد. این حزب قرار است در همین راستا و در سینه سای تحقق این انتظارات و افق‌های همسوی طبقات و اقشار اجتماعی مختلف، تونل پیکار پرولتاریا برای انقلاب سوسیالیستی را نیز حفاری نماید!! یک نکته مهم دیگر را هم فراموش نکنیم. اینکه سوسیال دموکراسی روسیه بر اساس آنچه که از سرچشمه آموزش‌های سوسیال دموکراسی روز اروپا کسب می‌کرد، بر این باور بود که پرولتاریا یعنی طبقه صاحب حزب در هستی اجتماعی و جنبش خودانگیخته طبقاتی اش، نه اهل ستیز علیه کار مزدی، که اساساً تردیونیونیست است و برد پیکار جاری وی از مرزهای مطالبات معیشتی و نرخ بهای نیروی کارش آنسوتر نمی‌رود!!! سواى همه اینها این حزب در متن شرائطی تشکیل می‌شد که دیکتاتوری‌ها تزار سایه هر جنب و جوش مخالفی را از هر نوع و در هر گوشه روسیه یگراست به تیر می‌بست.

جناح چپ سوسیال دموکراسی روسیه (بعدها بلشویسم) و شخص لنین با این مشخصات، با این نوع نگاه به سوسیالیسم، جنبش کارگری، قدرت سیاسی طبقه کارگر، ملزومات تدارک انقلاب سوسیالیستی و بالاخره انقلاب جاری و مسائل روز مبارزه طبقاتی در روسیه است که بر نظریه دو تشکیلاتی سوسیال دموکراسی برای سازمانیابی جنبش کارگری روسیه اتکاء می‌کنند. بلشویسم و لنین در همان حال با توجه به شرائط خاص روز جامعه، این دو تشکیلاتی را نه ساز و کار مبارزات پارلمانتاریستی، نه بستر عبور آرام و مسالمت آمیز به سوسیالیسم، بلکه راهکار سرنگونی دیکتاتوری تزار، انجام انقلاب دموکراتیک و تسخیر قدرت سیاسی، استقرار »

دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان» و بالاخره تسطیح جاده انقلاب سوسیالیستی و برپائی سوسیالیسم می‌سازد!!

در بخش‌های قبلی این بحث دیدیم که نظریه دو تشکیلاتی حلقه ارگانیک و کاملاً پیوسته ای در زنجیره باورها، تحلیل‌ها، افق‌سازی‌ها، ماتریالیسم دترمینیستی و رفرمیسم طبقاتی سوسیال دموکراسی را تعیین می‌کرد. این نظریه برای بلشویسم چنین داربست منسجمی نداشت. اساس اختلافات میان منشویسم و بلشویسم نیز در همین جا قرار می‌گرفت. منشویسم نسخه روسی راست‌ترین رویکرد سوسیال دموکراسی بود. هم‌تایان غربی منشویسم شالوده رفرمیسم منحط ضد سوسیالیستی خویش را حداقل در چند وجب عقب نشینی اضطراری بورژوازی و این یا آن بهبود اندک معیشتی کارگران استوار می‌کردند. اینان یعنی منشویک‌ها بالعکس بسیار زمخت و بی‌پروا مصمم بودند تا طبقه کارگر روسیه را در ژرفنای باتلاق گرسنگی‌ها، بی‌حقوقی‌ها و ستم‌کشی‌های هولناک طبقاتی، به چوب دار همان راهبردها، سیاست‌ها و راه‌حلهای دهشتبار رفرمیستی آویزان سازند. عکس این قضیه در مورد بلشویسم و لنین مصداق داشت. بلشویک‌ها تفاوت بارز شرائط اقتصادی، سیاسی و اجتماعی جامعه روسیه با اروپای غربی را خوب درک می‌کردند و عواقب فاجعه بار آویختن به دار رفرمیسم راست را برای توده‌های کارگر و اقشار فرودست جامعه در نظر می‌گرفتند. جناح چپ سوسیال دموکراسی روسیه در تعیین استراتژی کارزار خود از همان آغاز به طور بسیار جدی بر تمایزات مذکور متمرکز شد و در این راستا قبل از هر چیز در یک محور مشخص با آموزش‌ها و راه‌حل‌سازی‌های سران سوسیال دموکراسی مرزبندی کرد. تأکید بر انقلاب، ضرورت قهر، سرنگونی دیکتاتوری تزار و تسخیر قدرت سیاسی تار و پود اصلی این محور اساسی را تعیین می‌کرد. **حزب انقلابیون حرفه‌ای** پایه‌های واقعی اعتبار خود را درست در همین جا و بر روی همین محور استوار می‌ساخت. همه شواهد گویای آنند که در مقطع زمانی مورد بحث

مرز و مرکزگی دیگری میان بلشویسم و سوسیال دموکراسی وجود واقعی نداشت. بالاتر دیدیم که ملاک تشخیص سرمایه‌داری در اینجا نیز همان مالکیت خصوصی صاحبان سرمایه بود. سوسیالیسم از داربست سرمایه‌داری بدون رقابت و برنامه ریزی شده توسط دولت چیزی فراتر نمی‌رفت. جنبش کارگری نیز در هستی خودجوش و بستر طبیعی تعارضات طبقاتی اش مهر تردیونیونیسم را بسیار سخت و داغ بر پیشانی داشت و درست بر همین مبنی سازمانیابی ضد کار مزدی این جنبش نمی‌توانست دستور کار بلشویسم باشد. بالعکس مبارزه صنفی برای حصول مطالبات روزمره، ساختن سندیکا برای پیشبرد این مبارزات و تبدیل همین مبارزات و تشکلات سندیکائی به قوای جنگی تحت فرمان حزب در کارزار سرنگونی دولت تزار موضوعاتی بودند که تمامی توجه رهبران بلشویسم را به خود جلب می‌نمودند. بنیاد رویکرد به نوع سازمانیابی طبقه کارگر همان نظریه دو تشکیلاتی مکشوفه سوسیال دموکراسی بود. تفاوت اساسی در این قرار داشت که حزب در اینجا باید یک انقلاب را رهبری می‌کرد و سرکردگی انقلاب را هم از دست بورژوازی لیبرال روسیه و جناح راست سوسیال دموکراسی خارج می‌ساخت. **بلشویسم برای این کار به حزب انقلابیون حرفه ای نیازمند می‌شد.** حزبی که بر پایه همه شواهد و با توجه به تمامی نکاتی که در بالا گفتیم نمی‌توانست تشکل ضد سرمایه‌داری و دارای افق لغو کار مزدی طبقه کارگر باشد. حزب به نام طبقه کارگر روسیه تشکیل می‌شد زیرا تأسیس کنندگان آن خواستار ایفای نقش پرولتاریا برای پیروزی انقلاب حاضر بودند، به نام همین پرولتاریا به سوی جایگزینی حکومت تزار با دیکتاتوری کارگران و دهقانان گام بر می‌داشتند و بالاخره با اتکاء به قدرت همین پرولتاریا بود که در گام‌های بعدی می‌توانستند کل قدرت سیاسی را تسخیر نمایند و برنامه ریزی دولتی کار و تولید را مستقر سازند. حزب در همان حال باید :

از انقلابیون حرفه ای تشکیل می‌گردید زیرا میدان جنب و جوش و قدرت پرواز کارگران بر پایه آموزش‌های شایع سوسیال دموکراسی از مرزهای تردیونینوسم و کارزارهای ساده بهبود معاش فراتر نمی‌رفت.

- بیشترین عناصر فعال جنبش کارگری روسیه را به خود جلب می‌کرد زیرا قرار بود که مظهر اعمال قدرت طبقاتی پرولتاریا باشد.

- برای سازمانیابی جبهه وسیع پیکار علیه رژیم سیاسی و دیکتاتوری هار تزاری فعالیت می‌نمود و گفتگوی سازمانیابی ضد کار مزدی طبقه کارگر را مشغله روز و محتوای مبارزات جاری خود نمی‌ساخت.

- بیشترین و گسترده ترین حمایت طبقه کارگر را از اهداف، سیاست‌ها، برنامه‌ها و فراخوان‌های خود کسب می‌نمود و همه این حمایت‌ها، همصدائی‌ها و هم‌رزمی‌ها را در پروسه پیکار برای استقرار دیکتاتوری کارگران و دهقانان به کار می‌گرفت، زیرا رسالت روز انقلاب نه ستیز با سرمایه که بازگشائی وسیع تر و وسیع تر مسیر انکشاف نوع اروپائی شیوه تولید سرمایه‌داری ارزیابی می‌شد.

- جنبش کارگری را رهبری می‌کرد اما نه برای کمونیسیم لغو کار مزدی بلکه برای برپائی جامعه ای که در آن مالکیت خصوصی سرمایه‌ها جای خود را به مالکیت دولتی بسپارد.

موارد بالا به طور قطع نکاتی نیستند که حزب سوسیال دموکرات روسیه یا شخص لنین در آستانه تشکیل حزب و یا کلاً در استراتژی کارزار طبقاتی و سیاسی خود فرموله کرده باشند. بحث مطلقاً بر سر شکل و شمایل و محتوای صوری فرمولبندی‌ها نیست. آنچه اساسی است این است که پراتیک جاری حزب در فاصله میان ۱۹۰۲ تا سالهای پس از پیروزی انقلاب اکتبر همه جا به طور پیوسته و سیستماتیک عین همین برداشت‌ها، رویکردها و طرز تلقی‌ها را در پیش روی کمونیست‌های منتقد و بصیر امروزی جنبش ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر جهانی قرار می‌دهد. بلشویسم در

تمامی حلقه‌های این پراتیک و پیکار عملی سالیان دراز قادر به گسست بنیان‌های واقعی استراتژی و دیدگاه‌های طبقاتی خود از سوسیال دموکراسی پایان قرن نوزدهم نشد و نظریه دو تشکیلاتی حزب و تشکلهای توده ای طبقه کارگر نیز یکی از همین مبانی و بنیادها بود. حزب بلشویک در فاصله زمانی مذکور کارزارهای مهمی را علیه سوسیال دموکراسی و راه حلها و راهبردهای سران انترناسیونال دوم به راه انداخت. اتخاذ سیاستی عمیقاً رادیکال در رابطه با جنگ امپریالیستی، نقد کم و بیش رادیکال نظرات کائوتسکی در مورد شرایط امپریالیستی تولید سرمایه‌داری (با همه کسر و کمبودهای جدی آن) نقد نظریه کائوتسکی در باره گذار مسالمت آمیز به سوسیالیسم، دفاع از ضرورت قهر برای در هم شکستن قدرت سیاسی بورژوازی و مانند اینها، گزارش این جدالها و کارزارهای رادیکال می‌باشند. معضل اساسی این است که در هیچ کجای فرایند این مشاجرات حاد ما شاهد گسست از دیدگاه‌های سوسیال دموکراسی در زمینه‌های آناتومی سرمایه‌داری، روایت سوسیالیسم، نگاه به واقعیت جنبش کارگری و مقتضیات سازمانیابی ضد کار مزدی این جنبش نیستیم. تئوری دو تشکیلاتی سوسیال دموکراسی برای سازمانیابی طبقه کارگر هم در همین راستا بنیاد کار بلشویسم بود، اما این تئوری در اینجا به گونه ای که دیدیم دستخوش تغییرات زیادی شد. یک نکته مهم در قلمرو همین بحث این است که داربست سوسیال دموکراتیک نظریه مذکور در جامعه روسیه فقط از جانب بلشویسم دچار تغییر نشد، بلکه طبقه کارگر روسیه نیز به کوبنده ترین شکلی مهر خود را بر پروسه تغییر آن حک کرد. شوراها بر پایه باور همه راویان حوادث، نه ابتکار بلشویسم که حرکت طبیعی، خودجوش و خودانگیخته طبقه کارگر روس بود. جنبش کارگری روسیه در دوران پیش از وقوع انقلاب ۱۹۰۵ در سطحی بسیار وسیع به برپائی شوراها روی کرد. اینکه شوراها در زنجیره زمانی منتهی به انقلاب برپای می‌شدند مطلقاً بر این حکم مبتدل مکتبی وراث جنبش‌های خلقی صحنه نمی‌نهاد که گویا شوراها فقط ارگان‌های

متناظر با شرایط قیام می‌باشند. در مبارزه طبقاتی و در بستر نگاه ماتریالیسم انقلابی هیچ حکم و آیه ای محل هیچ اعرابی نیست. توده‌های کارگر روسیه در تند پیچ کارزار طبقاتی علیه رژیم سیاسی، تشکیل شوراهای مناسب‌ترین سنگر جنگیدن تشخیص دادند و آنها را بر پای داشتند. آنها در هر شرایطی و در هر برهه ای از تاریخ مبارزه طبقاتی خود به صرف امکان و داشتن توان می‌توانستند همین شکل سازمانیابی را انتخاب کنند. شوراهای بر خلاف آنچه دیگران می‌پندارند، ساز و کار سرهم بندی این حکم وارونه نبود که فقط خاص روزهای قیامند. کاملاً بالعکس ابتکار و قدرت خلاقیت توده‌های کارگر برای کشف مناسب‌ترین اشکال سازمانیابی و طبیعتاً بیش از هر چیز و مهمتر از همه چیز سازمانیابی جنبش ضد کار مزدی طبقه کارگر را بنمایش می‌نهادند. بسیار جالب است که « هرکس ز سر قیاس چیزی می‌گوید » و فرمیسم میلیتانت چپ نمای جهان و ایران نیز از سر قیاس منافع و تمایلات و انتظارات خلقی و بورژوائی خود شوراهای را فقط ظرف سازمانی قیام استنتاج کرد. طنز تلخ ماجرا اینجاست که بلشویسم نیز زیر فشار همان مایه بندیهای سیاسی و نظری سوسیالی دموکراسی این پویش رادیکال و خودانگیخته طبقه کارگر را نه در راستای تحکیم جنبش ضد کار مزدی توده‌های کارگر که بیشتر در جهت تسخیر قدرت سیاسی توسط یک حزب بالای سر کارگران به کار گرفت. در همین راستا و بعنوان حلقه پیوسته ای در درون همین زنجیره، آنجا که شوراهای کارگری باید به عنوان ظرف دخالت سراسری آحاد کارگر، کل برنامه ریزی کار و تولید اجتماعی را در ید قدرت خویش می‌گرفتند به ناگاه فرمان انحلال آنها به نفع « ونسناخ » و قدرت متمرکز برنامه ریزی دولت حزبی صادر گردید. خلاصه کنیم، هر نوع جداسازی این موضوعات از هم یا هر تفکیک میان روایت بلشویسم از سوسیالیسم و سرمایه‌داری و جنبش کارگری و سازمانیابی طبقاتی کارگران با آنچه که در سالهای پس از پیروزی این انقلاب رخ داد و نهایتاً شکست کامل انقلاب، کاری بسیار گمراه کننده است. میراث دو

تشکیلاتی سوسیال دموکراسی نیز حلقه ای در همین زنجیره است و تنها از این منظر است که می‌توان به تار و پود واقعی آن و به آثار منبعث از آن در سرنوشت انقلاب طبقه کارگر روسیه پی برد.

اتحاد اردوگاه و ضد امپریالیسم خلقی و سرنوشت تئوری دو تشکیلاتی

میراث دو تشکیلاتی سوسیال دموکراسی در جامعه روسیه لباس « حزب انقلابیون حرفه‌ای» پوشید و محتوای رفرمیستی و سوسیال بورژوازی خود را تا سر حد تقدس تمام عیار انقلابی و کمونیستی از انظار پنهان ساخت. نام کاتوتسکی و سران سوسیال دموکراسی را از شجره خانوادگی و طبقاتی خود قیچی کرد، یکسره لنینی شد، از زمین به آسمان عروج کرد و به عالم مقدسات پیوست. قبول و رد آن ملاک معتبر کمونیست بودن یا نبودن گردید. اساس تشخیص پرولتاریا از بورژوازی شد، در یک کلام همه چیز شد و پس از طی همه این مراحل بود که علم و کتل لازم برای صدور به جنبش کارگری هفت اقلیم نظام کاپیتالیستی را از همه سو برای خود ساز کرد. داستان استقبال ناسیونالیسم چپ و ضد امپریالیسم خلقی از این نظریه سازمانیابی کارگری از تمامی بخشهای دیگر تاریخ این نظر بسیار هیجان زا تر و تکان دهنده تر است. تئوری دو تشکیلاتی در خطی مشی بلشویسم ساز و کار دخالت رادیکال طبقه کارگر روسیه در یک انقلاب دموکراتیک و راهگشای وقوع یک انقلاب کارگری بی فرجام و شکست آمیز از نوع انقلاب اکتبر شد. این تئوری در راهبرد ائتلاف اردوگاه و ضد امپریالیسم خلقی جهان اما به طور واقعی به محمل اسارت و انحلال کامل جنبش کارگری در داربست منافع، افقها و انتظارات بخشی از ارتجاع بورژوازی جهانی مبدل گردید. ناسیونالیسم چپ و ضد امپریالیسم خلقی کشورها تئوری دو تشکیلاتی حزب و سندیکا را بزرگترین مائده آسمانی و سفینه نجات خود یافتند و درست به همین دلیل از زمین و آسمان آن را قاپیدند.

شروع قرن بیستم و گسترش شرائط امپریالیستی تولید سرمایه‌داری نمایندگان سیاسی و فکری قشری از بورژوازی را در ممالک سه قاره وارد میدان مبارزه سیاسی کرد که مجبور بود به زبان چپ سخن بگوید. این بخش به شیوه ای رمانتیسیستی، بدون هیچ توجه به سیر تاریخی توسعه و تمرکز سرمایه در سطح جهانی و با برداشتی عمیقاً غلط، واپسگرایانه و متافیزیکی از مرحله تکامل امپریالیستی سرمایه‌داری، خواستار به عقب کشیدن عقربه تاریخ، طی فاز انباشت بدوی سرمایه به شیوه‌های سابق و نوع خاصی از انکشاف کاپیتالیستی جامعه بود که در روایت باب طبعش به رشد آزاد سرمایه‌داری!! تعبیر می‌شد. از دید این عده «سرمایه مالی» کارکردی متعارض با سرشت واقعی شیوه تولید سرمایه‌داری داشت!! امپریالیسم به عنوان فاز سیادت این شکل از سرمایه با رشد صنعتی و انکشاف رابطه خرید و فروش نیروی کار در حوزه‌های جدید صدور سرمایه و کالا اصلاً میانه خوبی نداشت!! میان توسعه امپریالیستی سرمایه‌داری با گسترش شیوه تولید کاپیتالیستی در جوامع جدید تعارضی فاحش می‌دید!! و در همین گذر راه موفق و مطلوب رشد سرمایه‌داری در زادگاه خود را مقابله با نفوذ سرمایه مالی و حضور امپریالیسم ارزیابی می‌کرد!! نمایندگان فکری این بخش بورژوازی به انقلاب می‌اندیشیدند و وقوع این رخداد را انتظار می‌کشیدند. انقلاب در دورنمای حیات آنان قرار بود سلطه امپریالیسم را از بین ببرد!! راه توسعه آزاد سرمایه‌داری را برایشان هموار سازد!! رژیم سیاسی حاکم را که پاسدار نقش مسلط سرمایه امپریالیستی در جامعه اش بود سرنگون کند. سرمایه‌های خارجی را به مالکیت دولت یا صاحبان بومی و وطنی بسپارد و کارهای فراوان دیگری از این دست انجام دهد. صاحبان این آراء و حاملان این اتوپیها، به حمایت طبقه کارگر و استفاده از قوای پیکار این طبقه بسیار نیاز داشتند، برای وحدت پرولتاریا با افشار اجتماعی متبوع خویش و همه میهن دوستان «مخالف سلطه امپریالیستی» سخت تلاش می‌کردند و تأسیس یک جبهه واحد «ضد امپریالیستی»!! متشکل از

آنچه که خود « بورژوازی ملی» می نامیدند، « ملاکان لیبرال»!! تاجران بازار، پیشه وران خرده پای شهری، دهقانان و بالاخره طبقه کارگر را همواره در دستور کار خویش داشتند. این نیروها در تحلیل این جماعت، صف بندی خلق را در مقابل امپریالیسم و ارتجاع و نیروهای ضد خلقی تشکیل می دادند. سرنگونی رژیم برای اینان در فاز نخست پیکار قرار داشت و راه « رفع سلطه امپریالیسم » از معبر ستیز با رژیم و جایگزینی آن با دولتی که خود آن را « دولت کارگران و دهقانان» می نامیدند عبور می کرد.

تاریخ میدان داری این نمایندگان فکری بورژوازی در کشورهای سه قاره آسیا، امریکای لاتین و افریقا با سالهای نخست بعد از پیروزی انقلاب اکتبر همزمان بود. نوعی تقارن زمانی که برای جنبش کارگری بین المللی بسیار بد یمن اما برای خود این جماعت و نیز برای حزب کمونیست روز شوروی یک « قران سعدین» را تشکیل می داد. آنچه اینان می گفتند و می جستند همگی موضوعاتی بودند که از پیش توسط نظریه پردازان شوروی به صورت منسجم و در قالب تئوریهای مقبول از مشروعیت کافی برخوردار شده بودند و عملاً اساس کار رویکرد انترناسیونالیستی حزب کمونیست شوروی را تعیین می نمودند!! روایت ناسیونالیستی امپریالیسم، وجود پدیده ای به نام « بورژوازی ملی» در کشورهای سه قاره!! صف بندی خلق و ضد خلق!!، تشکیل جبهه متحد ضد امپریالیستی!!، جمهوری دموکراتیک خلق و مانند اینها مسائلی بودند که در دوره های مختلف و به صور متفاوت از سوی نظریه پردازان اتحاد شوروی نیز طرح و تبلیغ می شدند.

نکته بسیار واجد اهمیت دیگر در این رابطه تأثیر بسیار گسترده آرمانها و افقهای بود که پیروزی انقلاب اکتبر تاریخاً در سطح جهانی در چشم انداز فکر و زندگی توده های کارگر و فرودست پدید آورده بود. انقلاب کارگری ۱۹۱۷ به طور واقعی و به دور از هر نوع شعارپردازی بزرگترین رخداد را در تاریخ زندگی بشر به ثبت می رساند. برای

اولین بار در تاریخ سخن از وقوع عینی حادثه ای به میان می‌آمد که پرچم برنامه ریزی و استقرار نوعی مناسبات اقتصادی و اجتماعی بدون استثمار و وجود طبقات و مظالم طبقاتی را بر بام خود به اهتزاز داشت. اینکه این انقلاب در چه مسیری و به سوی کدام اهداف پیش می‌رفت، حداقل برای سالیان زیادی نمی‌توانست موضوع کنکاش حی و حاضر و آگاهانه توده‌های کارگر برخی جوامع باشد. مسأله اساسی رسوخ وسیع انتظارات، افقها و دورنمائی بود که وقوع انقلاب بذر تحقق آنها را در تمامی شیارهای ذهن و زندگی لایه‌های پیشرو طبقه کارگر این جوامع کشت کرده بود.

این که آثار و نتایج نفوذ باورهای ناشی از وقوع انقلاب اکتبر در افکار عمومی توده‌های کارگر دنیا چه تأثیر پراتیک کنکرت و سرنوشت سازی بر جنبش کارگری روز جهان می‌توانست بر جای بگذارد؟ به نوبه خود مسأله ای بود که به موقعیت روز طبقه کارگر کشورها و محتوای تعبیر و استنباط عملی بخش‌های جلودار جنبش کارگری هر جامعه از چند و چون پیشبرد مبارزه طبقاتی ارتباط پیدا می‌کرد و درست در همین جا بود که نقش قشری از بورژوازی و نمایندگان سیاسی آن که بالاتر اشاره کردیم از برجستگی بسیار زیادی برخوردار می‌شد. این قشر با توجه به تجانس تحلیلیها، چشم اندازها و مصالح روز خویش با رؤیابافیها و انتظارات روز حزب کمونیست شوروی از یک سوی و موقعیت ضعیف جنبش کارگری جوامع از سوی دیگر، دست به کار استفاده از یک فرصت مهم تاریخی شد. تشکیل حزب زیر نام طبقه کارگر و کمونیسم نسخه واقعی علاج درد این بخش از نمایندگان فکری بورژوازی جوامع در اندرون این شرائط بود. این همان کاری است که در شروع قرن بیستم در بیشتر کشورهای سه قاره جامه عمل پوشید و انترناسیونال سوم (کمینترن) در ترکیب غالب خود از احزابی تشکیل می‌شد که به همین صورت، بر متن همین فرایند و از عمق همین خاستگاه طبقاتی و اجتماعی پروسه ولادت خود را پشت سر نهاده بودند. کمینترن در

همان حال نقش برنامه ریزی، هماهنگی و تنظیم خط مشی مشترک این احزاب در سطح جهانی را به عهده می‌گرفت. دقیق تر بیان کنیم، اگر هفتاد سال پیش از آن تاریخ طبقه کارگر اروپا و پیشروان و فعالان جنبش کارگری قاره دست به کار انترناسیونال کارگری اول می‌شدند تا قدرت پرولتاریای اروپا را یکجا به قلب هستی نظام سرمایه‌داری شلیک کنند، در اینجا احزاب و نیروهای زیر همان نام دست به دست هم می‌دادند که کارشان سازمان دادن جبهه اتحاد بورژوازی، پرولتاریا، دهقانان و ملاکان لیبرال علیه امپریالیسم!!! برای هموار سازی راه انکشاف سرمایه‌داری، استقرار جمهوری دموکراتیک خلق و نهایتاً تأسیس سرمایه‌داری دولتی زیر نام سوسیالیسم بود. نیاز شدید دولت روز اتحاد شوروی به جبهه متحد ضد امپریالیستی و نیاز شدیدتر نمایندگان اقشاری از بورژوازی سه قاره به مبارزه با نقش مسلط سرمایه انحصاری در فرایند توسعه اقتصادی جوامع خویش پایه مادی محکمی را برای اتحاد تاریخی این دو قطب و پیشبرد استراتژی واحد در رابطه با جنبش کارگری نوپای کشورها تشکیل می‌داد.

اگر به همه نکات بالا خوب دقت گردد، اهمیت بسیار بالای تئوری دو تشکیلاتی حزب و سازمان‌های توده ای طبقه کارگر برای این ائتلاف وسیع تاریخی نیز هر چه بارزتر خود را آشکار می‌سازد. نمایندگان سیاسی و فکری اقشاری از بورژوازی کشورهای سه قاره پیشگام تشکیل احزابی گردیدند که کارشان رهبری مبارزات موسوم به «جنبش ضد امپریالیستی خلقها» بود. اینان با توسل به این رویکرد عملاً از همه اشکال حمایت حزب کمونیست شوروی و احزاب کمونیست متحد آن در اروپای غربی برخوردار می‌شدند. در همان حال سازمان خویش را حزب کمونیست طبقه کارگر قلمداد می‌نمودند. تمامی فعالین جنبش کارگری جامعه را به سمت خود جذب و در پروسه پیشبرد سیاست‌ها و ایده‌های خود منحل می‌ساختند. کلیه دلبستگی‌ها و تعلقات طبقاتی و تاریخی توده‌های وسیع کارگر و فرودست هر جامعه به آرمانها و افقهای

انقلاب اکتبر را وثیقه نفوذ خود در طبقه کارگر و جلب حمایت این طبقه از راهبردها و منافع خود می‌نمودند. در سوی دیگر ماجرا نیز دولت روز اتحاد شوروی قرار داشت که اولاً در چهارچوب تحلیلها و مبانی نظرات خود با آنچه رهبران جنبش‌های خلقی طرح و دنبال می‌کردند، احساس همدلی می‌نمودند، ثانیاً به حمایت این جنبش از خویش سخت نیاز داشتند، ثالثاً تا آنجا که به مسأله خاص سازمانیایی جنبش کارگری مربوط می‌شد، از دیرباز مروج و منادی نوع حزب سازی بودند.

تئوری دو تشکیلاتی در پیچ و خم رخدادهای قرن بیستم و بر متن ائتلاف میان ناسیونالیسم چپ کشورها و دولت ناشی از وقوع انقلاب اکتبر بسیار بیشتر از گذشته فشار خود را به جنبش کارگری بین‌المللی وارد ساخت. در سراسر دنیای سرمایه‌داری زیر نام کمونیسم به کارگران القاء شد که جنبش آنها در اساس هستی خود یک جنبش تردیونیونی است!! برد انتظار و آگاهی و قدرت پرواز فکر توده‌های وسیع طبقه شان از مرزهای مبارزه تردیونیونی آنسوتر نمی‌رود!! آگاهی سوسیالیستی و ضد سرمایه‌داری، هستی آگاه طبقاتی و اجتماعی آنها نیست!! بلکه دستیافت‌های علمی اندیشمندان طبقات دیگر است!! بر پائی تشکل ضد سرمایه‌داری و با افق محو کار مزدی نه کار آنها و نه در حوزه توان، بصیرت و کارائی طبقاتی آنها که کار اندیشمندان و دانش آموختگان مکتب سوسیالیسم علمی است!! در یک کلام، هر چه را که سوسیال دموکراسی پایان قرن نوزدهم به هم بافته بود و همه آبخاری‌ها و پیرایه‌ها و بازپردازی‌هایی که توسط بلشویسم در رابطه با شرایط جامعه روسیه بر ساختار اولیه آن وارد شده بود در اینجا به شالوده هر گفتگو و رویکردی در رابطه با جنبش کارگری جوامع تبدیل گردید. از همه اینها بدتر آنکه تمامی این اندیشه پردازی‌ها و القائات سوسیال بورژوائی لباس تقدس «لنینیسم» پوشید و هر نوع نقد کمونیستی و مارکسی آن مستوجب بدترین تکفیرها و سب و لعن‌ها گردید!!

با استقرار اردوگاه سرمایه‌داری دولتی زیر نام کمونیسم فاجعه نظریه دو تشکیلاتی برای طبقه کارگر جهانی باز هم فاجعه بارتر شد. بورژوازی در همه جهان به نام پرولتاریا حزب ساخت، برای پرولتاریا برنامه نوشت، به نام پرولتاریا سخن راند، عظیم ترین بخش فعالین جنبش کارگری جهانی را در لابلای جرز ساختمان حزب خود دفن کرد و طبقه کارگر را در وسیع ترین سطح به دار توهم بافی‌ها و سیاست‌ها و رویکردهای سراسر ارتجاعی و ضد سوسیالیستی و ضد کارگری خود حلق آویز نمود. این احزاب نیز همه فرمولبندیهای کهنه سوسیال دموکراسی را در بسته بندی‌های پر زرق و برق اردوگاهی و به نام دفاع از حزب لنینی به کارگران تحویل دادند. توده‌های کارگر دنیا را به ساختن سندیکا، بسنده کردن به مبارزات صنفی، تمکین استراتژیک به ماندگاری نظام بردگی مزدی و از یاد بردن هر جنب و جوش ضد سرمایه‌داری و سوسیالیستی هدایت کردند و در هر کجا که دیکتاتوری هار سرمایه حتی مجال سندیکاسازی علنی باب طبع حزب را نمی‌داد، باز هم از کارگران خواستند تا نیروی سوخت و ساز سندیکاهای فوق ارتجاعی و پلیسی دستگاههای نظم سرمایه شوند.

حزب بخشی از بورژوازی به نام حزب کارگران و سندیکا یا هر سازمان توده ای کارگری به عنوان نهاد شایسته بردگان مزدی، تبعیت دومی از اولی، فرمانروائی اولی بر دومی، جنگیدن دومی در رکاب اولی، تسخیر قدرت برای اولی توسط دومی و در صورت پیروزی این فرایند برنامه ریزی تمامی استثمار و جنایات و مظالم و بشرستیزی‌ها و شرارت‌های سرمایه‌داری توسط اولی و تحمیل تمامی این‌ها بر دومی، این بود حلقه‌های ارگانیک زنجیره تاریخی سناریوهائی که تئوری دو تشکیلاتی را برای پیشبرد خود لازم داشت و به کار می‌گرفت.

سیر حوادث تاریخ و روند مبارزه طبقاتی تئوری دو تشکیلاتی را نیز هر روز بیش از روز پیش به ورطه بن بست‌های لاینحل سوق داد. به موازات ورشکستگی و انحطاط و ساقط شدن جنبش‌های خلقی از موضوعیت تاریخی، به تدریج این نظریه و این نوع

نگاه به سازمانیابی طبقه کارگر نیز به محملی برای ادامه حیات فرقه بازی‌های چپ نمایانه مبدل گردید و آنچه اینک از شکل فسیلی این راه حل پردازی بر جاست، بیش از آنکه مکان یک پدیده واقعی اجتماعی را دارا باشد بیشتر نمایشی دجال وار برای فریب کاری و کاسبی وراث جنبش‌های ناسیونالیستی و بازمانده‌های منقرض ضد امپریالیسم خلقی پیشین است.

طبقه کارگر نیازمند ساختن سندیکا و اتحادیه و تشکلهای منحل در چهارچوب قانونمداری و باتلاق نظم سرمایه‌داری نیست. زیرا که طبقه ای ضد سرمایه‌داری است و در پراتیک روزمره خود با استثمار، ستم، جنایات و بی حقوقیهای ناشی از وجود سرمایه در حال پیکار است. این طبقه نیاز به هیچ نوع حزب ماورای خود ندارد، زیرا که هر نهاد ماوراء او نهادی متعلق به طبقات دیگر علیه اوست. تئوری حزب و سندیکا تئوری مسخ و تحمیق و انجماد طبقه کارگر در داربست ماندگاری بردگی مزدی است. تئوری جدا کردن توده‌های کارگر از هر مبارزه ضد سرمایه‌داری و از هر رویکرد ضد کار مزدی و برای لغو کار مزدی است. این تئوری ظرف سازمانیابی جنبش کارگری برای جایگزینی نوع کنونی برنامه ریزی کار و تولید سرمایه‌داری با شکل دولتی و حزب سالار آن است. در این جا از توده‌های کارگر خواسته می‌شود که در مبارزات روزمره خود، علیه سرمایه نباشند و اساس مجادلاتشان را بر توافق و اجماع با صاحبان سرمایه بگذارند. در همان حال به توده‌های کارگر توصیه می‌شود که تسمه نقاله پرتاب حزب ماوراء خود به صفه قدرت سیاسی باشند تا در فردای انقلاب در شکل دیگری از برنامه ریزی کاپیتالیستی کار و تولید نیروی کار خویش را بفروشند.

پرولتاریا طبقه ای است که رهائی او نیازمند محو هر گونه دولت بالای سر اوست. برای رسیدن به چنین روزی پرولتاریا نمی‌تواند به دار دو تشکیلاتی بیاویزد. او نیازمند برپائی تشکیلاتی است که در درون آن برای مطالبات روز خود مبارزه کند، در همان حال که هر حلقه این پیکار را به سنگری پرخروش علیه روند کار سرمایه و شرایط

بازتولید و خودگستری شیوه تولید کاپیتالیستی بسط دهد. در همین جا و در وجه به وجه این مبارزه مستمر شناخت خویش از ابعاد استثمار و مظلوم سرمایه را تعمیق بخشد، نقد اقتصاد سیاسی سرمایه را در متن پراتیک مبارزه روز و پروسه حی و حاضر کار و تولیدش به هستی آگاه خود ارتقاء دهد، آگاهانش اگر به راستی آگاهان طبقه او هستند در دل همین مبارزه و در ژرفنای همین تشکیلات تمامی کارائی و توان و بصیرت خود را وثیقه پیروزی مبارزات، آگاهانه تر بودن مبارزات و افق دارتر بودن این مبارزه کنند. تنها در متن چنین سازمانیابی است که توده‌های کارگر پروسه مبارزه جاری ضد سرمایه‌داری خود را گام به گام آگاهانه می‌سازند، این مبارزه را متشکل تر و متشکل تر می‌کنند و محتوای این سازمانیابی را با رویکرد آگاهانه تر ضد کار مزدی به هم می‌آویزند. در چنین روندی است که طوق تفوق هر نوع نیرو و تشکل و قدرت ماوراء جنبش خویش را از گردن خود بر می‌دارند. مبارزه می‌کنند، در همان حال که آگاه تر و آگاه تر می‌شوند، مبارزه می‌کنند در همان حال که ضد کار مزدی تر و ضد کار مزدی تر می‌شوند، مبارزه می‌کنند در همان حال که مبارزه خود را افق دارتر و افق دارتر می‌سازند. در متن این روند است که آگاه غیر آگاه را آگاه تر می‌سازد، پیشرو همزنجیر بغل دستی اش را با خود همراه می‌سازد، نقد مارکسی سرمایه‌داری سلاح نقد عینیت حاضر و کل هستی موجود می‌شود. تنها بر متن این فرایند است که پرولتاریا می‌تواند بورژوازی را از اریکه قدرت به زیر کشد و متعاقب آن سازمان شورائی سراسری برنامه ریزی کار و تولید سوسیالیستی را با مشارکت همه آحاد خود مستقر سازد.

مخالفان این حرف‌ها تاریخاً به تناقض بافی‌های زیادی دست زده اند. اولین حرفشان می‌تواند این باشد که جنبش کارگری در واقعیت خود متشکل از گرایش‌های گوناگونی است. چگونه قرار است همه این جنبش در درون یک تشکل سراسری آن هم با رویکرد ضد سرمایه‌داری و افق لغو کار مزدی دور هم جمع شوند. ما به این سؤال به

طور مکرر پاسخ گفته ایم و در اینجا بسیار کوتاه تکرار می‌کنیم که در جنبش کارگری به طور قطع گرایشات مختلفی وجود دارد. اما کمونیست‌ها مجاز نیستند که به بهانه وجود گرایشات مختلف در درون طبقه کارگر، خود را از ساختار سراسری جنبش کارگری جدا نمایند. اگر تفاوت آنان با گرایشات دیگر در جنگ برای رهائی کل طبقه و پیگیری و استواری آنها برای تحقق این هدف است، پس چگونه می‌خواهند بدون توده‌های طبقه در این راستا حرکت کنند؟! از این که بگذریم وجود گرایشات مختلف در طبقه کارگر اساس ضدیت پرولتاریا به عنوان یک طبقه، با نظام سرمایه‌داری را خط بطلان نمی‌کشد. توده‌های طبقه کارگر در بنیاد شرائط کار و معیشت و استثمار خویش و به عنوان آحاد طبقه فروشنده نیروی کار به طور مکتبی یا مقدر خود را در رویکردهای اجتماعی و طبقاتی متفاوت بسته بندی نکرده اند. آنان در فرایند مبارزه علیه این استثمار و شرائط کار است که به راه حلها و رویکردهای متفاوت روی می‌کنند. چگونگی این رویکرد، زمینه‌های نطفه بندی، رشد، انسجام پذیری و بلوغ آن، به نوبه خود تابعی از فرایند فشار نیروهائی است که از جوانب مختلف و از سوی نوع راهبردهای طبقاتی و اجتماعی مختلف بر جنبش کارگری وارد می‌گردد. نگرش ماتریالیستی رادیکال به واقعیت این جنبش اقتضاء می‌کند که کمونیست‌ها یا همان رویکرد رادیکال خواستار محور ریشه ای نظام سرمایه‌داری در اندرون همین جنبش و در ساختار سازمانی سراسری ضد سرمایه‌داری آن، برای بسیج و همراه ساختن بخش‌های هر چه عظیم تر کل طبقه علیه اساس سرمایه‌داری اهتمام نمایند. به همان گونه که حتماً همه رویکردهای دیگر هم در جهت پیشبرد اهداف رفرمیستی خود و کشاندن شمار هر چه کثیرتر کارگران به باتلاق انتظارات رفرمیستی انجام خواهند داد و تا کنون به صورت هولناکی انجام داده اند. انفکاک رویکردها در جنبش کارگری امری طبیعی است اما اینکه چه بخش از توده‌های کارگر با کدام رویکرد همراه شوند امری است که بستگی به شرائط عینی زندگی بخش‌های مختلف طبقه کارگر دارد، اما

به طور خاص به چگونگی پیشروی مبارزه طبقاتی و چگونگی تقابل تندیس‌ها با هم در بطن این مبارزه دارد. آنچه کمونیست‌ها را کمونیست‌های واقعی جنبش کارگری می‌کند، نه حزب سازی ماوراء کارگران و سر دادن شعارهای توخالی نبود باد! و برقرار باد! نه تبلیغات مکتبی و فرقه ای، نه فراخوان‌های جذب طبقه به حزب، نه صرف دعوت از توده‌ها برای سرنگونی و نه هیچکدام از این‌ها، بلکه ارگانیک بودن آنها با روند روز مبارزه طبقاتی کارگران و پاسخ ضد کار مزدی به تمام نیازهای بالندگی جنبش کارگری است. با طرح مؤثر راه حل‌های رادیکال ضد کار مزدی در هر کشمکش کوچک و بزرگ در درون این جنبش، با تلاش حداکثر برای آگاهانه تر نمودن مبارزه ضد سرمایه‌داری توده‌های کارگر و در یک کلام با کمک به سوخت و ساز و بالندگی و استخوانبندی جنبش‌های حاضر طبقه کارگر در بستر ستیز با نظام بردگی مزدی است که می‌توان مدعی ایفای نقش یک کمونیست راستین شد. برای این کار آنچه که اصلاً لازم نیست آویختن به دو تشکیلاتی حزب و سندیکا و آنچه که بسیار حیاتی است تلاش برای سازمانیابی سراسری ضد سرمایه‌داری و با افق لغو کار مزدی طبقه کارگر است.

در میان سنگربندی‌های مختلفی که برای دفاع از حریم دو تشکیلاتی صورت گرفته و می‌گیرد، بیش از هر چیز بر روی این مسأله تأکید می‌شود که حزب و سازمان‌های توده‌ای طبقه کارگر ظرف‌های تشکیلاتی متفاوتی هستند که با سطوح مختلف مبارزه کارگران تناسب دارند!! مراد این عده از طرح این فرمولبندی علی‌الاصول آن است که جنبش کارگری پدیده یک دستی نیست و همه کارگران در سطح یکسانی از دانش اجتماعی و آگاهی طبقاتی و شور مبارزه و دخالتگری سیاسی قرار ندارند. همواره لایه‌ای از فعالان پیشرو و آگاه و آشنا به افق روشن سوسیالیستی در این جنبش حضور دارند که پیوند و ارتباط تنگاتنگ آنها با هم و در درون یک تشکیلات می‌تواند نقش بسیار تعیین کننده‌ای در سازمانیابی کل کارگران ایفاء کند. این بخش

از فعالین کارگری نسبت به آموزشهای مارکس، تاریخ مبارزه طبقاتی و تجارب حاصل از این مبارزات شناخت دارند، از قدرت چاره اندیشی و نفوذ کلام و ارائه طریق برای جنبش کارگری برخوردار هستند و در یک کلام به لحاظ آگاهی و ظرفیت تأثیرگذاری قابل قیاس با عامه کارگران نمی‌باشند.

مدافعان دو تشکیلاتی در ادامه استدلال خود اضافه می‌نمایند که در مقابل طیف آگاهان، پیشروان و عناصر سوسیالیست بالا، توده وسیع کارگران قرار دارند که به حکم شرائط کار و معیشت خود با استثمار سرمایه‌داری و مظالم این نظام در کشمکش هستند، اما اینان سوسیالیست نیستند، به صورت بالفعل خواستار تغییر ریشه ای نظام سرمایه‌داری نمی‌باشند، شعاع انتظاراتشان بهبود وضع زندگی و دستیابی به حداقلی از امکانات رفاهی و اجتماعی است. این توده وسیع شاید هم از شنیدن نام سوسیالیسم احساس وحشت می‌کنند و چه بسا که زیر فشار این هراس از هر نوع متشکل شدنی یا حتی هر نوع مبارزه ای رویگردان گردند و...

طرفداران نظریه حزب لنینی با انگشت نهادن بر تمایزات میان این دو بخش متمایز جنبش کارگری نتیجه می‌گیرند که لاجرم باید امر سازمانیابی طبقه کارگر را در دو سطح متفاوت و متمایز پیگیری نمود!! این استدلال از بیخ و بن ضد سوسیالیستی و ضد منظر مارکسی الغاء کار مزدوری است. من این مسأله را به اختصار توضیح می‌دهم اما در نقطه شروع این توضیح باید بر روی یک نکته مهم مقدماتی درنگ نمود. محتوای این نکته بررسی چند و چون معنای واقعی فعال کمونیست جنبش کارگری است. این موضوعی است که رفرمیسم چپ روایتی عمیقاً باژگونه و ضد مارکسی و ضد ماتریالیسم پراتیک و رادیکال از آن افاده و تصویر می‌کند. فعال کمونیست طبقه کارگر یعنی کارگر آگاهی که عملاً و با وجوه مختلف دخالتگری خود بیشترین نقش ممکن را بر روی سیر رخدادهای جاری درون جنبش کارگری ایفاء می‌کند. کلیه حوادث روز این جنبش را با تیزبینی و درایت طبقاتی دنبال می‌نماید،

تمامی مخاطرات سر راه مبارزه طبقاتی کارگران را با چشمان باز و نگران زیر نظر می‌گیرد و برای دفع آنها چاره اندیشی می‌کند. فعال کمونیست جنبش کارگری انسانی مکتبی با کوله بارهای آکادمیک و هنر حرفی و تئوری بافی نیست، بالعکس آدمی است که با زندگی و درد و رنج و معضلات لحظه به لحظه پیکار کارگران در ارتباط تنگاتنگ قرار دارد. او از طریق عضویت در این و آن سکت برای رسوخ جعلی نام خود در میان کارگران دسیسه نمی‌چیند، بالعکس عضو اندرونی همسایه، همراز و همدل توده‌های طبقه خویش است. در میان همزنجیرانش آدمی معتبر به حساب می‌آید نه از این لحاظ که خوب نطاقی می‌کند یا نویسنده توانائی است و یا اینکه در هفت پستوی این و آن کمیته حزبی عضو است، بالعکس به این دلیل که نیاز روز مبارزه کارگران را با زبان، با قلم و با هر وسیله دیگر به موج اعتراض آنان پیوند می‌زند. محبوب القلوب کارگران است و این محبوبیت را نه از ورای اشتهار کاذب حاصل از اسم و رسم اجتماعی درون جامعه طبقاتی بلکه از بطن و متن همدلی و همکوشی و همراهی در کارزار مشترک طبقاتی با کارگران کسب کرده است. فعال کمونیست طبقه کارگر در هر کجا که هست با پروسه شکل‌گیری اعتصابات کارگران همراهی دارد، از همه مجاری مختلف در پیچ و خم این پروسه چرخ می‌خورد و برای موفق ساختن آن به انحاء مختلف می‌کوشد. او در روند سازمانیابی طبقه کارگر نیز عین همین نقش را بازی می‌کند. مسأله اساسی این نیست که در کجا حضور فیزیکی دارد یا ندارد، همه اهمیت موضوع در این است که هست و نیست زندگی و فکر و مشغله وی جنبش کارگری است و به گونه ای خودانگیخته و خودجوش در لابلای سیر مبارزات کارگران می‌پیچد. برای جوش خوردن کارگران به هم هر چه در توان دارد می‌اندیشد و حاصل این اندیشه را از هر راهی که ممکن است به پراتیک تبدیل می‌نماید.

در باره آنچه که یک کارگر را فعال کمونیست مبارزه طبقه خویش می‌سازد، سخن فراوان است اما کار ما در اینجا توصیف این خصوصیات نیست. این اشاره مختصر صرفاً مدخلی برای بررسی حرف‌های کسانی است که از سطوح مختلف مبارزات کارگران عزیمت می‌کنند تا به وادی دو تشکیلاتی واصل گردند. این سخن که تمایزات واقعی موجود در جنبش کارگری شالوده طبیعی حزب سازی در یکسو و سازمان‌های توده ای در سوی دیگر بوده است قبل از هر چیز یک گفتگوی بی اساس و فاقد هر نوع پیشینه موثق تاریخی است. اکثریت غالب احزاب موسوم به « کمونیست » از روزگار کمینترن تا حالا مطلقاً احزاب متشکل از فعالین کارگری کمونیست جنبش کارگری نبوده اند. همه این احزاب توسط نمایندگان جنبش‌های دیگر تشکیل شده و برای اعمال زعامت بر طبقه کارگر در بهترین حالت دست به شکار چند فعال کارگری زده اند. نمونه بسیار آشکار آن احزابی است که با همین نام در جامعه ایران و در طول تاریخ حیات جنبش کارگری این کشور تشکیل گردیده است. آنچه در این جا رخ داده است نه استثناء که قاعده واقعی پیدایش همه احزاب در همه جوامع دیگر دنیا بوده است.

در میان کل احزاب تا کنونی « حزب بلشویک » از این لحاظ وضعی متفاوت داشته است. این حزب از یک بدنه وسیع کارگری برخوردار بود و در میان توده‌های کارگر روس نفوذ بسیار گسترده ای داشت. با همه اینها تصور اینکه گویا حزب بلشویک به طور واقعی حزب فعالین کمونیست طبقه کارگر روسیه بوده است پندار بافی محض است. این نکته را تا آنجا که به محتوای سیاست ها، اهداف و رویکرد حزب مربوط است، بالاتر به صورت صریح توضیح دادم. نکته مورد بحث در اینجا نه رجوع مجدد به آن موضوعات بلکه دقیقاً ساختار تشکیلاتی حزب است. تشکیل دهندگان حزب بلشویک نه فعالان کمونیست درون جنبش کارگری که عموماً دست اندرکاران، سازمان دهندگان و سیاستگذاران انقلاب دموکراتیک روز روسیه بودند. نباید فراموش

کرد که میان نفوذ اجتماعی یک حزب در میان کارگران با چند و چون کارگری بودن آن خواه به لحاظ محتوای اهداف و انتظارات طبقاتی و خواه ساختار تشکیلاتی تفاوت بسیار فاحشی وجود دارد. بلشویکها در جلب و جذب فعالین رادیکال درون جنبش کارگری روسیه موفقیت چشمگیری داشتند اما واقعیت این است که همین عناصر رادیکال کارگری هم در پویه رویکردها و نسخه نویسی‌های سیاسی حزب، به جای تلاش در جهت سازمانیابی ضد کار مزدی توده‌های طبقه خویش، عملاً نقش قهرمانان انقلاب ضد تزاری روز را ایفاء کردند. به هر حال تا آنجا که به پیشینه تاریخی تشکیل احزاب موسوم به کمونیست بر می‌گردد، آنچه واقعی است این است که احزاب مذکور در هیچ کجا به صورت راه حل روز سازمانیابی فعالین کمونیست درون جنبش کارگری با هدف پیشبرد مبارزه طبقاتی ضد کار مزدی و استقرار سوسیالیسم تشکیل نشده‌اند. از این مهم تر و بدتر، تمامی سران، رهبران و مؤسسين این احزاب در اساس منکر وجود حی و حاضر رویکرد ضد کار مزدی در جنبش کارگری بوده‌اند. همه آنها در بهترین حالت رویش تندنس سوسیالیستی در طبقه کارگر را نیازمند دخالت از بالای خود و معجزه حزب متبوع خویش می‌پنداشته‌اند. احزاب کمینترن عموماً میدان نقش آفرینی و تأثیرگذاری آدم هائی بودند که جوشن و کلاه خود و زره ضد امپریالیسم خلقی بر تن داشتند و در رکاب استقرار سرمایه‌داری دولتی نوع اردوگاه شمشیر می‌زدند. در همین جا نکته دیگری هم قابل ذکر است. مدافعان روز حزب لنینی و پدیده « دو تشکیلاتی » خودشان نیز به خصلت ضد سرمایه‌داری و ضد کار مزدی جنبش کارگری هیچ عقیده ای ندارند. آنان بسیار مصرانه کمونیسم را کشف افاضل طبقات دارا تلقی می‌کنند. معنای روشن این نوع تلقی از کمونیسم آن است که این جماعت به بیگانگی طبقاتی خویش با توده‌های کارگر و به سلب کامل تعلق خود به جنبش کارگری اعتراف دارند و درست به اعتبار همه این دلایل توسل آنان به محمل سطوح مختلف مبارزات طبقه کارگر برای اثبات ضرورت دو سازمان مجزای

کارگری که یکی از آنها تشکل کمونیستی فعالین حی و حاضر اندرونی جنبش کارگری باشد، بسیار بیش تر از آنکه سخنی جدی باشد، داستان معروف کوسه و ریش پهن را در ذهن‌ها تداعی می‌کند.

به این ترتیب ارجاع موضوعیت دو تشکل متمایز کمونیستی و سندیکالیستی یا «حزبی» و «توده‌ای» برای طبقه کارگر به دو سطح متفاوت مبارزه این طبقه سخنی است که با هیچ رخداد قبلی تاریخی پشتیبانی نمی‌شود. هیچ حزبی به طور واقعی از دل چنین ضرورتی نروئیده است و همه احزاب تا کنونی با همه بود و نبود طبقاتی و سیاسی شان خلاف این ادعا را اثبات می‌کنند. اما گفتگوی ما با مدافعان این نظر، مطلقاً بر سر بود و نبود پیشینه یا ارجاع صحت و سقم موضوع به تاریخ گذشته جنبش کارگری نمی‌باشد. پس ببینیم که معضل اساسی و غیرقابل حل مطرح کنندگان این نظر چیست و آنان با کدام تناقضات پایه‌ای و پیچیده روبرو هستند.

از وجود دو سطح متفاوت مبارزه کارگران شروع می‌کنیم. سطح اول مبارزه‌ای سوسیالیستی، دارای افق شفاف لغو کار مزدی و آگاهانه که توسط فعالین کمونیست نمایندگی می‌شود و سطح دوم که دارای این مشخصات نیست، بر بستر ضدیت با استثمار سرمایه‌داری و بی‌حقوقی‌ها و مظالم و جنایات این نظام جاری است و بخش وسیع توده‌های کارگر نیروی واقعی سلسله جنبان آن می‌باشند. اولین و اساسی‌ترین سؤال در این گذر این است که چرا و به چه دلیل باید این دو سطح مبارزه از هم منفک و مجزا گردند؟! کمونیست بودن، آگاهی، افق دار بودن، درایت و بصیرت و چاره‌گری طبقاتی نمایندگان حوزه نخست برای چیست و قرار است در کجا کاربرد داشته باشد؟! اگر همه اینها برای جنبش جاری طبقه کارگر است و قرار است نیروی اشتغال ضد کار مزدی و سوسیالیستی مبارزه طبقاتی توده‌های کارگر باشد، پس به چه دلیل باید با پای خود ره تبعید در پیش گیرد؟! یگراست خانقاه نشین شود و در چهاردیوار خرابه‌های حزبی از هر نوع اثرگذاری سوسیالیستی بر سیر رخدادهای روز

جنبش کارگری به کلی به دور ماند؟! آیا صدور این حکم و باور به این گزینه هولناک، معنایش صدور عامدانه پروانه برای سازماندهی زشت ترین نوع تقسیم کار کاپیتالیستی در درون جنبش کارگری نیست؟! تقسیم کار فکری و یدی پدیده ارگانیک کلیه جوامع طبقاتی است و این تقسیم کار در شیوه تولید سرمایه‌داری و نظم سیاسی، مدنی و اجتماعی متناظر با آن، به آخرین مراحل کمال می‌رسد. برنامه ریزی پروسه کار و تولید در بالای سر توده‌های کارگر، سیاست گذاری نظم اجتماعی در ماورای اراده و افکار کارگران و در یک کلام سقوط کامل طبقه کارگر از هر نوع دخالت و تصمیم و برنامه ریزی و اعمال اراده، همه و همه پدیده‌های قهری شیوه تولید سرمایه‌داری می‌باشند. سؤال مهم و اساسی این است که آیا تقسیم طبقه کارگر به سیاست گذاران، مدیران، مدبران، اندیشمندان و چاره پردازان در یکجا و توده‌های سیاست پذیر، مطیع، مجری، فاقد قدرت تفکر و تدبیر، مستأصل و بی دخالت و منتظر اعجاز نیروهای غیبی ماوراء خویش، عین همان تقسیم کار ارتجاعی ضد کمونیستی و ضد هر نوع نگاه و نگرش مارکسی به سرنوشت انسانها و مبارزه طبقاتی توده‌های کارگر نمی‌باشد؟ آیا صدور این فتوا که دسته نخست دست به کار تأسیس حزب شوند و جمعیت انبوه دومی‌ها هیزم خشک مبارزات تردیونیونیستی گردند، توسل به شریانه ترین راهکار برای قفل کردن طوق تقسیم کار ارتجاعی سرمایه‌داری بر دست و پای کارگران نیست؟

پاسخ همه این سؤالات به طور قطع مثبت است. تئوری دو تشکیلاتی حزب سازی توسط نمایندگان سیاسی و فکری طبقه کارگر با فرض اینکه واقعاً چنین باشد!! (بالاتر توضیح دادیم که هیچگاه چنین نبوده است) و تشکل همزمان توده‌های طبقه کارگر در سازمان‌های توده ای، سوای تجزیه جنبش کارگری بر پایه تقسیم کار سرمایه‌داری هیچ چیز نیست. این تقسیم کار در همان حال به طور واقعی سنگ بنای نظم تولیدی، سیاسی و مدنی سرمایه‌داری دولتی نیز می‌باشد. به موجب این تئوری

جمعیتی زیر نام آگاهان، اندیشمندان و نخبگان طبقه کارگر! با نوشتن یک برنامه و اساسنامه و مشتق فرمولبندی‌های مسلکی دور هم جمع می‌شوند. آنان با اجتهاد خویش و بدون اینکه هیچ کاره مبارزات جاری توده‌های کارگر باشند نام تشکل خویش را حزب کمونیست کارگران می‌گذارند!! بر طبق آنچه که خود اراده و استنتاج کرده اند از توده وسیع بردگان مزدی سرمایه می‌خواهند که برای مبارزات روز خود سندیکا، اتحادیه و در هر حال نوعی نهاد کشمکش با کارفرمایان بر پای دارند. به تدریج و به وسعت توان خود شروع به شکار فعالان کارگری می‌کنند. تک تک این فعالان را از بدنه مبارزه طبقاتی روز کارگران جراحی می‌نمایند و به عضویت حزب مفتخر می‌سازند. در ادامه این روند جنبش جاری ضد کار مزدی طبقه کارگر با از دست دادن فعالین و آگاهانش عملاً به جنبشی بیمار، جراحی شده در نسوج و بافت‌های حیاتی، از نفس افتاده و آسیب پذیر تبدیل می‌شود. در حالی که در همان موقع به مثابه جزء دیگر همین رخداد، عضوهای منفصل بی تأثیرش، در چهارچوب یک تقسیم کار خاص کاپیتالیستی دست به کار تشکیل ستادی مافوق، برای حکمرانی بر همان جنبش قلع و قمع شده بی افق و بیمار و سردرگم می‌باشند!!!

محصول مستقیم وضعیت بالا افتادن جنبش کارگری به ورطه استیصال در عرصه پیکار ضد کار مزدی است و در این میان آنچه زیر نام حزب به نام وی تشکیل می‌گردد نیز نه تنها قاتق نان او نیست که بالعکس بلای جان اوست. تنها نقش نهاد اخیر آن است که با تمام حیل تلاش کند تا سایه هژمونی مبتنی بر تقسیم کار کاپیتالیستی خود را بر سر و روی آن جنبش ضعیف شده بی افق سنگین سازد، با صدور فتوا و نزول آیات مقدس حزبی از کارگران بخواهد که رژیم سیاسی حاضر را به زیر کشند و حزب را با منجیق قدرت خویش بر جای آن نصب نمایند. اینکه در فردای این تغییرات و جا به جایی احتمالی چه رخ خواهد داد نیز از پیش به صورت بسیار شفاف معلوم است. حزب قدرت سیاسی را به دست می‌گیرد و به جنبش

کارگری که زیر فشار فاجعه دو تشکیلاتی از انسجام و سازمانیابی لازم ضد کار مزدی ناتوان مانده است دستور خواهد داد که عصر جدیدی از بردگی مزدی را و این بار با نامی دیگر و در زیر پرچم دروغینی دیگر آغاز کند و ادامه دهد.

گفتگوی دو سطح مبارزه طبقه کارگر و استنتاج تئوری دو تشکیلاتی از ورای این دو سطح پیکار، در حقیقت تلاشی برای سوق دادن جنبش کارگری به برهوت سیاهی است که در بالا تصویر کردیم. اما سوای همه اینها یک سؤال جدی دیگر در این جا مطرح می‌شود. چرا باید از دو سطح مغایر و متمایز مبارزات کارگران سخن گفت؟ جنبش کارگری به رغم آنچه بانیان این نظر می‌پندارند قبل از اینکه با سطوح متفاوت ابراز حیات سیاسی یا اجتماعی اش در پیش روی ما قرار گیرد جنبشی با یک هویت واحد و متعین طبقاتی است. جنبش بردگان مزدی سرمایه است که با همین هویت یعنی ستیز با سرمایه و نظام سرمایه‌داری خصلت نما می‌گردد. اساس کار این جنبش نیز علی‌الاصول بر حفظ وحدت و تمامیت آن استوار است و تمامی تمایزات و کشمکش‌های اندرونی اش باید در راستای حفظ این تمامیت و در انطباق با سرشت عینی و طبقاتی اش مورد توجه قرار گیرد. ضدیت با کار مزدی محور اساسی این وحدت است و لاجرم آنچه که باید شالوده نگاه و پراتیک و پیکار هر فعال کمونیست باشد این است که چند پارگی‌ها، تفاوت‌ها و اختلافات را حول همین محور به هم نزدیک سازد. اینکه این هدف تا چه حد قابل حصول است و کمونیست‌ها تا کجا در تحقق آن موفق می‌گردند موضوع بعدی است، اما حرکت از سطوح مختلف پیکار و صدور حکم انشقاق و افتراق نه راهکار ضد کار مزدی فعال کارگری که بالعکس عین ساز و کار نمایندگان بورژوازی برای شقه شقه ساختن جنبش کارگری و اعمال قیوموت و تسلط بر آن است. در حالت نخست یعنی عزیمت از محور انسجام ضد سرمایه‌داری وظیفه عاجل و حتمی و مستمر فعال کمونیست غوطه خوردن آگاهانه و چاره‌اندیشانه در عمق مبارزات جاری کارگران و تلاش جامع‌الاطراف برای بارور

ساختن و بالندگی ضد کار مزدی کل جنبش کارگری است. او برای این کار هر چه بیشتر به ژرفنای همین جنبش فرو می‌رود. در بند بند آن با طرح راه‌حل‌های روشن سرمایه ستیز و پراتیک، بذر آگاهی می‌کارد و مبارزات روز را به مبارزه ای آگاهانه تر، افق دارتر، متحدتر و متشکل تر تبدیل می‌کند. او همه جا در کنار توده طبقه خویش است. با رفرمیسم راست سندیکالیستی ستیز می‌کند و راه حلهای مخرب این تندنس را در پروسه پراتیک روزمره از پیش پای کارگران جاروب می‌نماید. همه جا در میدان مجادلات عینی رویکردها با ساز و کار مؤثر به نفع رویکرد ضد کار مزدی حضور دارد و آرایش قوای موجود را با توجه به همه شرائط و امکانات و موانع و محظورات برای سنگین نمودن کفه کمونیسم زیر فشار قرار می‌دهد. فعال لغو کار مزدی در بطن این پراتیک مستمر با همه فعالان دیگر هم‌رمز می‌پیوند می‌خورد و هر گام پیشروی در این هم‌پیوندی را نیروی اثرگذار تازه ای برای توسعه سازمانیابی ضد کار مزدی توده‌های طبقه خویش می‌نماید.

در رجوع به محور وحدت و تمامیت جنبش کارگری، رابطه سطوح مختلف پیکار کارگران و مراوده میان فعالان و توده کمتر فعال یا آگاهان و کمتر آگاهان به شیوه فوق تنظیم و تقریر می‌شود اما درست عکس این حالت در مورد عزیمت از سطوح متمایز مبارزه کارگران و نسخه پیچی تقسیم کار کاپیتالیستی برای آن، مصداق دارد. در اینجا قبل از هر چیز بنیاد سرمایه ستیزی جنبش کارگری است که آماج حمله واقع می‌گردد. بر خط انسجام ضد کار مزدی پل بسته می‌شود و پیشروان طبقه زیر نام کمونیسم به جای دادن پاسخ زنده، پراتیک، عینی و حی و حاضر کمونیستی به سیر رخدادهای روز مبارزات کارگران راهی حجره‌های درس و بحث حزبی می‌گردند. قبل از هر چیز در گوش تمامی توده‌های کارگر می‌خوانند که سرشت مقدر مبارزات آنها تردیونیونیستی است و نباید پا از گلیم خود بیرون بگذارند و کشمکش روز خود با سرمایه را ضد سرمایه‌داری و ناقض اعتبار کار مزدی تصور کنند!! آنان به این ترتیب

در همان اولین گام، ضد کار مزدی بودن جنبش توده‌های کارگر را در گورستان تمکین و تسلیم به سرمایه خاکسپاری می‌کنند و تکلیف عظیم ترین بخش طبقه کارگر را از لحاظ چند و چون پیکار طبقاتی تعیین می‌نمایند. مدافعان حزب لنینی پس از این فاز یا در واقع به دنبال حصول آسودگی خیال از اینکه ضد کار مزدی بودن امر توده‌های کارگر نیست، بلکه یک فضیلت، کرامت و ودیعه آسمانی یا حرفه انحصاری برای مشتی نخبه است، دست به کار تشکیل حزب می‌گردند. عزیمت از دو سطح متمایز مبارزه طبقه کارگر به آنها آموخته است که سطح اول فقط شایسته تردیونیویسم و صنف بازی و مجادلات متناظر با قبول تسلط بردگی مزدی است. سطح دوم در مقابل مرکب از قهرمانان، ورجاوندان و اسوه‌ها می‌باشد. اینان باید خود را از نفرین شدگان نخست متمایز سازند تا بتوانند بار رسالت رهائی طبقه را بر دوش حمل کنند!! شاید به نظر رسد که تبیین ماجرا به این صورت اغراق آمیز است. به طور قطع عده ای چنین می‌پندارند و برای اثبات تصور خود مدارک و شواهدی هم دارند. آنان می‌گویند و حق دارند بگویند که شمار کثیری از مدافعان سرسخت حزب لنینی یا تئوری دو تشکیلاتی هیچگاه این چنین نیندیشیده و اسیر این افکار و باورها نبوده اند. آنان بالعکس بدون هیچ ادعا و در نهایت صداقت، تمامی هست و نیست خود را در طبق اخلاص نهاده و برای سوسیالیسم و رهائی پرولتاریا نثار کرده اند. آنچه اینان می‌گویند به تمام و کمال درست است. هر نوع تردید در پاکبازی، جانفشانی، آرمانخواهی والای انسانی و عشق ورزی بی ریای افراد مورد بحث به سوسیالیسم و به اساس رهائی توده‌های کارگر امری بی رحمانه و شریانه است. مشکل مطلقاً در اینجا قرار ندارد. گفتگو بر سر چیزی است که پراتیک می‌شود و به عینیت می‌پیوندد. بحث بر سر عزیمت از سطوح مختلف مبارزات کارگران و وثیقه ساختن تمایزات میان این سطوح برای برپائی حزب در یک جا و گسیل جنبش کارگری به حوزه قیادت تردیونیویسم و رفرمیسم سندیکالیستی در جای دیگر است. وقتی که انسانها چنین

کنند عملاً تمامی مؤلفه‌ها و مشخصات بالا را به پراتیک زندگی خویش تبدیل کرده اند و در این صورت نیت پاک و آرمانخواهی والای انسانی و فداکاریهای بی دریغ آنان نیز نه کشتزار سوسیالیسم لغو کار مزدی که باتلاق منافع و قدرت بورژوازی را سیراب ساخته است. در یک کلام وجود سطوح مختلف مبارزات طبقه کارگر امری واقعی و بدیهی است، اما راه حل کمونیسم مارکسی در قبال آن تلاش برای تضمین وحدت جنبش کارگری حول محور ضد کار مزدی است. تئوری دو تشکیلاتی بالعکس از وجود این واقعیت حرکت می‌کند تا آن را در گستره یک تقسیم کار تمام عیار کاپیتالیستی به راهکار حزب سازی بالای سر کارگران، گرفتن سلاح کمونیسم از توده‌های کارگر و سرانجام تسلیم کل پرولتاریا به طناب دار بردگی مزدی مبدل سازد. بالاتر اشاره شد که تئوری دو تشکیلاتی در بنیاد خود سازو کار مناسبی برای استقرار سرمایه‌داری دولتی است. درست بر همین اساس به میزانی که جنبش کارگری را در شمول تأثیر خود قرار دهد، خطر سقوط این جنبش در دامان این شکل از برنامه ریزی کار و تولید سرمایه‌داری را جدی تر می‌سازد. برای اثبات این موضوع پیمودن هیچ راه درازی لازم نیست. اگر لفظ بافی‌ها و عوامفریبی‌ها کنار گذاشته شود، آنچه که به شکل پراتیک اجتماعی و طبقاتی مجسم این نوع راه حل سازی‌ها باقی می‌ماند این است که عده ای در بالای سر کارگران مشغول حزب بافی و معماری ساختمان حزب می‌شوند، جنبش خودانگیخته و خودجوش کارگران نیز در سطح آویختن به مبارزات صنفی و راه حل‌های کاپیتالیستی رفع و رجوع مشکلات معیشتی باقی می‌ماند، اولی‌ها خود را در داربست رژیم ستیزی فاقد هر محتوای سوسیالیستی مسخ می‌کنند، دومی‌ها نیز از بستر بالندگی طبقاتی افق دار و آگاهانه ضد کار مزدی و سوسیالیستی به دور می‌مانند. اولی‌ها می‌کوشند تا اراده خود را بر دومی‌ها اعمال کنند، آنان همزمان در مقام اپوزیسیون چپ جامعه کاپیتالیستی برای تسخیر قدرت سیاسی تلاش می‌نمایند. دومی‌ها نیز زیر فشار استثمار هولناک سرمایه و همه اشکال ستم و

بی حقوقی سرمایه‌داری به طور مستمر علیه وضعیت موجود و رژیم سیاسی حاکم می‌جنگند. آنچه از درون چنین روندی می‌تواند بیرون آید این است که اولی‌ها به احتمال سوار بر موج قدرت دومی‌ها به صفا قدرت سرمایه صعود کنند و متعاقب آن همان توده تسمه نقاله قدرت خویش را برای شروع یک عصر جدید بردگی مزدی راهی مراکز کار و تولید سازند. مدافعان تئوری دو تشکیلاتی اگر روزی در گوشه‌ای از جهان به پیروزی دست یابند با جنبش کارگری جز این نخواهند کرد. آنان در گذشته نیز جز این نکرده‌اند و در کارنامه سیاسی خود هیچ چیز سوای این را ثبت ننموده‌اند.

منابع

- مارکس. کاپیتال، جلد اول
مارکس. هجدهم برومر لوئی بناپارت
مارکس. مبارزه طبقاتی در فرانسه
مارکس. ایدئولوژی آلمانی
مارکس. کاپیتال، جلد سوم
مارکس. نامه به کوگلمان
انگلس. آنتی دورینگ
سامانی. تاریخ پیدایش طبقه کارگر
کائوتسکی. مبارزه طبقاتی
ای - اچ - کار. تاریخ روسیه شوروی
تروتسکی. تاریخ انقلاب روسیه
لنین. دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک
لنین. چه باید کرد؟ مسائل حاد جنبش ما

لنین. امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه‌داری
لنین. وظائف نوبتی حکومت شوروی
لنین. سخنرانی در باره برنامه حزب در هشتمین کنگره
لنین. بیماری کودکی چپ روی در کمونیسم
لنین. در باره مالیات جنسی
لنین. بنیان مادی سوسیالیسم و نقشه الکتریفیکاسیون

کمونیسم لغو کار مزدی و «کمونیسم شورائی» سپتامبر ۲۰۱۱

انقلاب اکتبر چند شاخص مهم داشت. متعاقب وقوع انقلاب، جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر روسیه شکست خورد. رویکرد سرمایه داری دولتی نافذ در این جنبش که توسط بلشویسم و راهبردهای لنینی نمایندگی می‌شد، پیروز گردید. کمونیسم بورژوائی تفسیر زمینی خود را به نمایش نهاد. جنبش کارگری جهانی دورنمای لغو کار مزدی خود را گم کرد و طوق پذیرش راهبردهای روز سوسیال دموکراسی، کمونیسم بورژوائی و ناسیونال چپ را بر گردن بست.

دولت فردای انقلاب که خود را دیکتاتوری پرولتاریا و کلیددار دنیای کمونیسم می‌نامید بار شاخص‌های بالا و سایر شاخص‌های این نوعی را با خود حمل می‌نمود. این دولت با این مشخصات و تناقض‌ها، از پاره‌ای جهات آماج اعتراض و جنگ بود. قطب مسلط سرمایه جهانی دعوی کمونیست بودنش را بسیار جدی می‌گرفت. نمایندگان این قطب در روایت کمونیسم با دولت روز بلشویکی منظر مشترک داشتند. آنان نیز برنامه ریزی دولتی سرمایه داری را کمونیسم تلقی می‌کردند و از همین زیج کل زرادخانه‌های قدرت خود را علیه آن نشانه می‌رفتند. سوسیال دموکراسی می‌کوشید تا بدترین تصویر را از بلشویسم و رویداد اکتبر در معرض دید کارگران کشورهای غربی قرار دهد. کارگران روسیه از وضع روز رضایتی نداشتند، آنان با برده مزدی ماندن و تحمل تمامی فشار استثمار و دیکتاتوری روز سرمایه، آن هم در زیر بیرق کمونیسم!! غرامت شکست جنبش ضد سرمایه داری خویش را پرداخت می‌کردند. توده‌های کارگر و فرودست دنیا در سطحی چشمگیر از انقلاب استقبال کردند، اما جوانه‌های استقبال نه از کشتزار آگاهی ضد کار مزدی، که از تمایلات خودجوش طبقاتی، « شنیدن آواز دهل از دور » و پاره‌ای خام اندیشی‌ها می‌روئید. انقلاب اکتبر بساط یکپارچگی فعالین و پیشقراوان جنبش کارگری اروپا، حتی بساط

وحدت منتقدین رادیکال سوسیال دموکراسی را نیز تا حدودی بر هم ریخت. شمار قابل توجهی از حامیان مردمی یا حتی استوار سابق بلشویسم با مشاهده آنچه جریان داشت اندک اندک زبان به انتقاد گشودند و راه حزب کمونیست شوروی را نه راه انقلاب کارگران، نه راه سوسیالیسم که راهی به سوی برهوت تباهی‌ها و دیکتاتوری‌ها نامیدند. «اسپارتاکیست‌ها» در آلمان، عده‌ای از کمونیست‌های هلندی، انگلیسی و جاهای دیگر در زمره این منتقدین بودند. لنین در سریع‌ترین زمان کمپینی علیه این محافل و فعالین راه انداخت، آنان را زیر نام «کمونیسم چپ» به باد سرزنش گرفت و در «بیماری کودکی چپ روی» یا مقالات دیگر با سرسختی تمام علیه آن‌ها شورید. رویکرد موسوم به «کمونیسم شورائی» در سال‌های پس از جنگ جهانی اول، از دل این کشمکش‌ها و تندنس‌ها بیرون آمد. آنتوان پانه‌کوک، هرمن گورتر، کارل شرودر و اتو روله به این جمع تعلق داشتند. بعدها پل متیک و کسان دیگر حرف‌های آنان را دنبال کردند. کمونیسم شورائی آنچنان که خصلت نگاه اجتماعی و هویت پراتیک افرادش اقتضاء می‌کرد، هیچ‌گاه شکل یک رویکرد سازمان یافته یا حتی منسجم طبقاتی به خود نگرفت، پراتیک سیاسی ویژه‌ای به نمایش نگذاشت و نقش اثرگذاری در جنبش کارگری جهانی ایفاء ننمود. این رویکرد نمی‌توانست چنین نباشد و هدف بحث حاضر نیز توضیح همین نکته است. واقعیت این است که برای این کار یا برای بررسی چیزی به نام «کمونیسم شورائی» هیچ جنبش واقعی اجتماعی و طبقاتی در پیش روی ما وجود ندارد. به همین دلیل رجوع به گفته‌های بانیانش تنها کاری است که می‌توان انجام داد. با همه این‌ها آناتومی آنچه این افراد از آغاز تا امروز گفته‌اند کاری کم و بیش لازم است. چرا؟ به این دلیل که اولاً شرایط روز مبارزه طبقاتی آستن ولادت همه نوع راه حل‌پردازی‌ها از جمله راهبردهای رادیکال منتقد چپ روز و کمونیسم بورژوائی اما منفعل و انحلال طلب نیز هست. راهبردهائی که نه تنها گرهی از کار جنبش کارگری باز نمی‌کنند، که چه بسا کلاف سردرگمی‌هایش را

سردرگم تر سازند. ثانیاً در میان گفته‌ها و نوشته‌های نظریه پردازان سرشناس کمونیسم شورائی نکات درستی وجود دارد که تصویر مشابه آن‌ها را در جاهای دیگر و از جمله در زنجیره تحلیل‌ها، راهبردها و استراتژی پیکار جنبش لغو کار مزدی نیز می‌توان رؤیت کرد. وجود این تشابهات برای توده‌های کارگر و حتی برای فعالین کمونیست جنبش کارگری ممکن است گمراه‌ساز باشد، ممکن است جنبش واقعی الغاء کار مزدی را با مشت‌نقد و انتقاد پاره وار مکتبی، دموکراسی جویانه و فاقد بار کارگری و سوسیالیستی تداعی کند. « هر گردی گردو نیست»، هر که از شورا سخن گوید لزوماً فعال جنبش شورائی لغو کار مزدی طبقه کارگر نیست، کارنامه مدعیان پرچمداری کمونیسم هم روشن تر از آنست که شرح آن نیاز هیچ کارگر آگاه باشد. نقد و انتقادات، تبیین‌ها و راهبردهای هر رویکرد مدعی تعلق به جنبش کارگری و کمونیسم این طبقه را نه از ورای گفته‌های پاره وار افراشد که فقط با رجوع به نتایج مطمئن کالبدشکافی درست هستی اجتماعی فعالین آن رویکرد می‌توان شناخت. در رابطه با جریان موسوم به « کمونیسم شورائی» نیز باید همین کار را کرد.

نقد بلشویسم

سنگ بنای گفتمان کمونیسم شورائی بر نقد بلشویسم نهاده شد. به همین دلیل رجوع به تار و پود واقعی این نقد گامی مهم در راه آشنائی با شالوده‌های دید و هستی اجتماعی این رویکرد است. در میان کسانی که دست به کار طرح و ارائه این انتقاد بوده اند « آنتوان پانه کوک» از همه سرشناس تر و استخواندارتر است. پانه کوک بدون شک کمونیستی مبارز بود اما نقد او بر بلشویسم همسان همه نقدهای نظرمداران بعدی « کمونیسم شورائی» نقدی مارکسی و مبتنی بر نگاه کمونیسم لغو کار مزدی نیست. تشخیص این مهم پیش از هر چیز نیازمند تعمق در روایت بلشویسم و لنینیسم از شیوه تولید سرمایه داری، سوسیالیسم، قدرت سیاسی کارگری، انقلاب سوسیالیستی، جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر و کالبدشکافی همزمان

نقد پانه کوک بر بلشویسم یا لنینیسم است. با خرده گیری پاره وار بر این یا آن گوشه نظرات لنین یا کل بلشویسم، هر چند هم که این خرده گیری‌ها قاطع، صادقانه و تعیین کننده باشد باز هم نمی‌توان بی راهه‌ها را بزرگراه کرد. نمی‌توان به جنبش کارگری کمک نمود تا برای رهائی از ورطه انجماد رفرمیستی در راهبردهای کاپیتالیستی خیز بزرگ کمونیستی بردارد. بلشویسم تبیین آشنائی از شیوه تولید سرمایه داری داشت. تبیینی که جوهر نقد ضد کار مزدی و مارکسی اقتصاد سیاسی را در خود ذخیره نداشت. روایت لنین از سرمایه روایت سوسیال دموکراسی و رونوشت مصدق تعبیر کائوتسکی از سرمایه داری بود. در بطن این روایت مؤلفه هائی مانند مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، رقابت، آناشری تولید و امکان ناپذیری برنامه ریزی متمرکز، شاخص‌های اساسی تعیین هویت کاپیتالیسم به حساب می‌آمد!! بلشویسم و آنچه چپ دنیا آن را لنینیسم نامید، سوسیالیسم را نیز نه با منظر مارکس و جنبش ضد کار مزدی طبقه کارگر بلکه با مردمک چشم سوسیال دموکراسی نگاه می‌کرد. جامعه سوسیالیستی مطمح نظر لنینیسم و بلشویسم در واقعیت اقتصادی و جوهر اجتماعی خود از چهارچوب برنامه ریزی دولتی روند کار سرمایه و مناسبات سرمایه داری فراتر نمی‌رفت. بلشویسم رویکرد ضد کار مزدی و کمونیستی جنبش کارگری نبود و در طول و عرض راهبردها، افق گشائی‌ها و سیاست‌های خود چنین جنبش یا رویکردی را نمایندگی نمی‌نمود. تاریخ میداننداری لنینیسم تاریخ دعوت توده‌های کارگر روس به هموارسازی راه توسعه نوع اروپائی سرمایه داری، رژیم ستیزی مبتنی بر افقها و انتظارات بخش هائی از بورژوازی، به ثمر رساندن انقلاب دموکراتیک کارگران، دهقانان، تدارک استقرار سرمایه داری متناظر با برنامه ریزی متمرکز دولتی و نوع این راهبردها و فعالیت‌ها بود. امپریالیسم ستیزی بلشویسم بنیان‌های معین خلقی و بورژوائی داشت. آنچه زیر نام انترناسیونالیسم دنبال می‌کرد، بیش از هر چیز جبهه ای از یک بخش بورژوازی دنیا با رویکرد سرمایه داری دولتی برای تسویه

حساب با بخش مسلط تر طبقه سرمایه دار جهانی را نمایش می‌داد. نقش لنینیسم و بلشویسم در روسیه و در سطح بین‌المللی، کشاندن توده‌های طبقه کارگر به همین میدان‌ها بوده است و اگر کسانی می‌خواستند یا بخواهند منتقدین مارکسی و ضد کار مزدی بلشویسم باشند باید لبه تیز انتقادات خویش را بر روی این مسائل متمرکز می‌ساختند. پیشگامان رویکرد « کمونیسم شورائی » از جمله « پانه کوک » چنین نکردند و چنین نقدی را به میان توده‌های کارگر دنیا و جنبش کارگری بین‌المللی نبردند. در پیشینه فعالیت آنها هیچ چالش چشمگیری با روایت سرمایه داری، سوسیالیسم یا هیچ کدام از راهبردها و جهتگیری‌های نادرست دیگر بلشویک‌ها به چشم نمی‌خورد. همسوئی با نظریات و انتقادات « رزا لوکزامبورگ » پیرامون حزب لنینی و مسائل مربوط به سازمانیابی جنبش کارگری تنها چیزی است که در این پیشینه قابل جستجو است. موضوعی که به نوبه خود جای گفتگو دارد و کم و کیف ژرفای سوسیالیستی و مارکسی آن از همه لحاظ زیر سؤال است. در میان اولین نوشته‌های جمعی نظریه پردازان « کمونیسم شورائی » که با هدف انتقاد از ماهیت جهتگیری‌های روز دولت بلشویکی انتشار یافته است، مطلب زیر به چشم می‌خورد.

« فرض کنیم که رهبری مرکزی بتواند آنچه را تولید شده است عادلانه تقسیم کند. این واقعیت همچنان باقی می‌ماند که تولید کنندگان، وسائل تولید را در تصاحب خود ندارند. این وسائل متعلق به آنها نیست. بلکه از این وسائل فقط استفاده می‌شود تا آنها را به کار گیرند. پیامد اجتناب ناپذیر این مسأله آن است که گروه‌هایی که با رهبری موجود مخالفت می‌کنند، از طریق زور سرکوب خواهند شد. قدرت اقتصادی مرکزی در دست آنهاست که به طور همزمان قدرت سیاسی را اعمال می‌کنند. هر اپوزیسیونی که به گونه‌ای متفاوت در مورد مسائل سیاسی و اقتصادی بیاندهد، به هر وسیله ممکن سرکوب خواهد شد. به این ترتیب به جای به قول مارکس، مجامع

تولید کنندگان آزاد و برابر، دارالتأدیبی وجود دارد که هیچ کس تا کنون مانند آن را به چشم ندیده است»

(کمونیسم شورائی و نقد بلشویسم. کایوبرنلد، ترجمه مریم صبا، نقل از سایت کاوشگر)

قبل از هر سخنی باید تصریح نمایم که نقد بالا بر بلشویسم، لنینیسم یا آنچه در جامعه شوروی روزهای بعد از پیروزی انقلاب اکتبر جریان داشته است، محور اساسی یک گفتگوی مبرم و مهم سوسیالیستی را پیش کشیده است. این نقد به همین اعتبار در قیاس با بسیاری اپوزیسیون پردازی‌های دیگر درون جنبش کارگری جهانی آن روز از بار کارگری و کمونیستی بیشتری برخوردار است. در این شکی نیست، اما این نقد با همه اینها فاقد یک منظر آگاه ضد کار مزدی و مارکسی است. خمیر مایه انتقاد بیش تر از آنکه سوسیالیستی باشد، دموکراتیک است. نقد لبه تیز تعرض خود را بر شکل مالکیت ابزار تولید متمرکز ساخته است. اما اولاً شکل مالکیت شاخص نهائی یا تعیین کننده هویت یک شیوه تولید و روابط اجتماعی مبتنی بر آن نیست. فرم مالکیت مقوله ای تبعی و ثانوی است، تظاهر بیرونی خمیرمایه واقعی هر شکل معین تولید است. آنچه سرمایه داری را از اشکال تولیدی پیش یا پس از خود متمایز ساخته و می‌سازد مجرد خصوصی بودن مالکیت ابزار تولید و مبادله در این نظام نیست. نقش تعیین هویت را در اینجا نه ظاهر حقوقی مالکیت که کالا بودن نیروی کار، خرید و فروش نیروی کار به مثابه کالا و انفصال کامل کارگر از کار و سرنوشت کار خویش ایفاء می‌کند. ثانیاً و در همین راستا مالکیت توده‌های کارگر بر ابزار تولید نیز مقوله ای قابل تفسیر است. چند حالت مختلف و کاملاً متمایز را می‌توان در نظر گرفت. اولین حالت این است که از کارگران خواسته می‌شود تا شوراهای خویش را پدید آرند یا حتی آنان خود چنین شوراهائی را تشکیل می‌دهند. شوراها در همه مراکز کار و تولید نمایندگانی برای خود انتخاب می‌کنند، این نمایندگان زمام همه امور را در

مراکز مختلف کار به دست می‌گیرند، کار و تولید را برنامه ریزی می‌نمایند، همراه با نمایندگان منتخب سایر شوراهای، کنگره سراسری شوراهای کارگری را تشکیل دهند و وظیفه خود را در مقیاس سراسری به دوش کشند. حالت دوم این است که باز هم شوراهای کار اداره امور تولید و برنامه ریزی زندگی اجتماعی انسان‌ها را به عهده می‌گیرند اما این شوراهای سواى همه مشخصات بالا نمایندگانی دارند که بدون هیچ قید زمانی ویژه، هر آن با اراده اکثریت اعضا قابل عزل و تعویض هستند. ویژگی مشترک این هر دو فرم مالکیت شورائی ابزار تولید این است که شوراهای از دل یک جنبش آگاه و استخواندار ضد کار مزدی بیرون نیامده اند. ظرف و بستر بالندگی چنین جنبشی نبوده اند. سرزمین باز دخالتگری خلاق و نافذ توده‌های وسیع طبقه کارگر، سنگر توفنده اعمال قدرت ضد سرمایه داری کارگران و میدان مشق جامعه سالاری شورائی آحاد بردگان مزدی را تشکیل نمی‌داده اند و دقیقاً به همین دلیل و به خاطر عدم ایفای چنین نقشی فی الحال هم نهاد حضور آزاد، آگاه، نافذ، برابر و تعیین کننده همه آحاد توده‌های کارگر در کلیه امور مربوط به برنامه ریزی کار و تولید و سرنوشت اجتماعی خویش نمی‌باشند. به بیان دیگر کارگران در آن حضور دارند، در انتخاباتش فعالانه شرکت می‌کنند، در بهترین حالت نمایندگان خود را هر گاه که اراده کنند عزل و نصب می‌نمایند اما این حضور و دخالتگری و مشارکت فعال باز هم متضمن رفع کامل جدائی توده کارگر از کار و محصول کار و سرنوشت زندگی خود نیست.

تعبیر سومى که از مالکیت توده‌های کارگر بر ابزار کار و تولید می‌توان و باید به دست داد، این است که شوراهای کارگری زمام امور برنامه ریزی کار و تولید اجتماعی را به دست می‌گیرند، اما این شوراهای در هیچ یک از وجوه کار خود کاریکاتوری و فرمال نیستند. بالعکس ادامه حیات یک جنبش واقعی شورائی ضد کار مزدی هستند و در پراتیک ممتد چنین جنبشی آبدیده شده اند. توده‌های کارگر تشکیل دهنده این

شوراها در پیچ و خم مبارزات جاری طبقاتی، حول مطالبات ضد سرمایه داری، با داشتن دورنمای شفاف الغاء کار مزدی، با توسل به راهکارهای مؤثر پیشبرد پیکار و با گسترش این مبارزات به همه حوزه‌های حیات اجتماعی، گام به گام قدرت طبقاتی خود را علیه سرمایه، دولت سرمایه و علیه کلیه وجوه هستی نظام بردگی مزدی اعمال کرده اند. در بطن فرایند سراسری همین جنگ طبقاتی ضد کار مزدی، آناتومی مارکسی شیوه تولید و مناسبات اجتماعی سرمایه داری، کالبدشکافی مارکسی رخدادهای درون جامعه و جهان، نقد مارکسی عینیت حاضر سرمایه داری و شناخت کمونیستی مسائل دیگر را به تار و پود واقعی آگاهی و سر بیدار طبقاتی خویش تبدیل نموده اند. جمعیت وسیع بردگان مزدی در همین فرایند، در دل همین مبارزات و در درون همین سازمانیابی سراسری شورائی مشق اعمال اراده و جامعه گردانی سوسیالیستی کرده اند. در همین جا دخالگتری آگاه، نافذ و آزاد خویش را پرورش داده و ارتقاء بخشیده اند. به عنوان سلاح حیاتی مبارزه، و به عنوان لحظاتی از جنگ جاری طبقاتی، نظام سرمایه داری را در همه زوایای اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و همه ساختار مدنی، حقوقی و فرهنگی آن، با نگاهی ضد کار مزدی کاوش نموده اند. همزمان بدیل سوسیالیستی برنامه ریزی عینیت حاضر اجتماعی را جزء ارگانیک هستی اجتماعی خویش ساخته اند.

در روایت اخیر مالکیت توده‌های کارگر بر ابزار کار، مطلقاً به چند و چون شکل حقوقی این مالکیت رجوع نمی‌شود. بالعکس برنامه ریزی لغو کار مزدی و سوسیالیستی کار و تولید اجتماعی توسط شوراها مطرح نظر است. در همین راستا شوراها نیز از بیخ و بن با شورا‌های کارگری مطرح در هر دو روایت اول و دوم متفاوت می‌باشند. کارگران عضو آن‌ها، هم به لحاظ شناخت سرمایه داری و آگاهی به فرایند الغاء کار مزدی یا برچیدن رابطه خرید و فروش نیروی کار و استقرار سوسیالیسم وضعیتی متفاوت با همزنجیران خویش در شورا‌های قبلی دارند. در اینجا نیز طبیعتاً

توده‌های کارگر کسانی را به نام نماینده از میان خود انتخاب می‌کنند، به این نمایندگان مأموریت هائی می‌دهند و مسئولیت هائی واگذار می‌کنند. برای عزل و نصب و نظارت بر کار آن‌ها معیارها و موازینی تعیین و اعمال می‌نمایند و کارهای دیگری از این دست انجام می‌دهند. اما آنچه که اساس سوسیالیستی بودن زندگی و کار و تولید و روابط اجتماعی میان انسان‌ها را تضمین و خصلت نما می‌سازد، صرف دموکراسی جاری در شوراها، انتخابات آزاد و امکان عزل و نصب فوری منتخبان نیست. عنصر شاخص و تعیین کننده در این تعبیر مالکیت جمعی سوسیالیستی، دخالتگری کاملاً آگاه و آزاد و خلاق و نافذ و برابر همه آحاد توده‌های کارگر است. در هر سه مورد از شوراها کارگری و از تسلط توده‌های کارگر عضو شوراها بر ابزار کار و تولید صحبت می‌کنیم اما نقشی که کارگران در درون این سازمانیابی‌های شورائی متفاوت ایفاء می‌کنند با هم تفاوت اساسی دارد. هر شورائی لزوماً شورای ضد کار مزدی طبقه کارگر نیست. جنبش شورائی ضد سرمایه داری کارگران چیزی بسیار فراتر از سازمان‌های دموکراتیک کارگری موسوم به شورا است. ظرف شکل توده‌های کارگر می‌تواند شورا باشد، آن‌ها ممکن است در همه جلسات وسیع شوراها شرکت کنند، می‌توانند بسیار آزادانه نمایندگان خود را انتخاب نمایند. این نمایندگان می‌توانند هر زمان قابل عزل باشند اما با همه این‌ها شوراها مورد بحث به هیچ وجه شوراهاى ضد کار مزدی طبقه کارگر نباشند. این نکته مهمی است که من در نوشته‌های مختلف به کرات بر آن تأکید نموده ام. این شکل صوری سازمانیابی کارگران نیست که واقعیت جنبش آنها را تعیین می‌کند. موضوع کاملاً معکوس است. دومی است که ماهیت و جنس و اعتبار اولی را تعیین می‌نماید. این بحث زمانی که به چگونگی نفی مالکیت خصوصی سرمایه داری بر ابزار کار و تولید اجتماعی و جایگزینی این شکل مالکیت با تملک اجتماعی و سوسیالیستی توده‌های کارگر تسری می‌یابد ویژگی بسیار حساس و پیچیده‌ای به خود می‌گیرد. به این نکته باید دقیقاً

توجه کرد که سرمایه و طبقه سرمایه دار تسلط خود بر شرائط کار، تولید، استثمار و زندگی کارگران را فقط از طریق توسل به قهر و قدرت دولتی اعمال نمی‌کند. برتری علمی، تخصص، قدرت مدیریت و تفوق در برنامه ریزی‌های اجتماعی یا سیاست گذاری‌ها و نوع این موارد نیز همگی مکانیسم‌های اعمال حاکمیت و مالکیت و قدرت هستند. در نظر بیاوریم که جمعیتی از انسان‌ها در زیر نام شورا عهده دار اداره همه امور یک واحد صنعتی می‌شوند. این افراد از نظر دانش سیاسی، اطلاعات علمی، تخصص و کاردانی تکنیکی، ظرفیت تأثیرگذاری و توان برنامه ریزی در سطوح کاملاً متفاوتی قرار دارند. این تفاوت‌ها و تمایزات اگر آماج تهاجم یک نقد فعال، آگاه و پراتیک کمونیستی نباشند می‌توانند بسیار سریع به مناسباتی دقیقاً کاپیتالیستی تبدیل شوند. می‌توانند در بقا و توسعه خود جدائی اکثریت افراد از کار خویش و تسلط اقلیت بر کار و محصول کار و سرنوشت زندگی دیگران را به دنبال آرند. می‌توانند وضعیتی را حاکم گردانند که حامل کل بی حقوقی‌ها، استثمار و گند و تعفن سرمایه داری باشد بدون اینکه پوشش زمخت شکل حقوقی مالکیت خصوصی سرمایه بر تن کند. اگر از میان جماعت مورد گفتگوی ما عده ای به لحاظ تفوق توان فکری و کرائی تخصصی در مقام نمایندگان منتخب کارگران کل امور برنامه ریزی تولید را در حوزه اختیار خود قرار دهند، اگر اینان روند کار و تولید را سیاستگذاری نمایند و اگر اکثریت این انسان‌ها به دلیل سطح نازل آگاهی، دانش اجتماعی، توان علمی و قدرت تخصصی به سیاست پذیران و مجریان کاملاً منفعل و تسلیم برنامه ریزی‌های اولی‌ها محکوم شوند، آری اگر این رویدادها اتفاق افتد بخواهیم یا نخواهیم مناسبات طبقاتی متناظر با رابطه کار و سرمایه میان این دو بخش جمعیت برقرار شده است. عده ای از کار و سرنوشت کار خود و لزوماً تعیین سرنوشت زندگی خود جدا گردیده اند و عده ای زمام اختیار همه این امور را به دست گرفته اند. این بدون هیچ کم و کاست عین سرمایه داری است. نوعی از برنامه ریزی کاپیتالیستی کار و تولید است که علی

الظاهر توسط کارگران صورت می‌گیرد. کارگرانی که ظاهراً شورا دارند. نماینده انتخاب می‌کنند و نمایندگان منخبشان هم بسیار ساده قابل عزل و نصب هستند!!!

با این توضیح کوتاه، به بحث صاحب‌نظران « کمونیسم شورائی » در باره مالکیت توده‌های کارگر بر ابزار کار و تولید باز می‌گردیم. همه چیز نشان می‌دهد که روایت مالکیت سوسیالیستی نظرمداران این رویکرد هر چه بیشتر با روایت دومی که توضیح دادیم همگن و همساز است. آنان به درستی از عدم مالکیت کارگران بر مراکز کار یا ابزار کار و تولید در جامعه روسیه پس از انقلاب اکتبر، صحبت می‌کنند، اما اولاً در باره پیش شرط‌های واقعی پایان دادن به جدائی انسان‌های کارگر از کار و محصول کار خویش چیزی نمی‌گویند، ثانیاً توضیح نمی‌دهند که چرا، تحت چه شرائطی و به عنوان نتیجه مستقیم کدام پیشینه و کدام پراتیک جنبشی بوده است که کارگران از احراز این شرائط و ظرفیت‌ها عاجز مانده‌اند. بنیان « کمونیسم شورائی » به جای این نکات گرهی و سرنوشت ساز فقط پای دیکتاتوری متمرکز دولتی بلشویک‌ها و حزب کمونیست شوروی را به میان می‌کشند!! و این همان چیزی است که کفه دموکراتیک بودن انتقاد آنان را بسیار سنگین و بار سوسیالیستی بودنش را عمیقاً سبک می‌سازد.

این موضوع را بیشتر بشکافیم. چند سطر بالاتر تصریح کردیم که شاخص واقعی سرمایه داری یا سوسیالیستی بودن شیوه تولید و مناسبات اجتماعی مطلقاً شکل حقوقی و صوری مالکیت ابزار کار نیست. بلکه بود و نبود رابطه خرید و فروش نیروی کار است. فروش نیروی کار معنای بسیار دقیق و روشنی دارد. کسی که نیروی کارش را می‌فروشد از کار خود جدا می‌گردد، حق دخالت در تعیین سرنوشت کارش را از دست می‌دهد و مجبور به قبول انحصار این حق برای خریدار نیروی کار می‌شود. او به همین اعتبار از حق دخالتگری واقعی در تعیین سرنوشت معیشت و زندگی اجتماعی خود هم ساقط می‌گردد. سرمایه داری را باید به اعتبار این شاخص‌ها شناخت و رد پای سوسیالیسم را حتی در ابتدائی‌ترین مراحل نطفه بندی آن باید در

الغاء و امحاء همین مؤلفه‌ها یا حداقل در جهتگیری بسیار شفاف، کارا و قاطع برای طرد و محو آنها جستجو نمود. برای اینکه کارگران فروشنده نیروی کار نباشند باید از امکانات، توانائی‌ها و ظرفیت‌های مساعد دخالتگری آگاه و نافذ در فرایند برنامه ریزی و سیاست گذاری کار و تولید اجتماعی برخوردار باشند. باید بتوانند اراده آگاه خود را اعمال نمایند و مهر تأثیرگذاری سنجیده، اندیشیده و آگاهانه خود را بر همه تصمیم گیری‌ها بکوبند. مادام که توده‌های کارگر قادر به ایفای چنین نقشی نباشند از کار خویش جدا می‌مانند و برای اینکه ظرفیت ایفای این نقش را احراز کنند باید حتماً در پروسه کارزار طبقاتی درون جامعه سرمایه داری و در عمق یک جنبش نیرومند شورائی ضد سرمایه داری برای این کار آماده شده باشند. مسیری که بلشویسم و لنینیسم از آغاز تا فرجام و در تمامی طول سال‌های قبل از وقوع انقلاب اکتبر در پیش پای جنبش کارگری روسیه قرار داده بود، مسیر آماده سازی، تجهیز و تدارک کارگران برای اعمال این نقش نبود. ریشه مشکل در اینجا قرار داشت. بنیان انفصال توده‌های کارگر از کار خویش و سرمایه داری ماندن شیوه تولید، روند کار و مناسبات اجتماعی در روسیه پس از انقلاب اکتبر را باید در اینجا، در عمق راهبردها، افق آفرینی‌ها، آموزش‌ها و کل پراتیک سیاسی و طبقاتی مسلط بر جنبش کارگری در سالهای پیش از وقوع اکتبر کاوید. این کاری است که صاحب‌نظران کمونیسم شورائی انجام نمی‌دهند. آنها بار همه مصیبت‌ها، بار تداوم تسلط مناسبات کاپیتالیستی را به گردن قدرت سیاسی روز و دیکتاتوری متمرکز حزبی در جامعه پس از انقلاب می‌اندازند. تبیینی که در جای خود رادیکال است زیرا سرمایه داری ماندن را می‌بیند اما فاقد درس آموزی سوسیالیستی برای کارگران دنیاست زیرا که شالوده واقعی شکست انقلاب و استمرار حاکمیت مناسبات کار مزدوری را قلم می‌گیرد. « پانه کوک» رادیکال‌ترین چهره این گروه مقاله ای زیر نام « حزب و طبقه کارگر» دارد که به لحاظ انعکاس دیدگاه بالا حائز اهمیت است. او در این مقاله به درستی و با نگرشی

سوسیالیستی، شالوده حزب آفرینی در جنبش کارگری را به زیر مهمیز می‌گیرد. تصریح می‌کند که کار احزاب خاکسپاری قدرت ضد سرمایه داری طبقه کارگر در گنداب منافع ضد کارگری، سکتی و بورژوائی خود است. اضافه می‌نماید که در هر کجای تاریخ و هر گوشه دنیا که قدرت از حزبی به حزبی منتقل شده است تنها معنایش انتقال حاکمیت از یک بخش بورژوازی به بخش دیگر بوده است. او در تکمیل حرف‌های خود از منظری کمونیستی تأکید می‌ورزد که مفهوم « حزب انقلابی» در همه تار و پود خود، متناقض و گمراه کننده است. پانه کوک همه اینها را می‌گوید و عمیقاً درست هم می‌گوید اما در توضیح چرائی موضوع، به نکته ای اشاره می‌کند که بار سوسیالیستی همه این نظریات درست را زیر سؤال می‌برد. او در باره اثبات غیر کارگری بودن سیاست حزب سازی می‌گوید که این احزاب وقتی قدرت را تسخیر می‌کنند، در مقابل دو وضعیت متفاوت واقع می‌شوند. پانه کوک این حالت‌ها را این گونه توصیف می‌کند. « دو چیز می‌تواند پیش آید. یا توده‌ها به عمل ادامه می‌دهند، به خانه نمی‌روند، حکومت را به حزب جدید نمی‌سپارند، قدرت خود را در کارخانه و کارگاه سازماندهی می‌کنند، برای درگیری‌های بعدی، برای شکست کامل سرمایه آماده می‌شوند، ثابت می‌کنند که برای انقلاب ناتوان نیستند، در آن صورت بنا به ضرورت، تضادها با حزبی پدیدار می‌شود که می‌خواهد قدرت را به دست گیرد و در خود - عملی طبقه کارگر بی نظمی و آنارشی می‌بیند. در چنین وضعی احتمالاً کارگران جنبش خود را توسعه داده و حزب را جاروب می‌کنند. در حالت دیگر توده‌ها ممکن است از اعتقادات حزبی پیروی کنند، اداره امور را به آن بسپارند. به دنبال شعارهای از بالا بروند، به حکومت جدید اعتماد نمایند و به خانه و کار باز گردند. در این صورت بی درنگ بورژوازی تمام قدرت طبقاتی، نیروهای مالی، منابع عظیم معنوی و توان اقتصادی خود را در کارخانه‌ها و مجتمع‌های عظیم اعمال می‌کند، در حالی که حزب حکومتی بیش از حد ضعیف است و تنها از طریق اعتدال و امتیاز

دادن می‌تواند خود را ابقاء کند. در این شرایط حزب قادر به انجام کار چندانی نیست. از حمایت توده‌های طبقه محروم می‌شود و لاجرم به ابزاری برای ابقای قدرت بورژوازی تبدیل می‌گردد»

(پانه کوک. حزب و طبقه کارگر، ترجمه وحید تقوی، سایت کاوشگر، نقل به مضمون با مقداری تلخیص)

در درستی آنچه پانه کوک پیرامون نقش حزب می‌گوید جای هیچ تردیدی نیست اما حالات مختلفی که او برای چگونگی ایفای این نقش توسط حزب، در رابطه با توده‌های کارگر و جنبش کارگری پیش بینی می‌کند پر از تعابیر نادرست و باورهای غیرسوسیالیستی است. قبل از هر چیز پانه کوک تأثیرات مخرب حزب سازی در جنبش کارگری را اساساً به شرایط وقوع انقلاب و دوره‌های بعد از آن منحصر می‌سازد. در حالی که استخوانبندی اصلی معضل در جای دیگری، در دوره‌های پیش از وقوع انقلاب قرار دارد. در این دوره هاست که سرنوشت واقعی جنبش کارگری رقم می‌خورد. برای اینکه توده‌های کارگر ظرفیت، توان و امکان جامعه سالاری شورائی ضد کار مزدی و سوسیالیستی را احراز کنند باید در دل این دوره‌ها همه پیچ و خم‌های لازم را پشت سر نهند. در همین راستا حزب نیز درست در همین مراحل است که تمامی ضربات تخریبی خود را بر جنبش کارگری وارد می‌سازد. حزب پروسه بالندگی شورائی، ضد کار مزدی و آگاه توده‌های کارگر را می‌سوزاند، سد راه این بالندگی می‌شود، مجاری تحقق آن را مسدود می‌کند، فرایند نشو و نما و بلوغ آن را مختل می‌نماید و از کارگران می‌خواهد تا به جای طی این فرایند، مبارزه روز خود را به فرمیسم و سرنوشت آتی خویش را به دار حزب بالای سر خود بیاویزند. حزب با عوامفریبی و تولید مستمر توهم، کمونیسم را شریعت، خود را شارع و اطاعت تبعدی از خود را شروط قهری سوسیالیستی بودن جنبش کارگری اعلام می‌دارد، مبارزه ضد سرمایه داری طبقه کارگر را نابود می‌کند و معجونی از فرمیسم راست سندیکالیستی

و رژیم ستیزی فراطبقاتی فاقد هر گونه بار ضد کار مزدی و سوسیالیستی را بر جای آن می‌نشانند. به کارگران القاء می‌کند که صدر و ذیل کمونیست بودن آن‌ها در حلق آویزی به حزب و پاسخ مثبت به فراخوان هایش خلاصه می‌شود. فعالین اندرونی جنبش کارگری را از بدنه این جنبش جراحی و ساز و کار قیمومت خود بر توده‌های کارگر می‌سازد. قدرت طبقه کارگر را از بار کمونیستی ساقط می‌کند، قدرت خود می‌نماید و پلکان عروج خود به عرش حاکمیت دولتی شکلی از برنامه ریزی کاپیتالیستی کار و تولید می‌نماید. حزب با انجام این کارها جنبش کارگری را از همه ظرفیت و پتانسیل سازمانیابی شورائی ضد کار مزدی تهی می‌گرداند و کاملاً پیداست که در همین راستا مجاری بالندگی کارگران برای جامعه سالاری شورائی سوسیالیستی را سد می‌سازد. پانه کوک نسبت به این بخش اساسی تأثیرگذاری مخرب حزب سازی در جنبش کارگری غافل می‌ماند، عوارض آن بر روی موقعیت طبقه کارگر در شرائط بعد از وقوع انقلاب احتمالی را تعمق نمی‌کند و درست به همین دلیل در ارزیابی احتمالات دو گانه خویش پیرامون فرجام مرادوات حزب و توده‌های کارگر نیز دچار اشتباهات اساسی می‌گردد. حالت نخست پیش بینی او عمیقاً خیالبافانه است. توده کارگرانی که بدون عبور از پیچ و خم یک جنبش نیرومند شورائی آگاه ضد کار مزدی و فقط در پشت سر یک حزب تا مرز سرنگونی قدرت سیاسی روز سرمایه داری پیش تاخته اند در فردای انقلاب بدون شک قادر به جامعه سالاری سوسیالیستی و دخالتگری آگاه، آزاد، خلاق، بصیر، برابر و نافذ در سازمان سراسری شورائی برنامه ریزی کار و تولید اجتماعی نخواهند شد. پیشفرض پانه کوک که آنان خود بدون هیچ پیشینه تدارک، بدون آموزش شناگری متمدن سوسیالیستی در گرداب‌های هائل مبارزه طبقاتی، بدون پالایش وارونه اندیشی‌های بورژوائی، بدون دستیابی به سر آگاه طبقاتی و بدون رفع تمامی این کاستی‌ها و پاشنه آشیل‌ها در کوره گدازان جنبش شورائی ضد سرمایه داری بتوانند معماران چیره دست بنای

سوسیالیسم و بازیگران توانای برنامه ریزی سوسیالیستی کار و تولید باشند بسیار غیرواقعی است. تاریخ جنبش کارگری قرن بیستم بهترین شاهد این مدعاست. توده‌های کارگر در ممالک بسیاری در معیت احزاب انقلاب کردند، انقلابات زیادی را به پیروزی رساندند اما خود در هیچ کدام این انقلابات پیروز نشدند. همه جا فروشنده نیروی کار و توده مقهور قهر سرمایه باقی ماندند، طوق بردگی مزدی بر دست و پای آن‌ها از گذشته هم محکمتر شد و در یک کلام احتمال نخست پانه کوک هیچ گاه و در هیچ کجا جامه عمل نپوشید.

در همین جا باید این را نیز توضیح داد که اصرار بر بالندگی و بلوغ یک جنبش نیرومند شورائی ضد کار مزدی به عنوان پیش شرط حتمی استقرار سوسیالیسم مطلقاً معنایش این نیست که جنبش کارگری تا پیش از طی همه مراحل عروج به این سطح، باید از تدارک خیزش‌ها و قیام‌های مختلف سرنگونی طلبانه اجتناب کند!!! این مبتذل ترین تحریفی است که از این سخن می‌تواند صورت گیرد. مسأله کاملاً برعکس است. همه گفتگو بر سر این است که توده‌های کارگر در دل مبارزات روز خود، باید از تمامی شرائط لازم برای وارد ساختن هر ضربه ممکن بر نظام بردگی مزدی از جمله بر ساختار قدرت سیاسی سرمایه استفاده کنند، روند آمادگی و تدارک و تجهیز توده‌های کارگر برای جامعه سالاری شورائی سوسیالیستی و ضد کار مزدی از درون همین کارزار وسیع علیه سرمایه، تعرض به همه وجوه هستی سرمایه، جدال علیه همه اشکال ستم و جنایت نظام بردگی مزدی، ستیز علیه قانون و قرار و نظم و دولت سرمایه داری عبور می‌کند. سخن از این نیست که کارگران از هر میزان شرائط لازم برای سرنگونی دولت‌ها استفاده نمایند، سخن این است که هر قیام و هر سرنگونی هر دولت را جزء انداموار و بدون

هیچ نوع فاز بندی، هیچ گونه مرحله پردازی و هیچ شکل دوره آفرینی جنبش همیشه جاری ضد سرمایه داری خود سازند. در همین راستا کلام بعدی و مهم تر این است که جنبش کارگری مستقل از اینکه با کدام شرائط خاص، کدام تندپیچها یا تونل ها، کدام دورههای اعتلا یا رکود، کدام خیزشها یا اشکال متعارف و روزمره مبارزه رو به رو گردد، به هر حال بدون عروج به سطح جنبشی آگاه، شورائی، ضد کار مزدی، دارای افق روشن لغو کار مزدی، متشکل از کثیرترین شمار تودههای دخالتگر و اثرگذار و آگاه و دارای توان جامعه سالاری سوسیالیستی موفق به نابودی سرمایه داری و استقرار سوسیالیسم نخواهد گردید.

در مورد احتمال دوم پانه کوک نیز دادههای محاسبات وی فاقد ژرف اندیشی سوسیالیستی و ضد کار مزدی است. بحث اصلاً بر سر این نیست که کارگران حزب را تنها می‌گذارند، به خانههای خود بازمی‌گردند، دنباله کار خود می‌گیرند، یا حاصل این فرایند به لشکرکشی بورژوازی علیه حزب بی طرفدار می‌انجامد و سرانجام حزب ابزار قدرت بورژوازی می‌گردد!! موضوع به این شکل اتفاق نمی‌افتد و در طول این صد سال هم اتفاق نیافتاده است. واقعیت این است که کارگران راهی بازار فروش نیروی کار می‌شوند و حزب به عنوان نماینده رویکرد سرمایه داری دولتی با استفاده از اهرمها و مکانیسمهای موجود و با اغتنام فرصت از بی داندی و ضعف و فروماندگی جنبش کارگری، برنامه ریزی کاپیتالیستی و دولتی کار و تولید اجتماعی را به دست می‌گیرد. همه چیز مثل سابق باقی می‌ماند و تنها شکلی از سازماندهی کار و تولید سرمایه داری جایگزین شکل دیگر می‌شود. این کار نه در فرایند لشکرکشی بورژوازی مغلوب علیه حزب، بلکه در شکل پیروزی تام و تمام رویکرد سرمایه داری دولتی و استقرار پایههای قدرت حزب صورت می‌گیرد. پانه کوک در محاسبات خود دچار همه این اشتباهات می‌گردد، تنها به این دلیل که او رابطه ارگانیک و اندرونی میان استقرار

سوسیالیسم و وجود یک جنبش نیرومند آگاه افق دار شورائی ضد کار مزدی را توجه نمی‌کند. برپائی سوسیالیسم بدون چنان جنبشی با استخوانبندی لازم طبقاتی و سوسیالیستی امکان پذیر نیست. نقد رادیکال مارکسی به بلشویسم نمی‌تواند در این خلاصه شود که آنان با اعمال دیکتاتوری متمرکز دولتی راه اعمال مالکیت جمعی کارگران بر ابزار کار را سد ساختند. معضل ریشه ای تر این است که بلشویسم و لنینیسم با تمامی تحلیل‌ها و نسخه پیچی‌های سرمایه مدار خود برای جنبش کارگری، هیچ کمکی به توده‌های کارگر روسیه در کار سازماندهی یک جنبش نیرومند شورائی ضد سرمایه داری و دارای دورنمای شفاف لغو کار مزدی ننمودند. آنان در همین راستا هیچ نقش مناسبی جهت تدارک، تجهیز و آمادگی کارگران برای احراز توان لازم جامعه سالاری شورائی سوسیالیستی ایفاء نکردند. بلشویسم طبقه کارگر و جنبش کارگری روسیه را نه بر بستر احراز چنین دورنما، توان و ظرفیتی که در طریقی دیگر، راه برد. در این زمینه باز هم صحبت خواهیم کرد.

روایت سازمانیابی جنبش کارگری

کمونیسم شورائی به رغم همه اصرار و تأکید درستی که بر شورائی بودن سازمانیابی توده‌های کارگر دارد، به گونه ای بسیار نادرست موضوعیت و مبرمیت این نوع سازمانیابی را به دوره خیزش‌های سراسری و قیام‌های گسترده توده ای منحصر می‌سازد. نگرشی که بنیاد سوسیالیستی بودن و ضد کار مزدی بودن نگاه نظریه پردازان کمونیسم شورائی به جنبش کارگری را به صورت جدی زیر سؤال می‌برد. پانه کوک کمتر از همه تئوریسین‌های بعدی این رویکرد اسیر چنین نگرشی است اما حتی او تصریح می‌کند که: « وقتی پرولتاریا برای هژمونی خود به پا می‌خیزد، همزمان تشکیلات خود و اشکال نوین نظم اقتصادی را توسعه و تکامل می‌بخشد. این دو توسعه غیرقابل تفکیک هستند و فرایند انقلاب اجتماعی را شکل می‌دهند. سازمان طبقه کارگر در پیکره ای قوی و قادر به کنش‌های توده ای، به نقد یعنی انقلاب، زیرا

سرمایه داری تنها می‌تواند بر افراد سازمان نیافته حکومت کند. هنگامی که این توده‌های سازمان یافته در مبارزه توده ای و کنش‌های انقلابی به پا خاستند و قدرت‌های موجود فلج و در هم ریخته شدند، آن وقت به طور همزمان رهبری و کارکردهای تنظیم کننده حکومت هائی قبلی به دست تشکیلات‌های کارگری می‌افتد و استمرار تولید برای ادامه فرایند پایه ای زندگی اجتماعی وظیفه عاجل خواهد بود. از آنجا که مبارزه طبقه انقلابی علیه بورژوازی و ارگانهایش از تصرف ابزار تولید توسط کارگران و استفاده از آن برای تولید غیرقابل تفکیک است همان سازمانی که طبقه را برای جنگیدن متحد می‌سازد به عنوان سازمان جدید فرایند تولید نیز عمل می‌کند» (آنتوان پانه کوک. نکاتی در مورد مسأله سازمان، ترجمه وحید تقوی، سایت کاوشگر)

همه گفتگوها حول شرائط قیام و روزهای تعیین سرنوشت مبارزه طبقاتی میان پرولتاریا و بورژوازی دور می‌زند. هیچ سخنی از سازمانیابی ضد سرمایه داری توده‌های کارگر در روزها و دوره‌های دیگر نیست. تاریخ سرمایه داری تاریخ مبارزه بی وقفه و بدون هیچ انقطاع کارزار کارگران دنیا علیه استثمار و دیکتاتوری و جنایات و بی حقوقی‌های نظام بردگی مزدی است اما این تاریخ در همه دوره ها، لحظات و دقایق خود شاهد خیزش‌های وسیع توده ای نبوده است. قیام‌های سراسری پدیده‌های هر روزه و هر ساله یا حتی هر چند سال یک بار کارگران نبوده و نیستند. جنبش کارگری در نقطه نقطه دنیا پیچ و خمها و فراز و فرودهای زیادی را پشت سر نهاده است. شکست‌های سهمگینی را متحمل شده است. حمام خون‌های هولناکی را از سر گذرانده است و به دنبال تحمل این رویدادهای سیاه و فاجعه بار دوره‌های کوتاه، طولانی و گاه بسیار طولانی رکود و سکوت و تسلیم و تمکین را متحمل شده است. با همه این‌ها در قعر تمامی این شرائط علیه وضعیت روز خود مبارزه کرده است و حال سؤال این است که در دل چنین اوضاع و شرائطی برای سازمانیابی خود، برای بازسازی قدرت پیکار خود، برای توفنده نگه داشتن سنگ‌های جنگ طبقاتی خود چه

باید بکند. تکلیف متشکل شدنش و اعمال قدرت جمعی طبقاتی ضد سرمایه داری او چه می‌شود؟ و به کدام نوع سازمانیابی باید روی نهد. این سؤالی است که در بحث «پانه کوک» و به شکل بسیار بدتری در مباحث سایر نظریه پردازان کمونیسم شورائی غائب است. بی تفاوتی عمیق «کمونیسم شورائی» به این سؤال تعیین کننده و حیاتی، سؤال اساسی تر و سرنوشت سازتری را نیز در مقابل آن‌ها قرار می‌دهد. اگر جنبش کارگری در همه دوره‌ها و آنات و مراحل مبارزه طبقاتی، در روزهای سیاه شکست و تحمل عوارض مرگبار شکستها، در دوره‌های فترت، رکود و یکه تازی بی مهار بورژوازی با همه توش و توان در تدارک متشکل ساختن و شورائی و ضد سرمایه داری سازمان یافتن خود نباشد، اگر این کارها را نکند و انجام آن‌ها را بر طاق نسیان کوبد، چگونه و با کدام ساز و برگ و زاد راه می‌خواهد یکشبه، در یک طرفه العین با پیدایش رخساره‌های تلاطم و شروع بحران‌های اجتماعی، قدرت توده‌های طبقه اش را سازمان دهد و این سازمان را ظرف میدان داری سوسیالیستی، قیام، به پیروزی رساندن انقلاب و از همه این‌ها اساسی تر و عظیم تر، برنامه ریزی سوسیالیستی و لغو کار مزدی کار و تولید نماید!!!!

چنین چیزی غیرممکن است و تمامی تاریخ حیات جنبش کارگری مؤید بدون چون و چرای این ناممکنی است. قبلاً دیدیم که پیشگامان کمونیسم شورائی، وضع طبقه کارگر روسیه پایان دهه ۲۰ قرن بیستم و شکست انقلاب اکتبر را می‌دیدند. به آنچه در روسیه بعد از وقوع اکتبر جریان داشت منتقد و معترض بودند، بلشویسم را نقد می‌کردند اما ریشه‌های واقعی شکست را نمی‌کاویدند. پیشینه شکست را در فقدان یک جنبش کارگری نیرومند شورائی ضد سرمایه داری و دارای افق شفاف الغاء کار مزدی در سال‌های قبل از وقوع انقلاب جستجو نمی‌نمودند. در اینجا و در کل گفتگوی آنها پیرامون مسأله سازمانیابی کارگران باز هم دقیقاً و عمیقاً با همین معضل مواجه هستیم. وجود یک جنبش سازمان یافته شورائی آگاه مسلح به افق شفاف لغو

کار مزدی به عنوان پیش شرط واقعی و اساسی پیروزی انقلاب کارگری در محاسبات آن‌ها جایی را اشغال نمی‌کند. برای آن‌ها نفس نبود حزب همه چیز است. کافی است احزاب منحل شوند. کارگران قیامت به پا خواهند کرد!! آن‌ها تا جایی که عواقب سوء حزب سازی بالای سر کارگران را تأکید می‌کنند بسیار درست می‌گویند و بسیار کمونیستی سخن می‌رانند اما وقتی اهمیت بنیادی وجود یک جنبش نیرومند متشکل آگاه افق دار را از قلم می‌اندازند دچار اشتباهات فاحش می‌شوند. این را نباید از نظر دور داشت که « کمونیسم شورائی » با ارتکاب همین اشتباه سترگ می‌تواند به جنبش کارگری همان ضربه ای را وارد سازد که حزب سازان طیف رفرمیسم چپ وارد ساخته و می‌سازند. « پانه کوک » در ادامه همان نکات بالا اضافه می‌نماید که: « در یک اعتصاب غیرقانونی کارگران از طریق جلسات منظم در مورد تمام خود تصمیم می‌گیرند. کمیته‌های اعتصاب را به مثابه تشکل‌های محوری انتخاب می‌کنند. اعضای این کمیته‌ها اما در هر لحظه قابل تعویض می‌باشند. اگر اعتصاب به تعداد زیادی از کارگاه‌ها گسترش یابد، آن‌ها به وسیله کمیته‌های بزرگتر که شامل نمایندگان تمام کارگاه‌های مجزا است دست به اتحاد عمل می‌زنند. این کمیته‌ها تشکل‌هایی نیستند که مطابق نظر خودشان و بالای سر کارگران تصمیم بگیرند. نمایندگان به سادگی پیام رسانند. نظرات و امیال گروهی را که نماینده آن هستند با نمایندگان دیگر در میان می‌گذارند. این‌ها نمی‌توانند نقش رهبران را بازی کنند زیرا در هر لحظه ممکن است با افراد دیگری جایگزین گردند. کارگران باید خودشان راه خویش را انتخاب کنند، تصمیم به عملیات خود بگیرند. خودشان راه خویش را انتخاب کنند و وقتی اعتصاب تمام شد کمیته‌ها از بین رفته و محو می‌شوند» (همان مأخذ)

شاید نیازی به توضیح بیشتر نباشد که اساس متشکل شدن ضد سرمایه داری کارگران به عنوان یک ضرورت پا برجا، ادامه دار، ضامن تدارک و تجهیز و پیشبرد پیکار طبقاتی با یک استخوانبندی قوام دار بالنده و توسعه یابنده درون جامعه موجود

مشغله بانیان کمونیسم شورائی نیست. تشکل در این گفتگو فقط زمانی لازم می‌گردد که یک اعتصاب غیرقانونی در راه است، یک قیام کارگری در شرف وقوع است. جامعه در حال زایمان و متولد نمودن انقلاب است. فقط در چنین اوقاتی است که باید آدم‌ها راه افتند و با همین راه افتادن زمین و زمان را «کن فیکون» کنند. به محض اینکه اعتصاب تمام می‌شود بساط سازمان و سازمانیابی نیز بایگانی می‌گردد. همین که قیام به شکست منتهی شود نیاز به تشکل نیز ناپدید می‌شود. وقتی که شیپور انقلاب خاموش است تلاش برای متشکل شدن و صف آرایی در مقابل سرمایه هم زائد و بی معنی می‌گردد. چنین به نظر می‌رسد که لازمه کارگری بودن و ضد سرمایه داری بودن هر تشکلی این است که آن تشکل با وقوع وضعیت بحرانی طلوع کند و با ختم این اوضاع غروب نماید. اینکه چگونه قرار است کارگران در یک چشم به هم زدن در وسیع ترین سطح متشکل شوند، تشکل آن‌ها نیز شورائی، آگاه، افق دار و سوسیالیستی باشد، تمامی ظرفیت لازم برای پایان دادن به وجود بردگی مزدی را نیز با خود حمل کند، موضوعاتی هستند که بلاجواب می‌مانند. مبهمات گیج کننده ای که در عین حال وجوه دیگری از منظومه نامتوازن نظرات و تئوری‌های بانیان کمونیسم شورائی را در پیش روی ما قرار می‌دهد. وجوهی که روایت آنان از آگاهی طبقاتی، رابطه عین و ذهن یا نظر و پراتیک، رابطه ارگانیک آگاهی و جنبش و سازمانیابی، روایت جنبش آگاه ضد سرمایه داری و مانند این‌ها را در بر می‌گیرد. نکات و موضوعاتی که در جای دیگری از همین نوشته در باره آن‌ها توضیح خواهیم داد، اما پیش از آن باید بحث حاضر را باز هم بیشتر ادامه دهیم.

تئورسین‌های بعدی کمونیسم شورائی روایت مالامال از ابهام و تناقض این رویکرد در باره سازمانیابی جنبش کارگری را باز هم مبهم تر و متناقض تر کردند. «پل متیک» هر گونه کوشش برای برپائی هر شکل سازمانیابی توده‌های کارگر را کوششی

اپورتونیستی، بورژوائی و ضد کارگری قلمداد می‌کند. او بسیار جدی بر این باور است که:

« هیچ سازمانی در نظام سرمایه داری نمی‌تواند به طور پایدار ضد سرمایه داری باشد. « پایداری» صرفاً به فعالیت محدود ایدئولوژیکی بر می‌گردد و امتیاز سکت‌ها و اشخاص برای کسب نفوذ اجتماعی است. سازمان‌ها به منظور اینکه بر رویدادهای اجتماعی تأثیر گذار باشند و همزمان به هدف‌های خودشان خدمت کنند باید که اپورتونیست باشند»

(پل متیک. خودانگیختگی و سازمان. ترجمه محسن صابری، سایت کاوشگر)

رد پای حرف‌های پل متیک در باره تشکیلات کارگری را در نسخه پیچی هائی که پیش تر از پانه کوک نقل کردیم، به روشنی می‌توان مشاهده نمود. در آنجا نیز دلهره فراوانی از پابرجائی و ماندگاری تشکل کارگری وجود داشت! اصرار بر موقتی بودن و انطباق ظهور و افول آن‌ها با بود و نبود اعتصابات یا خیزش‌های وسیع توده ای از همین دلهره و بدبینی حکایت می‌کرد. هر دو نظریه پرداز باور دارند که سازمانیابی ماندگار لاجرم فسادانگیز است. حتماً به انحطاط منتهی می‌شود. سمت و سوی بوروکراتیک اتخاذ می‌کند، به صورت سلولی از جامعه سرمایه داری در می‌آید. همه روابط، صدر و ذیل‌ها، ارزش‌ها، قواعد، منافع متفاوت و متمایز طبقاتی به درون آن راه می‌یابد. در نظم سیاسی و مدنی و حقوقی سرمایه داری منحل می‌گردد، همه ویژگی‌ها و تعیینات جامعه موجود را احراز می‌کند، به ورطه حزب بودن سقوط می‌کند و در یک کلام کل اعتبار کارگری و ماهیت ضد سرمایه داری خود را از دست می‌دهد. پانه کوک و پل متیک در این اصرار و دلهره پردازی‌ها یک چیز را فراموش می‌کنند. اینکه صرف پابرجائی یا موقتی بودن سازمان کارگری نیست که تکلیف تشکل توده‌های کارگر از لحاظ انحلال در ساختار نظم سرمایه یا استقلال کامل طبقاتی از نظام بردگی مزدی را تعیین می‌نماید، بالعکس این نوع شناخت و نگاه جنبش کارگری

به سرمایه داری، به سوسیالیسم، به جهتگیری ضد سرمایه داری و سوسیالیستی، به شرط و شروط و ملزومات استقرار کمونیسم لغو کار مزدی، به شکل سازمانیابی و رژیم ستیزی و راهکارها و راهبردهای مبارزه طبقاتی است که سرنوشت سازمانیابی آن را نیز مشخص می‌سازد.

هر دو نفر مسأله سازمانیابی جنبش کارگری را آنچنان که بالاتر اشاره شد، مطمح نظر و مورد داوری قرار می‌دهند و راه فرار تشکل توده‌های کارگر از تباهی بورژوازی را در موقتی بودن و تعیین دقیق ضوابط ظهور و افول آن جستجو می‌نمایند. پل متیک در بسط نظرات خود پافشاری زیادی بر مسأله خودانگیختگی نشان می‌دهد، به گونه ای که برای رهائی از هر شری از جمله شر انحطاط تشکل کارگری یگراست به درون پوئی و خودانگیخته بودن سازمانیابی توسل می‌جوید. تعبیر پل متیک از خودجوشی یا خودانگیختگی نه یک رویه که دو رویه متمایز دارد. دو رویه ای که به زعم وی مکمل همدیگرند اما در عالم واقع لزوماً چنین نیست و در مورد سازمانیابی کارگران اصرار بر اجماع آن‌ها متضمن قلم گرفتن تشکل شورائی ضد کار مزدی طبقه کارگر نیز می‌باشد. رویه نخست خودانگیختگی مفهومی بسیار درست، ماتریالیستی و رادیکال دارد. همان چیزی است که کمونیسم مارکسی و لغو کار مزدی نیز سخت بر آن اصرار می‌ورزد. اینکه تشکل ضد سرمایه داری طبقه کارگر باید و می‌تواند از عمق زندگی، کار و استثمار توده‌های این طبقه و با قابلیت و میداننداری مؤثر، چاره گر و مدبر فعالین جنبش کارگری متولد شود. در اینجا باید نطفه بندد، ببالد، آگاه، افق دار، نیرومند و نیرومندتر شود. این وجه کاملاً مثبت و رادیکال خودانگیختگی است، اما رویه دوم آن بسیار منفی و متضمن مستعجل بودن و عروج و افول شمع آجین آن به بود و نبود تلاطمات ویژه مبارزه طبقاتی است. اینکه کارگران متشکل شوند تا اعتصاب خویش را به ثمر رسانند و با ختم اعتصاب حکم پراکندگی را صادر کنند. دست به کار سازمانیابی خود کردند تا قیام را به پیروزی رسانند و اگر نشد بساط تشکل جمع کنند

و هر نوع کوشش برای داشتن جنبش متشکل ضد کار مزدی را به طاق نسیان کوبند. متیک می‌گوید: « از آنجا که برخی نیروها، روابط و سازمان‌های اجتماعی به سمت نیستی می‌روند و برخی دیگر به سمت تحکیم خود، واضح است آنانی که به آینده، به نیروهای نوین در حال ارتقاء دل بسته اند بر خودانگیختگی تأکید ورزند و آنانی که بیشتر به طرز تنگاتنگی با وضعیت دیرینه گره خورده اند بر ضرورت تشکیلات پای فشارند» (همان جا)

نه «پل متیک» و نه «پانه کوک» توضیح نمی‌دهند که چرا یک تشکل خودانگیخته کارگری نمی‌تواند با حفظ خمیرمایه رادیکال ضد سرمایه داری خود به طور مستمر ببالد، توسعه یابد، ماندگار باشد، نیرومند گردد، آگاهی طبقاتی توده‌های کارگر را ارتقاء بخشد. ظرف واقعی جنبش شورائی ضد کار مزدی شود، به استخوانبندی مقاوم سازمان شورائی سراسری برنامه ریزی کار و تولید سوسیالیستی در آینده و در فردای انقلاب تبدیل گردد. آنان چنین ظرفیتی برای هیچ فرم متشکل شدن کارگران و از جمله برای شوراهای ضد سرمایه داری قائل نیستند و بر همین مبنی پای بندی به ضرورت تشکیلات ماندگار کارگری را نشانه گره خوردگی تنگاتنگ انسان‌ها با وضعیت دیرینه تلقی می‌کنند. «متیک» در این راستا تا جایی پیش می‌رود که عملاً هر نوع تلاش آگاهانه و هدفمند فعالین کارگری برای سازمانیابی جنبش کارگری را به زیر سؤال می‌برد و افت و خیز خودجوش تشکل جویانه توده‌های کارگر را تنها الگوی درست کار جنبش کارگری می‌بیند.

«هنری سیمون» تئوریسین معاصر کمونیسیم شورائی در فرموله کردن نظر خود پیرامون تشکیلات کارگری از اسلاف خویش فراتر می‌رود و باورهای آنان را به گونه ای بسیار سلیس تر و سراسر تر بیان می‌کند. او در نوشته‌ها و مصاحبه‌های خویش از دو نوع سازمانیابی صحبت می‌نماید و این دو فرم متشکل شدن کارگران را با نام‌های سازمان اداری و سازمان خودانگیخته از هم متمایز می‌سازد. «سیمون» تلاش

می‌کند تا میان خودانگیختگی و خلق الساعه بودن مرز بکشد و با توضیح هر چه بیشتر این مرزها تبیین موجه تری از سازمانیابی خودانگیخته کارگری به دست دهد. کوششی که نهایتاً مشکلی را از مدافعان کمونیسم شورائی حل نمی‌کند. او قبل از هر چیز به تبیین مفهوم مورد نظر می‌پردازد. «خودانگیختگی به معنی یک مرتبه از آسمان آمده نیست. بلکه نوعی زایش است که در آن برخاستن از هیچ صورت می‌گیرد. زایشی که هر نوع مبارزه را به قدر کافی ساختار می‌دهد. همه ما ناگزیر افرادی اجتماعی هستیم، جبراً به یک سازمان اجتماعی، سازمان زندگی خویش وصل هستیم. این سازمان زندگی ما شکلی از سازمان نیست که به طور بنیادی علیه سازمان اجتماعی حاکم باشد. این سازمان فراتر از همه، چیزی برای خویش است و فقط به مثابه نتیجه ای از فعالیت خودمان علیه سازمان اجتماعی حاکم است»

(ملاحظات در مورد سازمان. ترجمه وحید تقوی، سایت کاوشگر)

هنری سیمون به دنبال تعریف خودانگیختگی و تشریح درست زمینه‌های مادی آن اضافه می‌کند که انسانها به گونه ای خودجوش منافع حیاتی خود را تشخیص می‌دهند و نسبت به آنچه آنان را از خودسازمانیابی باز می‌دارد حساسیت ابراز می‌کنند. همزمان نظام سرمایه داری با سرکوب مداوم همه شکل‌های پیشین سازمان‌های خودانگیخته زندگی، نیاز مطلق به خودسازمانیابی فردی و اجتماعی را در افراد رشد می‌دهد و بر آنها تحمیل می‌کند. «سیمون» با پیش کشیدن این نکات واکنش‌های خودانگیخته آدم‌ها را هر چه بیشتر لباس کارائی و تقدس می‌پوشاند. تا جایی که حتی محاصره همه سویه آنها توسط افکار، ایدئولوژی، اخلاق، فرهنگ و راهبردهای مسلط کاپیتالیستی را بیش از آنکه شمشیر سلاخی یا دستگاه مهندسی واکنش‌های مذکور بشمارد، محرک نشو و نما، مقاومت و ابراز حیات مؤثر آنها تلقی می‌کند. او با چنین مفروضاتی به سراغ اشکال دوگانه سازمانیابی کارگران می‌رود و این دو شکل را به شرح زیر تعریف و از همدیگر تفکیک می‌نماید.

« سازمان ارادی سازمانی است که با ایجاد یا پیوستن به آن برای تحقق ایده‌های از پیش تعیین شده معینی که از تعلق ما به یک محیط سرچشمه می‌گیرد و برای دفاع مداوم از آنچه می‌پنداریم منافع ماست عمل می‌کند. برای این کار ما با تعداد اندکی از افراد (اغلب بسیار محدود) که مشغله فکری ما را دارند گرد هم می‌آئیم. سرنوشت سازمان در هدفش قرار دارد هدفی که توسط افراد مرتبط با یکدیگر و آنانی که برای خود و دیگران در این سازمان کار می‌کنند تعیین شده است. هدفی که از نوع دائمی است و در آن یک سیستم ارجاعات حاکم است. فرد می‌تواند از آن سیستم شیوه‌های عمل را استنتاج کند. به عبارت دیگر مجموعه معینی از ایده‌ها منجر به اشکال معینی از فعالیت‌های از پیش معین شده است. تقریباً همیشه جمعی محدود جمعی بزرگتر را مخاطب قرار می‌دهد یا در رابطه با جمعی بزرگتر عمل می‌کند. این امر ناگزیر در این راستاست که مردمی که می‌دانند یا فکر می‌کنند می‌دانند در ارتباط با مردمی که نمی‌دانند یا به طور ناقص می‌دانند و قرار است مجاب شوند عمل می‌نمایند» (همان جا)

این تعریف آکنده از اشکالات اساسی است. تمامی فاکتورهائی که سیمون در معرفی این نوع سازمانیابی پیش می‌کشد فاکتورهای نمایش هویت و واقعیت یک حزب یا گروه سیاسی از سنخ احزاب و گروههای رایج کمونیست نمای دنیای موجودند. اما هر تشکیلات ارادی یا هر سازمانیابی کارگری مبتنی بر تلاش آگاهانه و هدفمند و دارای افق شفاف طبقاتی لزوماً حزب نیست. یک کاسه کردن این دو پدیده با هم فقط یک معنی دارد. اینکه اساساً هر جنب و جوش آگاهانه فعالین کارگری برای بسترسازی و گذاشتن سنگی بر روی سنگ در راستای متشکل شدن شورائی ضد کار مزدی توده‌های طبقه کارگر را نیز معادل حزب سازی بالای سر کارگران تلقی کرده و خواهان تعطیل بدون هیچ قید و شرط آن گردیم!! دومین ایراد مهم نظریه بالا این است که متشکل شدن توده‌های کارگر حول یک هدف معین اگر این هدف واقعاً

رهائی از شر موجودیت سرمایه داری و تدارک پیکار آگاه طبقاتی علیه این نظام باشد نه فقط جرم نیست که امر سرنوشت ساز و حیاتی طبقه کارگر بین المللی است. یکی از فاجعه بارترین معضلات جنبش کارگری جهانی بی افقی و انفصال این جنبش از دورنمای روشن لغو کار مزدی است. هر شکل سازمانیابی کارگران که بر اهمیت و مبرمیت این دورنما خط بکشد یگراست قوام ضد سرمایه داری و تضمین بالندگی سرمایه ستیز جنبش کارگری را در معرض تهدید و تخریب بنیادی قرار داده است. سومین اشکال مهم حرف سیمون اصرار بی دلیل و خیالبافانه بر وجود تضاد میان خودانگیختگی با نقشه مندی و جهت دار یا هدف دار بودن تلاش کارگران در کار سازمانیابی خویش است. جنبش کارگری در قعر خودانگیختگی خود دارای خمیرمایه ضد سرمایه داری است اما این خودانگیختگی باید هر چه آگاهانه تر، شورائی تر و ضد کار مزدی تر ببالد و سازمان یابد. فرایند تشکل یابی این جنبش خودپوی در حال ستیز با استثمار و بی حقوقی بردگی مزدی نیز باید شعور، شناخت و بیداری و آگاهی مارکسی را هر چه بیشتر سیستم گردش خون و سر اندیشمند خود سازد. خودانگیختگی ضد سرمایه داری نه تنها منافاتی با هدفمندی و داشتن افق ندارد که بالعکس اولی بدون دومی محکوم به گمراهی حتمی است.

هنری سیمون بسان همدلان پیشین خویش تا جایی که مخاطرات حزب سازی برای کارگران را بیان می کند بسیار برحق است و درست می گوید اما زمانی که هر دخالت آگاهانه و کوشش هدفمند فعالین کارگری برای سازمانیابی ضد کار مزدی طبقه خود را با حزب سازی یکی می پندارد دچار اشتباهی بسیار فاحش می گردد. او به دنبال تبیین نادرست از سازمانیابی آگاهانه جنبش کارگری به بررسی شکل دیگر متشکل شدن کارگران می پردازد و در این گذر می گوید:

« سازمان خودانگیخته سازمانی است که از کنش همه اعضاء یک جمع برای فعالیتی معین در دفاع از منافع مشخص، فوری و بلاواسطه در یک مقطع زمانی معین پدید

می‌آید. فعالیت‌های سازمان در پاسخ به ضرورت‌های یک اوضاع از نوع خود کنش هستند. چنین وضعیت هائی نه تنها نتیجه شرایط مشخصی است که منجر به درک منافعی می‌شود که باید از آن‌ها دفاع شود بلکه همچنین نتیجه رابطه ای است که در آن مقطع با تمام سازمان‌های داوطلبانه مشغول به کار در آن وضعیت می‌توانیم داشته باشیم. سازمان خودانگیخته، فعالیت مشترک یک گروه اجتماعی معین نه با انتخاب خود، بلکه توسط پیوستگی درونی اجتماعی فرد در همان مقطع است» (همان جا)

مشاهده می‌کنیم که در اینجا نیز همه ایراداتی که قبلاً گفتیم تکرار شده است. میان خودانگیخته بودن تلاش کارگران برای سازمانیابی با آگاهانه و افق داری این تلاش دیوار تناقض برپا گردیده است. بر پیوستگی حتمی میان هر رویکرد به تشکل با یک اعتراض و آکسیون معین کارگری تأکید شده است و این بدان معنی است که تشکل باید بدون قید و شرط غیرماندگار و گذرا باشد. به بیان دیگر مجرد دوام و ادامه کاری هر تشکل کارگری حتی اگر این تشکل شوراهای ضد کار مزدی و سوسیالیستی طبقه کارگر باشد باز هم دلیل کافی برای انجماد آن تشکل در نظم مدنی، حقوقی، سیاسی و فرهنگی سرمایه قلمداد می‌شود. داستان معروفی است که می‌گویند، فردی در بالای بام تا جایی به پرتگاه نزدیک شد که خطر سقوط او حتمی بود. عده ای بر سر وی فریاد زدند که در آستانه افتادن است و فرد مذکور از ترس تا آنجا عقب نشست که از لبه دیگر بام بر زمین افتاد. صاحب‌نظران و بنیان کمونیسم شورائی در دل یک شرایط معین تاریخی به گونه ای پیشرو و رادیکال آثار فاجعه بار حزب سازی بالای سر کارگران و رفرمیسم سندیکالیستی را تعمق می‌کنند. این نوع تشکل‌ها را به درستی نقد می‌نمایند اما آنان پایه‌های این نقد را نه بر سوسیالیسم، نه بر روایت مارکسی تشکل ضد کار مزدی طبقه کارگر و نه بر شرط و شروط فرارسته از ملزومات و نیازهای جنبش لغو کار مزدی پرولتاریا که اساساً بر نقدی دموکراتیک از دیوانسالاری بورژوائی حاکم در حزب بلشویک، احزاب سوسیال دموکرات و جریان‌های مشابه بعدی

استوار می‌سازند. آنان به همین دلیل و زیر فشار همین نقطه عزیمت از تشخیص تمایزات بنیادی و ماهوی میان تشکلهای ماندگار شورائی ضد سرمایه داری و دارای دورنمای لغو کار مزدی با احزاب یاد شده عاجز می‌مانند و در همین راستا تا جایی پیش می‌روند که عملاً به نقد هر نوع سازمانیابی آگاه، هدفمند، شورائی و دارای دورنمای روشن سوسیالیستی می‌رسند.

روایت آگاهی و جنبش آگاه سوسیالیستی طبقه کارگر

نکاتی که تا اینجا گفتیم شاید برای شناخت استخوانبندی واقعی دیدگاهها و هستی پراتیک کمونیسم شورائی کم یا بیش روشنگر باشد. از درون همین بحثها معلوم می‌شود که آنان به اساسی ترین مسائل جنبش کارگری از جمله موضوع آگاهی طبقاتی و از این مهم تر واقعیت جنبش سوسیالیستی و لغو کار مزدی طبقه کارگر چگونه نگاه می‌کنند. آگاهی در درون این منظومه نگرش، هیچ جای چندانی احراز نمی‌کند. وقتی که خودانگیختگی همه چیز است و از حداکثر قداست و کارائی و کفایت برخوردار است، دیگر جایی برای آگاهی ضد کار مزدی باقی نمی‌ماند. نیاز به توضیح نیست که توده‌های کارگر و خودانگیختگی ضد سرمایه داری آنها از زمین و آسمان در محاصره همه وارونه پردازی‌های سرمایه و در زیر آتشبار بی مهار اشکال مختلف مسخ سازی نظام سرمایه داری قرار دارد. این خودانگیختگی طبقاتی می‌تواند دچار سرنوشت‌های گوناگون گردد. سرمایه داری با استفاده از تمامی زرادخانه‌های ایدئولوژیک، باورها، فرهنگ، افکار، اخلاق، آموزش و پرورش، مذهب، خرافه بافی‌های ناسیونالیستی و نژادی و قومی و مسلکی، نیروی عادت و همه ساز و کارهای دیگر، آن را آماج مداخله خود می‌گیرد. به همه اشکال تلاش دست می‌زند تا چرخه تغییر و معادلات پویائی آن را مطابق آنچه که مقتضای ارزش افزائی و سودآوری حداکثر سرمایه است مهندسی کند. درونمایه رادیکال سرمایه ستیزش را بازپردازی رفرمیستی نماید و جهتگیری طبیعی کمونیستی آن را با سازش طلبی، انقیاد و تمکین جوئی در

مقابل سرمایه جایگزین سازد. نظام بردگی مزدی در مقابل این خودانگیختگی چنین می‌کند و از همه امکانات لازم برای انجام این کار برخوردار است. سویه دیگر ماجرا کنش‌ها و اثر گذاریهای عمیقاً متضاد و متعارضی است که می‌تواند و باید توسط رویکرد ضد کار مزدی و سوسیالیستی درون جنبش کارگری علیه همه اشکال فشار و تأثیرگذاری سرمایه صورت گیرد. این نکته را کمی توضیح دهیم. آگاهی پرولتاریا نقد آگاه، پراتیک و جنبشی او علیه اساس سرمایه داری و علیه همه مظاهر حیات این نظام است. این آگاهی چیزی نیست که همه آحاد توده‌های کارگر به صرف برده مزدی بودن یکجا، یکباره، ریخته گری شده، به صورت وحی، الهام و اسرار غیبی آن را دریافت دارند. بالعکس مثل همه اشکال شناخت، حاصل آناتومی، آموزش، ژرفکاوی‌های علمی، کشف، جمع‌بندی، کاربرد عملی، ارتقاء و کاربست‌های اجتماعی است. برای اینکه خودانگیختگی اولیه ضد سرمایه داری کارگران به آگاهی سوسیالیستی توسعه یابد، باید از پیچ و خم چنین فعالیت هائی عبور کند، چیزی که بدون شک باید در فرایند مبارزه طبقاتی، بر بستر جدال همیشه جاری میان پرولتاریا و نظام سرمایه داری محقق می‌گردد. خودانگیختگی اولیه طبقاتی به کارگر می‌گوید که برای ارتزاق خویش و برای بهبود معیشت روز خود باید خواستار بهای هر چه بیشتر نیروی کار خود شود. به او می‌گوید که برای این کار باید قدرت لازم علیه سرمایه و علیه سرمایه دار یا دولت به مثابه سرمایه شخصیت یافته را اعمال کند. این‌ها مسائلی هستند که خودانگیختگی ضد سرمایه داری کارگر در مغز و شعور و شناخت او فریاد می‌زند و او را به سمت مبارزه هل می‌دهد، اما این مبارزه و اعمال قدرت علیه سرمایه با جهانی مانع و مشکل مواجه است. با مقاومت سرمایه در هزاران شکل رو به رو است و کارگر برای غلبه بر این موانع و در هم شکستن این مقاومت‌ها احتیاج به بسط آگاهی، گسترش توانائی و افزایش ظرفیت چاره پردازی خود دارد. نیازمند شناخت هر چه بیشتر و بیشتر سرمایه داری است. محتاج دانستن آن است

که سرمایه با او چه می‌کند، بر سر کار و محصول کار وی چه می‌آورد، ریشه‌های واقعی گرسنگی، محرومیت، بی‌خانمانی، سطح نازل معیشت، فرودستی اجتماعی و سقوط او از هر شکل دخالت کارساز سیاسی در جامعه و در تعیین سرنوشت زندگی خویش در کجا قرار دارد. خودانگیختگی نیروی محرک پرتاب وی به حوزه پیکار است اما در باره بسیاری از اساسی‌ترین و حیاتی‌ترین مسائل همین مبارزه سکوت می‌کند و هیچ چیز مهمی نمی‌گوید. برای کارگر توضیح نمی‌دهد که ریشه این همه ستم و جنایت و تبعیض و شرارتی که علیه زنان اعمال می‌گردد از عمق رابطه خرید و فروش نیروی کار می‌جوشد. از اینکه دولت چیست. در برنامه ریزی نظم اقتصادی و سیاسی و مدنی و فرهنگی و حقوقی سرمایه چه نقشی دارد و کدام وظائف حیاتی را به دوش می‌کشد، چیزی بر زبان نمی‌رانند. در باره معنا و موضوعیت قانون، مدنیت، فرهنگ، قراردادهای اجتماعی، پارلمان، انتخابات، دموکراسی، دیکتاتوری‌ها، نهادهای مشابه دیگر، مکان همه این‌ها در حفظ قوام سرمایه چیز زیادی اظهار نمی‌کند. در باره اینکه نهادها، قرارها و قراردادهای فوق در اعمال منویات ارزش افزائی سرمایه بر زندگی توده‌های کارگر، در ماندگارسازی نظام سرمایه داری، در وارونه پردازی همه عینیت موجود و کل واقعیات نظام بردگی مزدی چه نقشی ایفاء می‌کنند، تشریح شفافی در چنته خود ندارد و مشعل پرنوری در زوایای ذهن و مغز کارگران بر نمی‌افروزد. بنیان واقعی فقر و گرسنگی، بی‌خانمانی، بی‌دارویی، بی‌آموزشی و سایر بی‌حقوقی‌ها و حقارت‌ها را در ژرفنای رابطه سرمایه نمی‌کاود و برملا نمی‌کند و در پیش چشم کارگران قرار نمی‌دهد. ریشه‌های واقعی جهل، خرافه، مذهب، ناسیونالیسم، فاشیسم، نژادپرستی، جنگ افروزی، تروریسم، توحش دینی، سببیت لیبرالی و نئولیبرالی را از بطن رابطه تولید اضافه ارزش بیرون نمی‌کشد و کیفیخواست آگاه و هوشیار و قاطع ضد کار مزدی علیه آن‌ها صادر نمی‌نماید. خودانگیختگی ضد سرمایه داری درون جنبش کارگری به خودی خود و به اعتبار وجود اولیه خود، هیچ کدام از این‌ها را

انجام نمی‌دهد، برای اینکه به ایفای این نقش‌ها موفق گردد باید ببالد، مسیری طولانی، مالامال از آموزش و جنگ و ستیز و شکست و پیروزی و فراز و فرود را طی کند. باید کارگران آگاه‌تر، آزموده‌تر و پیشروتر همه این‌ها را به هم‌زنجیران بی تجربه تر و کم دانش تر خود یاد دهند، باید همه این آموختن‌ها، آگاهی دادن‌ها، روشننگری‌ها را در دل پیکار روزمره، در پیچ و خم پیشبرد جنگ طبقاتی و به عنوان سلاح ضروری این جنگ دستور کار خود سازند. این آگاهی یا کارهای آگاهگرانه با کتاب نویسی، تهیه رساله و مشتی کارهای دانشگاهی فرق اساسی دارد. در حکم تغذیه و تنفس و فعالیت‌های حیاتی جنبش روزمره طبقه کارگر است. یک کار مستمر که با مبارزات توده‌های کارگر در همه عرصه‌های حیات اجتماعی و با سازمانیابی و جهتگیری و همه چیز جنبش آنان عجین است. خودانگیختگی اولیه ضد سرمایه داری موجود زنده ای است که باید با همه این کارها تغذیه شود تا شاخ و برگ کشد و هستی آگاه ضد کار مزدی و میدان دار مصمم محو بردگی مزدی گردد. پیشگامان و تئوری پردازان کمونیسم شورائی وقتی که حول مجرد خودانگیختگی سینه می‌زنند و تمامی فعالیت‌های آگاهگرانه را مورد بی مهری قرار می‌دهند عملاً راه بالندگی و رشد کمونیسم به معنای جنبش واقعی تغییر عینیت موجود را سد می‌کنند. اما این فقط بخشی از خطاهای عظیم آن هاست.

خط کشیدن بر اهمیت سازمانیابی هدفمند و پابرجای شورائی ضد سرمایه داری نیز ضربه سهمگین دیگری است که بر این جنبش وارد می‌سازند. اینکه کارگران برای هر مقاومت، اعتراض، خیزش و مبارزه ای کمیته ای تشکیل دهند، شورائی تأسیس نمایند و با ختم اعتراض بساط سازمانیابی خود را جمع کنند، اینکه راه حفظ تنزه و قداست تشکیلات خود را در موقت بودن، دوره ای دیدن و ساز و کار روزهای خاص پنداشتن جستجو نمایند، مسلماً راهی نیست که جنبش کارگری را در جنگ علیه سرمایه به سرمنزل پیروزی برساند. طبقه کارگر برای مقابله با نظام بردگی

مزدی، برای تحمیل هر مطالبه ساده خود بر طبقه سرمایه دار، برای سرنگونی دولت سرمایه داری، برای اینکه اسیر رفرمیسم راست و چپ و سایر راهبردهای گمراه کننده بورژوائی نشود نیازمند یک جنبش سازمان یافته شورائی آگاه افق دار ضد کار مزدی است. بانیان و مدافعان کمونیسم شورائی با تبیین‌ها و رهنمودها و تئوری پردازی‌های خود نه فقط کمکی به شکل گیری و استخوانبندی و قوام و بالندگی این جنبش نمی‌کنند که مشکلات آن را پیچیده تر می‌سازند. رهروان کنونی این رویکرد باید نقد برحق خویش بر رفرمیسم راست اتحادیه ای و حزب سازی بالای سر کارگران را به نقدی سوسیالیستی و ضد کار مزدی ارتقاء دهند. تنها در این صورت است که کمونیسم شورائی آن‌ها با کمونیسم لغو کار مزدی پرولتاریا همگن خواهد شد.

از انقلابات پیشین تا انقلاب لغو کار مزدی

اوت ۲۰۱۰

سال هاست که سرمایه داران و نمایندگان فکری سرمایه به پایکوبی مشغولند. در گوشه، گوشه کره خاک بساط رقص پهن کرده اند. همه جا در گوش توده‌های کارگر می‌خوانند که عصر دیجور انقلاب به پایان آمد، فروهر مهرجوی اصلاحات از چنگ دیو خشونت و قهر و انقلاب آزاد شد، انسان‌های عبوسی که سخن از انقلاب می‌راندند به تاریخ پیوستند و بشریت صلح جوی عصر آماده فشردن دست مادر ترزا، گاندی، ماندلا، دالائی لاما و همانندان اینهاست. فراموش نکنیم که گفتگوی فوق فقط حدیث کهنه رؤیاهای دیرینه طبقه سرمایه دار نیست بلکه حاصل مشاهدات روزمره دانشوران و سیاست‌سالاران این طبقه از سیر رویدادهای روز جهان در طول چند دهه اخیر نیز می‌باشد. تمرکز سخن ما نیز نه روی وجه نخست مسأله که دقیقاً بر روی رویه دوم آن است. رابطه سرمایه، کوره تفتان باژگونه سازی هاست. شعور بورژوازی، شعور تبخیر شده از چرخه تولید اضافه ارزش و رابطه اجتماعی سرمایه است، شعوری باژگونه که همه مشهودات اجتماعی پیش روی خود را وارونه درک می‌کند و معکوس داوری می‌نماید. ببینیم واقعیت‌ها چیستند و مغز آگاه یا مردمک چشم آگاهان طبقه کارگر، آن‌ها را چگونه ادراک می‌کنند و چه شکلی می‌بینند. طبیعی است که در این گذر، جای بحث بسیار است اما من دنبال گفتگوئی هر چه کوتاه تر هستم و بر همین مبنی ترجیح می‌دهم که بر روی برخی نکات خاص و تعیین کننده درنگ کنم.

انقلاب، حتی سطحی‌ترین آن‌ها، به هر حال رخدادهائی هستند که آثار تضاد ذاتی میان نیروهای مولده هر عصر و مناسبات و مراودات مسلط اجتماعی را بر چهره خود دارند. مراد از آثار در اینجا، تبعات اجتماعی، طبقاتی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، مدنی، حقوقی، قومی و یا حتی عقیدتی فرا رسته از هستی متناقض و متضاد جامعه معین در یک دوره تاریخی است. « تمام تصادمات تاریخ، بر طبق نظر ما، ریشه در

تضاد بین نیروهای مولده و شکل مراوده دارند. ضمناً برای رسیدن به تصادم، در یک کشور نیازی نیست که این تضاد در همان کشور بخصوص، به حد نهائی خود رسیده باشد. رقابت با کشورهای پیشرفته تر صنعتی که ناشی از گسترش مراوده بین المللی است، برای ایجاد تضاد مشابهی در کشور دارای صنعت کمتر پیشرفته کافی است.....

« (مارکس، ایدئولوژی آلمانی). تضاد نیروهای مولده با روابط مسلط اجتماعی معنای صریحی دارد. این تضاد همه وجوه هستی طبقه حامل خود را در بر می‌گیرد و این بدان معنی است که جنبش اجتماعی این طبقه اولاً جنبشی در همه حوزه‌های حیات اجتماعی است، ثانیاً جنبشی است که هر گام بالندگی و ابراز حیات واقعی طبقاتی اش در گرو ضدیت با شالوده مناسبات حاکم و تعمیق هر چه بیشتر این ضدیت در همه این عرصه‌ها است. ثالثاً پیروزی این جنبش موقوف به سطح معینی از بلوغ ارگانیک و جامع الاطراف در همه حوزه‌های تضاد و تقابل با عینیت مسلط موجود است. موضوع را با رجوع به وضعیت طبقه کارگر و مبارزه توده‌های این طبقه علیه نظام سرمایه داری مورد کندوکاو قرار دهیم. رابطه خرید و فروش نیروی کار زهدان، مرکز نشو و نما و طغیان تضاد میان کار و سرمایه است. سرمایه یک رابطه اجتماعی است و این تضاد نیز در تمامی تار و پود این رابطه در حال نشو و نما و توسعه و تشدید است. سرمایه بخش غالب کار توده‌های کارگر را به صورت کار اضافی از دست آن‌ها خارج می‌سازد و سرچشمه افزایش بی مهار و سرطانی خود می‌کند، در همین راستا، سطح معیشت، رفاه اجتماعی، پیش شرط‌های لازم بالندگی آزاد جسمی و روحی کارگران، فرایند تکوین و توسعه این نیازها، زمینه‌ها و شرایط تحقق آن‌ها، همه و همه را زیر ضربات کوبنده خود می‌گیرد. این تصادمات به طور مستقیم و اجتناب ناپذیر موج مبارزه طبقه کارگر در حوزه مسائل اقتصادی، رفاهی و امکانات اجتماعی را به دنبال می‌آورد و به سوی توسعه و طغیان سوق می‌دهد. سرمایه برای انکشاف روند کار، شروط توسعه و استقرار پایه‌های قدرت خود، نیازمند سیاست، مدنیت، قانون، نظم و

قرار و قرارداد است. نظام سرمایه داری همه این‌ها را وضع می‌کند و همه این‌ها را ابزار اختاپوسی مهار مبارزات ضد سرمایه داری توده‌های کارگر می‌سازد. این امر جنگ بر سر قانون و قرارداد، نظم اجتماعی، محتوا و چگونگی این‌ها را حوزه همیشه باز و متلاطم زندگی طبقه کارگر می‌گرداند. سرمایه در وجود مالکان، متفکران، سیاستمداران، برنامه ریزان، مدیران و محافظان رابطه خرید و فروش نیروی کار طبقه سرمایه دار را پدید می‌آورد، این طبقه را بر عرش قدرت مسلط اقتصادی و سیاسی می‌نشانند، سرمایه ماشین قهر و سرکوب پلیسی، امنیتی و نظامی را به مثابه جزء لاینفک خود اندام خود بازسازی و بازتولید می‌کند و این ماشین را ابزار قلع و قمع مبارزات روز کارگران می‌گرداند. واکنش جبری طبقه کارگر در برابر این روند نیز ستیز با دولت سرمایه داری است که حلقه ای از حلقه‌های داغ مبارزه طبقاتی بردگان مزدی را در شکل‌های مختلف در تمامی جوامع موجود تشکیل می‌دهد. سرمایه در همه عرصه‌های فکر، مدنیت، حقوق، فرهنگ، اخلاق، ایدئولوژی، ادبیات، هنر، سنت، مذهب، آداب و رسوم، مسائل مربوط به جنسیت، رنگ، نژاد، قومیت و تمامی شؤون هستی بشر تسلط فراگستر خود را مستقر می‌کند، در همه این میادین به شیرازه حقوق، امکانات رشد جسمی و فکری، آزادی‌ها و تمامی ابعاد وجود اجتماعی انسان‌ها حمله ور می‌شود. پدیده ای که واکنش، جدال و جنگ طبقه فروشنده‌گان نیروی کار را در همه این قلمروها گریزناپذیر می‌گرداند. در یک کلام تضاد ذاتی درون رابطه سرمایه بالاچار و قهرآ شالوده تضاد مدام میان دو طبقه متخاصم در همه حوزه‌های حیات اجتماعی می‌شود. تضاد و جنگ و ستیزی که پیروزی واقعی و نهائی طبقه کارگر در آن موکول به از میان رفتن رابطه خرید و فروش نیروی کار، استقرار جامعه فارغ از دولت و طبقات و استثمار، پایان هر نوع جدائی انسان‌ها از کار، محصول کار و تعیین سرنوشت اجتماعی خویش است.

طبقه کارگر برای اینکه شرائط لازم پیروزی بر نظام بردگی مزدی را احراز کند، باید در همه عرصه‌های بالا به سطح معینی از بالندگی و بلوغ دست یابد. جنبش کارگری بدون کسب این شرائط نه فقط قادر به برچیدن رابطه خرید و فروش نیروی کار نمی‌شود، که حتی توانائی در هم شکستن ماشین دولتی سرمایه داری به مفهوم واقعی طبقاتی و ضد کار مزدی آن را هم پیدا نمی‌کند. پروسه انکشاف سرمایه داری، رشد مستمر تکنولوژی، دستاوردهای علمی، ماشین آلات و ابزار کار، تخصص‌ها و فن آوری‌ها، همه و همه اجزاء پیوسته رشد نیروهای مولده هستند، تمامی این‌ها وجوه هستی سرمایه، مراحل انکشاف رابطه سرمایه و اشکال ابراز وجود سرمایه اند. همه این‌ها بر همین اساس، در روند تکوین و توسعه خود، به تشدید تناقضات درونی رابطه تولید اضافه ارزش و به فراهم سازی پایه‌های مادی بن بست و انحطاط سرمایه داری کمک می‌نمایند، نکته اساسی آن است که عوامل مذکور در هر سطح از رشد و گسترش خود فقط و فقط تداوم انکشاف و خودگستری شیوه تولید سرمایه داری را منعکس می‌سازند. این عوامل در درون این فرایند و در جریان توسعه خود، حتی در مقاطع انفجاری این بازگستری و انکشاف، به خودی خود، هیچ نشانه‌ای از حالت احتضار و موقعیت مرگ نظام بردگی مزدی به دست نمی‌دهند، پایه و مایه نابودی این نظام نمی‌شوند و آستانه جایگزینی سرمایه داری با نوع دیگری از روابط تولیدی، جامعه دیگر و شرائط زیست انسانی دیگر را دق الباب نمی‌کنند. در این میان نیروئی که هر گام بالندگی، آگاهی، سازمان یافتگی، پیکار، صف آرائی و انکشاف پایه‌های قدرت آن، گامی در فرایند تضعیف، عقب نشینی، ورشکستگی، بن بست و رفتن سرمایه داری به سوی مرگ و نابودی است، فقط و فقط جنبش ضد سرمایه داری و حائز افق لغو کار مزدی توده‌های طبقه کارگر است. در همین جا اضافه کنیم که حتی مجرد بالندگی، تشکل، صف بندی و اعمال قدرت جنبش کارگری با هر محتوا و رویکرد نیز قادر به ایفای چنان نقشی نیست. مبارزه سندیکائی، یا حتی اشکال طغیان

و قیام و خیزش‌های سرنگونی طلبانه توده‌های کارگر مادام که بر مدار ضدیت با بقای سرمایه داری و جهتگیری پایان دادن به کار مزدی چرخ نمی‌خورد، نه فقط ساز و کاری برای گور کنی نظام بردگی مزدی نیست که به طور معمول نقش معکوس را بازی می‌کند. تعمق این نکته، واقعیت زمخت تمایزات اساسی پروسه وقوع انقلابات اجتماعی در دوره‌های مختلف تاریخ و به طور مشخص تفاوت‌های تعیین کننده و فاحش میان فرایند تکوین، تکامل و وقوع انقلابات بورژوائی در یک دوره و انقلابات کارگری ضد کار مزدی در دوره آتی را در برابر ما مجسم می‌سازد. این تمایزات را باید شناخت زیرا که فهم درست آن‌ها یک شرط ضروری پیکار آگاه طبقه کارگر علیه سرمایه داری است. این کار نیازمند یک بحث تفصیلی جداگانه است اما اشاره ای کوتاه به جوانبی از آن نیاز گفتگوی حاضر ماست. رشد نیروهای مولده در نظام سرواژ یا مناسبات فئودالی، متضمن تحقق همزمان فرایندهای متنوع، مرکب و از همه لحاظ مکمل همدیگر بود. در اینجا سرمایه داری به صورت یک شیوه تولید نوین در دل نظام مسلط انکشاف پیدا می‌کرد. رابطه خرید و فروش نیروی کار بدون هیچ انقطاع و گاه با حالتی انفجارآمیز روند خلع ید مولدین خرد را شتاب می‌بخشید، اقتصاد فئودالی و تولید کالائی پیشین را به مهمیز می‌کشید، سینه مناسبات مسلط قرون وسطائی را می‌شکافت و همه این‌ها در تلفیق با هم، پروسه زایش، تکوین و تکامل جامعه نوین در سیطره نظم کهنه را لباس واقعیت می‌پوشاند. انکشاف سرمایه، تقسیم کار شیوه تولید جدید را جایگزین اشکال کهنه تقسیم کار می‌کرد، طبقه سرمایه دار جدید را متولد می‌ساخت و رشد می‌داد. مالکیت خصوصی سرمایه داری را بر جای مالکیت ارضی فئودالی، مالکیت‌های صنفی یا سازمان‌های فئودالی پیشه وری می‌نشانند. این جا به جائی‌ها و تحولات، سراسر جامعه کهنه و بند بند نظام پیشین را میدان کارزار طبقاتی می‌ساخت. میدان سراسری و گسترده ای که در آن طبقات بالنده و در حال رشد هر کدام با عروج از هستی اجتماعی خویش و متناسب با سطح

شعور، دانش و پیشرفت آگاهی طبقاتی خود، علیه اساس نظم کهنه و علیه فرارسته‌های سیاسی، حقوقی، عقیدتی و سایر شاخ و برگ‌های اجتماعی آن مبارزه می‌کردند. انقلابات بورژوائی مولود این فرایند بود و با وقوع این انقلابات و پیروزی آن هاست که نظام سرواژ و مناسبات فئودالی، جای خود را به شیوه تولید سرمایه داری و جامعه جدید بورژوائی می‌سپارد. موضوع را اندکی بیشتر بشکافیم و زوایای مختلف آن را نظر اندازیم.

گسترش رابطه خرید و فروش نیروی کار، تغییرات عمیق در ساختار روابط اجتماعی پیشین را به همراه می‌آورد، بورژوازی در هیأت سرمایه تشخیص یافته، قراردادهای پروتکل‌های اقتصادی متناظر با ملزومات توسعه مناسبات کار مزدوری را به مضاف با مبانی و احکام اقتصاد رو به زوال فئودالی می‌کشید، حقوق منبعث از پیش شرط‌های اجتماعی توسعه انباشت، رقابت و بازارهای دورپیمائی خود را روانه کارزار با نهادهای حقوقی نظام فئودال می‌ساخت. ساختار مدنی و نظم سیاسی متناسب با انکشاف شیوه تولید جدید را معماری می‌کرد و استحکام می‌بخشید. آموزش و پرورش را از حوزه اختیار اربابان کلیسا و اشراف فئودال خارج می‌ساخت، دامنه علوم و حوزه‌های مختلف دانش بشری را با شتاب توسعه می‌داد و همه این علوم و اختراعات و کشفیات و نتایج آن‌ها را یکسره به پروسه ارزش افزائی سرمایه پیوند می‌زد. رشد نیروهای مولده سرمایه داری در عمق مناسبات کهنه همه این دگرگونی‌ها و تغییرات اساسی اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، مدنی و حقوقی را همراه داشت و طبقه سرمایه دار درست بر متن وقوع همه این تحولات و پاسخ به نیازهای آن بود که به طبقه مسلط اقتصادی و سیاسی تبدیل می‌شد. جامعه سرمایه داری از صدر تا ذیل و در تمامی تار و پود هستی خود در قعر جامعه فئودال فازهای مختلف توسعه و بالندگی خود را پشت سر می‌گذاشت. بورژوازی در شرائطی که فئودالیسم هنوز قدرت سیاسی را در دست داشت، بر همه کارخانه‌ها، کارگاه‌ها و مراکز پیش ریز سرمایه فرمان

می‌راند، اراضی ملاکان را به تدریج حوزه انباشت سرمایه‌های خود می‌کرد، سیادت خود را بر پروسه دورچرخشی سرمایه اعمال می‌نمود و همه اهرم‌های اقتصادی جامعه را یکی پس از دیگری در اختیار می‌گرفت. بورژوازی در همین دوره فرمانروای مطلق مسلط بر سرنوشت توده‌های فروشنده نیروی کار بود و بر هست و نیست کارگران حکومت می‌کرد. تمامی سلسله مراتب اجتماعی و دیوانسالاری جامعه بردگی مزدی درست در دل جامعه کهنه و در زیر چتر قدرت و حاکمیت اشراف فئودال پدید می‌آید. کاخ عظیم مذهب و بنای افسانه‌ای شوکت کلیسا در همین جا، در بطن نظام فئودالی است که شروع به ریزش می‌کند و از فشار وحشت و دهشت آن‌ها علیه زندگی انسان‌ها کم و بیش کاسته می‌شود. بورژوازی در تمامی این مراحل و در بند بند پروسه گسترش مناسبات سرمایه داری به عنوان طبقه‌ای استثمارگر و سفاک دست به کار استثمار توحش‌بار توده‌های کارگر است و از کل امکانات و اهرم‌ها و ساز و کارهای نظام کهنه برای تشدید این استثمار و بی‌حقوقی سود می‌جوید. این قسمت را خلاصه کنیم. تا جایی که به رشد نیروهای مولده سرمایه داری و فرایند زوال و سقوط فئودالیسم مربوط می‌شود، ما همه جا شاهد تحقق تمامی دوره‌های انکشاف و تکمیل استخوانبندی نظام جدید در دل مناسبات کهنه در حال انقراض هستیم. بورژوازی بر بلندای این فرایند است که قدرت سیاسی را تسخیر می‌کند و نکته بسیار مهم تر و اساسی تر این است که هنگام عروج به عرش اعلای قدرت دچار هیچ کسر و کمبودی برای برنامه ریزی کاپیتالیستی کار و تولید نیست. این طبقه همه آنچه را که لازمه استیلای جامع‌الاطراف اقتصادی، سیاسی، مدنی، فکری، فرهنگی و هر عرصه اجتماعی دیگر بود، درست در متن مناسبات رو به زوال فئودالی به طور مطلوب احراز کرده بود، پارلمان، قانون، قراردادهای اجتماعی، نهادهای حقوقی، ساختار مدنی، همه و همه از پیش در تاریکی زار فئودالیسم ساخت و ساز شده و برای مصرف در اختیار بودند. پیداست که کل آنچه اشاره شد و همه رویدادهائی که به وقوع می‌پیوست در

فرایند مبارزه طبقاتی و جنگ و ستیز روزمره میان طبقات متخاصم اجتماعی لباس واقعیت می‌پوشید. اما و این اما بسیار مهم است که تمامی تار و پود مبارزه طبقاتی بورژوازی نیز پاسخ روز این طبقه به مصالح، ملزومات و انتظارات بالفعل و سرکش توسعه انباشت سرمایه، هموارسازی راه انکشاف هر چه فراگیرتر جامعه بورژوائی و بازگشایی جاده استقرار نظام سرمایه داری بر ویرانه‌های نظم کهنه فئودالی بود.

همه آنچه گفتیم با صدای بلند بانگ می‌زند که موقعیت بورژوازی در جامعه فئودال با موقعیت پرولتاریا در جامعه سرمایه داری از بیخ و بن متفاوت است. بورژوازی به گاه انقلاب علیه مناسبات کهنه و تسخیر قدرت سیاسی، جامعه مطلوب و مورد انتظار خویش را حاضر و آماده در دست داشت، کارخانه و کارگاه و تجارتخانه و بازار و مؤسسات مالی و صنعتی و آموزشی و علمی و همه حوزه‌های دیگر کار و تولید و در یک کلام کل سرمایه اجتماعی ملک طلق او بود. بورژوازی ماشین دولتی خود را از پیش ساخته و در دست تکمیل داشت، نظم سیاسی و مدنیت و فرهنگ و آموزش و همه چیز را بر وفق مصالح دورچرخ سرمایه سازمان داده و مستقر کرده بود. انقلاب برای بورژوازی نقطه انتهای جنگی را می‌مانست که سالیان دراز در بند بند اقتصاد، سیاست، فرهنگ، حاکمیت، قانونگزاری، افکار، باورها، اعتقادات، اخلاق، سنن، عادات، نظم سیاسی و ساختار سراسری حیات جامعه جریان داشت و پیروزی آن اعلام شکست بی بازگشت نظام پیشین بود. طبقه کارگر در دل نظام سرمایه داری وضعیتی از همه لحاظ متفاوت و حتی متضاد دارد، نه فقط از چنان موقعیت، ابزار و اهرم‌هایی برخوردار نیست که به طور مستمر به فاجعه‌بارترین شکلی مورد سرکوب و قلع و قمع قرار می‌گیرد، از این مهم تر و تعیین کننده تر، از زمین و آسمان توسط سرمایه و توسط کل فرارسته‌های فکری و فرهنگی و سیاسی و اجتماعی سرمایه آماج هولناک ترین وارونه پردازی‌ها، مسخ سازی‌ها و مهندسی افکار واقع می‌گردد. همه چیز به صورت وارونه و دروغ در ذهن او القاء می‌شود، افکار مسلط که افکار طبقه حاکم است

هستی اجتماعی او را در خود می‌پیچد، روند کار سرمایه روند الینه شدن و از خودبیگانه شدن اوست، فکر و فرهنگ و آموزش و آگاهی القائی سرمایه سلاح قتل عام آگاهی طبقاتی و صف بندی مستقل ضد کار مزدی اوست. موقعیت طبقه کارگر در سیطره نظام بردگی مزدی در قیاس با موقعیت بورژوازی در درون نظام سرواژ و مناسبات فئودالی همه این تفاوت‌ها را با خود حمل می‌کند و درست همین تفاوت‌های اساسی است که در بررسی پروسه پیکار طبقاتی و وقوع انقلاب سوسیالیستی ضد کار مزدی پرولتاریا جایگاه بسیار مهمی را احراز می‌کند. تاریخ چپ جهانی از زمان عروج سوسیال دموکراسی، انترناسیونال دوم و سپس سوم تا امروز تاریخ بستن پل بر همین مسأله محوری و حیاتی جنبش کارگری بین المللی است و رویکرد ضد کار مزدی تنها رویکردی است که تمرکز پراتیک بر این محور را کانون جدال با رفرمیسم چپ و راست، کلید لازم خروج جنبش کارگری از اسارت رفرمیسم و حلقه تلاش برای صف آرائی ضد کار مزدی توده‌های کارگر دنیا کرده است. بنیاد کلام نیروهای چپ خارج از مدار کمونیسم لغو کار مزدی از آغاز تا امروز، از سال‌های آخر قرن نوزدهم تا سراسر قرن بیستم و حال این بوده است که: پرولتاریا باید با رهبری حزب سیاسی خود قدرت سیاسی را تسخیر کند، دوران گذار از سرمایه داری به کمونیسم را شروع نماید و بالاخره سرمایه داری را براندازد و کمونیسم را مستقر سازد. این تئوری‌ها با بحث‌ها و نظریات مفصل دیگری هم تکمیل می‌گردیده است. اینکه توده‌های کارگر مبارزه ضد کار مزدی بلد نیستند. مثنی تردیونیون هستند. فقط مبارزه صنفی و کشمکش بر سر بهبود مسائل معیشتی را دستور کار خود دارند. از ضدیت با سرمایه داری چیزی نمی‌دانند و رغبت به سازماندهی چنین مبارزه ای ندارند. دنبال سرنگونی رژیم سیاسی نیستند. قادر به کشف آگاهی سوسیالیستی نمی‌باشند و با توجه به همه این براهین خیلی خیلی مستدل!!! رسالت دانشوران طبقات بالا و کاشفان فروتن آگاهی کمونیستی است که حزب پرولتاریا را برپا کنند و

جنبش کارگری را به اطاعت از اوامر مطاع و بی چون و چرای حزب فرا خوانند. توده‌های کارگر باید برای رهایی خویش به این حزب بیاویزند و خود به همان مبارزه ای که لیاقت آن را دارند یعنی مبارزه سندیکالیستی دل بندند!!! مبارزات سندیکالیستی، در دل شرائط ویژه و در دل وضعیت‌های بحرانی، ضد رژیم خواهد شد، حزب فرمان جهاد و سرنگونی خواهد داد، قدرت سیاسی را تسخیر می‌کند و در روزها، سال‌ها و دوره‌های بعد همان خواهد شد که در قرن بیستم همگان شاهد آن بودیم و بودند. پاسخ چپ خارج از مدار مبارزه ضد کار مزدی به مشکلات پیچیده جنبش کارگری و مسیر پر پیچ و خم مبارزه طبقاتی توده‌های کارگر در سیطره مناسبات سرمایه داری و برای پایان دادن به وجود این مناسبات به طور واقعی همین ها، همین احکام، اوراد و فتواها بوده است. چپ در همین راستا، بند بند آموزش‌های مبارزه طبقاتی مارکس را نیز به شریعتی جامد، متحجر و ضد کارگری، ضد مارکسی و ضد کمونیستی تبدیل کرده است، شریعتی که در آن مارکس فقط پیامبر مرسل و خاتم و معصوم، لنین و لنین‌ها امامزادگان عصمت مدار منزله از هر گونه خطا، حزب مظهر تمامی قداست الوهی، رهبران حزبی واسطگان غیب و شهود و هر کلام و گفته هر رهبر آیات وحی منزل است. برای طیف گسترده احزاب و نیروهای متفرق این چپ دنیای شکست‌ها، واماندگی‌ها، تنگناها و معضلات روز جنبش کارگری دنیا پیشیزی جای بحث و نیاز به کالبدشکافی و بررسی ندارد، آنچه حیاتی، مقدس و واجب عینی و شرعی است فقط دفاع از سکت‌های پوسیده حزبی، پاسداری از حرمت سندیکاسازی و ابراز وفاداری به کلیشه‌های سراسر تحریف و مسخ شده و مسخ ساز عقیدتی است. محصول مستقیم این نوع نظریه پردازی‌ها، شریعت‌سالاری‌ها، راه حل بافی‌ها و پراتیک‌سازی‌ها، حوادثی است که در طول قرن یاد شده در سراسر جهان و بیش از همه در روسیه، چین، اروپای شرقی، آلبانی، ویتنام، کره شمالی و کوبا به طور خاص و غالب کشورهای امریکای لاتین، آسیا، برخی ممالک افریقائی و جاهای دیگر به طور

عام به وقوع پیوست. جنبش کارگری در همه جا از مدار مبارزه ضد کار مزدی خارج شد، همه جا به دار انتظارات و افق سازی‌های بخش هائی از بورژوازی حلق آویز گردید، به گرداب « ضد امپریالیسم » ناسیونالیستی فروغلطید، توسط دموکراسی طلبی این و آن رویکرد درون طبقه سرمایه دار به گروگان در آمد، پیاده نظام مطیع ارتش بخشی از بورژوازی برای استقرار سرمایه داری دولتی گردید. رفرمیسم چپ و راست درون یا حاشیه جنبش کارگری، با آویختن به جریاناتی از طبقه سرمایه دار جهانی معضل بالا را آنچنان پاسخ گفت و همچنان با فراغ بال و آسودگی خیال پاسخ می‌گوید. حال به دنبال همه نکات بالا، به سراغ این سؤال برویم که راهبرد و راه حل واقعی ضد سرمایه داری طبقه کارگر برای طی موفق فرایند مبارزه طبقاتی و هموارسازی مسیر انقلاب پیروزمند طبقاتی و اجتماعی خود چه می‌توانست باشد و در شرایط حاضر چیست؟

طبقه کارگر باید به رغم کلیه موانع اساسی و به رغم همه زنجیرهای آهنینی که از همه سو بر دست و پای او قفل است، به هر حال در دل همین مناسبات بردگی مزدی و در زیر سیطره همین حمام خون‌های همه نوعی سرمایه، در زیر همه این فشارها، به صورت یک قدرت طبقاتی تعیین کننده، آگاه و سازمان یافته ضد کار مزدی و دارای افق روشن الغاء رابطه خرید و فروش نیروی کار، در صحنه مبارزه طبقاتی ایفای نقش کند. هیچ راه دیگری در پیش پای توده‌های کارگر دنیا نیست. هر راهی سواى این، بی راهه است. شاید همگان چنین پندارند که بحث عروج طبقه کارگر به یک قدرت سرنوشت ساز و آگاه و متشکل ضد سرمایه داری در درون همین جامعه حاضر سخن تازه ای نیست!! شاید همه محافل طیف رفرمیسم چپ بگویند: معلوم است که باید چنین شود و کل تلاش احزاب، گروه‌ها و نیروهای چپ در طول قرن بیستم نیز متوجه تحقق همین منظور بوده است!! این نوع نگاه به ماجرا، بدون کم و کاست همان نگاه رویکردهائی از بورژوازی به مبارزه طبقاتی توده‌های کارگر و عصاره روایت

سوسیالیسم بورژوائی از خط مشی و اهداف و رسالت جنبش کارگری است. واقعیت این است که توده‌های کارگر دنیا در سراسر قرن بیستم با نظام سرمایه داری در جنگ و ستیز بوده اند اما مبارزات آن‌ها نه فقط بر محور ستیز واقعی، آگاهانه، طبقاتی و ضد کار مزدی سازمان نیافته و پیش نرفته است که گام به گام، هر چه فاحش تر از این محور دور شده است و هر چه سهمگین تر در رفرمیسم راست و چپ آشتی جویانه با اساس کار مزدی منحل گردیده است. اینکه چرا چنین شده است؟ پرسشی است که باید به آن جواب داد و این جواب را به هیچ وجه نمی‌توان در صرف قدرت سرمایه، دیکتاتوری، سرکوب و اعمال قهر دولت‌های سرمایه داری خلاصه نمود. پاسخی این گونه به نوبه خود حاوی دنیائی عوامفریبی، رفرمیسم و تحریفی است، زیرا قبل از هر چیز القاء می‌کند که گویا سرمایه داری، یک نظام ماندگار، شکست ناپذیر و قادر به حل تمامی تناقضات ذاتی خود است. آنچه اینان، این رویکردها تدارک و تجهیز جنبش ضد سرمایه داری کارگران می‌نامند، نه سازمانیابی و آماده سازی توده‌های کارگر برای مبارزه علیه سرمایه داری که آویختن آن‌ها به دار رفرمیسم سندیکالیستی، به حزب سرمایه داری دولتی ماوراء خود و تبدیل جنبش آن‌ها به پلکان عروج بخشی از بورژوازی برای جایگزینی شکلی از سرمایه داری توسط شکل دیگر آن بوده است. در باره فرایند واقعی تدارک و شکل‌گیری و استخوانبندی بالنده جنبش ضد کار مزدی کارگران صحبت خواهیم کرد اما قبل از آن باید این سؤال را طرح کنیم که: آیا چنین چیزی مقدور و ممکن است؟ پاسخ منفی به این سؤال پاسخ بورژوازی است. همان پاسخی که در سراسر قرن بیستم در پیش پای کارگران پهن شد و مبارزه این طبقه علیه سرمایه را به سرنوشت کنونی دچار ساخت. پرولتاریا قطعاً در همین جامعه سرمایه داری می‌تواند به چنین قدرتی تبدیل شود، از ظرفیت لازم برای این کار برخوردار است و تمام بحث بر سر چگونگی این شدن و راه‌های تحقق آن است. کارگران سرمایه را تولید می‌کنند و کلید حیات این نظام در دستان توانای

آن هاست. تمامی اپوزیسیون‌های بورژوازی در دوران حاکمیت سرمایه داری و کل طبقه سرمایه دار دنیا در دوران تسلط مناسبات فئودالی، با قدرت طبقه کارگر به قدرت رسیده اند. همه آن‌ها از اهرم‌های تعیین کننده تأثیرگذاری این طبقه، برای صعود به قله رفیع حاکمیت بهره جسته اند. چرا او خودش نتواند صف مستقل ضد کار مزدی تمام توده‌های خود را تشکیل دهد و این صف را به لشکری نیرومند و شکست ناپذیر علیه سرمایه تبدیل کند؟ با این حساب، پرسش اساسی آن خواهد بود که طبقه کارگر چگونه و از چه طریق و با توسل به کدام مکانیسم‌ها می‌تواند در درون نظام سرمایه داری به چنان موقعیت، قدرت و وزن اجتماعی و طبقاتی دست یابد که بورژوازی در سیطره نظام فئودال بدان دست یافته بود. این سرنوشت سازترین سؤالی است که پیش روی جنبش کارگری جهانی است و پاسخ رویکرد لغو کار مزدی به آن، چنین است.

اگر بورژوازی در سیطره فئودالیسم مالکیت کارخانه‌ها را داشت، پرولتاریا در زیر سلطه نظام بردگی مزدی، قدرت تعطیل کارخانه‌ها را دارد. اگر طبقه نخست بر همه مراکز مالی و صنعتی حکم می‌راند، طبقه کارگر از ظرفیت کافی برای توقف جریان حیات سرمایه و مسدود ساختن مجاری بازتولید سرمایه برخوردار است. اگر بورژوازی قافله سالار علوم و دانش‌های بشری عصر فئودالی بود و همه دستاوردهای دانش را ساز و کار افزایش سرمایه و ارزش افزائی سرمایه‌ها می‌ساخت، پرولتاریا تنها نیروی تأمین کننده منابع توسعه علوم و یگانه پرچمدار به کارگیری دستاوردهای همه دانش‌های بشری در راه رفاه، آزادی و تعالی جسمی و فکری انسان هاست. اگر بورژوازی، سرمایه‌های خود را سکوی قدرت خود می‌کرد، پرولتاریا کلید هستی سرمایه و لاجرم نیست سازی سرمایه را به عنوان عالی ترین اهرم اعمال قدرت در دست دارد. اگر بورژوازی بر بستر انکشاف شیوه تولید نوین، صورت بندی نوظهور مدنی و سیاسی جامعه جدید را پدید می‌آورد، طبقه کارگر قادر به سازمانیابی سراسری شورائی ضد

کار مزدی خویش است. اگر بورژوازی بساط قانون و نظم و پارلمان پهن می‌کرد، پرولتاریا ظرفیت گشایش اعمال قدرت علیه تمامیت نظم سیاسی، مدنی و دولتی سرمایه و تحمیل هر چه مؤثرتر و وسیع‌تر مطالبات اجتماعی و معیشتی و سیاسی و مدنی خود بر نظام موجود را داراست. اگر بورژوازی در فاصله مرزهای ملی جلو می‌تاخت و در عرصه جهانی مجبور به رقابت و ستیز و جنگ اندرونی بود، پرولتاریا در هر گام پیشروی خود می‌تواند بر صف آرائی و اعمال قدرت انترناسیونالیستی طبقه خود اتکاء کند.

لیست این «اگر»ها را می‌توان بسیار طولانی ساخت. نکته مهم این است که تمایزات گسترده میان بورژوازی در سیطره حاکمیت فئودالیسم با طبقه کارگر در زیر سلطه نظام بردگی مزدی، مطلقاً این مجوز را به طبقه اخیر نمی‌دهد که طومار انصراف خود از پیکار برای ارتقاء به یک قدرت طبقاتی سرنوشت ساز ضد کار مزدی در درون جامعه سرمایه داری را امضاء نماید. تسلیم چنین انصراف نامه ای، صرفاً نسخه پیچی رویکردهائی از طبقه بورژوازی و رفرمیسم درون جنبش کارگری برای طبقه کارگر است. تمایزات مذکور بالعکس فقط یک واقعیت را هر چه عریان‌تر و نیرومندتر فریاد می‌زنند. این واقعیت شفاف و صریح که: ما به ازاء آنچه پایه قدرت و میثاق تاخت

و تاز طبقه بورژوازی در نظام فئودال بود، برای پرولتاریا در سیطره استیلای

نظام سرمایه داری، تنها و تنها، جنبش سازمان یافته شورائی، ضد کار مزدی

و دارای افق لغو کار مزدوری توده‌های طبقه اوست. فقط این جنبش است که

فصل الخطاب طبقه کارگر برای اعلام موجودیت او به صورت یک قدرت سرنوشت ساز و تاریخ آفرین طبقاتی در عمق جهنم سرمایه داری است. بدیل متخاصم و تاریخی پرولتاریا در مقابل قدرت مالکیت، قدرت سرمایه، قدرت فرهنگی و علمی، قدرت حضور سیاسی، قدرت نفوذ مدنی، قدرت بازار، قدرت فرمانروائی بر حوزه‌های کار و تولید و همه اشکال دیگر قدرت طبقه سرمایه دار، تنها و تنها همین جنبش سازمان

یافته سراسری شورائی ضد کار مزدی است. این جنبش در همه وجوه هستی خود آلترناتیوی در برابر موجودیت سرمایه داری است. هر یک از مطالبات توده‌های کارگر را در هر سطح و و از هر نوع و هر دوره، بستری برای تعرض ممکن و مقدور کارگران علیه رابطه تولید اضافه ارزش می‌کند، از توانائی حی و حاضر طبقه کارگر برای این تعرض بهره می‌گیرد و روند وقوع تعرض را ساز و کار افزایش قدرت پیکار ضد سرمایه داری کارگران برای گام بعدی می‌سازد. متشکل شدن را حوزه اعمال قدرت طبقاتی توده‌های کارگر علیه سرمایه می‌کند. هر میزان مبارزه برای هر مطالبه و هر سطح متشکل شدن را میدان گسترده آگاهی طبقاتی کارگران به عینیت استثمار سرمایه و به تار و پود پروسه تولید اضافه ارزش و فرایند تولید و خودگستری سرمایه می‌نماید. تشریح رابطه سرمایه و تولید ارزش اضافی بر متن مبارزه جاری ضد سرمایه داری را سالن تشریح ساختار حقوقی و مدنی و قانونیت و نظم سرمایه می‌گرداند. حقوق و آزادی‌های سیاسی و اجتماعی را بر پایه مبانی و معیارهای ضد کار مزدی تبیین و بازتعریف می‌کند و پیکار برای تحمیل آن‌ها بر نظام سرمایه داری را حوزه ای از حوزه‌های پیوسته و ارگانیک جنگ طبقاتی پرولتاریا علیه اساس بردگی مزدی می‌سازد. ریشه تمامی مصائب و محرومیت‌ها و فروماندگی‌ها و فقر همه نوعی انسان را در سرمایه باز می‌نماید. پایه‌های اقتصادی و اجتماعی آن‌ها در عمق رابطه تولید ارزش اضافی را آناطومی می‌کند. مفصلبندی انداموار تعرض به هر کدام این‌ها با مبارزه ضد کار مزدی طبقه کارگر را در پیش چشم توده‌های کارگر قرار می‌دهد. جنبش ضد سرمایه داری از پشت همه تربیون‌ها فریاد می‌زند که پیکار علیه تبعیضات جنسی و بی حقوقی زنان، مبارزه علیه کار کودک، برای صلح، علیه جنگ، علیه آلودگی محیط زیست و هر مبارزه آزادیخواهانه و حق جویانه انسانی تنها به شرطی واقعی، ریشه ای و قابل تحقق است که هر کدام سنگری از سنگرهای پیکار علیه سرمایه و علیه رابطه خرید و فروش نیروی کار باشند.

جنبش شورائی ضد کار مزدی توده‌های طبقه کارگر، نطفه واقعی استخوانبندی کمونیسم پرولتاریا و سنگ بنای جامعه نوین سوسیالیستی لغو کار مزدی است که در دل جامعه سرمایه داری پدید می‌آید، رشد می‌کند، می‌بالد و شاخ و برگ می‌کشد. پرولتاریا یا این بنا را برپا می‌سازد و با درایت معماری می‌نماید و از گزند مخاطرات همه نوعی سرمایه مصون می‌دارد، یا اینکه بالعکس قادر به انجام چنین کاری نمی‌شود. در حالت اول انقلاب اجتماعی خویش را به پیروزی می‌رساند، سازمان شورائی برنامه ریزی کار و تولید سوسیالیستی و الغاء کار مزدی را به صورت سراسری و با مشارکت تمامی آحاد توده‌های طبقه اش مستقر می‌گرداند، در حالت دوم شکست می‌خورد و میدان مبارزه طبقاتی را می‌بازد. تاریخ برای هیچ یک از این دو حالت هیچ حکم قطعی آسمانی لایتغیری صادر نکرده است. آنچه در این رابطه بسیار اساسی است این است که برای پیروزی هیچ راه دیگری در پیش نیست. حزب آفرینی ماوراء زندگی و پیکار کارگران همراه با سندیکاسازی، بدیل‌های تا مغز استخوان بورژوائی و رفرمیستی در مقابل جنبش شورائی ضد کار مزدی توده‌های کارگر هستند و دورنما و نقطه پایان کار آن‌ها، حتی در صورت پیروزی تام و تمام، سوی استقرار سرمایه داری دولتی هیچ چیز دیگر نیست.

انقلاب اجتماعی پرولتاریا، انقلاب طبقه کارگر سازمان یافته، آگاه در جنبش شورائی سراسری لغو کار مزدوری است. جنبشی متشکل از توده‌های کارگر که گام به گام علیه سرمایه پیکار کرده اند، گام به گام سرمایه را در همه وجوه هستی آن، در رابطه تولید اضافه ارزش، در ساختار نظم سیاسی، در وجود دولت سرمایه داری، در مدنیت، حقوق و فرهنگ سرمایه، در تبعیضات نژادی و قتل عام حقوق زنان، در کشتار آزادی‌های سیاسی، در حمام خون معیشت توده‌های کارگر، در کودک کشی و محیط زیست کشی، در مفسلبندی ارگانیک همه این‌ها با هم، آماج پیکار قرار داده است. حاصل این تقابل و پیکار طبقاتی ضد کار مزدی را آگاهی خود ساخته است. انقلاب

اجتماعی پرولتاریا صف آرائی نیرومند توده‌های وسیع کارگری است که در درون جنبش شورائی سراسری خود هر لحظه جنگ و جدال علیه سرمایه در همه عرصه‌های یاد شده را سنگی در معماری ساختمان قدرت خود در سیطره نظام بردگی مزدی می‌کند و بر بام بلند چنین بنائی از قدرت سازمان یافته آگاه طبقاتی، کار بورژوازی را برای همیشه یکسره می‌سازد و بقای سوسیالیسم لغو کار مزدی خود را تضمین می‌نماید.

طیف رفرمیسم راست و چپ تاریخاً امکان سازمانیابی و بالندگی جنبش شورائی ضد سرمایه داری توده‌های کارگر را نفی کرده است، سندیکاسازی و حزب پردازی را آلترناتیو سازمانیابی این جنبش ساخته است، بر ویرانه‌های همین نفی و بدیل بافی ها، نسخه تسخیر قدرت سیاسی توسط احزاب ماوراء جنبش کارگری را به هم پیچیده است. سندیکاسازی و جنبش‌های سندیکالیستی یا در بهترین حالت خیزش‌های کارگری خودانگیخته، بی افق، متوهم، فاقد استخوانبندی طبقاتی، فاقد آگاهی ضد کار مزدی و اسیر انبوه باورهای بورژوائی و رفرمیستی را پلکان عروج این احزاب به اریکه قدرت سیاسی سرمایه نموده است. این نوع انقلابات که حتی در صورت پیروزی سوای جا به جایی ماشین دولتی سرمایه و جایگزینی نوعی از برنامه ریزی نظم تولیدی و سیاسی سرمایه توسط نوعی دیگر هیچ چیز به دنبال نداشته است، مصداق روشن همان سخن مارکس است که می‌گوید:

« تضاد بین نیروهای مولده و شکل مراوده، که همچنان که دیدیم، بارها در تاریخ هر چند بدون به خطر انداختن پایه خود، روی داده است ضرورتاً در هر مورد به صورت یک انقلاب در گرفته است و در عین حال اشکال تبعی گوناگونی مانند تصادم‌های فراگیر، تصادم طبقات گوناگون، تضادهای آگاهی، جنگ اندیشه ها، مبارزه سیاسی و غیره به خود گرفته است. از یک دیدگاه محدود، انسان می‌تواند یکی از این اشکال تبعی را جدا نماید و آن را به عنوان مبنای این انقلابات در نظر بگیرد. این کار آسان

تر هم هست، زیرا افرادی که انقلاب‌ها را شروع کرده اند، متناسب با درجهٔ فرهنگشان و مرحله توسعهٔ تاریخی، در باره فعالیت‌های خود دارای توهم بوده اند...» (ایدئولوژی آلمانی)

میان این نوع خیزش‌ها و رویدادهای سیاسی حتی در شرائطی که طبقه کارگر در آن‌ها بیشترین و وسیع‌ترین حضور را دارد، با آنچه که از آن به عنوان انقلاب ضد سرمایه داری و سوسیالیستی پرولتاریا یاد می‌شود تفاوت بسیار ماهوی و پایه ای وجود دارد. وقوع این نوع رویدادها و انقلابات، اولین مهری که بر پیشانی حک دارند، موقعیت بسیار ضعیف و فرومانده جنبش لغو کار مزدی پرولتاریا و قیادت و سیادت اپوزیسیون هائی از بورژوازی بر جنبش کارگری است. این انقلابات تا جائی که به طبقه کارگر مربوط است، محکوم به شکست هستند و ریشه شکست آن‌ها یا حد و حدود مقابله آن‌ها با شکست‌ها، دقیقاً در چند و چون وضعیت همان پدیده ای قرار دارد که بالاتر در باره اش صحبت کردیم. به میزانی که توده‌های کارگر از سازمانیابی شورائی خود دور مانده اند، به میزانی که کالبدشکافی آگاهانه طبقاتی و ضد کار مزدی و مارکسی عینیت حی و حاضر سرمایه داری را هستی آگاه خود نساخته اند، به میزانی که مطالبات ضد سرمایه داری خود را بر طبقه سرمایه دار و دولت سرمایه داری تحمیل ننموده اند، به همان میزان که جنگ خود برای آزادی‌های سیاسی و حقوق انسانی را از منظر ضد کار مزدی و از درون سنگر ستیز با اساس سرمایه دنبال نکرده اند، به همان اندازه که افق لغو کار مزدی را دورنمای آگاهانه و پراتیک جنبش خود نساخته اند، به همان حد که راهکارهای موفق و کارساز ضد سرمایه داری را سلاح جنگ خود علیه سرمایه نکرده اند و در یک کلام به همان میزان که استخوانبندی آهنین جنبش شورائی سازمان یافته لغو کار مزدوری توده‌های طبقه خود را پدید نیاورده اند، آری به همان میزان هم شکست پذیرترند و قادر به حک مهر انتظارات، مواضع و موقعیت جنبش طبقاتی خود بر سیر رویدادهای روز نمی‌شوند.

انقلاب اجتماعی طبقه کارگر انقلابی است که به چنین استخوانبندی، به یک جنبش شورائی سراسری نیرومند و سازمان یافته ضد کار مزدی، جنبشی شورائی با دخالتگری آگاه و وسیع توده‌های کارگر، اتکاء دارد، لحظه معینی از پروسه بالندگی، گسترش، تثبیت، ابراز موجودیت، هم‌وردی، کارزار و قدرت یابی چنین جنبشی است. انقلابی که اینگونه متولد شود و فرایند رشد و عروج و نقش آفرینی چنان جنبشی را پشت سر خود داشته باشد، انقلابی است که قادر به بستن طومار حیات سرمایه داری خواهد بود، از ظرفیت لازم پایان دادن به تاریخ حیات کار مزدوری برخوردار است. توان استقرار سازمان شورائی کار و تولید سوسیالیستی، از میان بردن سرمایه به عنوان یک رابطه اجتماعی، خاتمه دادن به جدائی انسان‌ها از کار و روند کار و محصول اجتماعی کار و تولید و سرنوشت زندگی اجتماعی خود را خواهد داشت. پیروزی طبقه کارگر در جنگ علیه سرمایه در گرو شکل‌گیری، انسجام، رشد، استحکام و قدرت گرفتن چنین جنبشی است. پروسه تکوین و توسعه و قدرت یابی این جنبش پروسه جنگ طبقاتی توده‌های کارگر علیه سرمایه در تمامی عرصه‌های حیات اجتماعی در عمق جهنم سرمایه داری است.

به دنبال آنچه گفتیم به نقطه شروع بحث باز گردیم. هیچ انقلاب کارگری با مختصات و شاخص‌هایی که در اینجا آوردیم در هیچ کجای جهان و در هیچ دوره‌ای از تاریخ حیات سرمایه داری و جنبش کارگری به وقوع نپیوسته است. مبارزات خودجوش و خودانگیخته کارگران می‌تواند بر بستر واقعی مبارزه آگاهانه ضد کار مزدی جریان یابد و پیچ و خم بلوغ، عقب‌نشینی، پیشروی، شکست، بازسازی، تجدید حیات و همه حلقه‌های هستی خود را بر بستری که اشاره شد پشت سر بگذارد و به طور واقعی پیروز شود. این مبارزات می‌تواند به سرنوشت یا سرنوشت‌هایی کاملاً متفاوت و متضاد نیز دچار گردد. رخدادی که صد سال است تا چشم کار می‌کند، شاهد اشکال مختلف وقوع آن بوده ایم. افتادن در ورطه گمراهه‌های تیره و تار رفرمیسم، سندیکاسازی،

دموکراسی، سوسیال دموکراسی، لیبرالیسم و کجراهه‌های فراوان دیگر که راه هر نوع بالندگی، استخوانبندی، انسجام و پویائی ضد کار مزدی جنبش کارگری را سد ساخته اند. « افکار طبقه حاکم افکار مسلط هر عصر است » و این افکار، افق‌ها و راه حل‌ها، در غیاب بدیل‌های شفاف ضد کار مزدی، از توش و توان بسیاری برای مهار کردن، منحرف نمودن و به کجراه بردن جنگ و ستیز خودپوی ضد سرمایه داری طبقه کارگر برخوردارند. جنبش کارگری همواره و در همه لحظات موجودیت خود بر مرز بلند میان این دو راهبرد نامتجانس جدال درگیر است. در این میان یک چیز بدیهی است. اینکه کفه قدرت راه حل‌های سرمایه سالارانه به صورت فاجعه باری سنگین تر و سهمگین تر است. کارگران در قعر همین راه حل‌ها، افکار، باورها، پندارها و فرهنگ‌ها زندگی کرده اند، زندگی می‌کنند و تار و پود ذهن و قوای دماغی خود را از همین جا استخراج می‌نمایند. نظام بردگی مزدی برای همه چیز حتی برای شکل و مسیر و محتوای تقابل توده‌های کارگر با سرمایه راه حل‌ها و راهبردهای حاضر و آماده خاص خود را دارد. مشکل جنبش کارگری به هیچ وجه در این حدود خلاصه نمی‌شود. کشمکش‌ها و مجادلات درونی طبقه سرمایه دار هم همواره و در همه مناطق جهان سیلاب وار بند بند هر اعتراض و جدال توده‌های کارگر را در خود غرق می‌کند. همه اپوزیسیون‌های این طبقه هر کدام با دنیاها خرافه پردازی و ترفند، با بهره گیری از انبوه امکانات سیاسی، فرهنگی و فکری، ضد کارگری ترین انتظارات خود را به شریان هستی جنبش کارگری تزریق می‌کنند، این جنبش را از همه سو در محاصره بدیل پردازی‌های خود قرار می‌دهند، کل قدرت اعتراض و مبارزه کارگران را از میدان واقعی خود خارج می‌سازند تا ساز و کار تسویه حساب‌های خویش با رقبای درون طبقه خود کنند، تا خطر این جنبش را از سر سرمایه کم سازند و تا توان پیکار ضد کار مزدی آن را وثیقه ماندگاری سرمایه گردانند. اپوزیسیون‌های مختلف درون بورژوازی شناگران ماهر سیلاب‌های سهمگین گل آلود و مالمال از سمومی هستند که سرمایه خود در

پویه مدام بازتولیدش همه جا، در تمامی زوایای هستی نظام بردگی مزدی به راه می‌اندازد و توده‌های کارگر را در خود غرق می‌کند. آن‌ها از درون همین سیلاب‌های پرسموم قادر به بیشترین ماهی‌گیری‌ها هستند و بسیار آسان هر تلاش توده‌های کارگر و هر میزان مایه بندی قدرت پیکار آنان را شکار خود می‌سازند. در جوار اپوزیسیون‌های رسمی و مجاز درون یا حاشیه قدرت سیاسی سرمایه، در سراسر جهان، خیل نیروهای مخالف دولت‌ها، زیر پرچم‌های رنگارنگ چپ یا راست صف کشیده‌اند که هر کدام بر افق‌ها، انتظارات و هستی بورژوائی خود پرده‌های بسیار ضخیمی از کمونیسم و سوسیالیسم بر تن دارند، همگی خود را حزب، سازمان، گروه و در هر حال تشکل بسیار سره و بدون هیچ غل و غش کمونیستی طبقه کارگر جار می‌زنند. همه این‌ها راهبردهای خود را یگانه راهبرد پرولتاریا، تحلیل‌های خود را تنها تحلیل بردگان مزدی، اهداف خود را تنها هدف‌های شفاف و ناب طبقه کارگر و سیاست‌ها و راهکارهای خویش را پیراسته‌ترین و بی‌آلایش‌ترین سیاست‌ها و راهکارهای پیکار طبقاتی توده‌های کارگر می‌دانند. همه این‌ها خود را ولی و وصی و قیم بدون هیچ اگر و امای کارگران تلقی می‌کنند و همه این‌ها با همه ظرفیت و توش و توان خود افکار، راه‌حل‌ها و راهکارپردازی‌های خود را از همه راه‌های ممکن به درون جنبش کارگری تزریق می‌نمایند.

در طول قرن بیستم انقلابات زیادی در بخش‌های مختلف دنیای سرمایه داری رخ داده است. هیچ کدام این انقلابات واجد مؤلفه‌ها و شاخص‌های انقلاب اجتماعی پیروزمند طبقه کارگر نبوده‌اند. حتی انقلاب اکتبر، انقلابی که به لحاظ مشارکت و ایفای نقش کارگران عظیم‌ترین انقلاب کارگری تاریخ بود، باز هم در غیاب این شاخص‌های اساسی به وقوع پیوست. اکتبر در میان کل انقلابات و رخدادهای تاکنونی زندگی بشر، نیرومندترین و روشنی‌بخش‌ترین رویداد بود، اکتبر آرمان‌ها و شعارهایی را بر سقف زندگی انسان عصر فرو کوبید که در مجموع کلید گشایش دروازه‌های

دنیائی نو بر روی بشریت بود، اکتبر چنین مکانی داشت اما همین انقلاب با همه وجوه تمایز خود نسبت به رویدادهای دیگر انقلابی تاریخ، باز هم فاقد مختصات واقعی انقلاب اجتماعی پیروزمند طبقه کارگر بود. در اینجا نیز جنبش کارگری فاقد استخوانبندی محکم ضد کار مزدی بود. هیچ افق شفاف الغاء کار مزدی در پیش روی نداشت. توده‌های وسیع طبقه کارگر در درون یک جنبش سازمان یافته شورائی ضد سرمایه داری مشق پیکار و قدرت نکرده بودند، آنان بسیار خوش درخشیدند و خودجوشی سرکش طبقاتی و ضد سرمایه داری خود را در معماری شوراهای خودانگیخته سرمایه ستیز به نمایش گذاشتند، اما این شوراها به جای آنکه سنگر پیکار علیه سرمایه و بستر بلوغ آگاهی ضد کار مزدی آنها گردد، به نردبانی برای عروج حزب به قدرت سیاسی تبدیل شد. توده‌های کارگر در گرد و غبار فراگیر انقلاب دموکراتیک و رژیم ستیزی فراطبقاتی، مبارزه برای سقوط تزار، هموار ساختن راه رشد نوع اروپائی شیوه تولید سرمایه داری، دورنمای استقرار جامعه ای که صدر و ذیل آن در سرمایه داری دولتی خلاصه می‌شد و بالاخره انقیاد از دستورات فرماندهان حزبی برای پیمودن این راه ها، قادر به گسترش، تعمیق و تحکیم سازمانیابی شورائی سراسری ضد کار مزدی جنبش خویش نگردیدند. پروسه کارزار طبقه کارگر بستر تعرض مدام به نظام بردگی مزدی، شناخت طبقاتی ژرف تر از رابطه سرمایه، ارتقاء هستی آگاه ضد سرمایه داری، سازماندهی یک قدرت کارساز ضد کار مزدی نشد. توده‌های کارگر انقلاب کردند اما محصول انقلاب، نه استقرار سازمان شورائی کار و تولید سوسیالیستی با مشارکت توده‌های وسیع طبقه کارگر و آماده هموارسازی راه تحول سوسیالیستی اقتصاد و الغاء کار مزدی که نوعی قدرت حزبی ماوراء توده‌های کارگر بود. یک قدرت دولتی بالای سر توده‌های کارگر که به رغم تمامی شعارها، ادعاها، امید بافی ها، آرمان پردازی‌ها و آفرینش رؤیاهای زیبا، راه شکست جنبش ضد کار مزدی طبقه کارگر و استقرار سرمایه داری دولتی را می‌پیمود.

بر سر انقلاب اکتبر چنین رفت، تکلیف سایر انقلابات قرن بیستم بسیار روشن است. آنچه در طول این قرن در پاره ای ممالک دنیا روی داده است، شایسته هر نامی که باشد، به انقلاب ضد سرمایه داری طبقه کارگر هیچ ربطی نداشته است و هیچ نشانی از چنین رخدادی بر جبین خود حمل نمی کرده است. در همه این کشورها بخشی از بورژوازی جهانی در رقابت و جدال با بخش یا بخش‌های دیگر، دست به کار هموارسازی راه انباشت سرمایه و توسعه صنعتی کشور، پهن کردن بساط « ضد امپریالیسم خلقی»، اغتنام فرصت از شرایط بین المللی پس از وقوع انقلاب اکتبر، افراشتن پرچم کمونیسم!! سوار شدن بر موج مبارزات وسیع توده‌های کارگر و جمعیت عظیم دهقانان روز، بوده است. این بخش بورژوازی در همین راستا و از همین طریق قدرت سیاسی را در جوامع مذکور تسخیر می کرد، راه هر نوع ابراز حیات را بر جنبش ضد کار مزدی طبقه کارگر سد می ساخت و سرمایه داری دولتی را مستقر می نمود. آنان که از پایان دوران انقلاب‌ها و شکوفائی عصر اصلاحات حرف می زنند، آدم‌های بسیار شیاد یا بسیار ابله‌ی هستند. جماعتی هستند که اصلاح طلبی میلیتانت و مسلحانه این یا آن بخش بورژوازی در زیر بیرق دروغین کمونیسم بورژوائی را با انقلاب ضد سرمایه داری طبقه کارگر یکی گرفته اند و یکی القاء می کنند. آنچه شکست خورده است نه انقلاب پرولتاریای ضد بردگی مزدی که صف آرائی رویکردهائی از بورژوازی جهانی زیر نام جعلی کمونیسم، انقلاب، طبقه کارگر و با علم و کتل واقعی استقرار سرمایه داری دولتی بوده است. این نوع انقلابات به طور واقعی هم شکست خورده اند و آفتاب عمر و ستاره بخت آن‌ها شاید برای همیشه غروب کرده است. انقلاباتی که مردند همگی میدان عروج و کسب قدرت بورژوازی بودند، نوعی از انقلابات در راه است که نمرده اند و نخواهند مرد، این انقلاب‌ها هیچ پرچم دروغینی را با خود حمل نمی کنند، دورنمای روشنی دارند، دورنمایی که نه شکل جدیدی از سرمایه داری بلکه جامعه ای آزاد از رابطه خرید و فروش نیروی کار و

تمامی تبعات اقتصادی، سیاسی، مدنی، فرهنگی و اجتماعی رابطه کار مزدی است. قرار بود که انقلابات قرن نوزدهم از جنس اسلاف قرن هجدهمی خود نباشند و در پیچ و خم وقوع خود مبشر مرگ سرمایه داری باشند، سخن درستی که اواسط سده مذکور توسط مارکس بیان شد و در خیزش کموناردها و سپس کارگران روس، رخ کرد اما دوام نیاورد و بسیار زود از پای در آمد. نه فقط انقلابات قرن نوزدهم که تمامی انقلابات قرن بیستم نیز از عهده حمل امانت سرمایه ستیزی فرو ماندند، اینک چشم تاریخ به انقلابات قرن بیست و یک دوخته است. انقلاب لغو کار مزدی توده‌های کارگر، انقلابی که تنها پاسخ پرولتاریا به شرائط موجود جهان و تاریخ زندگی بشر خواهد بود.

این گفته مارکس که «... تئوری در صورت توده گیر شدن تبدیل به قهر مادی می‌شود و برای توده گیر شدن باید رادیکال باشد...» از دیرباز تا امروز مورد رجوع همه وفاداران آموزش‌های او و همه مدعیان ایفای نقش کمونیستی در جنبش کارگری بین‌المللی بوده است. سخن مذکور به ویژه در شرایط موجود جهان، پرسش‌هایی را در ذهن‌ها ایجاد می‌کند و بسیار مهم است که ایجاد کند. قبول تعبدی و مسلکی یک ایده یا نظریه، مستقل از اینکه ایده پرداز یا صاحب نظریه، چه کسی باشد و با فرض اینکه حتی رخشان‌ترین فروغ‌رھائی بشر از لا به لای آن نظر موج زند، به هر حال گواه تحجر، مذهب زدگی، گریز از شروط آزاد اندیشی و مبارزه برای رھائی انسان است. ساده‌ترین ابهام یا استفهام در باره آنچه از مارکس نقل کردیم این است که اگر تئوری به صرف رادیکال بودن، ظرفیت لازم برای توده گیر شدن و تبدیل به قهر مادی را دارد، پس چرا همه حرف‌های خودِ مارکس که بی تردید مظهر رادیکال‌ترین آموزه‌های مبارزه طبقاتی است بیش از یک و نیم قرن است که روی زمین مانده است و کارگران دنیا به رغم تشدید روزمره فشار استثمار و توحش سرمایه داری باز هم رغبت چندانی به پراتیک کردن آن‌ها نشان نداده و نمی‌دهند؟! این پرسش بسیار مهمی است و پاسخ یا پاسخ‌های مهمی را می‌طلبد. یک ویژگی بارز طیف رفرمیسم میلیتانت این است که بر روی سؤالات اساسی مربوط به مبارزه طبقاتی توده‌های کارگر خط می‌کشد و مصادیق واقعی آموزش‌های مارکس در این حوزه‌ها را به جای آنکه کنکاش کند و برای کارگران تشریح نماید، فقط لباس قداست و احکام آسمانی می‌پوشاند!!

مارکس گفته است: « البته سلاح نقد نمی‌تواند جای انتقاد با اسلحه را بگیرد. قدرت مادی را باید با قهر مادی سرنگون کرد. اما نظریه نیز همین که توده گیر شود، به قهر

مادی مبدل می‌گردد. نظریه زمانی توده گیر خواهد شد که محمل مبارزه توده‌ها باشد و برای اینکه محمل اعتراض و مبارزه توده‌ها شود باید رادیکال باشد. رادیکال بودن یعنی دست بر ریشه نهادن و ریشه برای انسان چیزی نیست جز خود انسان»

پرسش مهم مورد نظر همان است که طرح کردیم. چرا کارگران جهان در طول این یکصد و پنجاه سال، با اینکه مدام پیکار کرده اند، با آنکه زیر فشار استثمار و بربریت سرمایه به جان آمده اند و با اینکه علیه شرائط موجود دست به کار طغیان، خیزش و در برخی موارد انقلاب بوده اند اما مبارزات، خیزش‌ها و انقلابات آنان دست بر ریشه نگذاشته است، راه کندن ریشه در پیش نگرفته است، به قهر مادی رادیکال برای براندازی بنیاد سرمایه و بنای سوسیالیسم ضد کار مزدی تبدیل نشده است و بالاخره نقد مارکسی سرمایه داری را گردش خون قدرت مادی خود ننموده است. سؤال بعدی در همین راستا این خواهد بود که پس خاصیت ماتریالیسم انقلابی، کالبدشکافی انتقادی اقتصاد سیاسی سرمایه داری، نظریه انقلاب پرولتری و کل آموزش‌های رادیکال مبارزه طبقاتی مارکس چیست؟ مگر نه این است که این نظریات و آموزش‌ها یا به کلی مورد رجوع توده‌های کارگر دنیا قرار نگرفته است و یا اگر هم گرفته است به جای آنکه مشعل راه الغاء و امحاء کار مزدوری گردد، ساز و کار جایگزینی نوعی از برنامه ریزی کار و تولید سرمایه داری توسط نوع دیگر آن شده است؟! چرا باید همچنان بر اعتبار، کارائی و کارسازی تحلیل‌ها یا رهنمودهای مارکس اصرار کرد و در باره اهمیت آن‌ها داد سخن داد. اگر بساط معرفت و شعور و شناخت مارکسی سرمایه در میان نبود چه اتفاقی روی می‌داد که در این یک قرن و نیم با طرح و انتشار و اشاعه آن‌ها روی نداده است؟؟ ایراد کار در کجاست. آیا مشکل فقط اینجاست که فشار دیکتاتوری هار سرمایه راه ارتباط توده‌های کارگر با این نظریات را سد کرده است و کارگران با این درس‌ها و دانش‌ها آشنا نشده اند، آیا آنان رغبتی به چنین آشنائی نداشته اند؟ قادر به فهم مسائل نبوده اند؟ این آموزش‌ها را خارج از دایره نیاز

خود و مبارزه طبقاتی خویش یافته اند و عطایش را به لقایش بخشیده اند؟! لیست پرسش‌ها طولانی است اما آن را می‌بندیم و به این اکتفاء می‌کنیم که در هر حال تکلیف این سخن که تئوری رادیکال، ظرفیت توده گیر شدن دارد و می‌تواند به قهر مادی تبدیل گردد، چه می‌شود؟ و چرا سرنوشت آنچه مارکس گفته است چنین نشده است؟! برای یافتن پاسخ این سؤالات مجبوریم قبل از هر چیز به فرایندی که مارکس در درون آن، روایت تئوری، رادیکال بودن تئوری و توده گیر شدن تئوری رادیکال را طرح می‌کند باز گردیم. ببینیم او از این پدیده‌ها چه استنباطی داشته است؟ چرا آن‌ها را پیش کشیده است؟ به چه مناسبتی از آن‌ها سخن رانده است، برخوردهای بعدی وی با این گفته‌ها چه بوده است و بالاخره با طرح نکات مذکور، پاسخ به کدام مسائل اساسی تاریخی یا کدامین معضلات مهم اجتماعی را مطرح نظر داشته است؟

در اواسط قرن نوزدهم، فضای اجتماعی آلمان وسیعاً در سیطره تاخت و تاز دو رویکرد فکری ظاهراً متعارض و حتی متخاصم، اما در اساس همجوش و همپیوند قرار داشت. ایدالیسم هگلی، افکار، عقاید، باورها و همه حالات مختلف شعور را به ایده مطلق و روح تاریخ می‌آویخت. در اینجا و در دل این سیستم شناخت، همه چیز از شعور ناشی می‌شد، افکار انسان‌ها بود که زندگی آن‌ها را می‌ساخت و هر نوع تغییر در شرائط اجتماعی و تاریخی سرچشمه‌های واقعی خود را در مدار تحول اندیشه‌ها و اعتلای باورها باز می‌یافت. هر چه واقعی بود عقلانی اعلام می‌گردید، هر چه در تاریخ روی داده بود بارقه تکامل و جلوه کمال مطلق القاء می‌شد. دولت در ستیغ این فرایند قرار می‌گرفت و تجلیگاه خواسته‌ها و انتظارات عام به حساب می‌آمد. در یک کلام تقدیر تاریخ و ایده مطلق سرنوشت همه چیز را رقم می‌زد و نقش کار، مبارزه و خیزش انسان‌ها به چرخ خوردن، تأثیر گذاشتن و دستکاری امور در پیچ و خم دالان‌های منتهی به ارض موعود و نظم اجتماعی مقدر محدود می‌گردید.

هگلی‌های جوان در ظاهر این سیستم را نقد می‌کردند اما شالوده نقد اینان نیز تمامی ملاط، مصالح و ترکیبات خود را از عمق مفاهیم، فلسفه و افکار استخراج می‌نمود. هر دو رویکرد خاستگاه اجتماعی واحدی داشتند، جنگ میان آنان جنگ بر سر روایت‌ها، مفاهیم، ایده‌ها و باورها بود. اولی‌ها احکام، اخلاق، قرارها، قراردادهای و مناسبات مسلط میان انسان‌ها را فرآورده‌های شعور و در همین راستا پیوندهای حقیقی جامعه بشری می‌خواندند. دومی‌ها علیه این مفاهیم می‌شوریدند و یک، یک این پیوندها را خرافه، متافیزیک، توهم و صورت بندی‌های بسیار فاجعه بار باورهای مذهبی می‌دانستند. آنچه برای اولی‌ها خونمایه قوام، بالندگی و تعالی حیات اجتماعی انسان‌ها تلقی می‌گردید برای دومی‌ها فقط ساز و کار اسارت، فروماندگی، ذلت، بی حقوقی و حقارت به حساب می‌آمد. رویکرد نخست از وضعیت موجود دفاع می‌کرد و رویکرد دیگر زیر نام نقد این وضعیت، تنها و تنها کاری که انجام می‌داد کشیدن شمشیر بر روی مفاهیم، مذهب و کلیشه‌های فلسفی و فکری بود. گروه دوم فریاد سر می‌دادند که ریشه همه مصائب زندگی انسان‌ها در نادرستی تصوراتشان به خود، به خدا و دنیای خود نهفته است. باید افراد را از ورطه این توهمات و کژبینی‌ها بیرون آورد، باید علیه حاکمیت مفاهیم شورید و به آدمیان کمک نمود تا تصورات را با اندیشه‌های درست متضمن آزادی و کرامت انسانی جایگزین سازند. ادعاینامه‌ها و منشورهای صادره هر دو رویکرد، چه برای حفظ وضعیت موجود و چه زیر لوای اهتمام برای سرنگونی این وضعیت، نهایتاً نسخه واحدی می‌گردیدند. نسخه ای که تمامی قوای پیکار را در سنگر شعور و باور و ایده یا نقد این مفاهیم آرایش می‌داد. نظام اجتماعی مسلط، شالوده اقتصادی و مناسبات طبقاتی حاکم را از تیررس هر اعتراض و پیکار و تغییر دور می‌ساخت. اعتقادات بود که با هم می‌جنگیدند. « هگلیان کهن و جوان » خود درگیر چنین جنگی بودند. جنگی که جنگ واقعی جاری درون جامعه را در پرده می‌کشید، انکار می‌کرد، فاقد اهمیت جلوه می‌داد، آن را در محاق می‌برد و خود را بدیل آن القاء

می‌نمود. جنگی که حاصل مستقیم آن فقط پمپاژ مستمر دود و دم، سموم و مه آلودگی‌های انبوه در فضای زندگی انسان‌ها و غرق و خفه ساختن مبارزه طبقاتی جاری غیرقابل گریز، در باتلاق این سیاهی‌ها و مه آلودگی‌ها بود. مارکس در این گذر می‌گوید:

« هگلی‌های کهن » همه چیز را وقتی به یک مقوله منطقی هگلی تقلیل پیدا می‌کرد، درک می‌کردند. « هگلی‌های جوان » همه چیز را با منتسب کردن آن به مفاهیم مذهبی و یا اعلام اینکه یک موضوع تئولوژیک است، نقد می‌کردند. « هگلی‌های جوان » با « هگلی‌های کهن » در باورشان به حاکمیت مذهب، مفاهیم و حاکمیت یک اصل جهانشمول در دنیای موجود متفقند. تفاوت در این است که یک طرف به این حاکمیت به عنوان یک غصب حمله می‌کند، در حالی که طرف دیگر آن را همچون یک امر برحق مورد ستایش قرار می‌دهد » (ایدئولوژی آلمانی)

مارکس نیمه نخست دهه ۴۰ سده نوزده، راه خود را به سوی مارکس پرولتاریا، مانیفست و کمونیسم لغو کار مزدی از همین جا، از شورش علیه این وضعیت آغاز می‌کند. شورشی که از جنس بگومگوی افکار نبود و در مدار جدال مفاهیم، ایده‌ها، اندیشه‌ها و اعتقادات قرار نمی‌گرفت. مانیفست واقعی خیزش وی این است که باید بساط این جنگ را جمع کرد تا از پشت آن، جنگ واقعی جاری، جنگ زمینی، جنگ طبقه‌ای علیه طبقه دیگر برای تغییر ریشه‌ای عینیت موجود برملا گردد. مارکس راه پیش روی خویش را با این منظر کاوید که: « نقد، گل‌های خیالی زنجیرها را از آن روی برنچیده است که انسان این زنجیرها را بدون خیال پردازی یا تسلی تاب آورد، بلکه از آن روی چنین کرده است که زنجیر را بگسلد و گل‌های زنده برچیند. نقد مذهب توهم را از انسان می‌زداید تا شاید او چون انسانی توهم زدوده و با خردی باز یافته بیانیدشد، عمل کند و واقعیت خویش را سامان دهد، تا شاید چون خورشید راستین، خود گرد خود بگردد. مذهب خورشید موهومی است که انسان تا زمانی که

گرد خویش نمی‌چرخد، گرد او می‌چرخد...» (نقد فلسفه حق هگل) اگر اهل چهره پردازی و کیش شخصیت نباشیم و اگر مارکس را با مهر و لاک تقدس، نبوت و هبوط وحی، از مارکس بودن خویش قبض روح نکنیم. خوب تشخیص می‌دهیم که این عبارات هنوز پختگی، عمق و مفصلبندی پراکسیس مارکسی سال‌های بعد را احراز نکرده است. این تفاوت وجود دارد، اما همزمان باید قبول کرد که گفته‌های مذکور، از آنچه فویرباخ یا سایر جماعت موسوم به هگلی‌های جوان در باره نقد مذهب می‌گفتند، دنیائی فاصله گرفته است و اساساً از جنس آن‌ها نیست. او از نقد مذهب سخن می‌راند و آن را پیشفرض همه نقدها می‌بیند، چیزی که در ظاهر سند تشابه میان وی و گروه بالا است، اما در پشت این ظاهر مشابه، جهانی اختلاف ریشه‌ای در حال سرکشی است. او تصریح می‌نماید که نقد مذهب باید متضمن نقد جهانی باشد که مذهب هاله تقدس آن است، سپس به تشریح اوضاع روز جامعه آلمان می‌پردازد و محور تمرکز تشریح وی از آغاز تا پایان، سطح نازل و عقب مانده مبارزه طبقاتی در این جا، در قیاس با جاهای دیگر و به طور خاص جامعه فرانسه است. مارکس این بحث را پیش می‌کشد تا نشان دهد که جنجال هگلی‌های جوان در مورد حاکمیت مفاهیم و ارجاع رهایی انسان‌ها به نقد این مفاهیم سوای مشتئی لفظ پردازی توهم بار امپریستی هیچ چیز دیگر نیست. اگر بناست حتی حلقه‌ای از زنجیر آهنین اسارت بر دست و پای توده اسیر استثمار، ستم و بردگی مزدی سست گردد، فقط یک راه وجود دارد و آن راه تعمیق، توسعه و طوفانی کردن مبارزه طبقاتی است. «مقدمه نقد فلسفه حقوق هگل» اگر چه آماج واقعی و مستقیم تعرض خود را سیستم هگلی می‌گیرد، اما همه جا فاصله خود را با نقد نظرورزانه، فلسفی و تفسیرپرداز نوع فویرباخ حفظ می‌کند. این فاصله در سطحی نیست که مارکس بعدها به آن دست می‌یابد اما در همان مدار موجود خود، گواه مین‌گذاری لازم مرزها با رویکرد انتقادی فوق است.

مارکس با کالبدشکافی وضعیت عقب مانده آلمان و تأکید بر موقعیت بسیار فرومانده و پائین مبارزه طبقاتی درون جامعه به این نتیجه دست می‌یابد که اولاً شرایط موجود کشور با آنچه پیش شرط واقعی یک انقلاب رادیکال اجتماعی است، فاصله زیادی دارد و ثانیاً هیچ نوع دگرگونی مادام که حالت یک انقلاب ریشه ای و تغییر بنیادین را احراز نکند، هیچ دردی از توده‌های کارگر و فرودست جامعه را علاج نخواهد کرد. در مورد نخست می‌گوید: « اما آلمان همزمان با ملل مدرن از مراحل میانی آزادی سیاسی گذار نکرده است. آلمان حتی در عمل به آن مرحله‌ای که به لحاظ نظری پشت سر گذاشته نیز نرسیده است. پس چگونه می‌تواند با جهشی پرمخاطره، نه تنها از موانع خود، بلکه از موانع ملل مدرن در گذرد، موانعی که در واقعیت باید چون رهایی مطلوب از موانع واقعی او به نظر برسد. انقلاب رادیکال فقط می‌تواند انقلابی با خواست‌های رادیکال باشد که در آلمان پیش شرط‌ها و زمینه‌های رشد چنین انقلابی وجود ندارد»

در مورد دوم یا ضرورت و مبرمیت یک انقلاب اجتماعی ریشه ای نیز تأکید می‌کند که: « تنها آزادی ممکن برای آلمان، آزادی مبتنی بر آن دیدگاه نظری است که انسان را والاترین موجود برای انسان می‌داند. در اینجا آزادی از قرون وسطی، تنها با آزاد شدن از پیروزی‌های ناقص بر قرون وسطی امکان پذیر است، هیچ شیوه ای از بردگی در هم شکسته نمی‌شود، مگر آنکه تمامی شیوه‌های بردگی در هم شکسته شود. آلمان کمال گرا نمی‌تواند انقلاب کند مگر آنکه به انقلابی تمام و کمال دست یازد» (همان جا)

توجه مارکس به مسأله آلمان مطلقاً به این معنی نیست که او فقط پاسخ به رویدادهای روز آلمان یا اساساً جامعه ای معین به نام آلمان را در کانون بررسی و کندوکاو خود قرار داده است. بالعکس، او یگانه راه چاره واقعی انسان، برای پاره کردن زنجیرهای آهنین اسارت را می‌کاود. نقطه شروع و هسته تلاش وی این است که باید

جنگ مفاهیم علیه مفاهیم، جنگ بی مذهبی علیه مذهب و جنگ ایده‌ها علیه ایده‌ها، جای خود را به جنگ راستین انسان‌ها علیه بنیاد واقعی استثمار، اسارت، از خودبیگانگی و فرودستی بسپارد. همه کنکاش‌ها اینجاست که پهلو می‌گیرد و در همین راستاست که اساسی‌ترین، تاریخی‌ترین و هویت‌نماترین حلقه تبیین در رویکرد اجتماعی و طبقاتی وی آشکار می‌شود. او خود می‌پرسد که « پس امکان واقعی رهایی آلمان در کجا نهفته است » و در پاسخ می‌گوید:

« در شکل‌گیری طبقه ای با زنجیرهای رادیکال، طبقه ای از جامعه مدنی که از جامعه مدنی نیست. طبقه ای که انحلال تمامی طبقات اجتماعی است، نیروئی که به دلیل رنج همگانی اش خصوصیتی جهانشمول دارد و هیچ حق ویژه ای را طلب نمی‌کند، زیرا ناحقی که بر او روا می‌شود نه ناحقی خاص بلکه یک ناحقی عام است. این طبقه دیگر نه مقامی تاریخی که مقامی انسانی را طلب می‌نماید، نه در تقابل یک سویه با رژیم سیاسی آلمان بلکه در مقابله با کل مبانی این نظام قرار دارد. بخشی که نمی‌تواند خود را رها کند مگر اینکه خود را از همه بخش‌های دیگر رها کند و لاجرم کل جامعه را آزاد نماید. در یک کلام طبقه ای که بیانگر ضایع شدن کامل انسان است و بنا براین تنها می‌تواند با احیاء کامل انسانیت خود را احیاء کند. این طبقه مظهر زوال جامعه همچون طبقه ای خاص، همانا پرولتاریا است »

اصطلاح پرولتاریا قبل از مارکس توسط افراد دیگری و با محتوا و تعبیر متفاوتی به کار گرفته شده است. عده ای بر آنند که گویا او از پیچ و خم فلسفه و مباحث نظری، این طبقه و نقش تاریخی اش را کشف نموده است!! عده ای دیگر روی نمودن مارکس به محافل کارگری در فرانسه و جوشش و آمیختن وی با کارگران را بستر واقعی توجه به نقش تاریخی و تاریخساز طبقه کارگر دانسته‌اند. دومی‌ها سخن گروه اول را تئوری بافی مکتبی و حرف خویش را تبیین ماتریالیستی واقعه پنداشته‌اند، اما واقعیت این است که هر دو ادعا به اندازه هم خیالبافانه است. سلسله جنابن پویش مارکس در این

فراز و فرودهای فکری و اجتماعی، نه سلوک لاهوتی نظرورزانه و نه طی طریق ناسوتی به سوی جمعیت‌های کارگری در فرانسه یا جاهای دیگر بود. مارکس خود انسانی از جمعیت بسیار انبوه انسان هائی را تشکیل می‌داد که کلیه مصائب و بارهای جامعه طبقاتی بر گرده زندگی و فکر و همه چیز آنان سنگینی می‌کرد. در باره اینکه چرا عده ای با منظر نخست و گروهی به شیوه دوم موضوع را می‌کاوند کمی پائین تر اشاره خواهیم کرد، اما پیش از آن، یک پرسش جدی در پیش روی هر دو جماعت قرار دارد. این پرسش که چرا مارکس را باید انسان غیرکارگری دانست که یا سوار موج کندوکاو فلسفی به دنبال موجودی به نام پرولتاریا می‌چرخد؟! یا اینکه اینجا و آنجا در قهوه خانه‌های محلات کارگری را می‌کوبد تا خرقه و دستار و کشکول کارگر شدن به چنگ آرد؟! مگر او چه چیز داشت که سایر کارگران نداشتند و مگر توده‌های کارگر چه داشتند که مارکس نداشت؟ مگر نه این بود که همه جا را زیر پا می‌نهاد تا نیروی کارش را بفروشد اما سرمایه داران همه جا و دولت‌های سرمایه داری همه کشورها خرید نیروی کارش را ممنوع اعلام کرده بودند، یک جا هم که تصادفاً قصد پذیرش وی را داشتند به خاطر بدخطی او از قصد خویش منصرف شدند. مگر فشار گرسنگی ناشی از تعلق به طبقه استثمار شونده گلوی او و همه کسانش را به اندازه سایر کارگران فشار نمی‌داد، مگر شمار کودکانش که با داس گرسنگی ره آورد شدت استثمار طبقاتی درو گردیدند از قربانیان سایر خانواده‌های کارگری کمتر بود، در لختی و بی لباسی و گروگذاری حوله، کتاب، کفش و بشقاب خانه اش برای لقمه ای نان هم که از سایر همزنجیرانش وضعیت بهتری نداشت. از لحاظ خانه به دوشی و خواباندن کودکان خود در کنار خیابان‌ها نیز کمتر از سایر کارگران مصیبت نمی‌کشید. در تحمل دیکتاتوری و توحش و بی حقوقی سرمایه هم که حدیث زندگی او مثنوی هفتاد من کاغذ است و بالاخره در مبارزه علیه اساس سرمایه داری هم که نه فقط کارگران جهان بلکه همه کارگرنمایان دروغین دنیا به او دخیل می‌بندند. به

هر حال اینکه «چپ» ۱۵۰ سال است لباس « دانشور طبقات بالا» بر اندام او دوخته و می‌دوزد معمائی است که حداقل خود این «چپ» پاسخی برای آن ندارد. پاسخی که در عین حال برای هم زنجیران طبقاتی و ادامه دهندگان واقعی راه مارکس بسیار روشن است. چپی که خود از جنس و سنخ کارگران نیست، با مبارزه ضد سرمایه داری این طبقه بیگانه است، یا از افاضل طبقات بالا است و یا اگر هم نیست خود را ریزه خوار سفله خوان این افاضل می‌بیند، چپی که با همه این خصوصیات می‌خواهد و اصرار دارد که جنبش کارگری را سکوی قدرت خود کند، آری این چپ باید مارکس را لباس افاضل طبقات بالا بپوشاند و در این لباس به کارگران بنمایاند. چپ غیرکارگری این کار را می‌کند تا به همه توده‌های کارگر اخطار نماید که مارکس از آنان نیست، آنان اصلاً ظرفیت فکر کردن و دانش آموختن و آگاه شدن و ضد کار مزدی شدن و مبارزه علیه نظام سرمایه داری را ندارند، آخرین برد لیاقت و ظرفیت آنان در سندیکاسازی، تردیونیونسم و تکدی یک قوت لایموت از سرمایه داران خلاصه می‌گردد، چپ با این کار به کارگران می‌گوید که مارکس از دانشوران طبقات بالاست و کارگران برای گدائی هر مقدار شعور و شناخت و آگاهی و یافتن راه مبارزه باید حتماً به افاضل بورژوازی، به حزب و سکت این افاضل و به نسخه پیچی‌های حزبی چپ نمایانه اینان بیاویزند. حکمت اصرار چپ بر تعلق مارکس به دانشوران طبقات بالا فقط از اینجا نشأت می‌گیرد.

محور گفتگو را فراموش نکنیم، سخن از تئوری، رادیکال بودن تئوری و توده گیر شدن تئوری رادیکال است. آنچه تا حالا گفتیم و پیچ و خمی که از آن عبور می‌کنیم همگی در راستای توضیح همین موضوع است. بالاتر تا مرز جمعبست مارکس در مقاله « نقد فلسفه حقوق هگل» پیش رفتیم. تأکید بر نکته آخر بیش از هر چیز به این خاطر بود که مارکس، رویکرد طبقاتی و همه کاوش‌ها و نظراتش را در مکان واقعی خود مورد تعمق قرار دهیم. معرفی او در هیأت‌های مختلف فیلسوف، انقلابی، جوان، پیر و نظائر

این‌ها بیشتر به تفحصی در پروسه بلوغ فکری یک انسان می‌ماند. باید از مارکسی سخن گفت که: فرزند هر که بود، در هر خانواده ای متولد شده است، هر میزان درس خوانده است، هر مقدار توانائی کسب نموده است، از تمامی راه‌ها و بی‌راهه‌هایی که عبور کرده است به هر حال در جائی قرار گرفته است که به خیل عظیم بردگان مزدی و فرودست نظام سرمایه داری تعلق دارد. اعتراض بشریت زیر فشار استثمار و توحش استثمار طبقاتی را نمایندگی می‌کند، علیه بردگی مزدی می‌جنگد، کالبدشکافی رابطه اجتماعی سرمایه را چراغ راه این پیکار می‌سازد، برای به میدان آوردن همه کارگران جهان حول این مصاف عظیم طبقاتی به هر تلاشی دست می‌یازد و به جایگزینی این نظام با دنیای انسان‌های آزاد از هر قید چشم دوخته است. این مارکس در دل این زندگی، در فرایند پیکار طبقه ای که آزادی وی آزادی همه انسان‌ها یا آزادی انسان از قید و بند هر نوع مناسبات و جامعه طبقاتی است، در سال نگارش مقاله مذکور تا اینجا پیش آمده بود که نیاز به تئوری رادیکال را شرط لازم و حیاتی این مبارزه یا جنبش‌رهای این طبقه می‌بیند. او دو چیز مجزا اما همسنخ و متحدالماهیت را کشف نمی‌کند، اساساً کار وی از جنس تتبعات اکتشافی و اختراعی و تدوین رساله‌های تحقیقی نیست. او عنصر فعال و دانشور جنبش کارگری است و در دل چنین تعلقات اجتماعی و طبقاتی است که فشار احتیاج به تئوری رادیکال را بر سینه خود و طبقه اش سنگین می‌بیند. در اینجا است که او به دنبال آنچه پیش تر گفتیم اعلام می‌دارد: « همان گونه که فلسفه سلاح مادی خود را در پرولتاریا می‌یابد، پرولتاریا نیز سلاح فکری خود را در فلسفه پیدا می‌کند و همین که آذرخش فکر عمیقاً در خاک بکر توده‌ها اثر بگذارد، رهایی آلمانی‌ها و تبدیل آنان به موجوداتی انسانی تحقق خواهد یافت» او در همین جا و فقط چند سطر آن سوتر اضافه می‌نماید که: « رهایی آلمان رهایی بشریت است. مغز این رهایی فلسفه و قلب آن پرولتاریاست. بدون انحلال

پرولتاریا نمی‌توان فلسفه را واقعیت بخشید و پرولتاریا نمی‌تواند خود را منحل کند، مگر آن که فلسفه واقعیت یابد»

منظور مارکس از فلسفه روشن است. او تا همین جا مرزهای رویکرد اجتماعی و طبقاتی خود، با نقد امپریستی نظرورزانه هگلی‌های جوان از سیستم هگلی یا نقد حاکمیت مفاهیم با سلاح مفاهیم را مین گذاری کرده است، بر روی خاک بکر محل کشت، داشت و برداشت انقلاب رادیکال و تغییرات ریشه ای متضمن رهائی بشریت ایستاده است و از درون این خاک و به عنوان جوانه نیرومند و بالنده آن سخن می‌راند، برای رسیدن به اینجا بر همه فلسفه بافی ها، تفسیرپردازی ها، مفهوم سالاری‌ها و نقد مفهوم سالار « چهارتکبیر » زده است. در چنین وضعی مراد وی از فلسفه، دیگر نمی‌تواند مشتکی باورها و مفاهیم و ایده‌ها باشد. او از فلسفه ای سخن می‌گوید که قرار است نقش سر را برای پرولتاریا ایفاء نماید. این سر مسلماً چیزی سواى آگاهی طبقاتی بردگان مزدی برای جایگزینی سرمایه توسط کمونیسم لغو کار مزدی هیچ چیز دیگر نیست. اما طرح مسأله به این صورت و در این سطح هنوز همه چیز را روشن نمی‌کند، پاره ای ابهامات را به همراه دارد و سؤالات زیادی را پیش پای افراد قرار می‌دهد. سؤالاتی که برای شخص مارکس فقط هموارساز راه تداوم پیکار طبقاتی برای رهائی واقعی و فرجامین انسان است. یک چیز از لا به لای حرف‌ها بانگ می‌زند. این که مارکس تا اینجا، تا جمله پایانی « مقدمه نقد فلسفه حق هگل » با همه کارهائی که کرده است و با تمامی دستاوردهای این کارها، هنوز هم مارکس مانیفست و انترناسیونال اول و آثاری مانند گروندریسه و کاپیتال، حتی مارکس ایدئولوژی آلمانی نیست. او هنوز هم برای نظریه و کانون هبوط نظریه، برای آذرخش فکر و خاک بکر توده گیرنده این آذرخش به هر حال محاسبات جداگانه ای قائل است.

«ایدئولوژی آلمانی» بساط این جدائی را بر هم می‌ریزد. در «نقد فلسفه حقوق هگل» سخن از این بود که «رادیکال بودن پیش شرط توده گیر شدن تئوری است. تئوری زمانی رادیکال است که دست بر ریشه گذارد و ریشه برای انسان چیزی سواى خود انسان نیست» در اینجا (ایدئولوژی آلمانی) دقیقاً دست روی خود انسان گذاشته می‌شود. انسانی که با کار تمایز خود از حیوان را اعلام می‌دارد. نخستین عمل تاریخی او این است که وسائل معیشت خود را تولید می‌کند، پس از آن به آفرینش وسائل ارضای نیازهای خود می‌پردازد. در گام بعد به طور همزمان انسان هائی مانند خود را پدید می‌آورد، در اندرون همین کارکردهای تاریخی دست به کار برقراری روابط اجتماعی می‌شود. رابطه میان زن و مرد، والدین با فرزندان، خانواده‌ها با هم و این روابط را مدام توسعه می‌بخشد و پیچیده تر می‌سازد. تولید حیات، چه در شکل خلق وسائل معیشت و چه تولید مثل، برای وی رابطه دو سویه ای است که از یک جهت طبیعی و از جهت دیگر اجتماعی است. رابطه ای که یک شیوه تولید مادی و در همان حال یک همکاری معین اجتماعی است. این شیوه همکاری خود یک نیروی مولده است و مجموعه کل نیروهای مولده در دسترس انسان است که شرائط جامعه را تعیین می‌کند. همه این‌ها به این معنی است که تاریخ بشریت همواره باید در رابطه با تاریخ تولید و مبادله مورد بررسی قرار گیرد. مارکس پس از تشریح این نکات اضافه می‌کند که انسان محصول این فرایند و با این مشخصات، انسان صاحب آگاهی نیز هست. او در پروسه حصول این استنتاجات است که بسیار صریح اعلام می‌کند: «اما از همان ابتدا نیز این آگاهی یک آگاهی محض نیست، «ذهن» از همان آغاز به این مصیبت مبتلاست که «بار» ماده را بر خود داشته باشد» خمیرمایه سخن مارکس در اینجا، در همان حال که تداوم بالنده نقد او بر سیستم هگلی است اما این تداوم در افق کاملاً تازه ای سیر می‌کند و رویکردی عمیقاً متفاوت احراز کرده است. در عبارات پایانی «نقد فلسفه حق هگل» گفتگو بر سر آذرخش فکر و شعله ور شدنش در خاک

بکر توده ها، انحلال پرولتاریا و متحقق شدن فلسفه، قلب بودن اولی و مغز بودن دومی و مانند این‌ها بود. در آن جا به رغم راه بسیار درازی که مارکس برای دور شدن از هگلی‌های جوان و نقد پراکسیس و ماتریالیستی امپریسم نظرورزانه آن‌ها پیموده بود باز هم پرولتاریا و فلسفه یا آذرخش فکر محاسبات جداگانه ای داشتند که باید حساب خویش را یکی می‌کردند. دو چیز بودند که باید به هم می‌آمیختند تا شعله ور شوند، اما در اینجا اصلاً چنین نیست. دیگر نه فقط هیچ گفتگویی پیرامون « جایگزینی آگاهی موجود با یک آگاهی انسانی» در میان نمی‌باشد، که بسیار صریح اعلام می‌گردد: « این خواست تغییر آگاهی به معنای خواست یک تفسیر متفاوت از دنیای موجود، یعنی به رسمیت شناختن این دنیا از طریق یک تفسیر است» (ایدئولوژی آلمانی)

تئوری رادیکال در اینجا دیگر آذرخش فکر یا فلسفه ای نیست که باید در زمین بکر توده‌ها حلول کند تا آن را مشتعل نماید یا سری به جای سر سرمایه زده پیشین کارگران شود. بالعکس دیگر اساساً چیزی به نام آگاهی محض نیست، زیرا که « هر آگاهی از همان آغاز بار ماده را بر خود دارد» و تا جایی که به پرولتاریا بر می‌گردد، بار برده مزدی بودن، فروش نیروی کار، تولید اضافه ارزش، بار فرسودگی و استهلاک و هلاکت زیر فشار استثمار سرمایه، بار سقوط کامل از هستی در زیر شلاق هستی کش رابطه اجتماعی سرمایه، بار تبدیل مستمر کار زنده به کار مرده، بار تازیانه‌های قانون و قرارداد و حقوق و احکام و اصول و ارزش‌های آفریده سرمایه و از همه این‌ها هلاکت بارتر و دردآورتر، بار بازگونه پردازی و مسخ و تحریف همه این واقعیت‌ها توسط سرمایه را بر کرده خود درد می‌کشد.

این آگاهی جریان سرکش همه این دردها، رنجها، استهلاک ها، ساقط شدن ها، اما غوطه وری توأمان آن‌ها در گنداب تیره افکار و اعتقادات فرارسته رابطه تولید اضافه ارزش است. معجونی که بار ماده را بر دوش می‌کشد، ماده ای که هستی اجتماعی

کارگران اما در عمق باتلاق سرمایه داری است. عمیقاً و در همه وجوه خود اسیر تعارض، تضاد و تناقض است. انفجار در مقابل فشار استثمار سرمایه است اما معبر خروج خود را از مجاری تاریک حفاری شده توسط مناسبات کار مزدوری جستجو می‌کند. فریاد علیه گرسنگی و حکومت شوندگی و سقوط از هستی انسانی است اما برای پژواک، حنجره شوم سرمایه را به عاریت می‌گیرد. پرولتاریا در اینجا طبقه ای نیست که باید منتظر تابش اخگر آگاهی و دانش از کرانه‌های دور باشد. دیگر هر چه هست در دل زندگی، کار و روابط اجتماعی و جنگ و ستیز قهری اوست. هستی اجتماعی در حال جدال و جنگ اوست که باید ببالد، بارور گردد و شعله افروزد. او دیگر « طبقه ای است که اکثریت اعضای جامعه را تشکیل می‌دهد و منشأ آگاهی کمونیستی است، آگاهی معینی که طبعاً می‌تواند در میان سایر طبقات هم با شرط تعمق در وضعیت این طبقه پدید آید» (ایدئولوژی آلمانی)

از این جا به بعد تئوری رادیکال برای مارکس فلسفه ای نیست که سر پرولتاریا گردد، مشتی اندیشه و باور و اعتقاد و انتقاد نیست که توسط کارگران آموخته شود. مشکل از استنتاجات و فرمولبندی‌های تجربیدی نیست، بلکه عمیقاً مادی است، به سراغ پرولتاریا نمی‌آید تا توده گیر شود، بلکه از بطن زندگی و کار و پیکار این طبقه می‌جوشد و در درون این فرایند است که می‌آموزد، از هر چه علم و هر چه شعور و تجربه و درس مبارزه طبقاتی است، بهره می‌گیرد، به کمک آن‌ها می‌بald، شعله می‌کشد، می‌سوزاند و می‌آفریند. از جایی به اینجا هیبوط نمی‌کند تا قهر مادی گردد، بلکه قهر مادی موجود پرولتاریا است که آگاه می‌شود، ضد کار مزدی می‌شود، علیه کار مزدی اعمال می‌گردد و تدارک نابودی سرمایه داری را می‌بیند. رادیکال بودن آن نه در داربست تئوری بودنش بلکه در استثمارشوندگی و مبارزه طبقه کارگر علیه استثمار سرمایه ریشه دارد، ریشه اش انسان است و این انسان پرولتاریاست. این تئوری دیگر سلاح انتقاد نیست، نقد مسلح است اما نه اسلحه ای که به دست پرولتاریا

بدهند یا بر شانه وی بیاندازند، بلکه سلاحی که خود پرولتاریاست، قدرت طبقاتی اوست که علیه استثمار، علیه رابطه خرید و فروش نیروی کار و علیه موجودیت بردگی مزدی اعمال می‌شود. رادیکال است زیرا جریان واقعی پیکار آگاه، سازمان یافته و افق دار طبقه ای است که می‌خواهد طبقه بودن خود را منحل کند و برای این کار باید وجود طبقات و موجودیت جامعه طبقاتی را منحل سازد. نوعی آگاهی نیست که جای نوع دیگری از آگاهی را پر کند، مکتبی نیست که مکتب دیگر را خلع سلاح کند، « ایسم» خاصی نیست که به جای ایسم دیگر بر سر در مغازه ای، حزبی، سکتی یا هر نوع محل کسب و کار دیگر نوشته شود و موجب گرمی بازار عده ای گردد. محصول تراوشات مغز دانشوران طبقات دارا نیست، مرامنامه و منشور عقیدتی نیست، هیچ کدام این‌ها نیست، به جای همه این‌ها فقط جنگ سازمان یافته، آگاه، افق دار، متحد، سراسری و شورائی توده عظیم بردگان مزدی علیه بنیاد سرمایه، علیه سرمایه به عنوان یک رابطه اجتماعی، علیه تمامی وجوه موجودیت این رابطه است.

رادیکال بودن و نبودن موضوعی نیست که به تئوری ارجاع گردد، این جدال جاری میان طبقات است که ممکن است رادیکال باشد و ممکن است هیچ رادیکال نباشد. آموزش‌های مارکس به اعتبار ساختار نظری و تئوریک خود، به اعتبار محتوای آثاری مانند گروندریسه، کاپیتال، مانیفست کمونیسم، ایدئولوژی آلمانی، فقر فلسفه، تئوری‌های اضافه ارزش یا خانواده مقدس آذرخشی نیست که حتماً در خرمن درد و رنج و استثمار و سیه روزی توده‌های کارگر افتد و این خرمن را آتشفشان انقلاب کارگری کند. کما اینکه تا امروز نیافتاده است و نکرده است. این آموزش‌ها نقد آگاه طبقاتی و انقلابی پرولتاریا بر سرمایه و بر نظام بردگی مزدی است. اما نقدی که باید لحظه، به لحظه، در نقطه، نقطه حیات جنبش کارگری بین المللی در پروسه پیکار علیه عینیت حاضر سرمایه داری بازآفرینی شود، مادیت یابد، جنبش گردد، شعله افروزد و سلاح تار و مار کردن و عقب راندن و از پای درآوردن سرمایه شود.

آموزش‌های مذکور به صرف نقد بودن، رادیکال یا انقلابی بودن هیچ خبری از حتمیت تبدیل خود به جنگ انقلابی پرولتاریا علیه سرمایه داری نمی‌دهد، هیچ چیزی پیرامون حتمیت توده گیر شدن و شعله کشیدن خود به صورت قهر مادی طبقه کارگر علیه سرمایه بر زبان نمی‌راند. بالعکس با تمامی نقد بودن و رادیکال بودنش باز هم می‌تواند به صورت شکلی از آگاهی به جای شکل دیگر در آید. سلاحی برای تفسیر شود، «مارکسیسم لنینیسم» و مارکسیسم، لنینیسم، مائوئیسم شود و حتی آن قدر مسخ شود و سقوط کند که هر عقب مانده بت پرستی نام بت خود را پسوند مکتبی آن سازد و بالاخره مکانی احراز نماید و لباسی بر تن کند که مارکس با بند بند وجود خویش از آن وحشت داشت. او با شنیدن اصطلاح مارکسیسم فریاد زد که لاقفل خودش مارکسیست نیست.

افکار انقلابی، افکار یک طبقه انقلابی است. این افکار برای این طبقه فقط در قالب ساز و کارهای واقعی و پراتیک جاری مبارزه برای تغییر وضعیت موجود و جایگزینی آن با وضعیت عینی دیگر است که خود را ظاهر می‌سازد. در غیر این صورت تنها شبکه‌ای از مفروضات است که دیگر نه انقلابی، نه افکار طبقه انقلابی و نه ساز و کار یا سلاح تغییر وضعیت عینی مسلط خواهد بود. تئوری انقلابی پرولتاریا مبارزه انقلابی او علیه سرمایه است. جنبش لغو کار مزدی طبقه کارگر است. افقی است که این طبقه برای تحقق آن پیکار می‌کند، مطالبات روزمره‌ای است که سنگرهای جنگ جاری ضد کار مزدی او را می‌سازند. قدرتی است که علیه بورژوازی و دولت این طبقه اعمال می‌کند، تشکلی است که سلاح قدرت جمعی وی علیه سرمایه می‌شود، شعور و شناخت و آگاهی و دانشی است که این مبارزه را هر چه آگاه‌تر، نیرومندتر و ضد کار مزدی‌تر می‌نماید. در یک کلام تئوری انقلابی پرولتاریا پیکار سازمان یافته، آگاه، متحد، افق دار و نیرومند لغو کار مزدی اوست. آموزش‌های مارکس فقط زمانی که چنین می‌شود و این اشکال بروز واقعی را به خود می‌گیرد، آموزش‌های راستین مارکس و هستی

آگاه پرولتاریا می‌گردد. در غیر این صورت مجموعه ای از دانش هاست که هر کسی می‌تواند با خواندن آن‌ها دانشمند شود، اقتصاد بیاموزد، آگاهی کسب کند و جایگزین آگاهی موجود خود نماید، مارکسیسم درس دهد، در باره مارکسیسم کتاب‌ها و مقاله‌ها و رساله‌ها بنویسد. «کمونیست» گردد، دیگران را کمونیست نماید، حزب کمونیست برپا کند، قدرت سیاسی به چنگ آرد، این قدرت را عین قدرت طبقه کارگر بخواند و بر توده بردگان مزدی سرمایه تحمیل نماید و هر چیز دیگری بشود یا هر کار دیگری انجام دهد. اما فقط فعال جنبش لغو کار مزدی طبقه کارگر نگردد و با این جنبش پیوند نخورد.

رفرمیسم چپ و تئوری انقلابی

مارکس حداقل از زمان شروع نگارش «ایدئولوژی آلمانی» به عنوان فردی در درون توده‌های طبقه کارگر سخن گفت، فعال آگاه و اندیشمند جنبش ضد کار مزدی این طبقه بود. افکار انقلابی این طبقه را پراتیک کرد، با سلاح نقد این طبقه در صف مقدم جنگ طبقاتی حضور یافت. رژیم ستیزی او هیچ کجا از مبارزه علیه اساس سرمایه داری قابل تفکیک نبود، کمونیسم وی پروسه پیکار جاری طبقه کارگر برای پایان دادن به وجود کار مزدی بود. سازمانیابی کارگران را برای این جنبش و پیروزی این کمونیسم دنبال می‌کرد و درست به همین دلیل و در همین راستا دست به کار سازمانیابی سراسری کارگران و برپائی انترناسیونال شد. حزب سازی نوع امروزی چپ را عین فرقه بازی تلقی کرد و آن را سد راه متشکل شدن ضد سرمایه داری توده‌های کارگر دید. آگاهی برای او هستی آگاه بود و هستی آگاه پرولتاریا را جنبش ضد کار مزدی وی می‌دانست. تئوری رادیکال در منظر مارکس این مشخصات را داشت. این سلاح بعدها توسط سوسیال دموکراسی، بلشویسم، کمونیسم بورژوائی، امپریالیسم ستیزی خلقی و ناسیونالیسم چپ دنیا به ضد خود تبدیل شد. مارکس در راه رسیدن به روایت تئوری انقلابی خود، تمامی بناهای پوسیده سر راهش، از جمله سیستم

هگلی حاکمیت ایده مطلق، دیالکتیک حلق آویز به عالم بالا، « عقلانی بودن هر چه واقعی است و واقعی بودن هر چه عقلانی است»، نقش دولت به مثابه حافظ منافع عام، گفتگوی تضاد میان دولت و جامعه مدنی، نقد فویرباخی هگل و افتادن به ورطه تفسیر پردازی به جای تغییر جهان، نقد مذهب به جای نقد جهانی که مذهب رایحه معنوی آن است، شورش علیه نوعی آگاهی با هدف جایگزینی آن توسط شکل دیگر آگاهی و بسیاری بناهای اعتقادی و فکری دیگر را ویران ساخت. او این راه را پیمود و این کارها را انجام داد زیرا که همه این‌ها مخل راه مبارزه طبقاتی ضد سرمایه داری پرولتاریا بودند. برای اینکه جنبش ضد کار مزدی کارگران جان گیرد باید همه کژراهه‌های بالا از سر راه این جنبش جاروب می‌شد و مارکس به سهم خود و در شرایط روز خویش چنین کرد، اما آنچه بعدها به دست کمونیسم بورژوائی و شعبات عدیده آن زیر نام مارکس و « مارکسیسم» حدیث تاریخ شد، همه و همه در جهت خلاف این تلاش و پیکار جامه عمل پوشید. آموزش‌های مبارزه طبقاتی مارکس در دست اینان عملاً به نوعی تفسیر وضعیت موجود تبدیل شد، شبکه ای از آگاهی به حساب آمد، چنین القاء گردید که پرولتاریا با کنار نهادن آگاهی موجود و گزینش این آگاهی جدید حتماً آتشفشان انقلاب می‌شود!! آنچه که سلاح کارزار علیه سرمایه بود، در زیر نام « سوسیالیسم علمی» به مذهب تبدیل شد و لباس مکتب پوشید، مقدس و مقدس تر گردید. تا چشم کار می‌کرد موضوع تفسیر و تعبیر شد. ساز و کار دکانداری مفسران، معبران و رمالان گردید، هر مفسر حق یافت تا مفسر دیگر را تکفیر کند. کل معبرین به خود حق دادند که وفاداران راستین آن آموزش‌ها، اسلاف واقعی مارکس و فعالان جدی جنبش لغو کار مزدی طبقه او را آنارشویست، اکونومیست و هر کفر ابلیس دیگری خطاب کنند. آموزش‌ها وجه الضمان لازم حزب بازی شد، ساز و کار برپائی سرمایه داری دولتی گردید، به صورت پرچمی در بالای سر جهنم گند و خون

و دهشت بردگی مزدی به اهتزاز در آمد و در یک کلام با آن کاری کردند که به گفته آن شاعر «بس که بیستند بر آن برگ و ساز - گر تو ببینی نشناسی اش باز» چرا چنین شد؟ پرسشی است که به مناسبت‌های مختلف، به تفصیل در باره آن صحبت کرده ایم. آنچه اینجا مورد توجه است نه بازگویی آن مباحث که تأکید بر نکته مهم دیگری است. بیش از یک قرن و نیم از زمان مارکس و انتشار یا نگارش آثار او می‌گذرد. انتظار می‌رفت که حرف‌ها و نوشته‌ها گردش خون و شریان حیات جنبش ضد کار مزدی توده‌های کارگر شود. واقعیت این بود و این هدف دنبال می‌شد. اما این واقعیت پزُرمرد و این هدف دنبال نشد. طبقه کارگر جهانی آموزش‌های مارکس را گردش خون جنگ روز خود نساخت. نه از آن روی که این آموزش‌ها بسیار سخت بود و کارگران آن را نمی‌فهمیدند. نه از این لحاظ که بردگان مزدی سرمایه دسترسی به آن‌ها نداشتند. دلیل این حادثه نامیمون قدرت تیغ سانسور سرمایه و دریغ آموزش‌ها از کارگران نیز نبود، یا حداقل در بسیاری جاها چنین نبود. سِرّ ماجرا در سطح نازل سواد مدرسه ای و دانشگاهی توده‌های کارگر دنیا هم قرار نداشت. دقیق تر بگوئیم، تمامی این مسائل وجود داشت، همه این عوامل دست به کار بودند و تأثیر می‌گذاشتند اما اشتباه بسیار اساسی، خودفربیی محض و فریب آشکار کارگران دنیاست اگر موضوع را در این سطح و فقط با رجوع به این عوامل ساده کنیم و خلاصه نمائیم. باید صادقانه تر و کنجکاوتر با صداقت یک کمونیست کارگر و با ژرفکاوی ماتریالیستی و مارکسی یک کارگر فعال جنبش لغو کار مزدی تاریخ را کاوید و حاصل این کاوش را با طبقه کارگر در میان نهاد. چه روی داد که چنین شد؟ پاسخ این است که جنبش ضد سرمایه داری کارگران جهان اسیر جنبش‌های دیگر شد. با چنگال قهر جنبش‌های دیگر خفه شد و با داس محبت پاره ای جنبش‌ها درو گردید. سوسیال دموکراسی در هر دو فرم راست و چپ آن، هم در نوع انترناسیونال دومی و کائوتسکیستی و راست خود و هم در شکل کمینترنی و چپ نمای خود، جنبش ضد

کار مزدی را در زیر چرخ خود له کرد. رفرمیسم اتحادیه ای آن را در گورستان خود مدفون ساخت. کمونیسم اردوگاهی از همان آغاز، در همان روزهای شوکت و شکوه انترناسیونال سوم، با مشارکت شوم ناسیونالیسم چپ و ضد امپریالیسم خلقی کشورها بر هست و نیست آن چهارتکبیر زد.

وقتی که جنبش لغو کار مزدی کارگران اینسان و در چنگال تهاجم این جنبش‌ها و رویکردها از تحرک بازماند، وقتی این جنبش توسط بورژوازی و رفرمیسم چپ از درون فرسود، آموزش‌های مارکس نیز لاجرم همین سرنوشت را پیدا می‌کرد. این دو، قابل تفکیک از هم نیستند، آنچه بر سر یکی فرود آید دیگری را نیز از پای در می‌آورد. هنگامی که برنامه ریزی کار و تولید کارخانه‌ها توسط وزارت اقتصاد دولت بلشویکی، سوسیالیسم ناب پرولتاریا قلمداد شد، تمامی آموزش‌های نقد اقتصاد سیاسی مارکس بعلاوه روایت کمونیسم او نیز تیرباران گردید. زمانی که پرچم کمونیسم بر سر در سرمایه داری دولتی اردوگاهی نصب شد، مارکس و آموزش‌هایش نیز با شقاوت تمام نفی بلد گردید. وقتی که جنبش اتحادیه ای کل پیکار ضد سرمایه داری طبقه کارگر را قبض روح کرد، طومار کاربرد پراتیک و زنده کاپیتال، گروندریسه و ایدئولوژی آلمانی هم لگدمال شد. آموزش‌های مارکس مانیفست، چراغ راه، ساز و کار، ملاط، مصالح، گردش خون و شریان حیات جنبش ضد کار مزدی طبقه کارگر است. متشکل شدن شورائی آنان است. اعمال قدرت ضد کار مزدی آن هاست. سرنگونی طلبی سرمایه ستیز آن هاست. خواسته‌های جاری ضد کار مزدی آنان است. وقتی این جنبش زمینگیر شود آن آموزش‌ها نیز عصای دست بورژوازی می‌گردد. ابزار حزب سازی مشتی دکاندار می‌شود. ماشین دولتی حزب می‌گردد، خشت و گچ و سیمان سرمایه داری دولتی خواهد شد. برای لحظه ای فکر کنید که به شمار تمامی کارگران جهان کتاب کاپیتال چاپ شود. اصلاً کارگران جهان آثار مارکس را زینت بخش خانه یا کومه خود سازند اما همین کارگران در درون سندیکاها و در رکاب

احزاب، مطابق نسخه پیچی اینان مشغول جدال سندیکائی و تسخیر قدرت سیاسی برای حزب ماوراء خویش باشند. آیا چنین چیزی غیرممکن است؟ پاسخ مثبت به این سؤال مسخره است. سالیان متمادی است که ریز تا درشت نوشته‌های مارکس به اغلب زبان‌ها در قفسه‌های این و آن کتابخانه در همه شهرهای مختلف اروپا و امریکا موجود است. بسیاری از این کارگران در اول ماه مه هر سال با تشکیل عظیم ترین صفوف راه پیمائی‌ها، سرود انترناسیونال می‌خوانند، به سرمایه داری دشنام می‌دهند. شمار کثیری از آن‌ها عضو فعال احزاب «کمونیست»، «سوسیالیست»، «مارکسیست لنینیست»، «مارکسیست، لنینیست، مائوئیست» و شاید هم «مارکسیست، لنینیست، تروتسکیست» هستند. عموماً از فعالان سخت کوش و مؤمن اتحادیه‌های کارگری هم می‌باشند. اکثریت این‌ها می‌توانند آثار مارکس را نه با یک زبان که به چند زبان، به صورت رسا و بسیار خوب بخوانند. تمامی این واقعیت‌ها وجود دارد اما اکثریت قریب به اتفاق این کارگران هیچ نیازی به هیچ رجوعی به هیچ نوشته مارکس در هیچ کجای زندگی و کار و اعتراض خود احساس نمی‌کنند، اصلاً به این آثار مراجعه نمی‌نمایند و اگر هم رجوع کنند تمامی نکات، فصل‌ها، بخش‌ها و کتاب‌ها را همان گونه می‌فهمند و به همان سیاق درک و تعبیر می‌کنند که استالین، تروتسکی، بوخارین، کائوتسکی، ایرج اسکندری، کیانوری و سایر سران گروه‌ها و احزاب چپ موجود دنیا فهمیدند و می‌فهمند، این آموزش‌های مارکس نیست که جنبش لغو کار مزدی را می‌سازد، بالعکس این دومی است که به میزان رشد، توفندگی و سرکشی خود آن آموزش‌ها را سلاح جنگ روز خود می‌سازد. آثار مارکس حتی اگر با همه محتوای خود ذخیره ذهن و فکر این کارگران شود باز هم آب از آب تکان نمی‌خورد و هیچ خفته ای بیدار نمی‌شود. برای اینکه مارکس به میان کارگران آید و برای اینکه آموزش‌های مارکس شریان حیات و گردش خون پیکار روز کارگران شود باید جنبش لغو کار مزدی طبقه کارگر قوام عروج و میدان داری خود را باز یابد. این کار در گرو

وقوع کارهای بسیار اساسی است. با سندیکاسازی نمی‌توان همراه مارکس در مبارزه طبقاتی توده‌های کارگر بود. سندیکا ساخته می‌شود تا سدی سر راه هر تلاش هر کارگر در کار سازمانیابی شورائی و مارکسی ضد کار مزدی طبقه کارگر باشد. با برپائی دکه‌های حزبی در بالای سر توده‌های کارگر دنیا نمی‌توان کمونیست و همراه و هم‌رمز مارکس بود. این نوع احزاب تشکیل می‌شوند تا جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر را به دار قدرت خود حلق آویز کنند و از هر تلاش راستین بالفعل ضد کار مزدی و مارکسی باز دارند. در تاریخ جنبش کارگری جهانی هیچ حزبی از حزب بلشویک کارگری تر نبود، اما این حزب هیچ‌گاه ظرف دخالتگری و اعمال قدرت آگاه و آزاد و ضد سرمایه داری توده‌های کارگر روس نشد. بالعکس از همان آغاز راه این دخالتگری و ابراز وجود حیاتی را سد ساخت. با آنارشیسم، راه انداختن جنجال‌های پرتوهم آنارکوسندیکالیستی و بدیل سازی‌های گمراه کننده آنارشیستی برای جنبش سازمان یافته شورائی و مارکسی لغو کار مزدی، نمی‌توان از هیچ میزان همسوئی با مارکس در سنگر مبارزات کارگران حرف زد.

حزب آفرینی و سندیکاسازی مطلقاً پدیده‌های خاص مربوط به حوزه تشکیلات و متشکل شدن کارگران نیستند. هر کدام این‌ها دنیائی نوع نگاه طبقاتی و رویکردهای اجتماعی ضد مارکسی در پشت سر خود دارند. نمی‌توان سرمایه را با نگاه مارکس کاوید، رابطه سرمایه را رابطه کار مزدی دید، این رابطه را در همه ابعاد اجتماعی اش شناخت، واقعیت گسترش این رابطه به نظم تولید و نظم سیاسی و دولت و قانون و قرار و مدنیت و حقوق را کالبدشکافی کرد و در همان حال مبارزه با سرمایه داری را در ساختن تشکل‌های کارگری مستقل از دولت!! اما منحل در تار و پود رابطه تولید اضافه ارزش نسخه پیچی نمود!! نمی‌توان این کارها را انجام داد و آنگاه با هزاران جادو، جنبل و عوامفریبی به بهانه اینکه «سندیکا با سندیکالیسم فرق دارد» مغز میلیون‌ها کارگر را مسخ نمود و شستشو داد و هم‌زمان فریاد مارکس، مارکس سر داد.

نمی‌توان کمونیسم را جامعه ای خواند که در آن رهائی هر فرد شرط رهائی همگان، نقطه ختم هر نوع بیگانگی انسان با خود و کار خود، بنای آباد آزادی انسان‌ها از هر قید و هر نیروی بالای سر خود باشد و در همان حال همه جا پرچم حزب سازی ماوراء کارگران افراشت، جنبش کارگری را مصالح و ملاط معماری اهرام قدرت حزب ساخت. ماشین دولتی حزبی را با جهانی دروغ بافی و جنجال، ظرف قدرت طبقاتی توده کارگر نام نهاد و با همه این کارها خود را مدافع سرسخت آموزش‌های مارکس نامید! نمی‌شود سرمایه داری را با آنارشی تولید تحلیل کرد، ماشین دولتی حزبی را جای سازمان سراسری شورائی آحاد کارگران برای برنامه ریزی کار و تولید نشانند، مالکیت «ونسنخا» بر مراکز کار و تولید را سوسیالیسم القاء نمود، به سرمایه داران اجازه داد تا به بدترین شکل ممکن کارگران را استثمار کنند، همه این کارها را سوسیالیسم جار زد، از همه کارگران جهان خواست که مبارزه طبقاتی خود را در آستان این «سوسیالیسم» قربانی کنند و در همان حال مارکس زمان خویش بود و سراسر دنیا را از آوازه وفاداری به آموزش‌های مارکس پر ساخت! نمی‌توان مارکس را به عرش برد، در جایگاه قدیسین قرار داد، درس‌های مبارزه طبقاتی ضد کار مزدی او را مذهب کرد، زیر نام این مذهب به زشت‌ترین و کثیف‌ترین دکانداری‌ها دست زد، هر کارگر هم‌رمز و هم‌سنگر مارکس را به جرم نقد این دکانداری‌ها و مذهب سازی ها، «رویزیونیست» نام گذاشت و هم‌زمان خود را رهرو راه مارکس جا انداخت. آنچه چپ موجود و چپ قرن بیستمی کرده است همگی از این قماش بوده است و همه این‌ها در ستیز آشکار طبقاتی با راه مارکس و آموزش‌های او قرار دارد.

برای این که با مارکس بود باید طومار این کاسبکاری‌ها را در هم پیچید. در کنار کارگران و در سنگر جنگ جاری آنان نقد مارکسی اقتصاد سیاسی و نقد رادیکال کارگری کل جامعه سرمایه داری را چراغ دست خویش برای آناتومی عینیت حاضر

رابطه تولید اضافه ارزش و سرنوشت کار و محصول کار سازیم. باید حاصل این آناتومی را در میدان باز جنگ طبقاتی، سلاح آگاهی خویش و همزنجیران خود کنیم. به عنوان آحادی از توده‌های کارگر تشریح مارکسی روند کار، روند تولید اضافه ارزش و سرمایه را مبادی خروج برای تعیین خواسته‌های روز و مبارزه با نظام سرمایه داری کنیم، انتظارات عاجل طبقه ما باید مقراض پاره کردن شریان سود سرمایه و رابطه تولید اضافه ارزش گردد. حرف ما با صاحبان سرمایه و مالکان دوزخ بردگی مزدی این باشد که هر چه هست محصول کار و تولید ماست و این مائیم که باید آن را بر پایه مصالح معیشت و رفاه و نیازهای انسانی خود برنامه ریزی کنیم.

برای گفتن این حرف ها، برای طرح این خواسته‌ها و برای تحمیل همه این انتظارات بر سرمایه داران و دولت آن ها، شورائی و ضد کار مزدی متشکل شویم. تشکل ما باید ظرف دخالت آگاه، محل آموزش، ستاد مشق قدرت و سنگر پیکار علیه سرمایه شود. شوراها برای ما استخوانبندی رویا و زایای قدرت طبقاتی است. در اینجا ما قدرت ضد کار مزدی خود را سازمان می‌دهیم، اعمال می‌کنیم، استحکام می‌بخشیم، شکوفاتر و شکوفاتر می‌سازیم و به جایی می‌رسانیم که برای نابودی سرمایه داری و استقرار سوسیالیسم لغو کار مزدی کافی باشد.

مبارزه با رژیم سیاسی را به سنگر پیکار مستقیم علیه نظام بردگی مزدی منتقل کنیم، سرنوشتی طلبی فراطبقاتی و خارج از مدار جنگ ضد سرمایه داری اصلاً دستور کار طبقه ما نیست، معضل ما نه جا به جایی دولت ها، نه عزل بخشی از بورژوازی و نصب بخشی دیگر در اریکه قدرت سیاسی که در هم کوبیدن هر نوع نظم سیاسی و دولت و ساختار قدرت سرمایه است.

جنبش ضد سرمایه داری طبقه ما جنبشی علیه همه اشکال بی حقوقی و ستمی است که سرمایه در حق ما و همه آحاد بشریت روا می‌دارد. هر نوع ستم جنسی، مردسالاری یا نابرابری میان مرد و زن، تمامی تبعیضات نژادی و قومی، استبداد

سبعانه دینی، جهل و خرافه و مذهب سالاری، کار کودک و هر شکل بی حقوقی کودکان، دیکتاتوری و خفقان و سلب آزادی‌های سیاسی و اجتماعی از انسان‌ها، هر نوع جنگ افروزی و به آتش کشیدن بشریت، آلودگی محیط زیست و در یک کلام هر شکل جنایت و بربریت در هر کجای جهان موجود بدون هیچ کم و کاست از عمق رابطه سرمایه و حاکمیت سرمایه داری برمی‌خیزد. جنگ علیه همه اشکال این جنایات و بشرستیزی‌ها جزء لایتجزائی از جنگ سراسری طبقه ما علیه سرمایه است و فقط و فقط هنگامی یک جنگ واقعی و ریشه ای است که حلقه ای از زنجیره سراسری این پیکار باشد. رفرمیسم راست و چپ در تلاش تاریخی خود برای متلاشی کردن و از هم پاشاندن جنبش ضد کار مزدی طبقه کارگر، همه سنگرهای اعتراض علیه این ستمکشی‌ها و بی حقوقی و مصائب انسانی را به اپوزیسیون‌های بورژوازی فروخته است. تمامی این سنگرها را از جبهه سراسری جنگ طبقاتی ما تجزیه کرده است و از این طریق هم تمامی جنبش‌های مذکور را به دار رفرمیسم آویخته است و هم قدرت واحد طبقاتی ما را از هم پاشانده است. به این وضع باید پایان داد. برای رفع آن باید علیه سرمایه جنگید و سنگر همه این جنگ‌ها را باید در محور سراسری پیکار ضد کار مزدی بازسازی کرد.

جنبش ما باید دورنمایی بسیار شفاف، در پیش روی همه آحاد بشر باز کند. برنامه ریزی سوسیالیستی و لغو کار مزدی تولید و کار اجتماعی توسط سازمان سراسری شورائی میدان دخالت آزاد و آگاه و نافذ و متحد همه آحاد کارگران باید به صورت یک افق عاجل و ملموس در برابر طبقه ما قرار گیرد. مبارزه روز ما باید حلقه ای از جنگ سراسری برای جایگزینی سرمایه داری با این افق باشد. آحاد توده‌های طبقه ما باید جنبش خود را کارزار تحقق این جایگزینی بینند.

طبقه ما طبقه ای جهانی و جنبش ما جنبشی بین المللی است. در هیچ لحظه ای از تاریخ سرمایه داری نیاز به همبستگی، اتحاد و وحدت انترناسیونالیستی به اندازه امروز

اهمیت و مبرمیت خود را بر ما تحمیل نکرده است. طبقه ما در وضعی قرار گرفته است که برای هر میزان اعمال قدرت واقعی و کارساز و تعیین کننده علیه بورژوازی محتاج همبستگی و اتحاد انترناسیونالیستی است. سرمایه جهانی برای تضمین هر لحظه بقای خود دست به کار وحشیانه ترین تهاجمات علیه توده‌های طبقه ما در سراسر دنیا است. اگر در جایی به هر دلیلی به تعرض کمتر رضایت دهد حتماً در نقطه ای دیگر فشار و وسعت این تهاجم را به اوج می‌رساند. باید از همه امکانات برای همپیوندی انترناسیونالیستی جنبش خود تلاش کنیم.

اگر قرار است همدوش و هم‌رزم مارکس باشیم باید از افتادن به دام هر نوع سندیکالیسم و هر شکل حزب سازی بالای سر توده‌های طبقه خود بپرهیزیم. به جنبش جاری کارگران جهان رجوع نمائیم، به عنوان آحاد فعال ضد کار مزدی این جنبش دست در دست هم نهمیم، کاری کنیم که خواسته‌های روز، سازمانیابی، رژیم ستیزی، آزادی خواهی، برابری طلبی و همه اشکال پیکار توده‌های طبقه ما علیه همه جنایت‌ها و سببیت‌های سرمایه، تجسم واقعی حوزه‌های مختلف جنگ علیه کار مزدی و برای امحاء کار مزدوری گردد. تنها در این صورت است که جنبشی رادیکال خواهیم داشت و تنها با داشتن چنین جنبشی تئوری ما رادیکال خواهد بود، تئوری رادیکال ما توده گیر خواهد بود و مارکس نیز با تمامی آثارش با ما، همراه ما و هم‌رزم ما خواهد بود.

سرمایه، دیکتاتوری، توهم و نخبه سالاری

مارس ۲۰۱۱

وقتی از دیکتاتوری هار سرمایه سخن می‌گوئیم، لبه تیز کنکاش‌ها، به طور معمول روی مسائلی چون سرکوب پلیسی و میلیتاریستی مبارزات کارگران یا سایر جنبش‌های اجتماعی، خفقان عمومی، فقدان آزادی‌های سیاسی و حقوق مدنی، محروم ماندن توده‌های کارگر و سایر اقشار از حق تشکل، مبارزه، تحزب، اعتصاب و مانند این‌ها متمرکز می‌گردد.

در مورد هر کدام این پدیده‌ها و تأثیرات آن‌ها بر وخامت وضع زندگی، شرائط کار، تعالی جسمی و فکری و همه عرصه‌های حیات اجتماعی انسان‌ها نیاز به بحث چندانی نیست. در همه این زمینه‌ها به اندازه کافی گفته یا نوشته شده است. هر چند که اکثریت غالب گفتگو پردازان و رساله نویسان ضمن سبقت از هم، برای نشان دادن ابعاد دیکتاتوری ستیزی خود!! پیوند میان این پدیده با کار مزدی را یکجا قلم گرفته اند، این پیوند را بازگونه تصویر کرده اند و برای این بازگونه سازی به هر سفسطه‌ای روی نهاده اند. در هر حال و با علم به همه این واقعیت‌ها، باز هم قصد ما در این جا گفتگو پیرامون آن دسته از عوارض مستقیم دیکتاتوری سرمایه که بالاتر گفتیم، نیست. هدف، تشریح مختصر رویه یا رویه‌های دیگری از بارآوردهای این پدیده است. قهر عریان، برآترین سلاح نظام سرمایه داری در جعل واقعیت‌ها، انجماد ذهنی و مسخ فکری توده‌های کارگر، بستن قفل توهم بر چشم و گوش و عقل کارگران و بالاخره رواج بی مهار کیش شخصیت و قهرمان سالاری در عمق زندگی و مبارزه جاری توده بردگان مزدی است. نگاهی بسیار اجمالی به این بخش از پی آوردهای دیکتاتوری هار است که مورد توجه این نوشته کوتاه است و برای پرداختن به این کار پیش از هر چیز باید باز هم به سراغ سرمایه روییم.

رابطه خرید و فروش نیروی کار مرکز ثقل سقوط کارگر از هستی انسانی خود است. اگر مراد از هستی انسانی، زندگی آزاد، بی نیاز، دخالتگر، آگاه، رها از قید و بندهای ماوراء خود و برخوردار از تمامی امکانات بلوغ فکری و ظرفیت اثرگذاری باشد، نفس وجود رابطه سرمایه، راه‌های دستیابی به هر کدام این مظاهر و ملزومات زندگی را سد می‌سازد. کسی که نیروی کار خود را می‌فروشد، عملاً موجودیت خود به عنوان یک انسان آزاد را به فروش می‌رساند. او دیگر از همه آزادی‌ها و حقوق انسانی خود ساقط می‌شود، کار می‌کند بدون اینکه حق دخالت در این کار را دارا باشد، تعیین اینکه چه کاری انجام دهد حوزه دخالت او نیست. چه تولید نماید خارج از قلمرو اختیار وی قرار می‌گیرد، در باره حاصل کارش، سرنوشت آنچه انجام می‌دهد، یا سایر مسائل دیگر مربوط به پروسه کار، حق طرح هیچ نظری را ندارد، کارگر از هر میزان حق دخالت در این امور یعنی در آنچه عمر اوست، ساعات زندگی و زنده بودن اوست، ممنوع می‌شود. اما این سقوط و عزل و محرومیت مطلقاً در این جا محدود نمی‌ماند، بلکه به طور کاملاً ارگانیک، کلیه عرصه‌های حیات اجتماعی وی را در زیر چرخ تطاول سرطانی خود له می‌کند. سرمایه در هیأت طبقه سرمایه دار پیش شرطها و الزامات سودآوری حداکثر خود را منافع عموم انسان‌ها اعلام می‌دارد!! در زیر نام حفظ این منافع عام!! دولت بر پای می‌دارد، نهادهای تصمیم‌گیری پدید می‌آورد، قفل و زنجیر قانون راه می‌اندازد، قراردادهای اجتماعی وضع می‌کند. نظم سیاسی مستقر می‌سازد. برای القاء این تحریف‌ها و وارونه بافی‌ها، به مهندسی افکار و معماری اذهان انسان‌ها، دست می‌یازد، فرهنگ و مدنیت و اندیشه و باورهای حاوی این تحریف‌ها را تولید می‌کند و مسلط می‌گرداند.

تمامی این‌ها بیان این معنی است که دیکتاتوری پدیده همگن، همزاد، درونی و غیرقابل جدائی سرمایه یا رابطه تولید اضافه ارزش است. نظم سیاسی و حاکمیت سرمایه حتی در مواردی که توسعه یافته‌ترین فرم دموکراسی نام می‌گیرد باز هم

استخواندارترین و قاهرترین نوع دیکتاتوری است. زیرا در اینجا یا همین آراسته ترین و مدرن ترین شکل دموکراسی، با نوعی نظم اجتماعی یا سازمان کار و معماری زندگی بشر مواجه هستیم که سقوط مطلق انسان از هر نوع اعمال اراده آزاد و انفصال کامل او از هر شکل دخالتگری آزاد در سرنوشت کار و زندگی اجتماعی خود عین آزادی، کمال مختاریت، مدینه فاضله اعمال اراده آزاد و تأثیرگذاری فعال انسانی الفاء می‌گردد!! سرمایه بر خلاف نظام‌های اجتماعی پیشین، دیکتاتوری خود را لِزوماً به صورت یک نیروی قهر مهاجم میلیتاریستی اعمال نمی‌کند بلکه این دیکتاتوری را تا حد تبدیل به تار و پود همبسته و انداموار کل ارگانیسم زندگی اجتماعی بشر لباس عرف و عادی بودن می‌پوشاند. آن را با زره قانون می‌آراید، این قانون را مهر شیرازه نظم زندگی جمعی می‌کوبد، این نظم را با سرنگ جهل و تحریف به خون و ذهن و فکر آدم‌ها تزریق می‌کند. تخطی از این قانون را نه تخطی از نظم سیاسی پاسدار سود، بلکه تعرض به حریم امنیت اجتماعی شهروندان می‌نامد، سرمایه دست به تأسیس پارلمان می‌زند و پارلمان را نه نهاد قدرت خود که مرکز اعمال اراده آزاد و مختار قاطبه انسان‌ها توصیف می‌کند!!! سیستم حقوقی بنیان می‌نهد تا هر جا به جائی کارگران علیه شدت استثمار خود را در هم کوبد، اما همین سیستم را نماد عالی رفع هر نوع حق کشی و گواه دستیابی انسان‌ها به شکل عالی برابری حقوقی در پهنه اجتماع تفسیر می‌کند!!! سرمایه کلیه مجاری مبارزه توده‌های کارگر علیه استثمار و بربریت حاکم را سد می‌سازد، سیل پرخروش این مبارزات را از جهتگیری ضد کار مزدی باز می‌دارد و با توسل به همه حربه‌های ممکن راهی برهوت سازش می‌گرداند. این برهوت را جامعه مدنی نام می‌نهد!! و دست و پا زدن فرسایشی بردگان مزدی در لا به لای رسوبات آن را بدیل «عقلانی» جنگ طبقاتی می‌خواند!! نظام سرمایه داری عمیق ترین نابرابری‌ها را عین برابری، فاجعه بارترین جنگ افروزی‌ها را صلح محض، کشتار کارگران را رستاخیز امنیت، حمام خون اعتراضات را پاسداری آرامش،

بربرمنشانه ترین شیوه استثمار را توسعه اجتماعی، انسداد راههای شکوفائی خلاقیتها را هموارسازی راه تعالی و بلوغ بشر، جبر فروش نیروی کار را آزادی و اختیار کارگر، بهای نیروی کار را قیمت کار و زنجیر بردگی مزدی را بهشت موعود رهائی قلمداد می‌کند!!

این رشته سر دراز دارد، هدف از این اشارات پاره وار فقط یک چیز است. اینکه نظام سرمایه داری در همه تار و پود هستی خود جعل حقایق زندگی انسان است، هر لحظه بقای آن متضمن تعمیق این وارونه پردازیها و تحمیل آنها بر زندگی ساکنان دنیاست. این نظام بر پاشنه همین باژگونه سازیها و با ساز و کار انقیاد و اجبار بردگان مزدی به قبول تمامی این مجعول بافیها می‌چرخد. سرمایه داری به همین اعتبار حتی در دموکراتیک ترین شکل برنامه ریزی نظم سیاسی و در «آزادترین» فرم سازماندهی مدنی، باز هم انداموارترین نوع دیکتاتوری و مالامال ترین خزانه خرافه بافیها و توهم سالاری هاست. برای لمس اژدهای هشت سر دیکتاتوری در این نظام نباید فقط ماشین دولتی سرمایه را کاوید، اندیشه، باور، اخلاق، ارزشهای اجتماعی، معیارهای حقوقی، مبانی داوری، نوع نگاهها، عادات، سنن، قراردادهای زندگی جمعی، همه و هر چه که در جامعه حاکم است و افراد بالاجبار با آن زندگی می‌کنند، همه و همه، تبخیر رابطه سرمایه، قفل آهنین دیکتاتوری سرمایه بر دست و پای تودههای کارگر و کوهسار رفیع توهمات آوار بر سر و روی بردگان مزدی است

تا اینجا از دیکتاتوری سرمایه به طور عام گفتیم، همه اینها تعینات عام سرمایه در هر نقطه دنیا و شاخصهای مشترک جوامع سرمایه داری در سراسر جهان است. پیش تر تأکید شد که موضوع اصلی بحث در اینجا پرداختن به این خصیصه عمومی و ماهوی شیوه تولید سرمایه داری نیست. اینها را فهرست وار بیان کردیم تا مدخلی برای ورود به نکته بعدی باشد. تا بگوئیم که نظام سرمایه داری، در بنمایه خود نظام بت سازی، شایسته پروری، قهرمان سالاری و کیش شخصیت است. بت آفرینی سرمایه با

نظام‌های پیشین تفاوت بارز دارد، به همان گونه که دیکتاتوری آن با دیکتاتوری فئودالی و سرواژ اختلاف فاحش دارد، به همان سیاق که برهوت توهमत و پهنشدت خرافه آفرینی هایش با دنیای تیره جهالت و چاه ویل خرافه‌های اعصار پیش افتراق دارد. شخصیت سالاری سرمایه مخلوق مستقیم رابطه تولید اضافه ارزش است. دولتمرد، نماینده فکری، حقوقدان، فیلسوف، جامعه شناس، کارشناس اقتصادی و نظامی و پلیسی و سیاسی یا هر عامل و مشیر و مشاور سرمایه و در یک کلام طبقه سرمایه دار، همه و همه سرمایه شخصیت یافته اند، طبقه بورژوازی فقط در شمار مالکان صنایع و تجارتخانه ها، یا کلاً صاحبان ابزار تولید و مبادله خلاصه نمی‌شود، هر فرد، با هر موقعیت و مکان و تخصص در سازمان کار سرمایه داری که با اندیشه، سیاست یا نقش خود، در استثمار نیروی کار، در تشدید این استثمار، در قوام و بقای رابطه سرمایه، در تحمیل نظام بردگی مزدی بر طبقه کارگر، در برنامه ریزی نظم تولیدی و سیاسی و حقوقی و مدنی و فرهنگی و اجتماعی سرمایه و دیکته کردن و اعمال آن بر شرائط کار و زندگی توده‌های کارگر سهیم و اثرگذار می‌شود، فردی از طبقه سرمایه دار است. بخش قابل توجه و شاید عظیمی از سرمایه داران را نه مالکان اسمی سرمایه‌ها که دولتمردان، نخبگان سیاسی، فکری، دانشگاهی، صاحبان مشاغل تعیین کننده پلیسی و امنیتی و نظامی یا مدیران و مشاوران و کارشناسان برنامه ریزی نظم سرمایه در قلمروهای مختلف تشکیل می‌دهند. سرمایه فقط مالک مستقیم حقوقی خود را بر سکوی عزت و قدرت نمی‌نشانند، بلکه گله بسیار بی شمار و عظیمی از دانشوران و سیاستمداران منجی خود را هم به عنوان شایستگان و برگزیدگان تا عرش اعلای اقتدار و «کرامت» بالا می‌برد و بر سرنوشت زندگی توده‌های کارگر حاکم می‌سازد. ریشه شخصیت سالاری سرمایه در این جا قرار دارد. سناریوی انتخابات در سره ترین دموکراسی ها، تسلیم برده وار توده‌های کارگر در مقابل نمایندگان سیاسی و دولتمردان سرمایه است. نمایندگان و دولتمردانی که نظام بردگی مزدی آن‌ها را، در

چهارچوب تقسیم کار درونی خود و به اعتبار نقشی که در برنامه ریزی کار و تولید و بازتولید و بقای سرمایه ایفاء می‌کنند، مقام نخبه بودن تفویض می‌نماید، این نخبگان را مجال میدان داری می‌دهد، کارگران را به قبول نقش نمایندگی!! آنان مجبور می‌سازد و بالاخره همین جبر را، آنچنان که رسم معمول بافی و وارونه پردازی سرمایه است، انتخابات آزاد و دموکراتیک نام می‌گذارد و نماد عالی « مردم سالاری » می‌خواند.

کیش شخصیت پدیده قهری شیوه تولید سرمایه داری است و با دیکتاتوری سرمایه از همه لحاظ هم نهاد و ارگانیک است. وقتی که انسان‌ها از هر نوع دخالت مختار و آزاد در کار خویش، در سرنوشت کار خود و در تعیین وضعیت روز و آتی زندگی اجتماعی خود ساقط هستند، بالطبع و الزاماً اسیر دیکتاتوری و یکه تازی دیکتاتورها هستند. سرمایه در هر دم و بازدم و در لحظه، لحظه چرخه تولید یا بازتولیدش، دیکتاتوری، شخصیت مداری، فرهنگ و اخلاق و آموزش دیکتاتوری سالار و وجود دیکتاتورها را در عظیم ترین ابعاد خلق می‌کند و بازسازی می‌نماید، به این دلیل روشن که انفصال انسان از پروسه کار و سرنوشت زندگی خویش را مدام عمق می‌بخشد و عمیق تر می‌سازد. توسعه و ژرفش مستمر جدائی کارگران از کاری که می‌کنند و از تعیین تکلیف این کار، الزاماً و اجباراً تولید بی مهار پایه دیکتاتوری و موجودیت نخبگان دیکتاتور، تولید افکار و فرهنگ و اخلاق و ایدئولوژی دیکتاتوری سالار است. وقتی که کار کارگر یگراست سرمایه می‌شود و حاصل این کار در هیأت سرمایه بر تمامی وجوه حیات جمعی انسان‌ها، بر چه تولید کردن و چه تولید نکردن آن‌ها، بر چرائی کار و تولیدشان، بر تعیین میزان این کار و تولید، بر گرسنه یا سیر بودنشان، مردن یا زنده ماندنشان، در کجا زیستن و چگونه زندگی کردنشان و بر همه چیزشان مسلط می‌گردد، وقتی قانون، حقوق، سیاست، دولت، فرهنگ، اخلاق، سنت، عادت و ارزش‌های اجتماعی و همه چیز اختاپوس وار در بالای سر توده‌های کارگر، فعال

میشاء تعیین نوع رفتار و فکر و اراده توده‌های کارگر می‌شود، وقتی همه چیز بر پاشنه تولید اضافه ارزش می‌چرخد، زنجیر پولادین دیکتاتوری بر دست و پای کارگران و چتر قدرت و حاکمیت دیکتاتورهای سرمایه بر بالای سر آنها نیز هر چه آهنین تر قفل و مستقر می‌گردد.

سرمایه و دیکتاتوری‌ها

تا اینجا همچنان از سرمایه به طور عام، از نظام سرمایه داری در سطح بین‌المللی، مستقل از تمایزات موجود میان جوامع سرمایه داری یا مستقل از نوع برنامه ریزی نظم تولید و سیاست و مدنیت سرمایه در این یا آن کشور گفتگو کردیم. به شرائط استیلای دیکتاتوری‌ها سرمایه داری بپردازیم. اما پیش از آن باید باز هم نکته ای را توضیح دهیم. آنچه وارونه و تحریف آمیز، دموکراسی بورژوازی نام گرفته است و هنوز هم آثاری از آن در برخی جاها باقی است، نهایتاً سوای دستاورد فشار پیکار کارگران دنیا بر نظام بردگی مزدی و حاصل عقب نشینی طبقه سرمایه دار در مقابل فتوحات جنبش کارگری هیچ چیز دیگر نبوده و نیست. ادبیات چپ دنیا و غالب نیروهائی که خود را کمونیست یا «مارکسیست» نامیده اند و بیش از همه بلشویک‌ها به طور معمول یک نکته را تکرار کرده اند. این نکته که گویا آرزوی بورژوازی است که قدرت سیاسی خود را با ساز و کارهای دموکراسی منطبق کند و فقط آنجا که مقدور نیست، وحشیانه ترین اشکال دیکتاتوری را اعمال می‌نماید. اینکه طرح یا بازگوئی این حرف چه حد با تعمق همراه بوده است معلوم نیست. واقعیت این است که این سخن بیش از هر چیز آمیزه ای از تناقض و توهم است. موضوع را کمی باز کنیم. ادعای «مطلوبیت دموکراسی برای بورژوازی» را می‌توان دو گونه ترجمه کرد. ترجمه اول اینکه بورژوازی راستی دوست دارد تا در مقابل انتظارات معیشتی، رفاهی و حقوق اجتماعی انسان‌ها پاسخگو باشد!! همه سیر و سالم و مرفه زندگی کنند و در همین راستا نیازی به اعمال زور و زورگوئی و دیکتاتوری هم به میان نیاید!! گویا بورژوازی

واقعاً چنین می‌خواهد و آنجا که چنین نمی‌کند برایش مقدور نیست!! ترجمه دوم نیز این خواهد بود که بورژوازی همه آرزویش آنست که به بالاترین میزان اضافه ارزش‌ها و حصول همه شرائط ارزش افزائی و خودگستری سرمایه‌ها دست یابد و در عین حال مجبور به اعمال دیکتاتوری‌ها هم نشود!! راستش این هر دو معنی بیش از حد بی‌معنا و به بیان دقیق‌تر مالامال از تناقض و توهم بافی هستند. ترجمه یا تفسیر نخست درونمایه واقعی شیوه تولید سرمایه‌داری را که استثمار فرساینده و هلاکت‌بار کارگر و سقوط کامل او از دخالت در کار و سرنوشت کار و زندگی خویش است زیر سؤال می‌برد و ترجمه دوم عامدانه یا جاهلانه مشتئی تناقض به هم می‌بافد تا یک نیت خیر غیر قابل تحقق برای بورژوازی جعل کند. این استنتاج که گویا برنامه ریزی دموکراتیک نظم سیاسی و اجتماعی سرمایه‌آرزوی قلبی بورژوازی است!! چیزی نیست که کسی در جائی رؤیت نموده و تجربه کرده باشد. بالعکس تا هر کجا که چشم قادر به کاویدن تاریخ است، فقط خلاف آن را مشاهده می‌کنیم. اگر به گذشته‌های دور برگردیم، به روزهایی که علی‌الاصول پیشینه درخشش طلائی دموکراسی بورژوازی!! باید در یادمانده‌های آن باستانشناسی گردد، به سال‌های انقلاب ۱۷۸۹ تا ۱۸۴۸ و بعدتر جامعه‌ای مانند فرانسه، باز هم آنچه می‌بینیم نقیض قول بالاست. بورژوازی فرانسه اگر برای یک ثانیه چشم توده‌های کارگر را دور و لوله سلاح آن‌ها را بر سینه خود در حال فشار نمی‌دید، به هارترین تهاجمات علیه طبقه کارگر روی می‌آورد و در این گذر با هر نهاد و قدرت پاسدار نظام کهنه عقد اخوت می‌بست. آنچه واقعی است این است که اقتضای هستی سرمایه، استثمار هر چه فرساینده تر و کوبنده تر و هلاکت آور توده‌های کارگر است. استقرار نظم تولیدی و سیاسی متضمن این استثمار یا شدت بی‌مهاتر استثمار نیز نیازمند هارترین دیکتاتوری‌هاست، اما سرمایه در پاره‌ای موارد و جاها با مشاهده خطر تعرض جنبش کارگری و زیرمهمیز وحشت از دست دادن کنترل اوضاع، خود را مجبور به عقب‌نشینی می‌بیند. عمیقاً

احساس می‌کند که باید به برخی خواسته‌های معیشتی، رفاهی و حقوق اجتماعی توده‌های کارگر یا قشری از طبقه کارگر تن دهد. از همه سو خود را محتاج جلب رضایت لایه ای از کارگران می‌بیند، برقراری نظم لازم چرخه ارزش افزائی و بازتولید سرمایه اجتماعی را بدون کنترل جنبش کارگری توسط نهادهای پارلمانی، سندیکالیستی و مدنی، عملاً غیرممکن ارزیابی می‌کند. بورژوازی حتی در گرداب هائل چنین اجبار و اضطرار و احساس خطری باز هم لزوماً راهکار عقب نشینی را تن نمی‌دهد. از یاد نبریم که این پسگرد برای طبقه سرمایه دار و دولت این طبقه باید «قاتق نان و نه قاتل جان» باشد، باید وثیقه دستیابی سرمایه به بالاترین میزان سود، رفع کننده بیشترین تهدیدات از سر نظام سرمایه داری و تضمین کننده مطمئن ترین شروط بقای این مناسبات باشد. معنای همه این بایدها این است که سرمایه و طبقه سرمایه دار باید یقین کند که اگر به خاطر توافق با حداقل معیشت، رفاه و حقوق مدنی توده‌های کارگر در نقطه ای از دنیا، چند ریالی از کار اضافی او به نفع افزایش کار لازم کارگران کسر می‌گردد، در عوض با سهم اضافه ارزشی که از کل کار پرداخت نشده طبقه کارگر جهانی نصیب خود می‌سازد، چند برابر از دست رفته‌ها را به چنگ می‌آورد و سنگینی هر چه طلائی تر کفه کار اضافی خویش را باز می‌یابد. فقط در این صورت است که سرمایه به عقب نشینی راضی می‌گردد و **همین عقب نشینی است**

که دموکراسی و جامعه مدنی و نوع این مفاهیم نام می‌گیرد.

به دیکتاتوری هار و عوارض آن بپردازیم. سرمایه در عظیم ترین بخش جهان شرط اخیر را به هیچ وجه احراز نمی‌کند و به همین دلیل آماده قبول هیچ گام عقب نشینی در مقابل جنبش کارگری حتی در صورت احساس مرگبارترین مخاطرات هم نمی‌شود. در ممالک این بخش دنیا، بورژوازی قطعاً وقتی در زیر چرخ قطار قدرت قیام توده‌های کارگر واپسین لحظات حیات را لمس می‌کند و مرگ را با همه مهابتش به چشم می‌بیند، از شنیدن « صدای انقلاب » می‌گوید، ساز عقب نشینی و آغاز »

دموکراتیزاسیون» ساز می‌کند، اما یک چیز روشن است. اینکه ظرفیت این کار را دارا نیست و درست به همین دلیل یا این روند را به طور واقعی شروع می‌کند که در این صورت، در کمترین میزان، تا نقطه سقوط قدرت سیاسی روز خود پیش می‌رود و یا شروع نمی‌کند و فقط جار و جنجال چنین کاری را ساز و برگ خرید زمان برای تمدید قوای لازم و قتل عام سراسری جنبش کارگری می‌سازد. اینکه چرا سرمایه در این بخش جهان سرمایه داری قادر به قبول عقب نشینی نیست اما در بخشی دیگر حداقل در دوره ای از تاریخ، ظرفیت این کار را داشته است، موضوعی است که در جاهای دیگر به تفصیل در باره اش بحث کرده ایم. در اینجا فقط بسیار تیتروار یادآوری می‌کنیم که تولید سرمایه داری از بیخ و بن فاقد ظرفیت لازم برای پاسخ به حداقل رفاه و معاش و حقوق اجتماعی و آزادی‌های سیاسی بردگان مزدی است. در اینجا حتی در شرائطی که میلیون‌ها برابر مایحتاج رفاه و معیشت متعالی کل ساکنان زمین تولید شود، نه نیازهای زندگی و رفاهی انسان‌ها که سرمایه و باز هم سرمایه است که تولید می‌گردد. اساس رشد کهکشانی سرمایه بر استهلاک و فرسایش و تعمیق فقر توده‌های کارگر مبتنی است و قرار نیست عکس آن صورت گیرد. سرمایه داری تقسیم کار، پروسه سامان پذیری، فرایند تشکیل نرخ سود و سرشت متناقض بحران زای خاص خود را دارد. آنچه از بطن تولید سرمایه داری و همه تبعاتش بر می‌خیزد روند توسعه بیکاری و فقر و گرسنگی و دیکتاتوری و جنگ افروزی و بربریت و انفصال انفجارآمیز طبقه کارگر از کار، سرنوشت حاصل کار و تقدیر زندگی خویش است. اگر سرمایه در نقطه ای از دنیا با توجه به تمامی مؤلفه هائی که توضیح دادیم، برای چند صباحی از قتل عام نان و درمان و آموزش و جان توده‌های کارگر عقب نشینی کند، باید آتش قتل عام این امکانات را در نقاط دیگر دنیا در ابعادی بسیار عظیم شعله ورت ر سازد. در یک کلام شالوده هستی سرمایه بر دیکتاتوری بی مهار و

هار استوار است و هر لحظه و هر گام عقب نشینی از اعمال این دیکتاتوری فقط به عنوان استثنائی بر این قاعده عام قابل احصاء و تحلیل است.

بحث حاضر با اشاره به کارکرد سرشتی سرمایه در ساقط سازی انسان‌های کارگر از دخالت آزاد در کار و تولید اجتماعی و سرنوشت زندگی خود آغاز شد. هر چه فشار استثمار سرمایه شدیدتر باشد، هر چه کارگران خردکننده تر و کشنده تر استثمار شوند، هر چه سرمایه آنان را سخت تر و هلاکت بارتر اسیر آتش فقر و گرسنگی و بدبختی و حقارت سازد، هر چه مهمیز قهر دیکتاتوری سرمایه حادث تر و کوبنده تر بر گرده طبقه کارگر فرود آید، هر چه سرمایه مقتدرتر و سرکش تر هر نفس اعتراض توده‌های کارگر را در هم کوبد، پدیده نقش شخصیت یا شایسته سالاری هم مخاطرات موحش خود را بیشتر بر زندگی و مبارزه بردگان مزدی تحمیل می‌کند. دیکتاتوری هار سرمایه درجه انفصال کارگر از کار خویش و ابعاد کیش شخصیت و بت سازی نظام سرمایه داری را تا آخرین مرزهای ممکن بسط می‌دهد و به سرحد انفجار می‌رساند. در اینجا معضل فروشنده نیروی کار فقط این نیست که استثمار می‌شود، این معضل در شدت بسیار فاجعه بار استثمار وی هم خلاصه نمی‌گردد، دامنه سیه روزی‌های او فراتر از تحمل گرسنگی و فقر و فاقه و محرومیت از آموزش و بهداشت و درمان است. ساقط بودن وی از هر نوع حق و حقوق اجتماعی مانند، حق تشکل، بیان و مبارزه، یا آزادی‌های سیاسی هم کل دردها و رنج هایش را تصویر نمی‌کند، برده مزدی در اینجا همه این آلام و سیه روزی‌ها را یکجا و در عظیم ترین ابعاد تحمل می‌کند اما با فاجعه سهمگین تر دیگری هم دست به گریبان است. او به اعتبار کارگر بودن و به دلیل تحمل همه فشارها و مصائبی که ردیف کردیم، از بالندگی و بلوغ اجتماعی لازم برای ایفای حداقل نقش انسانی خویش در جامعه و در عرصه کارزار طبقاتی هم محروم می‌ماند. اگر در کشورهای نخست کارگران این «حق»!! را برای خود قائل هستند که قدرت دولتی سرمایه و چگونگی تحمیل برنامه ریزی نظم

سیاسی یا اقتصادی سرمایه داری بر خود و طبقه خود را از یک ائتلاف بورژوازی به ائتلاف دیگر منتقل کنند، در اینجا حتی اندیشیدن به همین احساس کاذب و سراسر مجعول « دخالت »!! هم میوه ممنوعه است و مجازات اعدام دارد. در جوامع اول، کارگر وقتی که نیروی کار خود را به فروش می‌رساند، داشتن هزینه دکتر و دارو و درمان و آموزش و مهد کودک و اجاره بهای مسکن را امر طبیعی کار خود در نگاه به چند و چون بهای فروش این نیرو می‌بیند، در جهنم سرمایه داری نوع دوم، حتی زمینه‌های تصور کارگران به داشتن حق این نگاه یا امکانات، مدام بمباران می‌گردد. در اینجا کارگر تا چشم به دنیا باز می‌کند، از زمین و هوا، از خانه و کاشانه و کوچه و محله و شهر و کل محیط اجتماعی آماج رگبار بی انقطاع تحقیر، ملامت، توهین، هیچ تلقی شدن و هیچ بودن قرار می‌گیرد. حواس وی فقط سرزنش، شماتت، رجم، و مورد انزجار و مطرود بودن را به مغز منتقل می‌کند و در آنجا بایگانی می‌سازد. وضعی که خاص بخشی از کارگران این ممالک نیست بلکه قاطبه توده‌های فروشنده نیروی کار و نسل‌های متوالی ارتش نیروی کار زیر فشار آن هستند. دیکتاتوری هار، فلسفه وجود و کاربرد خود را از ضرورت تحمیل درنده ترین و فاجعه بارترین میزان شدت استثمار طبقه کارگر اتخاذ می‌کند و درست برای آن اعمال می‌گردد که فکر، شعور، شناخت، انتظار، آرمان و خیال حق داشتن معیشت انسانی یا نازل ترین میزان رفاه و آزادی و حقوق اجتماعی یک انسان، در نطفه خفه شود و خاکستر گردد.

در زیر چتر قدرت و حاکمیت این نوع دیکتاتوری سرمایه، فقط نان و بهداشت و درمان و رفاه و حداقل بهای نیروی کار کارگر اسیر شعله آتش نمی‌شود، اساس هستی او به عنوان یک شخصیت داری ابتدائی ترین «حقوق» انسانی، معترض به قتل عام این «حقوق» اولیه و صاحب ظرفیت و توان این اعتراض نیز به کلی آتش می‌گیرد. داغ و درفش و غل و زنجیر و ابزار شکنجه ای که ارزانی شبه رایگان بهای نیروی کار را بر بردگان مزدی تحمیل می‌کند، از پیش حتی همان گستاخی، جسارت و احساس

استقلال و قدرت متعارف انسانی کارگر در بخش‌های دیگری از جهنم سرمایه داری را نیز به طور کامل بر باد می‌دهد. سرمایه دیکتاتوری هار و درنده خود را اعمال نمی‌کند تا فقط هزینه بازتولید نیروی کار کارگر را تا آخرین مرزهای ممکن تنزل دهد بلکه این کار را از آن روی نیز می‌کند تا شعور و شناخت و ادراک داشتن یک زندگی انسانی را در وجود وی بمباران سازد. این همان فاجعه ای است که دردناک تر از تمامی فاجعه‌های دیگر عظیم ترین بخش طبقه کارگر جهانی را در چنگال قهر خود اسیر ساخته است. پائین تر توضیح خواهیم داد که چگونه رفرمیسم عموماً و از جمله رفرمیسم چپ همین کاشته بورژوازی یعنی دستاوردهای همین دیکتاتوری هار سرمایه داری را به نفع خود و در جهان واقع، باز هم به سود نظام بردگی مزدی درو می‌کند و علیه جنبش ضد کار مزدی طبقه کارگر به کار می‌گیرد، اما قبل از آن باید آثار واقعی فاجعه را بر روی چگونگی حضور و صف آرائی توده‌های کارگر در عرصه مبارزه طبقاتی به طور عینی و از فاصله ای نزدیک تر نگاه کنیم. دیکتاتوری هار سرمایه، تمامی زمینه‌های مساعد و لازم برای اتکالی ماندن، فروماندگی و تن دادن جنبش کارگری به قیمومت بورژوازی را فراهم می‌سازد و این شرائط را پاسداری می‌نماید. طبقه کارگری که هیچ گاه، به هیچ میزان و در هیچ سطح توان طرح حرف‌های خود، حتی کمترین انتظار روز خود را احراز نمی‌کند، دنباله روی از این یا آن اپوزیسیون فرصت طلب و سودجوی بورژوازی، ساده ترین کاری است که پیش پای خود می‌بیند. برای مشاهده سیمای بسیار زمخت این واقعیت هیچ راهی ساده تر و در دسترس تر از این نیست که برای لحظه ای به تاریخ جنبش کارگری ایران نظر اندازیم. طبقه کارگر ایران از آغاز تا امروز در تندپیچ‌های حساس تاریخی و در دل هر کدام از جنبش‌ها و خیزش‌های سراسری درون جامعه نه فقط قادر به تحمیل حداقل مطالبات معیشتی، رفاهی و سیاسی خود بر بورژوازی نشده است که حتی در طرح و فرموله کردن این مطالبات هم ناموفق مانده است.

در « مشروطیت » تمامی قدرت روز خود را به دار مشروطه طلبی بخشی از ارتجاع بورژوازی حلق آویز کرد، از مکران تا اردبیل با هر تعداد نفوس روز خویش به خیابان ریخت اما کل میدان داری و ابراز حیاتش در خواست ارتجاعی مردارخواران بورژوا، در تأسیس «عدالتخانه»!! در تعویض تولیت مدرسه مروی، عزل عین الدوله یا جا به جایی عسکرگاریچی با یک گاریچی دیگر گم شد. در فاصله سال‌های ۱۳۲۰ تا کودتای سیاه ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به شعارها و انتظاراتی آویخت که احزاب ارتجاعی راست و چپ بورژوازی و بیش از همه حزب توده - ستاد قدرت و تریبون سرمایه داری دولتی اردوگاهی - دیکته می‌نمود. کارگران در وسیع‌ترین سطح و پرشورترین حالت وارد گود پیکار شدند و خونبارترین جنگ‌ها را به راه انداختند اما بیش از آنکه در تدارک تحمیل ابتدائی‌ترین مطالبات خود بر دولت سرمایه باشند پیاده نظام احزاب بورژوازی برای « ملی » کردن صنعت نفت، «استعمارستیزی»، «ضد امپریالیسم» و در یک کلام وسیله تسویه حساب بخش‌های مختلف بورژوازی ایران و جهان شدند. در جنبش منتهی به قیام بهمن ۱۳۵۷ با اینکه طلایه دار واقعی شروع جنبش بود، باز هم در سطحی بسیار وسیع دنباله رو هارترین و عقب مانده ترین بخش بورژوازی، یا ارتجاع هار پان اسلامیستی گردید. اگر هم در جایی و به طور مثال کردستان این کار را نکرد، فقط از آن روی بود که به جای حلق آویزی به بورژوازی درنده اسلامی، با کوله بار عظیمی از توهمات ناسیونالیستی، همه دار و ندار قدرت خود را به بورژوازی خودمختاری طلب کرد اهداء کرد. در تظاهرات و خیزش‌های خیابانی سال ۸۸ نیز در حالی که آتش گرسنگی و بی داروئی و بی دکتری و بی آبی و فقر و اعتیاد و تن فروشی تمامی تار و پود وجودش را می‌سوزاند یا سکوت کرد، یا وارد میدان شد و از طرح خواست‌های خویش باز ماند و یا به دار « الله اکبر » و « یاحسین میرحسین » ارتجاع هار اصلاح طلبی آویخت.

سؤال این است که تمامی این‌ها چه چیز را باز می‌گوید و از کدام راز پرده برمی‌دارد؟ شاید ساده‌ترین جواب این باشد که رمز واقعی معضل در فقدان دانش طبقاتی، تسلط باورها و افکار و ایدئولوژی بورژوائی و ناآشنائی بسیار گسترده کارگران با شناخت مارکسی سرمایه‌داری و مبارزه طبقاتی نهفته است. توضیح واضح‌تر است که آگاهی طبقاتی ضد کار مزدی کلیدی‌ترین و حیاتی‌ترین مسأله جنبش کارگری است، در این نیز جای هیچ تردیدی نیست که دستیابی طبقه کارگر به هر میزان شناخت پراکسیس طبقاتی و نه فرمولبندی‌های مکتبی و دانشگاهی گامی سرنوشت‌ساز در جهت رهایی از فشار فاجعه‌بار این وضعیت است اما فراموش نکنیم که ما هنوز از معضل ضد کار مزدی مبارزه کردن و نکردن کارگران حرف نمی‌زنیم، عجلتاً گفتگو را به سطحی بسیار نازل تر منتقل ساخته ایم، محور بحث فعلاً احساس اولیه کارگر و طبقه کارگر از وزن و جایگاه و توان اولیه تأثیرگذاری خویش است. مگر طبقه کارگر روز اروپا یا امریکای شمالی به لحاظ آگاهی ضد سرمایه‌داری وضع مساعدتری در قیاس با کارگر ایرانی یا هر جامعه‌مانند ایران دارد؟! مگر در سوئد و آلمان و فرانسه و کانادا کارگران دست به کار پیکار سازمان یافته و افق دار و آگاهانه ضد کار مزدی هستند؟! پیداست که پاسخ این پرسش‌ها منفی است و از همین روی معضل خاص بالا را نمی‌توان صرفاً به ضعف بصیرت ضد سرمایه‌داری و بیگانگی کارگران با شناخت مارکسی سرمایه‌داری و مبارزه طبقاتی ارجاع داد. با توجه به این مؤلفه‌هاست که باز هم پرسش یاد شده پیش روی ما باقی می‌ماند. این پرسش که رمز و راز واقعی حالتی که توضیح دادیم در کجا قرار دارد. اما پاسخ چندان دشوار نیست. در جهنم فقر و فلاکت و محرومیتی که سرمایه‌بر کارگران تحمیل کرده است و زیر مهمیز کشنده دیکتاتوری هار و خونباری که پاسدار فروش شبه رایگان نیروی کار در این جهنم‌گند و خون و توحش است، راه هر نوع ابراز وجود کارگر به عنوان یک انسان کارگر و در مکان فردی از طبقه کارگر و راه ابراز هستی این طبقه به طور کامل سد گردیده است.

این احساس که توده وسیع بردگان مزدی باید و می‌توانند برای رهائی خود یا حتی برای هر میزان تلاش در بهبود شرایط کار و کاهش شدت استثمار خود، به خویش، به طبقه خود و به جنبش خود اتکاء کنند، در هستی اجتماعی آن‌ها راهی برای رشد و بلوغ نیافته و لحظه به لحظه و گام به گام سرکوب شده است. در چنین وضعی و در غیاب چنین بالندگی و بلوغی، توسل به این یا آن اپوزیسیون فرصت طلب ارتجاعی بورژوازی راه نجات تلقی شده است و نقش « حبل‌المتین » یافته است. سرمایه با شلاق کشنده فشار استثمار و فقر و سلب هر نوع آزادی و اعمال دیکتاتوری‌ها، فقط تداوم تحمیل موحدترین استثمار و بی‌حقوقی بر کارگران را تسهیل نمی‌نماید، فقط جنبش کارگری را از هر میزان میدان داری و صف آرایی ضد سرمایه داری باز نمی‌دارد، بلکه تمامی شرایط لازم برای یک تازی و فرصت طلبی هر اپوزیسیون‌ها بورژوازی از این جنبش را نیز فراهم می‌سازد. به هر بخش طبقه سرمایه دار یا هر رویکرد اصلاح طلبانه هر قشر غیرکارگری مجال می‌دهد تا طلیسان منجی بودن بر تن کند، تا خود را مدافع و حامی کارگر جای زند، تا توهم هر چه بیشتر کارگران را جلب کند و تا این کوه توهم را نردبان قدرت و ابزار عروج خویش به میدان نمایش اقتدار سازد. دیکتاتوری‌ها سرمایه تاریخاً و در دوره‌های مختلف این امکانات را در اختیار بخش‌های مختلف بورژوازی قرار داده است.

آیا مشکل واقعاً به همین جا ختم می‌شود؟ مطلقاً چنین نیست. نظام بردگی مزدی این احساس هیچ بودن و فرومانده بودن را به صورت یک فرهنگ و نوع نگاه تا آنجا به اعماق هستی اجتماعی توده‌های کارگر تسری داده است که خود آنان نیز با همین منظر عاریتی و اهدائی سرمایه به همدیگر نگاه می‌کنند. شمار نسبتاً کثیری از فعالین درون جنبش کارگری ایران که در طول سال‌های یاد شده به تحزب، به مبارزه متشکل سیاسی و به فعالیت زیر نام چپ و حتی کمونیسم روی آورده‌اند، اینان نیز در هیچ کجا قادر به هیچ سطح میدان داری مخالف این وضعیت و هیچ میزان شنا در

خلاف جهت این جریان نشده اند. هر کدام این فعالین خود نیز به جنبش کارگری و به همزنجیران خود همان گونه نگاه کردند که بورژوازی می‌خواسته است و دیکته می‌کرده است. یوسف افتخاری از پرکارترین و موفق‌ترین این فعالین همه جا به کارگران به عنوان توده انسان هائی که باید مطیع اوامر مافوق باشند، نظر می‌انداخت، خود را نه یک فعال کارگری که قیم و منجی توده‌های کارگر می‌دید. او برای کارگران کلاس دائر می‌کرد، در راستای پرورش کادر و چهره اثرگذار می‌کوشید اما همه کوشش‌هایش از یک سوی به دار کیش شخصیت، قهرمان سالاری و ولایت‌مداری آویزان بود و از سوی دیگر به گونه ای رقت بار از فشار توهومات رفرمیستی رنج می‌برد. او در همان حال که بی دریغ برای جمع کردن کارگران به دور هم می‌جنگید، همه جا نیز افتخارش این بود که از طریق جلب عنایت و اعتماد و مقبولیت در محضر « شریف امامی» ها و « همایون» ها در داخل، یا «سایان» ها و « لومباردو» ها در سازمان جهانی کار، برای کارگران ایران وزارت کار تأسیس کند!! قانون کار تدوین نماید!!! و نسخه بهبود معیشت پیچد!! واقعیت این است که اکثریت قریب به اتفاق فعالین جنبش کارگری به ویژه در دوره‌های اخیر روی آوردن به مسائل سیاسی را نه از سنگر پیکار طبقه خود، بلکه اساساً در شور و شوق وافر برای کسب اعتبار در احزاب و گروه‌ها و محافل ماوراء طبقه خود دستور کار زندگی خویش ساخته اند. آنچه آنان را به سیاست سوق داده است نه پیشبرد پیکار طبقاتی که عموماً احراز نام فعال سیاسی و مبارزه ضد رژیم ماوراء طبقاتی به بهای عدول از ایفای نقش مؤثر خویش در درون جنبش کارگری بوده است. آویختن مصیبت بار بخش‌های قابل توجهی از طبقه کارگر ایران به سیاست‌های ضد کارگری بورژوازی اردوگاهی، امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی، کمونیسم خلقی، ناسیونالیسم کرد و چپ رفرمیستی به هر حال توسط همین فعالین صورت گرفته است. فعالینی که در عالم واقع نه فعال سازمانیابی ضد سرمایه داری توده وسیع طبقه خود بلکه مهره‌های حزبی دست اندرکار و مأمور هموارسازی راه نفوذ

حزب و سازمان سیاسی سرمایه در طبقه خویش بودند. این‌ها همه مشکلاتی هستند که دیکتاتوری‌ها سرمایه همراه با عوامل مهم دیگر، در تحمیل آن‌ها بر جنبش کارگری و توده‌های کارگر نقش اساسی داشته است.

رفرمیسم و درو کشته‌های دیکتاتوری‌ها سرمایه

دیکتاتوری‌ها فقط نقش سلاح کارساز سرمایه برای تحمیل سهمگین‌ترین فشار استثمار بر توده‌های کارگر را بازی نمی‌کند. فقط کشتزار کاسبکاری جناح‌های معزول حاکمیت را سیراب نمی‌سازد. رفرمیسم درون جنبش کارگری از راست تا چپ نیز خوشه چین همین فرم دیکتاتوری است. رفرمیسم روزگار ما، فلسفه وجود و بنیاد موضوعیت خود را از متن موجودیت سرمایه احراز می‌کند. این افکار رفرمیستی نیست که رفرمیسم را می‌آفریند. تولید سرمایه داری است که اندیشه و باور و نوع نگاه رفرمیستی به جامعه و حل و فصل معضلات جامعه را از دل خود متولد می‌نماید. رفرمیسم چپ، در زمره قربانیان و گاه صف مقدم قربانیان دیکتاتوری‌ها عریان سرمایه است، اما گاه به همین دلیل نیروی دینفع و بهره‌گیر این دیکتاتوری نیز هست. قربانی شدن اینها از سنخ قربانی شدن توده‌های کارگر نیست. رفرمیست‌های چپ به طور معمول در زمره شایستگان، نخبگان، نامداران و افاضل اقشار غیرکارگری هستند و قربانی شدن آن‌ها نوعی امامزاده شدن را در پی دارد. شالوده میدان داری رفرمیسم چپ در اروپای غربی و امریکای شمالی بر زمینگیری جنبش ضد کار مزدی متکی است. بورژوازی به یمن حصه کلان خویش در اضافه ارزش حاصل استثمار طبقه کارگر جهانی، جنبش کارگری را به این روز انداخته است و رفرمیسم چپ نیز از این نمد برای خود کلاهی ساخته است. در جامعه ما و جوامع مشابه مسأله مقداری فرق دارد. در اینجا دیکتاتوری‌ها در همان حال که پاسدار اقیانوس پرخروش سودهاست و در همان حال که هر صدای مخالف از جمله هر نوع نفس کشیدن رفرمیست‌های چپ را در هم می‌کوبد، اما این رفرمیسم را کم یا بیش از خوان غنائم خود بی نصیب

نمی‌کند. استیصال، عجز، حقارت، توهم و احساس نیاز به منجی در میان کارگران که همه و همه محصول مستقیم فشار بیکران استثمار و شدت دیکتاتوری هار سرمایه است، توده‌های کارگر را بر آن می‌دارد تا به هر امامزاده مدعی اعجاز رهایی دخیل بندند. سرمایه راه هر نوع رشد، بلوغ و دخالتگری کارگر از جمله دخالتگری آگاه طبقاتی او در سازمانیابی پیکار خویش علیه سرمایه داری را سد می‌کند. حزب سالاران نیز همین فرصت را مغتنم می‌شمارند، فوراً وارد میدان می‌شوند و بر سر توده نفرین شده داغ لعنت خورده فریاد می‌کشند که نیازی به سازمانیابی ضد کار مزدی نیست، ما بدیل آن را داریم. حزب ما را ظرف تشکیل کمونیستی خود بدانید، به ما بیاویزید، ما بورژواهای مدعی « کمونیسم»!! را بر جای بورژوازی بدون دعوی کمونیسم بنشانید. ما سرمایه داری را به شکلی دیگر برنامه ریزی خواهیم کرد و نام آن را سوسیالیسم خواهیم گذاشت. تحزب متعارف نیروهای چپ عموماً و از دیرباز تا امروز در همان حال که شلاق مرگ دیکتاتوری عریان و هار سرمایه داری را تحمل می‌کرده است، کم و بیش ریزه خوار خوان این دیکتاتوری نیز بوده است. بحث طولانی شد. با این وصف چند نکته دیگر را باید اضافه کرد.

نخست اینکه عده زیادی از نمایندگان فکری ارتجاع بورژوازی به ویژه زیر نام چپ تلاش کرده و در تلاشند تا وضعیت دامنگیر طبقه کارگر در جهنم دیکتاتوری عریان سرمایه، از جمله فشار سهمگین همین فرم دیکتاتوری بر کارگران را یکسره از نظام سرمایه داری قیچی کنند و آن را نه محصول مستقیم استثمار هار سرمایه که بالعکس حاصل توسعه ناکافی سرمایه داری و میراث اشکال تولیدی پیشین قلمداد نمایند!! در جامعه ما امثال کاتوزیان، رحیم زاده اسکویی، مرتضی محیط، کاظم علمداری و همانندان در این زمره قرار دارند. آنچه اینان به هم می‌بافند و بر قلم می‌رانند در زمره ضد علمی ترین سفسطه بافی‌ها و زشت ترین خرافه پردازی هاست. سرمایه داری برای اینان دنیای مالمال از مدرن ترین صنایع، پیشرفته ترین تکنولوژی‌ها، عالی

ترین تخصص ها، بارآوری غول آسای کار اجتماعی، پرشکوه ترین سازمان‌های پژوهشی و علمی، انحصارات کوه پیکر مالی و صنعتی، بانک‌های آسمان خراش، آراسته ترین و بایسته ترین ساختار نظم مدنی، بهشت دموکراسی و حقوق اجتماعی، اقیانوس پرموج رفاه و برابری زن و مرد و در یک کلام سرزمین تحقق آرزوها، انتظارات و ایدآل‌های انسانی است!!! شیوه تولید سرمایه داری در منظر این افراد شیوه تولید مبتنی بر کار مزدی نیست. آنان سرمایه داری را با درونمایه و شاخص ماهوی خود یعنی رابطه خرید و فروش نیروی کار و تولید اضافه ارزش کنکاش نمی‌کنند، میزان گسترش صنعتی جوامع کاپیتالیستی مختلف را تابعی از پیش شرط‌ها و ملزومات بازتولید این رابطه نمی‌بینند. تأثیرات قطعی تناقضات سرشتی سرمایه و تقسیم کار جهانی سرمایه داری بر تمایزات میان بخش‌های مختلف سرمایه جهانی را اصلاً درک نمی‌نمایند و صدها مسأله اساسی دیگر در این راستا را انکار می‌کنند. این جماعت به این دلیل که زیر فشار برداشت‌های بیگانه با درک ماتریالیستی تاریخ و بغایت پوزیتیویستی و بورژوازی خود اساس سرمایه داری بودن ایران و جوامع مشابه را قبول ندارند دیکتاتوری درنده حاکم بر جامعه را نیز دیکتاتوری هار سرمایه نمی‌بینند. در تلقی اینان هر کجا که رشد صنعت هم‌تراز امریکا و اروپای غربی نیست، هر جا که بورژوازی به جای زبان «دموکراتیک» با زبان دیکتاتوری هار و دین و فاشیسم سخن می‌گوید، پس حتماً سرمایه داری غیبت دارد!!! و دیکتاتوری‌ها نیز دیکتاتوری زمامداران خارج از مدار مناسبات اجتماعی و جامعه و مراحل تکامل تاریخی جوامع انسانی است!!! اینان می‌توانند همه این گمراهه سازی‌ها را بر هم بافند اما دیکتاتوری هار در همه جای جهان موجود دیکتاتوری سرمایه است. این دیکتاتوری فقط اعمال می‌شود تا شدت هر چه وحشیانه تر استثمار نیروی کار را پاسداری کند و ربط دادن آن به هر مناسبات دیگر یا رشد ناکافی صنعت!!! بدترین نوع دروغ‌ها و عوامفریبی هاست.

نکته دوم آنکه طبقه کارگر برای رهایی از هر نوع دیکتاتوری، از جمله فرم هار و درنده آن، سوای تشدید، توسعه و تعمیق پیکار ضد کار مزدی خود هیچ راه دیگری ندارد. تمامی مصائبی که در این نوشته کوتاه بدان اشاره شد، از دل سرمایه می‌جوشد و برای این می‌جوشد که راه هر نوع میدان داری و اعمال قدرت ضد سرمایه داری کارگران سد گردد. مقابله با این وضعیت فقط یک راه دارد، متشکل شدن در شوراهای ضد کار مزدی، جایی که فروماندگی کارگر را به قدرت، ناآگاهی او را به آگاهی، انفراد و استیصال او را به اتحاد و ابراز وجود، نومیدی وی را به امید، بی‌آفتی او را به دورنمای رهایی از کار مزدوری تبدیل می‌کند. جایی که دیکتاتوری خونبار سبانه سرمایه را با قدرت متشکل سراسری شورائی ضد کار مزدی دفع می‌کند و عقب می‌راند. اپوزیسیون‌های بورژوازی، تاریخاً، به شکل‌های مختلف و در لباس‌های گوناگون به هر رطب و یابسی دست برده اند و دست می‌برند تا ارتباط اندرونی، ارگانیک و غیرقابل تجزیه میان دیکتاتوری عریان در بخشی از دنیای موجود را با اساس استیلا و حاکمیت سرمایه داری در جوامع این بخش قیچی کنند. تا به توده‌های کارگر القاء نمایند که گویا این دیکتاتوری از ذات سرمایه نمی‌جوشد، گویا دیکتاتوری هار نیاز جبری سرمایه برای پاسداری از بهای شبه رایگان نیروی کار و جهنم بی‌حقوقی و حمام خون جنبش کارگری نیست. اپوزیسیون‌های بورژوازی مدام این توهّمات را به ذهن کارگران تزریق می‌کنند تا از این طریق مبارزه طبقه کارگر را از ریل واقعی پیکار ضد کار مزدی و سرنگونی طلبی راستین ضد سرمایه داری منحرف سازند، تا جنبش کارگری را در برهوت رژیم ستیزی فراطبقاتی و فاقد بار ضد کار مزدی سرگردان کنند و در همین راستا قدرت پیکار و اعتراض کارگران را سکوی هم‌آوردی خود با رقیبان و پلکان عروج خود به صفا حاکمیت سرمایه نمایند.

سومین نکته اینکه رفرمیسم چپ تاریخاً تلاش کرده است تا کل کاسه و کوزه عدم سازمانیابی ضد سرمایه داری و شورائی و سراسری توده‌های طبقه کارگر در جوامعی

مانند ایران را بر سر دیکتاتوری درنده و عریان بورژوازی خراب کند. بحث حاضر تماماً به بررسی فهرست وار عوارض ویرانگر و فاجعه بار دیکتاتوری هار سرمایه برای جنبش کارگری اختصاص داشت، اما ادعای رفرمیسم چپ در موردی که گفتیم، از بیخ و بن دروغ است. دیکتاتوری عریان سرمایه به طور قطع سد راه سازمانیابی ضد کار مزدی توده‌های کارگر است اما رفرمیسم چپ نیز نه کمتر از دیکتاتوری بورژوازی بر سر راه متشکل شدن شورائی و ضد سرمایه داری توده‌های کارگر سد ایجاد می‌کند. رفرمیسم چپ در بنمایه اجتماعی خود مخالف هر جنب و جوش واقعی ضد کار مزدی طبقه کارگر و لاجرم علیه هر میزان سازمانیابی شورائی توده‌های کارگر علیه بردگی مزدی است. شالوده کار طیف رفرمیسم چپ بر سندیکاسازی و مبارزه سندیکالیستی کارگران، حزب آفرینی بالای سر توده‌های کارگر توسط نخبگان و افاضل طبقات بالا، انقلاب برای جایگزینی ماشین دولتی روز سرمایه با ماشین حزبی رفرمیسم چپ و استقرار سرمایه داری دولتی زیر نام «کمونیسم»!! استوار است. این نکته ای است که من در جاهای دیگر به تفصیل پیرامون آن بحث کرده ام و در اینجا نیازی به بازگوئی آن نمی‌بینم.

در طول قرن بیستم از مسأله «قدرت سیاسی پرولتاریا» یا چگونگی تسخیر قدرت سیاسی توسط پرولتاریا، روایتی طرح و القاء و اعمال شده است که با نگاه کمونیسم طبقه کارگر به این پدیده هیچ سنخیتی ندارد. سرچشمه طبقاتی این ابداع سیاسی، ناسیونال رمانتیسیسم صنعتی بخشهایی از بورژوازی، جنبشهای خلقی، امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی و مشابه اینها است. روایت مذکور در لابیمنت تیره و تاری از صغری، کبریها و اصول و احکام مرتبط و متناقض به هم تنیده شده است. پوشش بیرونی این روایت متناسب با پاره ای تحولات اقتصادی، اجتماعی و تاریخی در طول سدهٔ یاد شده کم و بیش دستخوش تغییر گردیده است اما بنمایه خاص طبقاتی آن برحذر از سیر حوادث و تحولات تاریخی از آغاز تا فرجام بدون تغییر باقی مانده است. موضوع بحث این نوشته بررسی قالبهای مختلف و درونمایه واحد روایت سوسیال بورژوائی رابطه پرولتاریا و قدرت سیاسی است اما مقدم بر این کار لازم است که نگاه مارکس و کمونیسم طبقه کارگر به مسأله را کمی کندوکاو کنیم.

مارکس از اولویت تسخیر قدرت سیاسی توسط جنبش کارگری سخن رانده است. او می گوید که: « دولت بویژه همان طور که بعداً نشان خواهیم داد بر اساس طبقات مبتنی است. طبقاتی که خود توسط تقسیم کار به بار آمده و در هر جمع انسانی از این قبیل از هم منفک می شوند و یکی از آنها بر دیگران تسلط می یابد. از اینجا چنین بر می آید که تمام مبارزاتی که در چهارچوب دولت صورت می گیرد، مبارزهٔ بین دموکراسی و اشرافیت و سلطنت، مبارزه برای حق رأی و غیره و غیره، صرفاً اشکال موهومی هستند (بطور کلی منفعت عمومی شکل موهوم منافع مشترک است) که در آنها مبارزات واقعی طبقات مختلف با یکدیگر از پیش برده می شود (چیزی که تئوریسینهای آلمانی از آن کوچکترین اطلاعی ندارند.....) بعلاوه این نتیجه نیز

گرفته می شود که هر طبقه ای که قصد تسلط داشته باشد، حتی هنگامی که سلطه آن مانند آنچه در مورد پرولتاریا صادق است، به الغای همه اشکال قدیمی جامعه در تمامیت آن و الغای سلط بطور کلی بیانجامد، باید ابتدا قدرت سیاسی را بتصرف درآورد تا بنوبه خود منفعت خویش را بعنوان منفعت عمومی عرضه نماید، زیرا که در بدو امر ناگزیر به این کار است» (ایدئولوژی آلمانی)

نزدیکترین هدف پرولتاریا تسخیر قدرت سیاسی است. این توضیح واضح است اما مارکس تصریح می کند که مبارزات جاری در رابطه با مسأله دولت قالبی موهوم است. پدیده واقعی و اساسی، مبارزات میان طبقات متخاصم اجتماعی است که در درون این قالب جریان دارد و به پیش رانده می شود. بیان شفاف تر مسأله این است که دولت ابزار سیادت یک طبقه اجتماعی بر طبقه یا طبقات دیگر و در همال حال نهادی برای القاء دروغین منافع خاص طبقه مسلط بعنوان منافع و راهکارهای حیاتی کل جامعه یا کل طبقات اجتماعی درون جامعه است. طبقه حاکم جواز سلطه خود را از موجودیت شیوه تولید مسلط در جامعه کسب می کند و دولت وی صرفاً نهادی برای توجیه، محق نمایاندن، قوام بخشیدن و تضمین ماندگاری این شیوه تولید است. طبقه ای که با کل مناسبات اقتصادی و شیوه تولید حاکم در ستیز است نمی تواند مبارزه خود علیه دولت را از مبارزه علیه بنیاد موجودیت این مناسبات یا شکل تولید اجتماعی منفک سازد. استنتاج درست مارکس از رابطه میان مبارزه طبقاتی و مسأله دولت هنگامی که به جامعه سرمایه داری و جنگ طبقاتی میان پرولتاریا و بورژوازی تسری یابد، به لحاظ عمق و وسعت و دقت شمول ابعاد بسیار عظیم تر و تعیین کننده تری به خود می گیرد. دولت بورژوازی کاملترین نوع دولت در تاریخ است و بر همین مبنی مختصات و فونکسیونهای واقعی قدرت سیاسی طبقاتی را نیز بسیار ژرف تر، جامع الاطراف تر و گسترده تر از تمامی اشکال پیشین دولت با خود حمل می کند. این انکشاف همه سویه تر، پیچیده تر و ارگانیک تر طبیعتاً نه حاصل یک پروسه تکوین

انتزاعی بلکه از بطن ملزومات و مقتضیات سرشستی خود شیوه تولید کاپیتالیستی نشأت می گیرد. اگر اشراف فئودال از طریق مکانیسم دولت منافع ویژه خویش را به مثابه منافع کل جامعه تقریر می کردند در نظام سرمایه داری، نفس وجود رابطه خرید و فروش نیروی کار، زیر بنای مادی و نیروی محرکه همه اشکال بازگونه پردازیهاست. دولت در اینجا مقوله ای قابل تمیز و تفکیک از شیوه تولید و ملزومات و مکانیسمهای درونی بازتولید آن نیست و نقش آن در رمزآمیز نمودن مصالح و منافع طبقه بورژوازی بصورت منافع تمامی جامعه یا طبقات متشکله آن صرفاً تعینی فرارسته از ژرفای رابطه کار مزدی است. سرمایه نه توده ای از اشیاء که یک رابطه اجتماعی است و دولت جزء لایتجزائی از همین رابطه اجتماعی است. سرمایه کار پرداخت نشده پرولتاریا و در همان حال مدعی، منادی و القاء کننده آن است که ارزش کار کارگر بطور کامل به وی پرداخت گردیده است. ریشه تمامی جنگ و ستیزهای جاری میان دو طبقه اساسی جامعه سرمایه داری دقیقاً در اینجا یعنی در اساس موجودیت و موضوعیت رابطه خرید و فروش نیروی کار قرار دارد. طبقه ای کار و تولید می کند و به حکم رابطه اجتماعی معینی که این کار و تولید در درون آن و بر اساس آن انجام می گیرد، نه فقط بعنوان مولد یا پدیدآورنده فرآورده کار خود به رسمیت شناخته نمی شود، نه تنها در تمامی وجوه هستی اجتماعی و انسانی خود محکوم حکم محصول کار خویش می گردد که بنیاد نگاه، ذهنیت و ملاک داوری او پیرامون این رابطه و ارزش تولید شده نیز بازگون و مسخ می شود. جامعه سرمایه داری در کل ساختار مدنی، حقوقی، فرهنگی، اخلاقی، نظم سیاسی و اجتماعی خود اشکال بسط یافته همین رابطه در بنیاد بازگونه است. مبارزه طبقاتی پرولتاریا علیه این تبعات سیاسی، حقوقی، مدنی، اجتماعی و از جمله دولت و قدرت سیاسی هنگامی که از مبارزه علیه بنیاد مادی و اقتصادی آنها منفصل می شود بطور طبیعی قالب واقعی طبقاتی خود را رها می سازد و درست همان معبر، بستر و قالبی را اتخاذ

می کند که رابطه سرمایه اساساً و بورژوازی به مثابه طبقه مسلط اجتماعی برای جرح و تعدیل و خنثی نمودن فرایند پیکار طبقاتی نیاز دارند و القاء می کنند. سرمایه موجودیت خود به مثابه کار پرداخت نشده پرولتاریا را در پشت رابطه خرید و فروش نیروی کار استتار می کند، قوانین، قراردادهای، حقوق، اندیشه، فرهنگ، اخلاق و مدنیت سرمایه داری نیز همه و همه به کارگر می گویند که او بعنوان انسان فروشنده نیروی کار مورد هیچگونه تجاوز و تعدی و اجحافی قرار نگرفته است!!! به او می گویند که حقوق اقتصادی و اجتماعی و انسانی وی بعنوان یک شهروند به تمام و کمال محفوظ و مورد دفاع است!!! دولت بورژوازی در مقام مدافع حقوق شهروندی کارگر!!! خود را از هر گونه تعلق طبقاتی به رابطه سرمایه و طبقه سرمایه دار تبرئه می کند!!! و حتی کارگر را به جرم انتساب چنین رابطه ای به وی، مرتکب قیام یا «مقدم» علیه حقوق و آزادی و امنیت و حاکمیت همگانی شهروندان معرفی می نماید. دولت و مدنیت و سیستم حقوقی و ماشین نظم سیاسی و کل فراساختار اجتماعی حاکم، همان سرمایه، همان رابطه خرید و فروش نیروی کار یا همان رابطه تولید اضافه ارزش و استثمار کارگرد که به بازگونه ترین سیاق ممکن ردای حقوق، مدنیت و حاکمیت همگان! به خود پوشیده اند. پرولتاریا به محض احراز توان باید و ناگزیر است که دولت یا ساختار قدرت سیاسی بورژوازی را در هم بشکند اما سقوط ماشین دولتی در این نظام و برای توده فروشنده نیروی کار در برچیدن بساط پارلمان، کابینه، ارتش، پلیس و نهادهای حقوقی یا سیاسی حاکم خلاصه نمی شود. سقوط قدرت سیاسی بورژوازی در گرو برچیده شدن کل آن قالب یا صورتبندی قانونی، سیاسی، مدنی، حقوقی و مراوداتی است که بعنوان نهادهای اجتماعی سیادت سرمایه یا بعنوان ملزومات اجتماعی بازتولید رابطه خرید و فروش نیروی کار پدید آمده اند و بگونه ای کاملاً ارگانیک تداوم هستی اقتصادی و طبقاتی همان رابطه را منعکس و تضمین می کنند. صریح تر بگوئیم، در هم شکستن قدرت سیاسی بورژوازی در نگاه طبقاتی پرولتاریا و از زاویه

منافع و انتظارات این طبقه تنها از طریق جایگزینی ماشین نظم سیاسی و مدنی و اجتماعی سرمایه توسط یک سازمان سراسری شورائی برنامه ریزی کار و تولید و مدنیت متشکل از آحاد توده شهروند امکان پذیر است.

بورژوازی زمانی از اریکه قدرت به زیر کشیده می شود که اقتدار طبقاتی وی در برنامه ریزی نظم اقتصادی و سیاسی جامعه موجود ساقط شده باشد. سیادت سیاسی و راهکارهای بقای سرمایه می تواند بطور کامل وجود داشته باشد، حتی اگر در کوتاه مدت از ارتش رسمی و منظم، از سیستم پلیسی پیچیده یا از ساز و برگ متعارف اداری و دیوانسالاری برخوردار نباشد. مادام که کارگر نیروی کار خود را می فروشد و تا هنگامی که تأمین معیشت و بهداشت و آموزش و مایحتاج زیستی توده های کارگر یک جامعه در گرو فروش نیروی کار اوست، نظم سیاسی سرمایه نیز همچون نظم تولیدی آن پا برجاست. نظم سیاسی سرمایه می تواند توسط نمایندگان کارگران یا از طریق یک نهاد منتخب آنان مستقر بماند. نفس بقدرت رسیدن یک جریان یا حزب سیاسی کارگری مطلقاً متضمن ساقط شدن قدرت سیاسی طبقه بورژوازی یا به بیان دقیق تر مبین سقوط قدرت سیاسی سرمایه نیست. دولت بورژوازی بخش لایتجزائی از تقسیم کار درونی شیوه تولید سرمایه داری است. فرایند ذاتی سرمایه بطور بی وقفه معطوف به کاهش حداکثر بهای بازتولید بخش متغیر خویش است. دولت و ساختار نظم مدنی و سیاسی عین همین سیره درونی سرمایه را در قالب قوانین عمومی جامعه و منافع مشترک طبقات اجتماعی مادیت می بخشند. نقش دولتها در رابطه با تقیل برنامه ریزی آموزش و بهداشت و درمان و امکانات رفاهی چیزی سواى تبلور سیاسی و مدنی همان راهکار طبیعی سرمایه در بازتولید شرائط ارزش افزائی خود نیست. سرکوب و کشتار و زندان و شکنجه صرفاً بخشی از فونکسیون دولت بورژوازی است، سرمایه ممکن است در کوتاه مدت و با بهره گیری از شرائط تاریخی و اجتماعی خاص این فونکسیونهای معین را با پاره ای روابط، قراردادهای و نهادهای مدنی دیگر جایگزین

سازد. سرمایه ممکن است بجای توسل به سرکوب هر پلیسی جنبش کارگری به نقش میانجی گرایانه اتحادیه های کارگری رضایت دهد و این کار را عجلتاً و تا زمان بقای شرائط اقتصادی و اجتماعی معین حتی بر سرکوب عریان پلیسی ترجیح دهد. دولت سرمایه داری نهاد تنظیم رابطه خرید و فروش نیروی کار با هدف تأمین و تضمین بهترین شرائط مناسب ارزش آفرینی و بازتولید سرمایه ها در فاصله مرزهای هر کشور، پاسخگوی ملزومات رقابت سرمایه اجتماعی هر جامعه در بازار جهانی و کلاً سازمانی مرکب از شبکه ها، قوانین، قراردادها و دستگاههای مورد نیاز پویه انباشت و خودگستری سرمایه است. به همه این دلائل هنگامی که از سقوط دولت بورژوازی و طرح آن به مثابه نزدیکترین هدف پرولتاریا صحبت می کنیم نمی توانیم چهارچوب این دولت را به نقش پلیس و ارتش و پارلمان و کابینه یا نهادهای مشابه خلاصه کنیم. دولت سرمایه داری تنها هنگامی به معنای واقعی خود در هم شکسته می شود و ساقط می گردد که کلیه قوانین، قراردادها، نهادهای مدنی یا سیاسی، حقوقی و اجتماعی عهده دار تضمین استیلای رابطه خرید و فروش نیروی کار برچیده شوند و این کار با روایت رایج از سرنگونی قدرت سیاسی توسط پرولتاریا اختلاف اساسی دارد. روایت رایج همانگونه که پیشتر اشاره کردیم و بعداً با تفصیل بیشتری بدان خواهیم پرداخت نه راه حل پرولتاریای کمونیست دنیا که بالعکس تبلور باژگونه سازی این راه حل توسط جنبشهای غیر کارگری و اقشاری از بورژوازی بوده است. گرایش کمونیستی درون جنبش کارگری تاریخاً پروسه ستیز با ماشین دولتی بورژوازی و هدف تسخیر قدرت سیاسی را اساساً در فاصله مرزهای شفاف و مشخص جبهه کارزار ضد سرمایه داری و برای لغو کار مزدی دنبال کرده است. دلیل این امر بسیار روشن است. تنها جنبشی قادر است قدرت سیاسی سرمایه در شکل واقعی و غیرموهوم آن را بطور کامل در هم کوبد که از ظرفیت و توان لازم برای ایجاد سازمان شورائی برنامه ریزی کار و تولید اجتماعی بر پایه لغو بردگی مزدی برخوردار باشد. جنبش کارگری اگر

چنین موقعیت و ظرفیتی را در خود پدید نیاورده باشد قادر به برچیدن بساط دولت سرمایه داری نیست. توده های کارگر این یا آن جامعه از ورای یک جنبش نیرومند انقلابی می توانند سیستم پلیسی و ارتش و دستگاه بوروکراسی موجود را عجالتاً در هم بشکنند اما تمام بحث بر سر گام بعدی این در هم شکستن است. اگر جنبش مورد گفتگوی ما توده کارگران سازمان یافته علیه سرمایه داری و معترض به موجودیت رابطه خرید و فروش نیروی کار باشند، طبیعتاً ارگانهای قدرت بورژوازی را در هم می شکنند تا کل نظم سیاسی و نظم تولیدی یا تمامی آنچه را که حامل و محمل و ضامن استمرار رابطه تولید اضافه ارزش است مختل سازند، آنان ارگانهای یاد شده را خرد می کنند تا بر ویرانه های آن قدرت سیاسی و طبقاتی خود را مستقر سازند. اما نوعی قدرت و حاکمیت که شاخص اساسی آن الغاء کلیه قرارها، قوانین، نهادها و روابط اجتماعی متناظر با نیازهای بازتولید رابطه خرید و فروش نیروی کار است. برای اینکه پرولتاریا مسأله سرنگونی دولت بورژوازی و تسخیر قدرت سیاسی طبقه خویش را اینگونه و بر این منوال پی گیرد، چاره ای ندارد جز اینکه از پیش یک جنبش نیرومند ضد کار مزدی و با هدف مستقیم لغو کار مزدوری را سازمان داده باشد. این نکته برای طبقه کارگر و جنبش طبقاتی یک سیره درونی و خودجوش است. توده های کارگر تاریخاً و بر اقتضای موقعیت کار و زندگی یا استثمار و بیحقوقی و ستمکشی خود در نظام کاپیتالیستی از ژرفای ستیز ضد سرمایه داری وارد میدان مصاف با دولت بورژوازی شده اند. آنچه شالوده و نیروی محرک مبارزه طبقاتی آنان را تعیین کرده است نه ضرورت صف آرائی فراطبقاتی در مقابل دولتها که جنگ با سرمایه بوده است. آنان در بستر این کارزار طبقاتی ضد کار مزدی است که با رژیمهای سیاسی بعنوان بخشی از سازمان کار و تولید و نظم اجتماعی سرمایه داری مواجه شده و مواجه می شوند. تاریخ جنبش کارگری دنیا در طول قرن نوزدهم و دوران منتهی بدان بطور واقعی چنین است. انترناسیونال اول کارگری نیز درست در

چنین فضائی تأسیس می گردد. کارگران اروپا سنگ بنای انجمن بین المللی خویش را بر ضرورت اتحاد برای مقابله دموکراسی طلبانه با دولتهای روز اروپا استوار نمی کنند، بالعکس از اجتناب ناپذیری جنگ طبقاتی علیه سرمایه و از نیاز مبرم اتحاد و همپیوندی در پیشبرد کارزار سراسری ضد کار مزدی عزیمت می نمایند.

«از آنجا که رهائی طبقه کارگر می بایست به دست خود کارگران انجام گیرد.... از آنجا که کنترل اقتصادی کارگران توسط دارندگان ابزار کار اساسی ترین علت بردگی در تمامی اشکال یعنی فلاکت اجتماعی، تنزل معنوی و وابستگی سیاسی است.... از آنجا که تمامی تلاشهایی که به این هدف منتهی می شود تا کنون با شکست روبرو شده و فاقد همبستگی کارگران حرفه های گوناگون در یک کشور و اتحاد برادرانه بین طبقات کارگر کشورهای گوناگون بوده است از آنجا که بنا بر تمامی این دلایل مجمع بین المللی کارگران تأسیس می شود» (اساسنامه انترناسیونال)

اینکه انترناسیونال اول کارگری به چه میزان و در چه سطحی به تشکل واقعی ضد کار مزدی طبقه کارگر آن روز تبدیل شد یا نشد؟ مشکلات و معضلات سد راه تبدیل آن به چنان ظرفی چه بود؟ یا سؤالات دیگری از این دست، موضوع بحث این نوشته نیستند. نکته اساسی در اینجا نقطه عزیمت انترناسیونال و میدان راستین ستیزی است که در پیش پای جنبش کارگری بین المللی باز می گشود. تأکید بر رابطه خرید و فروش نیروی کار یا همان کنترل اقتصادی کارگران توسط سرمایه بعنوان شالوده تمامی اشکال اسارت و استثمار و ستمکشی کارگران از جمله بیحقوقی و ستمکشی سیاسی آنان و فراخوان اتحاد سراسری همه بخشهای طبقه کارگر برای مبارزه علیه نظام سرمایه داری دو موضوع محوری و پیوسته ای هستند که انترناسیونال با کارگران دنیا در میان می گذارد. بنیانگذاران بین الملل کارگری به توده های کارگر کشورها نمی گویند که اول در هر جامعه جداگانه قدرت سیاسی را تسخیر نمائید و سپس بیائید انترناسیونال بر پا کنید و علیه مناسبات کار مزدوری

بجنگید!!! بالعکس اعلام می دارند که سرنگونی ماشین دولتی سرمایه داری در هر کشور امر طبقه کارگر خود آن کشور است و این کاری است که پرولتاریای جوامع بر بستر مبارزات جاری خود علیه سرمایه پی خواهند گرفت و انجام خواهند داد. انترناسیونال در تلقی بنیانگذارانش یک جبهه گسترده و سراسری پیکار طبقاتی علیه اساس کار مزدی بود که پرولتاریای پراکنده کشورهای در درون آن قدرت عظیم تاریخی خویش را بنمایش می نهادند، یک جنگ واقعی و سرتاسری با سرمایه را به پیش می بردند و از درون این جبهه نیرومند مبارزه طبقاتی ضد کار مزدی برای تسویه حساب با بورژوازی هر کشور و پایان دادن به سیادت سرمایه در این جامعه و آن جامعه مشق قدرت می کردند. توده کارگری که در این پروسه کارزار ضد کاپیتالیستی می بالید، آگاه می شد و سازمان می یافت می توانست به گاه قیام علیه دولت بورژوازی از ظرفیت و توان لازم برای برقراری سیادت طبقاتی و استقرار سازمان شورائی کار و تولید سوسیالیستی نیز برخوردار باشد و در همان حال حمایت طبقاتی و عملی کارگران دیگر کشورها را در کار سرنگونی بورژوازی جامعه معین به همراه داشته باشد. مسأله ای که بصورت پاره وار و در سطح یک تجربه قابل لمس و زنده تاریخی در رابطه با قیام کارگران پاریس لباس واقعیت پوشید. با این که انترناسیونال به مثابه یک تشکل کارگری و طبقاتی فراگیر در قبال رویداد سترگ «کمون» قادر به ایفای هیچ نقش فعالی نشد اما حضور شورانگیز و حماسه زای کارگران لهستانی و کارگران برخی ممالک دیگر در خیزش ماندگار کموناردها علیه سرمایه داری، خود شعله ای پرفروغ از تأثیر آتشی بود که انجمن بین المللی کارگران در فضای مبارزه طبقاتی روز پرولتاریا علیه بردگی مزدی برافروخته بود.

سوسیالیسم بورژوائی، پرولتاریا و سرنگونی طلبی فراطبقاتی

با شکست انترناسیونال اول، با گسترش امپریالیستی سرمایه داری به اقصی نقاط جهان و از همه تعیین کننده تر و اساسی تر با شکست انقلاب کارگری اکتبر، جنبش

ضد سرمایه داری و برای لغو کار مزدی طبقه کارگر بین المللی سخت به حاشیه رانده شد. قبل از هر چیز سوسیال دموکراسی و انترناسیونال دوم با روایتی ضد مارکسی از شیوه تولید کاپیتالیستی و تعبیری ضد مارکسی تر از شرایط امپریالیستی سرمایه داری، با تصویری عمیقاً بورژوائی از سوسیالیسم و بسیار بورژوائی تر از جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر، مسأله قدرت سیاسی و تسخیر قدرت سیاسی توسط پرولتاریا را دستخوش ضد کارگری ترین و ضد سوسیالیستی ترین تعبیرات کرد. مسأله ای که خوانندگان این سطور کاملاً با آن آشنائی دارند و پرداختن به هر سطح از توضیح یا اشاره پیرامون آنها حکم «زیره به کرمان بردن» را خواهد داشت.

نگاه بلشویسم به پروسه تسخیر قدرت سیاسی اگر چه ظاهراً با نگاه سوسیال دموکراسی در تعارض و ستیز قرار داشت، اما در ژرفای طبقاتی اش از سنت انترناسیونال اول هم بسیار دور بود. در بین الملل نخست همانگونه که گفته شد این جنبش ضد سرمایه داری پرولتاریا بود که باید کار را با بورژوازی یکسره می کرد اما برای بلشویکها سرنگونی رژیم سیاسی حاکم پیش شرط اصلی رویکرد توده های کارگر به مبارزه ضد سرمایه داری قرار می گرفت. در اینجا نه ستیز جاری با کار مزدبگیری و سازمان دادن جنبش لغو کار مزدی بلکه حذف رژیم سیاسی مزاحم توسعه سیاسی و «رشد اروپائی سرمایه داری» بود!!! که بعنوان پیش شرط آمادگی توده فروشنده نیروی کار به جنبش روز کارگری توصیه می گردید!!! بنمایه طبقاتی مشترکی بلشویسم را با سوسیال دموکراسی پیوند می زد، سوسیالیسم در تلقی هر دو گرایش سوسیالیسم لغو کار مزدی کارگری و مارکسی نبود. ریشه واقعی نوع نگاه به قدرت سیاسی و پروسه تسخیر آن توسط پرولتاریا هم درست در همین جا قرار داشت. سوسیالیسم سوسیال دموکراسی معرف حضور همگان است اما در مورد بلشویسم آنچه که بعدها و در همان دو، سه سال نخست بعد از پیروزی انقلاب اکتبر روی داد تا حدود زیادی گویاست. وقوع انقلاب و معضلات دامنگیرش خیلی سریع

روشن ساخت که انتظار بلشویکها از مسأله سازمانیابی جامعه سوسیالیستی چیزی چندان فراتر از همان سرمایه داری دولتی نبوده است. بلشویسم درست زیر فشار همین دیدگاه حتی در رادیکالترین حالت و در متن مساعدترین شرایط سیاسی و اجتماعی هم نتوانست رابطه جنبش کارگری و فرایند تسخیر قدرت سیاسی را از منظری مارکسی و متناظر با ملزومات کار جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر طرح و دنبال نماید. استقرار سرمایه داری دولتی هیچ نیازی به سازمان دادن جنبش ضد کار مزدی و برای لغو کار مزدی پرولتاریا ندارد. ساز و برگ تحقق این هدف بیش از هر چیز تبعیت جنبش کارگری از یک حزب سیاسی با دورنمای جایگزینی مالکیت انفرادی سرمایه‌ها توسط مالکیت دولتی سرمایه اجتماعی زیر نام و نشان کمونیسم و با علم و کتل پایان دادن به استثمار طبقاتی!!! یا حتی پایان دادن به وجود جامعه طبقاتی است!!! در داربست چنین بینش و سیره سیاسی اساساً پرولتاریای سازمان یافته در پروسه کارزار علیه کار مزدوری نیست که قدرت سیاسی را تسخیر می کند، بلکه تحقق این کار منوط به وجود حزبی است که نقش قائم مقام طبقه کارگر و زعامت کل توده های ناراضی جامعه را بازی می نماید و همه ناراضیان را زیر پرچم سرنگونی رژیم سیاسی بسیج می کند. جنبش کارگری روسیه در شرایط وقوع انقلاب عظیم و تاریخی اکتبر با تکیه بر سنت ریشه دار سازمانیابی شورائی خود برای استقرار سازمان شورائی برنامه ریزی کار و تولید اجتماعی و برقراری نظم مدنی و سیاسی متناظر با چنین نوعی از حاکمیت طبقاتی، آمادگی قابل توجهی نشان داد، اما بلشویسم به همه دلایل یاد شده و صد البته زیر فشار تمامی درندگیها و جنایت آفرینی های سرمایه بین المللی، قادر به تقویت و تحکیم این جهتگیری ضد کارمزدی کارگران نشد. انقلاب اکتبر شکست خورد، ماشین دولتی در هم شکسته بورژوازی توسط خود بلشویکها و این بار زیر نام کمونیسم بطور کامل بازسازی گردید. حزب کمونیست شوروی همراه با سازمانیابی سراسری کار و تولید کاپیتالیستی زیر

بیرق سوسیالیسم، شکلی از اعمال قدرت سیاسی سرمایه را نیز بعنوان حکومت کارگری یا دیکتاتوری پرولتاریا القاء و اعمال کرد. آنچه در روسیه سالهای ۱۹۰۰ تا وقوع خیزش اکتبر و سالهای نخست تعیین سرنوشت انقلاب در رابطه با جنبش کارگری جامعه و توسط بلشویسم صورت گرفت، نه ادامه کار انترناسیونال اول و نه در سنت جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر که در خارج از این چهارچوب به واقعیت پیوست. در اینجا سخن از سازمانیابی سراسری جنبش لغو کار مزدی و آماده شدن این جنبش برای تسخیر قدرت سیاسی یا جایگزین نمودن نظم سیاسی و اجتماعی سرمایه با سازمان شورائی برنامه ریزی کار و تولید و مدنیت سوسیالیستی در میان نبود، بلکه شعار سرنگونی حکومت مطلقه و عزل بورژوازی از حاکمیت دولتی بود که بر تمامی ملزومات، برنامه کار، سیاستها و راهکارهای سازمانیابی جنبش ضد سرمایه داری توده های کارگر سایه می انداخت.

با شکست انقلاب اکتبر، جامعه روسیه زیر نام اردوگاه کمونیسم!!! شکوفاترین و پر رونق ترین دوران انباشت کاپیتالیستی را پشت سر نهاد و با سرعتی برق آسا به یکی از پیشرفته ترین بخشهای جهان سرمایه داری تبدیل شد. اردوگاه نوپای سرمایه داری دولتی فعالیت گسترده و همه سویه ای را با هدف احراز بیشترین توان برای حفظ موقعیت خود در برابر قطب دیگر سرمایه جهانی در چهارگوشه دنیای روز به مرحله اجرا گذاشت. ظهور جنبشهای خلقی با تندیس امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی که از تبعات گریزناپذیر شرائط امپریالیستی تولید سرمایه داری و توسعه روزافزون پایه های عمومی انباشت صنعتی در مناطق دور افتاده جهان بود، چشم انداز روشنی را برای پیشبرد موفق این رقابت و ستیز در برابر اردوگاه شوروی باز می گشود. امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی نیازمند کمک اردوگاه و دومی محتاج اولی بعنوان یک سکوی تعرض در مقابل قطب غربی سرمایه داری بود. اینها نکاتی است که در جاهای دیگر به تفصیل پیرامون آنها صحبت شده است. نکته اساسی مورد گفتگوی ما

در اینجا فقط سرنوشت مبارزه ضد سرمایه داری توده های کارگر جوامع اخیر و چگونگی نگاه به پروسه تسخیر قدرت سیاسی توسط جنبش کارگری این ممالک است. طبقه کارگر این کشورها بطور معمول مراحل آغازین شکل گیری و رشد اجتماعی خود را از سر می گذراند. مراحلی که می بایستی سنگ بنای جهتگیری مستقل طبقاتی و ضد کاپیتالیستی جنبش خویش را مستقر می ساخت. درست در همین وضعیت است که اردوگاه قطب دولتی سرمایه با همان نام و نشان کمونیسم نسخه حاضر و آماده ای را برای تبدیل جنبش کارگری کشورها به ابزار تسویه حساب درونی بخشهای مختلف بورژوازی به طبقه کارگر این مناطق تحمیل می نماید. به موجب این نسخه توده های وسیع طبقه کارگر از مبارزه ضد سرمایه داری معاف می گردند. پرولتاریا بعنوان یک طبقه از موقعیت و مکان یک نیروی ضد کار مزدی عزل می شود و نهادی بنام حزب بر جای وی نصب می گردد. تسخیر قدرت سیاسی نیز از این تاریخ به بعد نه امر پرولتاریا و جنبش ضد سرمایه داری وی که کار حزب و حق مسلم انقلاب خلق می شود!!! کمونیستهای نوظهوری پا به عرصه تاریخ می گذارند و نسخه جدیدی از کمونیسم در تاریخ می پیچند!!! انقلاب که به تعبیر «کائوتسکی» دیار غرب را بسوی سرزمین خاوران ترک کرده بود، اینک از راه روسیه به شرق می رسد و در اینجا بر آن می شد که پرولتاریا، کمونیسم، تحزب پرولتاریا و همه چیز را شناسنامه هجرت، نه بی وطن که بی طبقه، تفویض نماید. کمونیسم از زندگی پرولتاریا و از اعماق مبارزات جاری وی به دیار خلق کوچ می کرد!! خلق جای پرولتاریا را پر می نمود و جنبش ضد سرمایه داری کارگران کلیه سنگرهایش را به جنبشهای آزادیخواهانه خلقی و انقلابی و ملی و ضد امپریالیستی پیشکش می کرد. لغو کار مزدی پدیده غریبه و عزلت نشینی می گشت که در تشعشع حماسه زای انقلاب خلق قادر به تابش هیچ کورسوئی نبود. در چنین وضعی و در پرتو اینهمه تحول سترگ!!! پروسه تدارک و شالوده ریزی مسیر تسخیر قدرت سیاسی نیز از برنامه کار جنبش

ضد سرمایه داری طبقه کارگر حذف و به کف با کفایت زحمتکشان ضد امپریالیست یا توده انقلابی خلق کبیر سپرده می شد!!! احزاب طیف اردوگاه شوروی و عضو کمینترن در مکان قائم مقام پرولتاریا و بعنوان مظهر مبارزه ضد سرمایه داری این طبقه!!! وظیفه سازماندهی جنبشهای خلقی ضد امپریالیستی را به دوش می کشیدند. پرولتاریا به انحلال مبارزه طبقاتی خود در طول و عرض انتظارات جنبشهای سوسیال خلقی و ناسیونالیستی هدایت می شد و کمونیسم وی به داربستی برای جایگزینی نوع غربی سرمایه داری توسط نوع روسی تغییر ماهیت می داد.

تئوری قدرت سیاسی یا فرایند تسخیر آن توسط طبقه کارگر که تا زمان حاضر همه ارکان حیات سیاسی گروههای مختلف چپ را در خود فرو بلعیده است راه حل و نظریه ای است که در فضای سیاسی و تاریخی یاد شده به هم تنیده شد. پیشینه نشو و نما و طرح این نظریه همانگونه که بالاتر توضیح دادیم به سالهای قبل از وقوع انقلاب اکتبر باز می گردد. تئوری و روایت طبقاتی معینی که از پایان دوران انترناسیونال اول تا امروز غلبه وسیع افق پردازیهها و راه حل بافیههای جنبشهای غیرکارگری و غیرکمونیستی بر جنبش کارگری و کمونیسم طبقه کارگر را نمایندگی می کند. گرانیگاه و نقطه اصلی شروع و رجوع این نظریه خط کشیدن بر خصلت جنبشی بودن کمونیسم برای طبقه کارگر، بر طاق نسیان کوبیدن جنبش ضد کار مزدی پرولتاریا و تبدیل جنبش کارگری به ارتش ذخیره جنبشهای ناسیونالیستی یا سوسیالیسم بورژوائی و نهایتاً نیروئی برای برقراری سرمایه داری دولتی دموکراتیک است. در این دیدگاه آنچه که محوری و سرنوشت ساز است دامن زدن به یک جنگ فراطبقاتی علیه رژیم سیاسی و آنچه که واجد هیچ اهمیتی نمی باشد همان جنبش ضد کار مزدی و برای لغو کار مزدی پرولتاریاست. این راه حل و افق آفرینی، بسیار صریح و مشخص نه از بطن شرائط کار و پیکار و جهتگیری طبقاتی جنبش کارگری که از ژرفنای آرمانها و انتظارات بخشی از بورژوازی نشأت می گیرد. معضل این بخش

از بورژوازی در جوامع مورد گفتگوی ما اساساً حذف جناح رقیب از اریکه قدرت سیاسی و اعمال نظم تولیدی، سیاسی، مدنی و اجتماعی سرمایه داری مطابق نسخه خاص منطبق بر منافع طیف طبقاتی خویش بود. سکانداری جنبشهای خلقی؟!، پرچمداری حق تعیین سرنوشت یا خودگردانی ملیتها، جمهوری طلبی، حل و فصل تبعیضات جنسی و قومی و طبقاتی در چهارچوب سیادت رابطه خرید و فروش نیروی کار و تحقق همه اینها زیر نام کمونیسم و رهبری پرولتاریا دستور کار سیاسی و موضوع مبارزات این بخش از بورژوازی را تعیین می کرد. احزاب یا گروههای چپ نماینده این طیف بورژوازی خواه بصورت پروروس و خواه حتی در لباس منتقدین مختلف و متنوع اردوگاه شوروی همواره و همه جا از سنگر ستیز با رژیم سیاسی به سراغ جنبش کارگری رفتند. ماحصل تمامی رهنمودها و منشور پردازیهای اینان برای طبقه کارگر این بوده است که اولاً با حصول حق اعتصاب و تشکل از دولت روز بورژوازی برای فروش عادلانه!!! نیروی کار خویش مبارزه کنند و ثانیاً با حمایت از «حزب کمونیست» خود رژیم سیاسی حاکم را سرنگون و از این طریق راه را برای مبارزه ضد سرمایه داری و استقرار «سوسیالیسم»!!! هموار سازند.

بحث حاکمیت سیاسی در دائره قرار و مدار چپ ناسیونالیستی خواه احزاب طیف اردوگاه و خواه منتقدین سوسیال خلقی شوروی گفتگوی استقرار دولتی بود که پیش شرط های لازم رشد و شکوفائی صنعتی جامعه، توسعه بیشتر و بیشتر مناسبات کار مزدوری، آرمانهای خودمختاری طلبانه اقوام و برخی اصلاحات سیاسی و اجتماعی مجاز در سیطره قوانین انباشت کاپیتالیستی را تحقق بخشد. تمامی اشکال حاکمیتی که توسط نیروهای مختلف و متفرق این طیف طرح و تبلیغ و اعمال شده است همه و همه متناظر با تأمین سیادت سیاسی لازم بورژوازی برای پیشبرد همین هدفها بوده است. «جمهوری خلق»، «جمهوری دموکراتیک خلق»، «جمهوری دموکراتیک ملی»، «جمهوری انقلابی»، «حاکمیت زحمتکشان»، «جمهوری شورائی کارگران و

زحمتکشان»، « دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان»، «جمهوری انقلابی کارگران و دهقانان» و فراوان اسامی و عناوین دیگر همگی نام و نشان ظرف حکومتی و نظم سیاسی همین تحولات کاپیتالیستی را تعیین می نموده اند. در تمامی این اشکال عدیده حکومتی واژه پرولتاریا و کارگر یا کارگران، اسم رمزی برای مشارکت ناسیونالیسم چپ و احزاب طیف این گرایش بعنوان قائم مقام طبقه کارگر در قدرت سیاسی سرمایه است. احزابی که نسبت به جنبش ضد سرمایه داری توده های کارگر بکلی بی ربط بوده و فلسفه وجودی و اساس پیدایش آنها پاسخ به نیاز توسعه صنعتی، سیاسی و مدنی جامعه کاپیتالیستی بوده است.

طرح، الگو و آرمان چپ ناسیونالیستی برای قدرت سیاسی و پروسه تسخیر آن زیر فشار تحولات اقتصادی و سیاسی چند دهه اخیر در چهار گوشه دنیای سرمایه داری با دستکاربها و پیرایشهای زیادی روبرو شده است. تسلط تام و تمام شیوه تولید سرمایه داری و استقرار حاکمیت مطلق طبقه بورژوازی در کلیه جوامع ریز و درشت دنیا، به قدرت رسیدن ناسیونالیسم چپ در برخی جوامع، عریان شدن همه سویه سرشت کاپیتالیستی توحش بار احزاب ناسیونال چپ و سهمیم شدن همه نوعی بسیاری از آنان در تحمیل تمامی شرارتها و جنایات سرمایه داری بر توده کارگر کشورها یا حوادث دیگری از این دست ضرورت دستیازی به پاره ای پیرایشها را بر بخشهای رادیکال بازمانده چپ سوسیال خلقی و ناسیونالیستی تحمیل کرده است. منشور، طرح و تئوری قدرت سیاسی یا رابطه جنبش کارگری و پروسه تسخیر قدرت سیاسی که انبوه گروهها و احزاب چپ موجود کماکان بر سردر حریم سکت خود حمل می کنند ارثیه همان آرمان بافیها و راه حل پردازیهایی که ناسیونالیسم خلقی است که با فشار تناقضات درونی و نواخته شدن کوس رسوائیشان دچار نوعی دستکاری و آرایش ظاهری شده اند. همه از این سخن می رانند که مسأله اصلی پرولتاریا تسخیر قدرت سیاسی است، بدون آنکه بگویند تکلیف جنبش جاری ضد کار مزدی طبقه کارگر چه

می شود؟ همه می گویند که پرولتاریا باید قدرت سیاسی را بگیرد بدون اینکه بگویند اینکار باید توسط جنبش ضد سرمایه داری وی انجام گیرد. می گویند تسخیر قدرت سیاسی پیش شرط مبارزه ضد کار مزدی است بدون اینکه بگویند پرولتاریای خارج از مدار پیکار مستقیم با کار مزدوری چگونه می تواند قدرت دولتی بورژوازی را با قدرت سیاسی طبقه خویش یا سازمان شورائی کار و تولید و مدنیت سوسیالیستی جایگزین سازد. همه می گویند که طبقه کارگر با سرنگونی رژیم سیاسی حاکم دوران گذار به سوسیالیسم را از سر می گیرد اما هیچکس نمی گوید که پرولتاریای فاقد سازمانیابی ضد کار مزدی چگونه از عهده انجام این مهم بر می آید. هیچکدام از این سؤالات برای چپ خارج از جبهه جدال ضد کار مزدی طبقه کارگر اعتبار و موضوعیتی ندارند.

پایه تمامی استدلال چپ در رابطه با سرنگونی طلبی فراطبقاتی یا موکول نمودن موضوعیت مبارزه ضد کار مزدی و برای لغو کار مزدی طبقه کارگر به وقوع سرنگونی رژیم سیاسی حاکم، بر وجود دیکتاتوری هار و عریان بورژوازی متکی است. از منظر ملاحظات طبقاتی چپ موجود، بدون دموکراسی گسترده سیاسی، بدون فضای اجتماعی متضمن آزادی فعالیت‌های حزبی و اتحادیه ای، جنبش کارگری قادر به گشایش جبهه پیکار مستقیم طبقاتی علیه سرمایه داری نیست!!! در سینه خیز این نگاه، راه پرولتاریا به سوسیالیسم از وجود حزب و سقوط رژیم سیاسی روز عبور می کند. تناقض عمیق و فاجعه باری بر تمامی ارکان استدلال و تئوری پردازی چپ سنگینی می کند، از جمله اینکه:

۱. توده های کارگر تاریخاً در زیر برق سرنیزه و غرش تانکهای هارترین دیکتاتوریهها با استثمار سرمایه داری یا علیه مظالم و جنایات بورژوازی مبارزه کرده اند. توحش، حمام خون، زندان و شکنجه دولت‌ها هیچگاه و در هیچ کجا آنان را از مبارزه علیه استثمار و بربریت سرمایه باز نداشته است. چرا و به چه دلیل آنان قادر به سمت دادن جنبش طبقاتی خویش علیه اساس بردگی مزدی نمی باشند؟ چرا می توانند در نقش

نیروی پیشمرگه جنبشهای ناسیونالیستی و خلقی برای حل مسأله ملی بجنگند اما نمی‌توانند برای خارج نمودن مراکز کار و تولید از سیطرهٔ تملک کاپیتالیستی صاحبان خصوصی یا دولتی این مراکز مبارزه کنند؟ چرا می‌توانند بصورت خدم و حشم نظامی این یا آن بخش بورژوازی عهده دار عزل و نصب دولت‌ها گردند اما نمی‌توانند برای جایگزینی دولت بورژوازی توسط سازمان شورائی کار و تولید و مدنیت سوسیالیستی پیکار نمایند؟ چرا برای تأمین قوت لایموت خود قادر به سازمان دادن عظیم‌ترین اعتصابات هستند؟ اما نمی‌توانند علیه اساس تبدیل محصول کار خود به سرمایه وارد کارزار شوند؟ چرا توان آن را دارند که پلکان خزش حزب ماوراء خویش به قدرت سیاسی گردند؟ اما نمی‌توانند خود بصورت یک طبقه زمام‌برنامه‌ریزی کار و تولید و نظم اجتماعی را بدست گیرند؟ چرا همه خیزشها، جنگ و ستیزها و تحول آفرینی‌ها از کارگران ساخته است اما ورود آنها به حریم جنگ مستقیم علیه کار مزدوری و علیه بردهٔ مزدی سرمایه بودن محال و غیرمعقول است؟؟؟! چرا باید برای گرفتن حق متشکل شدن از بورژوازی به خونین‌ترین ستیزها روی آورند و هزار هزار گلوله باران گردند اما نمی‌توانند همین مبارزه و جنگ و جدال و کشته شدن را وثیقه متشکل نمودن جنبش ضد سرمایه داری خود سازند؟ پاسخ واقعی همه پرسشهای بالا این است که چه هر نوع مبارزه، قیام، جنبش، تحول آفرینی و اعجاز را در ید قدرت توده‌های کارگر می‌بیند و می‌پذیرد، مشروط به اینکه هدف تمامی جنگها و جنبشها استقرار دموکراسی و حقوق ملی و توسعه سیاسی کاپیتالیستی باشد و بالعکس هیچ تغییر و تحول یا اعمال قدرتی را در ظرفیت طبقه کارگر نمی‌بیند و برسمیت نمی‌شناسد هر گاه که رویکرد وی سازمان دادن مبارزهٔ ضد سرمایه داری و برای لغو کار مزدی باشد.

۲. در طول قرن بیستم جنبشهای انقلابی فراوانی با مؤلفه‌ها و شاخص‌های مورد تأکید گروههای موجود چه وجود داشته‌اند که بعضاً در چهارچوب ملاکها و انتظارات

همین گروهها به پیروزی رسیده اند، اما در کلیه این جنبشها پرولتاریا نیروی از همه لحاظ بازنده حوادث بوده است. طبقه کارگر چین، ویتنام، کوبا، کل اروپای شرقی و از همه با عظمت تر جنبش کارگری روسیه از این جمله اند، پرولتاریای این کشورها به رغم کلیه تفاوتها و وجوه افتراق اساسی شان در چند مؤلفه بنیادی با هم اشتراک داشته اند. اولاً در همه این ممالک بجای متمرکز نمودن قوای طبقاتی خود بر سازمان دادن جنبش ضد کار مزدی، رهرو یا جلودار یک جنگ ضد رژیم و دموکراسی طلبانه خارج از مدار مبارزه مستقیم با موجودیت سرمایه داری بوده است. ثانیاً در همه این موارد تئوری رهبری پرولتاریا بر جنبش انقلابی و دموکراتیک جواز ایدئولوژیک بایگانی نمودن پرونده سازمانیابی حی و حاضر مبارزات ضد کار مزدی طبقه کارگر شده است. ثالثاً حزب نقش تولیت جنبش ضد سرمایه داری توده های کارگر را عهده دار شده و موجودیت خود را نه لفظاً اما عملاً، اساساً و واقعاً آلترناتیو سازمانیابی جنبش ضد کار مزدی توده طبقه کارگر ساخته است. چهارم اینکه کارگران در درون جنبش انقلابی و در سیر حوادث منتهی به انقلاب رل بسیار اساسی ایفاء کرده اند، پنجم اینکه در همه این کشورها با پرچم کمونیسم، در معیت حزب کمونیست و زیر اسم و رسم سرنگونی رژیم برای هموار سازی راه سوسیالیسم مبارزه نموده اند. پرولتاریای این ممالک به لحاظ آرایش قوا در موقعیتهای متفاوتی قرار داشته اند. درجه انکشاف کاپیتالیستی کشورها در شرائط وقوع انقلاب بسیار متفاوت بوده است اما جنبش کارگری در همه این مناطق از ویژگیهای مشترک یاد شده برخوردار بوده است و نهایتاً در کلیه این موارد، انقلابات و جنگ و ستیزها دچار شکست شده است. واقعیهائی که هیچ کارگر آگاهی نمی تواند با بی توجهی از کنار آنها بگذرد، هیچ فعال جنبش کارگری نمی تواند در غیاب کندوکاو عمیق تاریخی، سیاسی، طبقاتی آنها و بدون استخراج درسهای سرنوشت ساز مبتنی بر نقد طبقاتی آنچه در این گذر

رخ داده است تضمینی برای اجتناب از تکرار فاجعه بار همه آن اشتباهات عظیم به تودهٔ همزنجیر خویش بسپارد.

گروه‌های چپ سنتاً با پیش کشیدن موضوعاتی متافیزیکی و فراطبقاتی از قبیل «رویزیونیسم» احزاب کمونیست!!! مبادی ورود هر نوع نقد پراکسیس طبقاتی از این حوادث تاریخی را بر روی خود قفل می‌کنند. بسیاری از آنها با تغییر عناوین و بطور مثال جایگزینی دموکراسی خلق با دموکراسی شورائی، یا جمهوری شورائی با جمهوری سوسیالیستی و مشابه اینها، بر روی واقعیت بسیار زمخت میراث داری کنونی شان از همان سیره و سنت سوسیال بورژوائی خط می‌کشند. آنچه که پاشنه آشیل اساسی و شالودهٔ شکست فاجعه بار جنبش کارگری در تمامی این ممالک و انقلابات بوده است نه ناسرگی اعتقادی احزاب، نه کمبود نام کمونیسم و کارگر، نه صورت و عنوان انتخابی آلترناتیو حکومتی بلکه واقعیت محتوا و مضمون اجتماعی و طبقاتی جنبش جاری درون جوامع و موقعیت جنبش کارگری در دل رخدادها بوده است. خارج شدن توده‌های کارگر از بستر مشخص سازمانیابی جنبش ضد سرمایه داری، فروماندن طبقه کارگر از ابراز وجود گستردهٔ طبقاتی علیه سرمایه در همه قلمروهای حیات اجتماعی و بالاخره منحل شدن جنبش کارگری در رژیم ستیزی و دموکراسی طلبی فاقد بار سوسیالیستی و طبقاتی دلیل بنیادی همه این شکستها را تعیین می‌کرده است.

چپ خارج از دائرةٔ پیکار جاری و مستقیم علیه کار مزدوری، به رغم همه دستکاریهای ظاهری موضعگیریهایی قبلی خود و بطور مثال تعویض دموکراسی خلق با دموکراسی شورائی، به رغم داد و قال پیرامون کنار گذاشتن حاکمیت زحمتکشان و سخن راندن از حکومت شورائی کارگران یا دهها تغییر و تبدیل دیگر از این قبیل، در هویتی ترین ملاک سیاسی و طبقاتی فعالیت‌هایش کماکان همجوش و همگن و هم نهاد همان اسلاف سوسیال خلقی و سوسیال بورژوائی خویش است. در اینجا نه اقتضای زندگی و

پیکار طبقاتی توده های کارگر که میراث آرمانها و انتظارات جنبشهای کهنه خلقی فلسفه وجودی سکت و محتوی پراتیک اجتماعی را تعیین می کند. توده های کارگر در درون این منظر فکری و ایدئولوژیک نه سلسله جنابان راستین کمونیسم که خدم و حشم عروج «حزب» به اریکه قدرت سیاسی اند. کمونیسم نه مولود بومی و اندرونی جنبش کارگری که فیضان مغز شخصیتها و متفکران غیرکارگر است و نتیجتاً اینکه در اینجا وجود حزب ماوراء کارگران و تسخیر قدرت سیاسی همه چیز و جنبش لغو کار مزدی پرولتاریا هیچ چیز است. فرجام کار و مقصد راه پیکار نیز در اینجا بسیار بسیار شفاف است. فراسوی توجیهات، تبیینات و ادعاینامه ها، لنگر کشیدن بر ساحل حیات سرمایه داری، حال با آرایش و پیرایش دیگری از نظم سیاسی و سیمای مدنی پایان اضطراری و گریزناپذیر راه است.

نزدیکترین هدف پرولتاریا سرنگونی دولت بورژوازی است اما پرولتاریا باید از سنگر پیکار ضد کار مزدی و برای لغو کار مزدی بسوی این هدف شلیک کند. ماشین دولتی بورژوازی باید توسط جنبش ضد سرمایه داری توده های کارگر در هم شکسته شود. پرولتاریا تحت هیچ شرائطی مجاز نیست که جنبش ضد کار مزدی خود را رها سازد و تلاش جامع الاطراف برای سازمان دادن این جنبش را با هیجانات خشک و خالی سرنگونی طلبی فراطبقاتی مبادله نماید.

